جهان باز

واقعیت جهانی شدن



نوشته
فیلیپ لگرین

ترجمه
فریدون دولتشاهی

بسم الله الرحمن الرحيم

جهان باز
واقعیت جهانی شدن

نوشتهٔ

فیلیپ لگرین

مترجم

فریدون دولتشاهی



انتشارات اطلاعات
تهران ـ ۱۳۸۲

Legrain, Philippe

لگرین، فیلیپ

جهان باز: واقعیت جهانی شدن / نوشتهٔ فیلیپ لگرین؛ مترجم فریدون دولتشاهی. ـ تهران: اطلاعات، ۱۳۸۲.

۴۷۶ ص.

ISBN 964 - 423 - 531 - 2

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Open world: the truth about globalisation, c2004.

۱. جهانی شدن ـ جنبه‌های اقتصادی. الف. دولتشاهی، فریدون، ۱۳۱۷ ـ ، مترجم. ب. مؤسسه اطلاعات. ج. عنوان. د. عنوان: واقعیت جهانی شدن.

۹ ج ۹ ل / JZ ۱۳۱۸

۱۳۸۲ ۳۳۷

کتابخانه ملی ایران ۲۸۷۱۹ـ۸۲م



فیلیپ لگرین

جهان باز، واقعیت جهانی شدن

ترجمهٔ فریدون دولتشاهی

طراح روی جلد: رضا گنجی ـ حروف‌نگار: سیدحسن صالحی ـ صفحه‌آرا: فاطمه حلوائی ـ ویراستار: افسانهٔ قارونی ـ مصحح: مینو مرتضویان، فرزانه خندق‌آبادی

چاپ اول: ۱۳۸۲

تعداد: ۲۱۰۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

«فیلیپ لگرین»، پیشتر مشاور ویژه «مایك مور»، مدیر عامل سازمان تجارت جهانی و قبل از آن نیز، خبرنگار تجاری و اقتصادی هفته‌نامه «اکونومیست» بود. او برای «فایننشال تایمز»، «وال استریت ژورنال» اروپا، «گاردین»، «ایندیپندنت»، «پراسپکت»، «نیو استیتمن»، «اکولوژیست» و نشریه‌های دیگر نیز مقاله نوشته است. او دارای درجه دکترای ویژه اقتصاد و دکترا در سیاستهای اقتصاد جهان از مدرسه اقتصاد لندن است. فیلیپ ۲۸ سال سن دارد و در لندن زندگی می کند.

«مارتین وولف»، نویسنده و تحلیل گر مشهور غرب درباره «جهان باز، واقعیت جهانی شدن» می‌نویسد: در زمانی که جهانی شدن بیش از هر مسأله‌ای موجب شکاف در افکار سیاسی شده است، کتاب بهنگام و تفکر برانگیز «فیلیپ لگرین» استدلال می کند که ما باید از باور کردن گزافه گویی‌ها دست برداریم. آیا ما واقعاً در یك «جهان جدید مارکها» زندگی می کنیم؟ آیا شرکتها واقعاً تحت کنترل هستند؟ آیا ما واقعاً در پشت مرزهای ملی بسته موفق‌تر خواهیم بود؟ دوباره فکر کنید؛ ما هنوز آزادیم آینده خود را برگزینیم و

جهانی شدن را به سود همه شکل دهیم.

«جهان باز»، تنها یك ارزیابی خواندنی و متوازن اجباری از نقاط ضعف و قوت جهانی شدن که کتابهای «شعار نه» و «تصرف خاموش» نوشته شده باشد، نیست، بلکه یك اثر پرشور و هیجان آور، صریح و روشن از تحلیل اجتماعی و اقتصادی و یك تقاضای پر پژواك از چپ برای تحدید اعتماد خود به دولت است. «فیلیپ لگرین» در این کتاب شفاف و هوشمندانه، به بسیاری از اشتباههای مخالفان جهانی شدن پاسخ می گوید. او استدلال می کند که جهانی شدن نه می تواند برچسبی برای آمریکایی کردن باشد و نه بهانه‌ای برای سیطره شرکتها بر سرتاسر جهان. جهانی شدن فرهنگ‌های بومی را نابود نمی کند و از شایستگی دولت چیزی نمی کاهد، بلکه فرصتی برای توانمندکردن متقابل - و نه مسیری در جهت فقر جهانی - است.

«جاناتان فریدلند»، نویسنده کتاب «انقلاب را به خانه بیاورید» نیز از این کتاب به‌عنوان یکی از نادرترین کتابهایی که منطق متعارف را جلب می کند و در رأس قرار می‌دهد، یاد می کند. او می‌نویسد: «فیلیپ لگرین» با روش خاص و شور و شوق و بینش منحصر به فرد خود، نمای نزدیك روح شیطانی جهانی شدن را که برای ترساندن مردم شکل گرفته است، بررسی می کند و نتیجه می گیرد که شایعه‌پردازان «ترس گستر» در اشتباه هستند. نتیجه گیری او یك مورد قویاً مستدل و قابل دسترسی برای همه در دفاع از جهانی شدن است.

به هر حال «جهان باز»، روایتی دست اول از نشانه‌های جهانی شدن است. نویسنده با دیدی واقع‌بین و در عین‌حال طرفدارانه، به استقبال جهانی شدن و آثار آن رفته و از موضعی مثبت، نتایج مفیدی را برای این دگرگونی شیوهٔ زندگی و تعامل جهانیان در عرصهٔ اقتصاد، که تأثیری قطعی و گسترده در سایر عرصه‌های زندگی بشری همچون حکومت، مرزها، فرهنگ، سیاست، حقوق و... دارد، بیان می کند.

بدون آنکه درصدد تکذیب و رد یا تأیید سخنان آقای «لگرین» به‌عنوان مدافع جهانی‌شدن و آثار آن باشیم، صرفاً جهت آشنایی خوانندگان نسبت به دیدگاه موافقان این تحول مهم جهانی و در نتیجه آگاهی کامل نسبت به زوایای پنهان و پیدای این تغییر عمیق در عرصهٔ جهانی به ترجمهٔ آن همت گماشته‌ایم. این ترجمه همزمان با انتشار کتاب در اروپا و آمریکا از نظر خوانندگان ایرانی می گذرد.

کلامی از نویسنده

نام بردن از همهٔ کسانی که مرا به شکلی در نوشتن «جهان‌باز» یاری دادند، غیرممکن است. بنابراین تنها از شمار معدودی از آنها نام می‌برم. اشخاص بسیاری، بویژه «جرمی هین من» مرا تشویق کردند کتابی بنویسم. اما «جاناتان فریدلند» شایسته سپاس ویژه است. توصیه او سرانجام مرا متقاعد کرد که تلاش خودرا بکنم. او همچنین مرا به «جانی گلر» کارگزار خود معرفی کرد او هم مرا یاری داد تا اندیشه‌ام را به واقعیت تبدیل کنم. کمك او مانند «داگ کین» ـ دستیارش در «کرتیس براون» ـ بسیار ارزشمند بود. من همچنین باید از «تیم وایتینگ»، ویراستارم، به‌خاطر اینکه با قبول همکاری با یك نویسنده تازه کار دست به قمار زد و همه کمك‌هایش، تشکر کنم. همچنین به «سیمون لانگ» که با مهربانی و صمیمیت، نسخه اولیه کتاب را خواند و اصلاحات بسیار خوبی را پیشنهاد کرد، بسیار مدیونم.

او همچنین وقتی در «اکونومیست» کار می کردم، ویراستار بزرگی بود. او متأسفانه یك هوادار «تاتنهام» است؛ اما هیچکس بی‌عیب نیست. من تقریباً

همه کار پژوهشی این کتاب را خودم انجام دادم. اما «جومالویسی» نیز یك ناجی برای من بود. از همه کسانی که مرا برای سفر پژوهشی‌ام به اطراف جهان یاری دادند، نیز سپاسگزارم. از «مارتین وولف» برای فراهم ساختن تماسهای مفید متعدد و صحبت‌های تشویق کننده‌ای که با هم داشتیم، از «آندریاس کلاث» و «دومنیك زیگلر» که مرا در هنگ کنگ کمك کردند، از «کار من و سیدنی لاك» به‌خاطر مهمان‌نوازی گرمشان، از «سوگیل یونگ» در سئول به‌خاطر تماسهای خوبی که برای من ترتیب داد، از «کن جانستر» در نیویورك، «کارلوس»، «سالاس پوراس» و «ماروکا» ـ همسرش ـ به‌خاطر کمك به من در سیودار خوآرز، «گیدوئن لیچ فیلد» برای انجام همین کار در مکزیکوسیتی (و همچنین به‌خاطر اینکه دوست خوبی بود) و «جوزف ماتی» که مرا یاری کرد تا کوبای واقعی را بشناسم واز «پیتر کالینز» برای کمك‌های باارزشش در برزیل سپاسگزارم. من همچنین مایلم از «کریس هلزر» و «بت کوواچ» که در کمك به من فراتر از مسئولیت‌شان عمل کردند، سپاسگزاری کنم.

اشخاص زیادی در دنیای روزنامه نگاری به من کمك کردند. من باید از «آنتونی رابینسون» و «آندره گوورز» که در «فایننشال تایمز» به من مرخصی دادند و از «آلن رایدینگ» از «نیویورك تایمز» که همیشه برای دادن هر توصیه‌ای در آنجا حاضر و آماده بود و از افراد بی‌شماری در «اکونومیست» که بخشی از سالهای بسیار خوب زندگی‌ام در آنجا گذشت، تشکر کنم. از میان آنها که شمارشان زیاد است، بویژه از «ادوارد لوکاس» برای معرفی من، «بیل اموت» برای استخدام من، «کلیو کروك» برای الهام دادن به من، «پام وودال» برای حمایت از من، «جان پیت» برای تحمل من و «ریچارد کوکسون»، «یان کارلسون» و «تیم لاکستون» برای اینکه همکاران و دوستان خوبی هستند، سپاسگزاری می کنم. همچنین از «دیوید گودهارت» در «پراسپکت» و

«مایك مور» در سازمان تجارت جهانی که خطاهای مرا تحمل کرد و به من انگیزه داد تا به کارهای بزرگتر دست بزنم، متشکر هستم.

در پایان می‌خواهم از دوستان و خانواده‌ام سپاسگزاری کنم. عشق فراوان خود را به مادر و پدر، برادر و خواهرم تقدیم می‌دارم. تشکر ویژه از «پیتر و ماریون دویل» به‌خاطر عشق و حمایت‌شان و نیز از «آدام نیکلا»، «آلیسون کالین»، «گریس فوگس»، «کالین لس»، «داچ اتکینسون»، «هری ریچ»، «هوگو مك‌گریگور»، «لیندا پیرسون»، «مارتین فیتزجرالد» و «پل بیتس» دارم.



پیش گفتار

پکن، ۱۲ ژوییه سال ۲۰۰۱: آتش بازی آسمان شهر را روشن کرده است. جمعیت شاد و خندان در میدان «تیان آن من» جمع شده‌اند تا خبرهای خوشی را که از مسکو رسیده است، جشن بگیرند. دانشجویان «کانکا» می‌رقصند، مردان سالخورده فریاد شادی سر داده‌اند. جمله «ما بردیم» با حروف درشت سرخ در تلویزیون دولتی چین مرتب ظاهر می‌شود. «چن ونا»، یك بازیکن تیم ملی والیبال حالت شاد میهن‌پرستانه جمعیت را درك می‌کند. او می‌گوید: «اکنون نوبت ماست. این زمان ماست.».

جایزه حق برگزاری المپیك سال ۲۰۰۸ به پکن کاملاً نمادین بود. در سال ۱۹۹۳، زمانی که پایتخت چین در مبارزه برای برگزاری بازیهای سال ۲۰۰۰ با دو رأی به سیدنی باخت، رهبران سالخورده کمونیست و مردم چین بشدت ناراحت شدند. بسیاری از چینی‌ها احساس کردند یك سیلی از جانب جهان غرب به صورتشان خورده است؛ اما اکنون در حالی که حزب کمونیست آماده می‌شد هشتادمین سالگرد (تأسیس) خود را جشن بگیرد،

غرور چین باز گشته بود. حالا، سر انجام پذیرفته بودند که چین چه راه درازی را پیموده تا به اینجا رسیده است.

مردم بسیاری در خارج از چین نیز از تصمیم کمیته بین‌المللی المپیك با شادی استقبال کردند. این بازیها حال به تجارت بزرگی تبدیل شده است. شرکتهای برگزارکننده آن، که شامل «کوکا کولا»، «ویزا»، «مك دونالد» و «کداك» می‌شوند، چشم انداز فروش کالاهایشان به یك میلیارد و ۳۰۰ میلیون مصرف کننده چینی، دهانشان را آب می‌اندازد. حتی در تایوان که چین آن را یك ایالت خائن به حساب می‌آورد و هر از چند گاهی تهدید می‌کند که آن را دوباره به‌زور تصرف خواهد کرد، بسیاری خوشحال شدند؛ چون تصور بر این است احتمال کمی وجود دارد که پیش از این بازیها، پکن که سعی دارد خود را نزد افکار عمومی جهان محبوب جلوه دهد، به رفتاری ستیزه‌جویانه علیه تایوان دست بزند.

بعضی خوشبین‌ها از این هم فراتر می‌روند و به المپیك(۲۰۰۸ چین) به‌عنوان یك بخش مهم از تشویق اصلاحات سیاسی در چین نگاه می‌کنند و امید بر این است که پکن در برابر سلیقه‌های مختلف و نارضایتی، بردبارتر شود و درهایش را به‌روی تقاضاها برای مردم‌سالاری بیشتر، آزادی مذهب و خودگردانی «تبت» بازتر کند. اما دیگران قویاً با این دیدگاه مخالف‌اند. بسیاری از مبارزان حقوق بشر از خشم می‌خروشند. «کالون‌تی. سی. تتونگ»، یك سخنگوی دولت در تبعید تبت، گفت: «این مسأله (میزبانی چین برای المپیك ۲۰۰۸) مهر تأیید بین‌المللی بر نقض حقوق بشر به وسیله پکن خواهد زد و چین را تشویق خواهد کرد برنامه سرکوب خود را تشدید کند».

جهانی شدن چیست؟

همه این جنجال بر سر یك رویداد ورزشی، الگوی بسیار کوچکی از

یك بحث بسیار گسترده‌تر درباره تعریف مسأله زمان ماست:«جهانی شدن». این واژه زشت، گونه‌ای تندنویسی برای نشان دادن این است که چگونه زندگی ما به شکل فزاینده‌ای با مردم و مکانهای دوردست در اطراف جهان - از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی - درهم می‌پیچد. این پیوندها جدید نیستند، اما از همیشه فراگسترده‌ترند.

جهانی شدن کاملاً پذیرفته، اما به طور بنیادی بد برداشت شده است. دو دلیل برای اینکه چرا مردم بسیار زیادی از آن وحشت دارند، وجود دارد: آیا این جهانی شدن است که هویت و ملیت‌ها را از بین می‌برد، یا چیز دیگری این کار را می کند؟ آیا مارکهای جهانی، اقتصاد جهان و مغزهای ما را استعمار می کنند؟ آیا کنترل زندگی‌مان را در برابر کلان شرکتهای سنگدل و بازارهای بی‌چهره از دست می‌دهیم؟ بسیاری از مردم این طور فکر می کنند و یك عنصر واقعیت در همه این نگرانی‌ها وجود دارد، اما برای بیشتر بخش‌ها، همان‌طور که خواهیم دید، پاسخ، بدون تردید منفی است.

عواملی که ما را به هم ارتباط می‌دهند، در درجه اول پیوندهای اقتصادی، تجارت، سرمایه گذاری و مهاجرت هستند. کالاها، پول و مردمی که در اطراف جهان حرکت می کنند، مکانهای بسیار دورافتاده را به هم نزدیك می‌سازند. ما خودرو آلمانی می‌رانیم، به رادیو ضبط‌های ژاپنی گوش می‌دهیم، غذای فرانسوی می خوریم، قهوه کلمبیایی می نوشیم، لباسهای ایتالیایی می‌پوشیم، اسباب بازیهای چینی می خریم، با تلفن‌های همراه فنلاندی حرف می‌زنیم، با کامپیوتر ساخت تایوان کار کرده و از نرم افزارهای آمریکایی استفاده می کنیم آمریکایی‌ها برای شرکتهای خودروسازی آلمانی، آلمانی‌ها برای بانکهای سرمایه گذاری ایالات متحده آمریکا و بریتانیایی‌ها برای شرکتهای الکترونیکی کره جنوبی کار می کنند. دستهای مکزیکی، میوه‌های کالیفرنیا را می چینند، مغزهای آسیایی، برق دره سیلیکون را به راه می اندازند،

پاکستانی‌ها داروخانه‌های بریتانیا و الجزایریها، بقالی‌های فرانسه را اداره می‌کنند. بازرگانان، بانکداران، مشاوران و وکلای دعاوی بین‌المللی در اطراف به‌طور قطع در حرکت هستند تا شغل‌ها و حقوقهای بازنشستگی ما را از طریق شبکه کارشناسان و سرمایه‌گذاران به بازارهای دور افتاده متصل کنند.

پیوندها همچنین سیاسی هستند: تجربه منحصر به فرد دولتهایی که با هم کار کرده، «اتحادیه اروپا» را تشکیل داده‌اند، ارتباط کانادا، ایالات متحده و مکزیك با همسایه‌های فقیر جنوبی خود که از طریق موافقتنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) صورت می‌گیرد، گسترش چارچوب مقررات بین‌المللی در زمینه تجارت، محیط زیست، حقوق بشر، جنگ و چیزهای فراوان دیگر و افزایش صفوف گروههای فشار فرامرزی که آغاز یك سیاست جهانی را تقویت می‌کند، مانند: گروههای جدید مبارزه از جمله دوستان زمین، عفو بین‌الملل. همچنین نهادهایی که از مدتها پیش تأسیس شده‌اند، مانند کلیسای کاتولیك و جنبش بین‌المللی کارگری. سربازان ایالات متحده در کوزوو گشت می‌دهند، نیروی دریایی ایالات متحده از تنگه تایوان حراست می‌کند، هواپیماهای ایالات متحده برفراز خلیج فارس به پرواز درمی‌آیند، ارتش جمهوریخواه ایرلند (ایرا) تروریست‌های کلمبیایی را آموزش می‌دهد و اسپانیا سعی می‌کند «آگوستو پینوشه»، دیکتاتور سابق شیلی را به خاطر نقض حقوق بشر از بریتانیا مسترد کند.

در پایان پیوندهای فرهنگی می‌آید. ترکیب فرهنگ‌ها که از طریق مهاجرت و پخش سریع خبرها، اندیشه‌ها و مدها که از طریق تجارت، مسافرت و رسانه صورت می‌گیرد و رشد مارك‌های جهانی (کوکاکولا، مك‌دونالد و دیسنی) که به عنوان نقاط مرجع مشترك عمل می‌کنند. سفیدها دیگر در کالیفرنیا در اکثریت نیستند. تا سال ۲۰۵۰، یك سوم آمریکایی‌ها دارای ریشه‌های آسیایی یا اسپانیایی می‌شوند. اسلام دومین مذهب مردمی در

فرانسه است و از هر ۱۳ فرانسوی یك نفر خداوند را می‌پرستد. مشهور است که «رابین کوك»، وزیر امور خارجه پیشین بریتانیا اعلام کرد که غذای ملی بریتانیا مرغ «تیکاماسالا» است. بسیاری از ما دارای همکاران خارجی و همچنین دوستان خارجی از دوره مدرسه، دانشگاه و یا تعطیلات هستیم. ما روی اینترنت با «دوستان» خود که ممکن است در آن سوی دیگر جهان یا آن طرف خیابان باشند، صحبت می کنیم. غربی‌ها کوکایین کلمبیایی را مصرف می کنند، از بیماری‌هایی مانند «ایدز» که آفریقایی‌ها دارند رنج می برند، از تروریست‌ها ناراحت و از گرمای زمین نگران هستند. همزمان، فیلم‌ها، موسیقی، غذا و لباس آمریکایی بدون هیچ احترامی به مرزهای ملی، راه می‌یابند، اندیشه‌های غرب درباره حقوق‌بشر به جوامع سنتی در جهان سوم رسوخ می کند و تقریباً همه کشورها در بازی‌های المپیك و بیشترشان در جام جهانی فوتبال به رقابت می‌پردازند. یکصد سال پیش، فوتبال یك سرگرمی طبقه کارگر بریتانیا و حتی بیست سال پیش یك ورزش حاکم بیشتر در میان طبقه کارگر اروپا و آمریکای جنوبی بود، اما اکنون یك تجارت عظیم جهانی شده است. «دیوید بکهام» یك مارك جهانی است. ژاپن و کره جنوبی میزبان جام جهانی سال ۲۰۰۲ بودند. آرسنال به وسیله یك فرانسوی اداره می‌شود. بازیکنانش هنگام نوشتن این کتاب، شامل شش فرانسوی، دو هلندی، دو برزیلی، یك سوئدی، یك دانمارکی، یك اوکراینی، یك لیتوانیایی، یك یونانی، یك نیجریه‌ای، یك کامرونی، یك کنگویی و یك ژاپنی بوده‌اند. پسربچه‌های مدرسه‌ای در تایلند نام بازیکنان برتر لیورپول را روی خود گذاشته‌اند («استیون جرالد» یك نام محبوب محلی است) و در اطراف وال ساکت (معبد کوه زرین بانکوك) بازی زیبایی را به نمایش می گذارند. چنین ترکیب فرهنگی ذات هستی جهانی شدن سده بیست و یکم است. همه این جهانی شدن، پیشرفت خود را تا اندازه‌ای مدیون حمل و نقل و ارتباطات ارزانتر، آسانتر و سریع تر

می داند (هواپیماها، رادیو، تلویزیون، تلفن، اینترنت و پیش از آن راه آهن، کشتی های بخار و تلگراف).

در سال ۱۸۵۰، سفر ـ یا فرستادن یك پیام ـ به دور جهان نزدیك به یك سال به طول می انجامید. اکنون شما می توانید در یك روز یا نزدیك به همین مدت، به دور جهان پرواز کنید و در مدت زمان بسیار کم، یك نامه از طریق پست الکترونیکی به هر جا بفرستید. ارسال یك سند چهل صفحه ای از شیلی به کنیا با پیك، ۵۰ دلار، با نمابر، ۱۰ دلار و با پست الکترونیك، کمتر از ۱۰ سنت هزینه در بر دارد. تا این اواخر گذران تعطیلات در خارج، تنها مختص صاحبان ثروت بود، اما اکنون یك فقیر در کشورهای دارا هم می تواند انتظار آن را داشته باشد. یك تلفن زمانی جزء تجملات بود، اما اکنون کافه های اینترنتی در شهرهای دور افتاده جهان سوم مانند قارچ روییده اند. با این حال جهانی شدن، چیزی بیش از تغییر فناوری را شامل می شود. جهانی شدن همچنین یك گزینه سیاسی است و شامل باز کردن آگاهانه مرزها به روی نفوذ خارجی می شود. رشد سریع پیوندهای فرا مرزی همان قدر از تصمیم های دولتها به برچیدن محدودیتهای تجارت، سرمایه گذاری خارجی و جریان سرمایه ناشی می شود که از حمل ونقل و ارتباطات بهتر سرچشمه می گیرد. آنجا که دولتها تصمیم می گیرند راه آن را سد کنند، رشد ترافیك بین المللی نیز متوقف می شود. در دهه اول سده بیستم، آمریکا از یك و نیم میلیون مهاجر در سال استقبال کرد، اما در آخرین دهه این سده، با چند برابر شدن جمعیت جهان و آمریکا نصف آن تعداد مهاجر خارجی، سالانه حق ورود به ایالات متحده را داشتند و بیشتر کشورها، کنترلهای مهاجرت بسیار سخت تری را اعمال می کردند.

پس از آنکه جنگ جهانی اول و بعد رکود بزرگ آنها را متقاعد کرد درون گرا شوند، دولتها جلو نخستین موج بزرگ جهانی شدن را که از

سدهٔ نوزدهم آغاز شده بود، گرفتند. واردات آمریکا که نزدیك به دوپنجم صادرات جهان را در سال ۱۹۲۹ شامل می‌شد، بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲، ۷۰ درصد کاهش یافت. اعطای وام بین‌المللی نیز بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ بیش از ۹۰ درصد کاهش داشت. اگر دولتها می‌خواستند، می‌توانستند دوباره جهانی شدن را دگرگون سازند؛ بنابراین وقتی اشخاصی مانند «توماس فریدمن» - یك روزنامه‌نگار «نیویورك تایمز» و نویسنده «لکسوس و درخت زیتون» - به شما می‌گوید: «جهانی شدن یك گزینه نیست، یك واقعیت است»، آنها در اشتباه بزرگی هستند. ما مرزهای خود را طی پنجاه سال گذشته به روی تجارت بین‌المللی گشوده‌ایم، ما می‌توانیم آنها را دوباره ببندیم. اینترنت نمی‌تواند اختراع نشود، اما دسترسی به پایگاههای «وب» خارجی می‌تواند محدود شود - فقط کافی است از دولت چین سؤال کنید. با همهٔ صحبت‌ها دربارهٔ اجتناب ناپذیری فناوری جهانی شدن، کره شمالی بخوبی خود را از بقیه جهان جدا کرده است.

محدودیتهای جهانی شدن

جهانی شدن مرزهای میان کشور - ملت‌ها را محو می‌کند؛ با این حال نه یك شکل است نه همگانی. صحبت از «جهان بدون مرز» یا «پایان عمر کشور - ملت» (عنوانهای دو کتاب «کنی چی اوهمایی»، یك آموزگار مذهبی ژاپنی) چرند است.

بعضی از بخش های اقتصاد (بیشتر تولیدی) از بعضی بخش های دیگر (پولاد، لباس، کشاورزی و بسیاری از خدمات) بازتر هستند. بخش هایی از اقتصاد، از بخش های دیگر بین المللی ترند: بخش هایی از اقتصاد انگلیس دو برابر بازتر از آمریکا، اما سه و نیم برابر کمتر از ایرلند است.

معدود کشورهایی واقعاً در حد جهانی دادوستد می کنند. آنها بیشتر در

درجه نخست با تنها چند کشور دیگر ـ منحصراً همسایه های منطقه ای خود ـ دادوستد می کنند. همه کشورهای اتحادیه اروپا بیش از نیمی از دادوستد خود را با دیگر اعضای این اتحادیه انجام می دهند. با وجود آنکه اقتصاد جهان بیش از هر زمانی جهانی شده است، اما آنقدر که به نظر می رسد جهانی نیست. ما در این باره در فصل سوم صحبت خواهیم کرد.

سه چهارم آنچه بریتانیایی ها از مغازه ها می خرند، ساخت داخلی و نُه‌دهم آن از درون اتحادیه اروپاست. بیشتر مردم در بریتانیا برای شرکتهای بریتانیایی کار می کنند. بزرگترین کارفرما، تا میزان زیادی «خدمات ملی بهداشت بریتانیا» است. بیشترین پول صندوق بازنشستگی در بریتانیا سرمایه گذاری می‌شود. این مسأله درباره دیگر کشورهای اروپایی نیز صادق است. اگرچه بسیاری از تصمیم ها دربارهٔ آینده ما اکنون در یك سطح اروپایی و بعضی در سطح جهانی گرفته می‌شود، اما بیشتر در سطح ملی است که اتخاذ می گردد. وزیران دارایی مانند «گوردن براون» از بریتانیا یا «هانس ایگل» از آلمان هنوز بودجه هایشان را خود تنظیم می کنند (با وجود اینکه کمیسیون اروپا سعی می کند مداخله نماید.) دولتها هنوز تصمیم می گیرند چقدر بودجه برای مدرسه ها، بیمارستانها، حمل و نقل و غیره مصرف شود. حقوق بازنشستگی، مزایای بیکاری و هزینه رفاهی به طور کلی هنوز در سطح ملی تهیه و تنظیم می گردد. به علاوه بیشتر دوستان بریتانیایی ها، بریتانیایی هستند، در درون منطقه ای با فاصله ده مایل از جایی که متولد شده اند زندگی می کنند و «بابیك برادر»، «پاپ آیدل»، «ایست اندرز»، «پوش» و بکهام ها و فوتبال لیگ برتر سرگرم هستند ـ همه مطمئناً (به طور مأیوس کننده ای) در یك بخش یا ناحیه.

همین داستان را می توان دربارهٔ ایالات متحده گفت. نزدیك به نُه‌دهم آنچه آمریکایی ها مصرف می کنند، در درون پنجاه ایالت تولید می‌شود. نزدیك

به نُه نفر از ده آمریکایی برای شرکتهای ایالات متحده کار می کنند. پس اندازهایشان بیشتر در وال استریت سرمایه گذاری می شود. دولت ایالات متحده آزاد است مالیاتها را کاهش دهد، هزینه های رفاهی را اصلاح کند، یا پول بیشتری برای مدرسه مصرف نماید. تنها یك نفر از هر ده آمریکایی گذرنامه دارد. به رغم به اصطلاح «رشته های جهانی» سرگرمی های آمریکایی ها ـ فوتبال آمریکایی، بیس بال، بسکتبال ـ در درجه نخست مانند ذائقه شان درباره تلویزیون و فیلم جنبه داخلی دارد. خبرهای تلویزیون همه درباره آمریکا یا آمریکایی ها در خارج (به طور مثال در افغانستان) است، همان خطی که روزنامه هایی مانند واشنگتن پست نیز دنبال می کنند. برنامه های تلویزیونی آمریکا همه در داخل تولید می شوند، تعداد معدودی فیلم خارجی درهای هالیوود را می شکنند.

اگر کسی به شما بگوید جغرافیا دیگر مهم نیست، فقط فکر کنید زندگی تان چقدر متفاوت بود اگر در یك روستای آفریقایی متولد شده بودید، یا در نظر بگیرید مهاجران چینی در ایالات متحده چه زندگی متفاوتی نسبت به هموطنان خود در چین دارند.

از همه مهمتر، ما هرگز در یك جهان واقعاً متفاوت که فرهنگ های جغرافیایی و محلی در آن اهمیتی نداشته باشند، زندگی نخواهیم کرد. جهانی شدن یك فرآیند است نه یك مقصد. برای یك آغاز، مردم زمین گیر هستند. حرکت کردن همیشه زمان و پول می خواهد. بیشتر آنچه ما مصرف می کنیم نمی تواند دادوستد شود. از آنجایی که بسیاری از خدمات باید در محل ارائه شوند، بخش اعظم اقتصاد محلی باقی می ماند. پرستاران، دایه ها، سلمانی ها، باغبانان، کارکنان مغازه ها، راهنمایان تندرستی، نظافتچی ها و معالجه کننده ها نمی توانند کار خود را از دیگر بخش کره زمین انجام دهند. این خدمات سریعترین زمینه رشد را در اقتصاد کشور دارند. مرزهای ملی قرار نیست

محو شوند. حتی اگر موانع باقیمانده تجاری از میان برداشته شوند. تفاوتها در حسابرسی، مالیاتها و معیارهای نظارت هنوز موانع گسترده تری را شکل خواهند داد. به رغم «نفتا»، تجارت کشورهای همسایه ایالات متحده با یکدیگر دوازده برابر کانادا ـ همسایه دیگر آنها ـ است. زبان، سنت و فرهنگ نیز کشورها را ازهم جدا می سازند بیشترین خطری که ما با آن روبرو هستیم، هنوز همان جنبه محلی را دارد. هرچقدر از کشته شدن به دست «اسامه بن لادن» وحشت داریم، احتمال اینکه هنگام عبور از جاده با یك خودرو تصادف کنیم، خیلی بیشتر است. حتی از آن مهمتر، مردم سالاری همچنان در جوامع محلی و کشور ـ ملت‌ها ریشه خود را حفظ خواهد کرد ـ همان‌طور که هویت ما حفظ خواهد شد. تا زمانی که این مسأله صادق است، کشور ـ ملت‌ها ـ و مرزهایی که آنها می گذارند ـ ناپدید نخواهند شد.

جهانی شدن چه باید باشد که نیست؟

جهانی شدن گونه ای تندنویسی برای شیوه ای که جهان امروز را شامل می‌شود، نیست. چه برسد به هرچیزی که شما درباره اش دوست ندارید حتی صحبت کنید. اما به پوششی راحت برای همه خطاهای واقعی و محسوس به هر شکل، که هیچ ارتباطی با آن ندارند، تبدیل شده است. به طور مثال جهانی شدن نمی تواند احتمالاً برای فقر وحشتناك بسیاری از کشاورزان آفریقایی که برای ادامه حیات تقلا می کنند، مقصر شمرده شود. آنها تجارت نمی کنند، پس نمی توانند از آن آسیب ببینند.

همچنین جهانی شدن نمی تواند مسئول همه گناهان محسوس سرمایه‌داری باشد. «جان کی»، یك نویسنده تجاری بریتانیایی آن را استادانه خلاصه کرده است: «زمانی خصوصی شدن به عنوان یك واژه پرشاخ و برگ به وسیله مخالفان اصلاحات بازارگرا مورد استفاده قرار گرفت. امروز جهانی

شدن با تفسیر مشابه روبروست. جهانی شدن چیزی است که دشمنان اقتصاد بازار نوین دوست ندارند.»

جهانی شدن چیزی شبیه خصوصی سازی یا قانون‌زدایی نیست. آنها می توانند متقابلاً تقویت شوند، اما نیازی ندارند همراه هم باشند. قانون‌زدایی یا خصوصی سازی نیازی به اعمال جهانی شدن ندارند. به طور مثال آمریکا بازار خطوط هوایی خود را در سال ۱۹۷۸ قانون زدایی کرد. خطوط هوایی ایالات متحده آزادانه برای رقابت، قیمت‌های خود را تعیین می کنند. آنها می توانند تصمیم بگیرند از مسیری استفاده کنند یا نکنند. شرکتهای جدید می توانند وارد بازار شوند. اما شرکتهای خارجی هنوز اجازه ندارند شرکتهای هواپیمایی آمریکایی را بخرند، یا در مسیرهای داخلی آمریکا پرواز کنند. صنعت خطوط هوایی ایالات متحده قانون‌زدایی شده، اما به روی رقابت بین المللی باز نشده است. یا اروپا را در نظر بگیرید؛ «بریتیش ایرویز»، «ایرفرانس» و «لوفت‌هانزا» همه خصوصی شده اند. اما با رقابت با آمریکا در مسیرهای درون اروپا روبرو نیستند. برعکس جهانی شدن نیازی به اعمال قانون زدایی یا خصوصی شدن ندارد. شرکتهای داروسازی آمریکایی مانند «مارك» یا «پفیزر» با رقابت شدید شرکتهای داروسازی خصوصی مانند «گلاکسو اسمیت کلین» بریتانیا یا «نوریتس»، سوئیس روبرو هستند، با این حال بازار آمریکا همچنان شدیداً تحت نظارت اداره غذا و دارو (اف دی ای) قرار دارد. اداره پست بریتانیا، که اکنون به مسخره «اداره تحویل گیرنده» نام گرفته است، با رقابت شرکتهای پیك خارجی مانند «دی اچ ال» آلمان و «فدرال اکسپرس» آمریکا روبروست. اما هنوز به دولت تعلق دارد.

روشن است خصوصی سازی می تواند جهانی شدن را تشویق کند، درصورتی که یك شرکت خارجی کنترل یك شرکت داخلی را به دست گیرد. همان‌طور که قانون زدایی اگر رقابت خارجی را اجازه دهد، قادر به انجام این کار

خواهد بود. همچنین روشن است اگر یك دولت بخواهد رقابت را افزایش دهد، ممکن است مجبور شود به قانون زدایی و همچنین کاهش محدودیتهای تجاری دست بزند.

همچنین اگر شما به بازار آزاد معتقد باشید، احتمالاً از هر دو حمایت خواهید کرد. اگرچه ضروری نیست. فروشنده‌های هشیار درك می کنند بازار گاهی افت می کند و مقررات هراز گاهی مورد نیاز است. جهانی شدن شبیه این نیست و نیازی ندارد به پایان مداخله حکومت اشاره داشته باشد.

به نظر می‌رسد بسیاری از نویسنده‌ها دربارهٔ اینکه جهانی شدن چیست، روشن نیستند. «توماس فریدمن» در «لکسوس و درخت زیتون» استدلال می کند که جهانی شدن، «یك نظام» است که جانشین «نظام جنگ سرد» می‌شود. او فکر می کند این تحول در سال ۱۹۸۹ آغاز شده است. در این بارهٔ که پایان جنگ سرد سیاستهای بین‌المللی را دگرگون ساخت و اینکه مرگ اتحاد شوروی به بی‌اعتبار کردن مداخله دولت ـ و پس از آن تشویق جهانی شدن ـ در سالهای دههٔ ۱۹۹۰ کمك کرد حق با اوست. اما اینکه جهانی شدن را یك «نظام» توصیف می کند که در سال ۱۹۸۹ آغاز شد، در اشتباه است. بیشتر اقتصاد جهان مدتها پیش از سال ۱۹۸۹ از طریق تجارت و امور مالی کاملاً یکپارچه شده بود و یك گام در جهت تغییر این فرآیند پس از آن برداشته نشده است. عقب‌نشینی دولتها در اوایل سالهای ۱۹۸۰ با «دنگ شیائوپینگ» در چین، «مارگارت تاچر» در بریتانیا و «رونالد ریگان» در آمریکا آغاز شد. از نظر اقتصادی، سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ جنبه‌های مشترك بسیار بیشتری از آنچه «فریدمن» ادعا می کند، دارا هستند. همچنین گسترش فرهنگ آمریکایی به پیش از سال ۱۹۸۹ می‌رسد. «هالیوود»، «کوکاکولا»، «لوی جینز» و «بیك‌مکز» مدتهای طولانی بود که فرهنگ تجاری را تسخیر کرده بودند. صحبت از سال ۱۹۸۹ به عنوان آغاز جهانی شدن بسیار منحرف کننده

است. به علاوه جهانی شدن یك نظام نیست؛ یك فرآیند یکپارچه شدن و بین‌المللی شدن است؛ فرآیندی که در جریان جنگ سرد داشت اتفاق می‌افتاد و پس از آن نیز ادامه داشته است. اگر نظام جنگ سرد سیاستهای بین‌المللی را از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ تحت سیطره داشت، پس جانشین آن برتری طلبی آمریکا است نه جهانی شدن. آمریکا اکنون تنها «بزرگ ابرقدرت» است. دیگران هم درست همین قدر سردرگم به نظر می‌رسند.

«اولریخ بك»، جامعه شناس آلمانی می گوید: «جهانی شدن بر فرآیندی دلالت دارد که از طریق آن، کشورهای ملی مستقل به‌طور تقاطعی با هم برخورد می کنند و به وسیله بازیگران بین‌المللی با چشم‌اندازهای مختلف قدرت، جهت گیری، هویت‌ها و شبکه‌ها پایه‌هایش سست می‌شود.

از، «آنتونی کیدنز»، یك جامعه شناس بریتانیایی و راهنمای راه سوم، از آن به عنوان یك سخن روز برای همه اشکال تغییرات معاصر استفاده می کند: «انقلاب ارتباطات»، «اقتصاد بی‌وزن»، «جهان پس از سال ۱۹۸۹» و حتی «برابری فزاینده زنان و مردان». و حال که همه اینها هستند، چرا «کار جدید» نباشد.

یک نیروی خیر

جهانی شدن توانایی آن را دارد که دستاوردهای مطلوبی داشته باشد. کافی است نگاهی به جهش حیرت انگیز در معیارهای زندگی اروپائیان و آمریکائیان پس از جنگ جهانی دوم بیفکنیم، یا اینکه ببینیم چگونه ژاپنی‌ها در یك نسل از فقر به ثروت رسیدند.

این را با کابوس رکود بزرگ حمایت گرایانه سالهای دهۀ ۱۹۳۰، وقتی ایالات متحده با تعرفه‌های «اسموت ـ هاولی» در را به روی جهان بست و اروپائیان با سیاستهای «گدایی ـ مال همسایه» تلافی کردند، مقایسه کنید. چنین

اشتباهی خیلی زود همه ما را گدا خواهد کرد.

تحقیق‌ها یکی پس از دیگری این را تأیید می کنند. تجارت آزادتر ما را داراتر می‌سازد. رقابت خارجی شرکتها را سرپا نگاه می‌دارد. فناوری‌های جدید سریعتر گسترش می‌یابند، کشورها در کاری که بهتر انجام می‌دهند، متخصص می‌شوند و بقیه را ارزانتر از خارج می خرند. فکر کنید خودروهای آمریکایی پس از اینکه ژاپنی‌ها به زور خود را به انحصار «موتاون» وارد کردند، چقدر بهتر شدند. فرصت‌های جدید انقلاب حسابداری و اینترنت به رهبری آمریکا شما را شگفت زده می کند. من این کتاب را (تقریباً) دست تنها با یك کامپیوتر کوچك دل که مرا از طریق یك تماس اینترنتی باند پهن به جهان پیوند می‌داد تحقیق کردم و نوشتم. ده سال پیش من باید تلاش می کردم تا این کار را به تنهایی و به این سرعت انجام بدهم. به امتداد قفسه‌ها در وال مارت تا سکو، کارفور، یا آدلی نگاهی بیندازید و ببینید چقدر فرآورده‌های فراوان وجود دارند که زندگی غنی شده ما را ارزان از خارج جمع آوری کرده است.

در نظر بگیرید اتحادیه اروپا از نظر سیاسی چه دستاورد با ارزشی است. جنگ در غرب رویایی غیرقابل تصور است. پانزده کشور در یك بازار واحد شریك هستند و دوازده کشور در یك پول واحد. برای یك لندنی رفتن به بارسلونا برای گذراندن تعطیلات آخر هفته تقریباً به همان آسانی رفتن به برایتون است. دولتهای اتحادیه اروپا تلاش می کنند به جای اینکه بر ضد یکدیگر بکوشند، با هم کار کنند. آنها با تقسیم قدرت خود به جای اینکه این قدرت را از طریق رقابت نابودکننده به هدر دهند، آن را تقویت می کنند. به شرق و به گروه کشورهایی که کنار دروازه اتحادیه اروپا ایستاده اند، بنگرید. آنها، کم و بیش مردم سالاری‌هایی صلح آمیز با اقتصادهای نسبتاً لیبرال هستند. این برای کشورهایی که تا همین اواخر حکومتهای دست نشانده شوروی بودند و پیش از آن هم بسیاری از آنها حکومتهای استبدادی کثیفی داشتند، زیاد بد نیست.

باید در این باره تا اندازه ای از اتحادیه اروپا سپاسگزار بود چون وسوسه پیوستن به باشگاه اروپایی کمك کرده است تا جلو هر گونه انگیزه خودسری گرفته شود، بزودی بسیاری از این کشورها عضو اتحادیه اروپا خواهند بود. لهستانی‌ها به همان آزادی پرتغالی‌ها مسافرت خواهند کرد. اقتصاد شکوفا و با فناوری بالای استونی به اروپا متصل خواهد شد، همان‌طور که ایرلند می‌شود. مردم در اروپای غربی نیازی ندارند درباره جنگ یا ترور در پای پله شرقی‌شان آشفته خاطر باشند. اروپا یکپارچه و آزاد خواهد بود. زخمهای کمونیسم و جنگ جهانی دوم سرانجام درمان خواهند شد.

«نفتا» نیز یك طرح ستایش برانگیز خواهد بود. مکزیك و ایالات متحده از آن زمانی که کسی به یاد دارد با هم میانه خوبی نداشته‌اند. از سال ۱۸۴۸ که ایالات متحده، مکزیك را مجبور کرد از بخش‌های بزرگی از سرزمینش ـ تگزاس، کالیفرنیا، آریزونا، یوتا و قسمتی از کلرادو، نیومکزیکو و وایومینگ ـ پس از شکست در یك جنگ صرفنظر کند، این عجیب نیست.

مکزیك یك کشور شدیداً ملی گرا و حمایت گرا بود که خود را از همکاری با ایالات متحده عقب می کشید. آنها همان‌طور که «آلن رایدینگ»، نویسنده و روزنامه‌نگار به شکلی فراموش نشدنی توصیف می کند، «همسایه‌های دور» بودند. اکنون آنها با «نفتا» ـ سیمانی که آنها را به هم می‌چسباند ـ دارند به هم نزدیکتر می‌شوند و مکزیك بیشتر به یك مردم‌سالاری لیبرال تبدیل می‌شود. هفتاد و یك سال حکومت یك حزبی در این کشور در سال ۲۰۰۰ پایان یافت. تجارت میان آنها اکنون بسیار آزادتر است و مرز به‌رغم کنترلهای مهاجرتی آمریکا دارد کمرنگ می‌شود. نهادهای دوجانبه برای حل مشکلات متقابل مانند مهاجرت، کنترل مرزی و کمبود آب و همچنین قاچاق مواد مخدر تأسیس شده‌اند و با رشد شمار لاتینی‌های آمریکایی در ایالات متحده و آغاز انقباض عضله سیاسی آنها،

ایالات متحده از همیشه به مکزیك نزدیکتر خواهد شد. در اینجا نیز جای زخمهای جنگ سرانجام محو خواهد شد.

با همه ناکامی هایشان - که زیاد هم هست - نهادهای بین المللی مانند سازمان ملل متحد، بانك جهانی و سازمان تجارت جهانی (دبلیو تی او) بسیار خوب عمل می کنند.

سال‌ها مذاکرات مشقت‌بار در «دبلیو تی او» (و سلف آن موافقت‌نامه عمومی تعرفه‌ها و تجارت - گات) بسیاری از موانعی را که موجب شده بودند تجارت جهانی در سالهای دهۀ ۱۹۳۰ خفه شود، از میان برداشته‌اند (میانگین عوارض واردات فرآورده‌ها از بیش از ۴۰ درصد به کمتر از ۴ درصد کاهش یافته است) و یك ساختار مقررات برای حمایت آن به‌وجود آورده‌اند. جهان باز ما به این دستاورد عظیم متکی است.

بانك جهانی به منزله والدینی است که از توسعه کشورها حمایت می کنند. وامهای درازمدت آن منبع اصلی سرمایه گذاری بسیاری از فقیرترین کشورهای جهان است. مأموریتهای پاسداری صلح سازمان ملل متحد را در نظر می گیریم، حتی تنها یکی از بسیار نقش‌های آنها، باز نسبت به دستاوردهای «جامعه بین‌الملل» که بسرعت کارآئی‌اش را از دست داد، در سالهای بین دو جنگ، گامی به جلو است. پیمانهای بین‌المللی که دارند «سی اف سی»[1] های نابودکننده لایه اوزن را از بین می برند، از جمله بسیاری از کارهایی که انجام داده‌اند، مبارزه با تغییرات آب و هوایی و محدود کردن گسترش سلاحهای شیمیایی هستند. این مثالها، با همه کاستی‌ها نشان می‌دهد که همکاری دولتها با یکدیگر بسیار بهتر از این است که به تنهایی کار کنند، یا یکی به دیگری پشت کند. از نظر فرهنگی نیز، جهانی شدن

---

۱. گاز کلروفلور و کربن

زندگی‌های ما را غنی می‌سازد. من باید یك کژی را اعلام کنم: من یك دورگه هستم، از یك پدر فرانسوی و مادر استونیایی ـ آمریکایی، در بریتانیا متولد و بزرگ شده‌ام. من به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و اندکی استونیایی، پرتغالی و روسی صحبت می‌کنم، اما خانه‌ام در لندن است، طرفدار تیم آرسنال و انگلیس در فوتبال هستم و شدیداً به خود می‌بالم که یك بریتانیایی هستم. گیج شدید؟ شاید! اما «نورمن تبیت» را آزمایش کنید. بدون تردید آهنگش بسیار از این تندتر است. همان‌طور که در حقیقت هر کس دیگری هم این گونه است، کسی که تعطیلاتش را در اسپانیا یا فلوریدا می‌گذراند، برای شام سوشی یا اسپاگتی می‌خورد، به عنوان نوشابه کوکا یا شراب شیلیایی می‌نوشد. یك فیلم موفق هالیوودی یا آلموداور تماشا می‌کند، به بهانگرا یا رپ گوش می‌دهد، یوگا یا مشت‌زنی همراه با لگد تمرین می‌کند، و «تیتی فر» یا «اکونومیست» می‌خواند. دوستانی از اطراف جهان دارد. به یاد داشته باشید، ما همیشه نمی‌توانیم از بهترین‌هایی که جهان برای عرضه در اختیار دارد، لذت ببریم.

این مزایای جهانی شدن تنها برای کشورهای دارا نیست. کشورهای فقیر نیز می‌توانند از آنها کاملاً سود ببرند. تنها به چین نگاه کنید. زمانی ثروتمندترین و علمی ترین کشور پیشرفته در جهان بود. باروت و ماشین چاپ را خیلی پیش از آنکه اروپائیان اختراع کنند، اختراع کرد. اما امپراتور آن از تغییر جلوگیری کرد و درهای کشور را به روی بقیه جهان بست (در سال ۱۸۶۷ و «ووجن» وزیر اعظم، یك فن سالار برجسته امپراتوری یادداشتی برای امپراتور فرستاد و در مورد تأسیس یك کالج برای تدریس نجوم و ریاضیات که مردم را تشویق می‌کرد به کیش خارجی بگرایند و نتیجه‌اش سقوط نیك کرداری و شیوع شرارت بود، هشدار داد). در سده نوزدهم چین آنقدر ضعیف و عقب مانده شد که با خواری مجبور شد، رضایت دهد تجارت

خود را به دست قدرتهای استعماری اروپا بسپرد. یك مرد انگلیسی در اداره امور گمرکی چین را «یاری» داد. در عمل او ارباب اقتصاد چین بود. چین سرانجام رستگاری خود را از حزب کمونیست طلب کرد. «مائو» رهبر حزب و یاران صمیمی او در سه دهه پس از آنکه در سال ۱۹۴۹ کنترل کامل کشور را به‌دست گرفتند، سعی کردند با دنبال کردن سوسیالیسم در امتداد خطوط ملی به غرب برسند. اما جهش بزرگ آنها به جلو (و اشتباههای دیگر) به بن‌بست ختم شد و چین به جای آنکه خود را به غرب برساند، از همسایه‌هایش ـ ژاپن، کره‌جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ کنگ ـ که برای توسعه راه متفاوتی را برگزیده بودند (صادرات به غرب) عقب افتاد. در نتیجه خیلی زود پس از اینکه «مائو» در سال ۱۹۷۶ درگذشت، چین مسیرش را تغییر داد و «دنگ شیائوپینگ» جانشین او سعی کرد از سیاست موفق صادراتی شرق آسیا تقلید کند.

دگرگونی چین از سال ۱۹۷۸ کاملاً مبهوت کننده است. آسمانخراشها از میان شالیزارهای برنج شکوفا شده‌اند. نوجوانان «مادونا» را می‌پرستند، نه «مائو» را. فروشگاههای بزرگ پر از کالاهای مصرفی خارجی هستند. جمعیت شهری چین در مدت بیست سال با سیل کشاورزانی که برای کار به شهرهای پرجنب و جوش روانه شده‌اند، دو برابر شده است. اقتصاد آن بسرعت رشد کرده است: با میانگین ۱۰ درصد در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰. ظرف تنها بیست سال اقتصاد چین هشت برابر بزرگتر شده است. چینی‌ها ـ با بیش از یك پنجم جمعیت جهان ـ به طور متوسط شش برابر داراتر شده‌اند. بین سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۸ شمار چینی‌هایی که با کمتر از یك دلار در روز زندگی می‌کردند، ۱۵۰ میلیون کاهش یافته است. این سریعترین سقوط فقر است که جهان تاکنون شاهد بوده است.

منشأ این موفقیت یك راز نیست. چین با آزاد کردن اقتصادش و

باز کردن درهای خود به روی بقیه جهان، داراتر شده است. از تجارت بین‌المللی و سرمایه‌گذاری خارجی استقبال کرده است. ارزش صادراتش برای ۲۰ سال به‌طور متوسط ۱۵ درصد در سال افزایش یافته، در حالی که وارداتش سالانه ۱۳ درصد رشد داشته است. در سال ۱۹۷۰، مجموع صادرات و واردات چین معادل ۴ درصد درآمد ملی‌اش بود. این رقم در سال ۲۰۰۰ به ۵۰ درصد افزایش یافت. سهم چین از تجارت جهانی تقریباً شش برابر شده و از ۶ صدم درصد در سال ۱۹۷۷ به ۳/۵ در سال ۲۰۰۰ رسیده است. دست کم یك سوم جامه‌دانها، کیف‌های دستی، همراه با یك چهارم عروسك و یك هشتم کفش و لباسهایی که در نقاط دیگر جهان فروخته می‌شوند، ساخت چین هستند. به عنوان جایزه این موفقیت، چین در اول ژانویه سال ۲۰۰۲ به سازمان تجارت جهانی پیوست و به این ترتیب خود را به باز کردن درهایش متعهد کرد و در نوشتن مقررات تجارت جهانی نقشی برای خود گرفت.

دستاوردهای چین ـ و ژاپن، کره جنوبی، تایوان و دیگر ببرهای اقتصاد آسیا ـ نمونه خوبی برای بقیه جهان در حال توسعه است که میلیاردها انسان در آن، برای ساخت آینده بهتر تقلا می کنند. بازارهای آزادتر، تزریق‌های سرمایه‌گذاری و فناوری خارجی، در کنار سیاستهای آینده‌نگر دولت می توانند معجزه خود را در دیگر نقاط نیز نشان دهند. یك میلیارد جمعیت هند می توانند هنوز موفقیت چین را سرمشق قرار دهند. آینده آنها متعلق به همه ماست. نه‌تنها به‌خاطر اینکه ما همه انسان هستیم، بلکه اگر ندارها، داراتر شوند، ما همه در کشورهای دارا بازارهای جدیدی برای فرآورده‌های خود به دست می آوریم. اما اگر ندار، ندار باقی بماند، ما نه‌تنها باید با وجدان خود، بلکه همچنین با وحشت از تنفر که رشك و نومیدی به بار می آورد، زندگی کنیم.

نگرانی‌ها و برداشتهای نادرست

مزایای جهانی شدن روشن است. کشورها را داراتر و افراد را آزادتر می‌سازد. اما جنبه‌های منفی آن چیست؟

جنوا، ایتالیا، ۲۰ ژوئیه سال ۲۰۰۱: رهبران گروه هشت (جی۸) ـ کشورهای دارا و روسیه ـ در پشت یك دیوار پولادین گرد هم می‌آیند. در پشت نرده‌ها یك جمعیت سر به شورش می‌زند. دهها هزار تظاهر کننده با ۲۰هزار پلیس مسلح به نبرد می‌پردازند. تظاهر کننده‌ها قلوه سنگ و کوکتل مولوتف پرتاب می‌کنند. پلیس با آب پاش، گاز اشك‌آور و چماق و گلوله به آنها پاسخ می‌دهد. یك مأمور پلیس بیست و یك ساله در جیپش با حمله مهاجمان نقابدار به دام می‌افتد. یکی از آنها که ۲۳ ساله و همچنین ایتالیایی است، می‌رود تا یك کپسول آتش‌نشانی به سوی او پرتاب کند. پلیس وحشت‌زده تیراندازی می‌کند و تظاهر کننده را می‌کشد.

جنبش ضد جهانی شدن، نخستین قربانی خود را می‌دهد: «کارلو جولیانی».

جنبش جهانی اعتراض، نخستین تظاهرات بزرگ خود را در سیاتل برگزار کرد. ماه نوامبر سال ۱۹۹۹ بود و دولتهایی که سازمان تجارت جهانی را تشکیل می‌دهند، گردهم آمده بودند تا تلاش کنند جهش جدیدی به تجارت آزاد جهانی بدهند.

و من در آنجا بودم تا این رویداد را برای «اکونومیست» گزارش کنم و خود را برای ساعتهای خسته کننده‌ای که باید در اطراف مرکز رسمی کنفرانس می‌پلکیدم، آماده نمایم. اما در پایان بیشتر وقتم در خیابانها گذشت. خیابانها پر از شاگردان کالجهای آمریکایی بود که با دوربین‌های ژاپنی و کفش‌های «نایك» علیه نابرابری‌ها در تجارت جهانی شعار می‌دادند. راننده‌های کامیون از اتحادیه مشهور کامیون‌داران، دست در دست هواداران

محیط زیست با لباسهای یکدست به شکل لاك‌پشت تظاهرات می کردند. اما، خیلی زود با عقب‌نشینی تظاهر کننده‌های مسالمت‌آمیز در برابر آشوبگران که صورتهای خود را با دستمالهای سیاه پوشانده بودند، لاك‌پشت‌ها جای خود را به گازهای اشك‌آور دادند. بحث درباره جهانی شدن دوباره زنده شده بود.

مخالفت با جهانی شدن یك فریاد حمایت معترضان با همه گونه گلایه است که خود را در هر گردهمایی بزرگ بین‌المللی نشان می‌دهد، نه تنها در سیاتل و جنوا، بلکه در واشنگتن دی. سی، پراگ، داوو، شهر کبك، گوتنبرگ و روز اول ماه مه در لندن. البته تا ۱۱ سپتامبر این گونه بود. اعتراض اکنون مدتی است اندکی فروکش کرده است، اما احساسات و استدلالهای پنهان در پشت آن فرو ننشسته است. مخالفت مطمئناً دوباره ظاهر خواهد شد.

جنبش ضدجهانی شدن را یك ائتلاف ناهمگون مرکب از گروههای فشار زرنگ رسانه‌ای و حمایت گرایان کهنه‌پرست رهبری می کنند. فعالان سبز با صنایع دودزا، فعالان مصرف کننده با اتحادیه‌های کارگری، گروههای فشار حامی توسعه با کشاورزان کشورهای ثروتمند، اتفاق آرمان پیدا کرده‌اند. این مردمی که از جهانی شدن وحشت دارند از همه گونه مهارتی برخوردارند و بسیاری از آنها با هم در تضاد و کله‌شق هستند. بعضی در جناح راست به‌سوگ از دست رفتن حاکمیت ملی نشسته‌اند و بسیاری در چپ علیه نفوذ منفی آمریکا در جهان سوم هشدار می‌دهند. به‌طور گسترده‌تر، جهانی شدن محور وحشت مردمی از قدرت شرکتهای تجاری بزرگ، آهنگ تغییر اقتصادی و یك احساس ناتوانی در برابر نیروهای جهانی ناملموس است. «رالف نیدر» هنگام تلاش برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ ایالات متحده، این نگرانی‌ها را منعکس کرد. همان‌طور که «پت بوچامان» نیز وقتی برای نامزدی حزب جمهوریخواه به مبارزه برخاست از آنها سخن گفت. «نوامی کلین» در کتاب پرفروشش، «شعارنه» آنها را ضبط کرده است.

تظاهر کننده‌ها خود چیزی نیستند که زیاد مایه نگرانی باشند. همیشه یك اقلیت کوچك بوده‌اند ـ و بدون تردید خواهند بود ـ که با سرمایه‌داری دشمنی دیرینه داشته‌اند. بی‌اعتبار شدن کمونیسم صدای آنها را برای مدتی کوتاه در اوایل سالهای دهۀ ۱۹۹۰ خاموش کرد. اما آنها خیلی زود مورد دیگری یافتند تا درباره آن غرولند کنند: جهانی شدن؟ خب، که چه؟ «رالف نیدر» ۳ درصد آراء را به دست آورد، حزبهای چپ افراطی در اروپا درمعرض آسیب‌اند، اما تقریباً تهدید به قدرت رسید نشان وجود ندارد. همچنین، بعضی مردم همیشه با هر چیزی که نظم استقرار یافته را مختل نماید، مخالفت می کنند. با این حال «پت بوچانان» و «ژان ماری لوپن» ـ به رغم موفقیت در انتخابات سال ۲۰۰۲ ـ متعصبانی منزوی هستند. بگذارید هرچه می‌خواهند به زبان بیاورند! فقط مراقب باشید آنها را عزیز نکنید.

نگرانی واقعی این است که اکثریت قریب به اتفاق مردم که احساسات دوگانه دربارۀ سرمایه‌داری دارند (کسانی که از زیب و زیور زندگی مرفه مادی لذت می‌برند اما نگران آن هستند مبادا خود یا فرزندانشان آنها را از دست بدهند) علیه جهانی شدن بشورند. این کتاب بیشتر خطاب به میلیونها مردمی است که این اکثریت خاموش را تشکیل می‌دهند. با بخت و اقبال خوشی هواداران جهانی شدن هم آن را خواهند خواند و ـ امیدوارم ـ آنها نیز از آن لذت ببرند. اما موعظه برای نوکیشان، تأثیر اندکی در تغییر موضوع دارد. کاملاً ضروری است با دروغها و برداشتهای نادرست دربارۀ جهانی شدن که دارد بسرعت به منطق متعارف تبدیل می‌شود، پیش از آنکه خیلی دیر شود، مقابله کرد.

احتمالاً محکم ترین ـ و زیانبارترین ـ ادعاهای اعتراض کننده‌ها این است که شرکتها اکنون کنترل جهان را در دست دارند. گفته می‌شود مارك‌های آنها دارد فضاهای عمومی و فکرهای ما را تصرف می کند. قدرت مالی آنها

نماینده‌های منتخب ما را به اراده خود درمی آورند. آزادی عمل آنها در انتقال کارخانه‌ها از یك کشور به کشوری دیگر قدرت را از کارگران و دولتهای ما می گیرد. قدرت آنها در تدوین مقررات جهانی بویژه از طریق سازمان تجارت جهانی، سیطره شان را تقویت می کند. نتیجه آن این است که کارگران زیادی در آمریکا و اروپا شغل‌هایشان را از دست می‌دهند و بقیه مجبورند با «شغل‌های طاقت فرسا» و با دستمزدهای پایین تر و ناامنی بیشتر، بسازند. تولید به کشورهای جهان سوم منتقل می‌شود که کارگران در آن در شرایط وحشتناك برای شندرغاز، سخت زحمت می کشند تا کفش‌های «نایك» و عروسکهای «باربی» بسازند، که به یُمن مارك‌هایشان در کشورهای ثروتمند به قیمت‌های بسیار بالا به فروش می‌روند. دولتها هم یا چون خط تولید شرکت را خریده اند یا به خاطر اینکه قدرتشان را از دست داده اند این مسأله را نادیده می گیرند. رقابت جهانی برای شغلها و سرمایه گذاری یك «مسابقه بی‌پایان» را موجب می‌شود که به توانایی دولتها در مالیات گیری و خرج کردن، حراست از حقوق کارگران و محیط زیست صدمه می‌زند. پس جهانی شدن به سود شرکتها و به زیان کارگران است و مردم‌سالاری ما را نابود می کند. ما به عنوان مصرف کننده تنها می توانیم با تحریم و ابزار شبیه آن و با جلب کردن توافق شرکتها به رفتار کمتر زیان آور در برابر آنها مبارزه کنیم.

اما اگر شرکتها بر جهان حکومت می کردند، من نیز سلاح به دست می گرفتم. ساخت و فروش چیزهای مهمی هستند، اما بسیار کمتر از آزادی، مردم سالاری و عدالت. اما واقعیت این است که شرکتها کنترل جهان را در دست ندارند. برای قدم اول، مارك کالاها را در نظر بگیرید. آنها خیلی بیشتر از آنکه یك نماد قدرت شرکت روی مصرف کننده باشند، نشانه‌های ضعف شرکتها هستند. یك انحصار طلب نیاز اندکی به مارك گذاری دارد. شما گزینه دیگری جز خرید فرآورده‌هایش ندارید. تنها دلیل آن این است که

مصرف کننده دمدمی مزاج حق گزینش میان فرآورده‌های بسیار زیادِ رقیب را دارد. شرکتها به مارك‌ها برای جلب سلیقه آنها متکی می‌شوند. سیطره‌ای که مارك‌ها روی بیشتر ما دارند، بسیار ضعیف است. بسیاری از مردم بیشتر دوست دارند حبوب خود را با مارك مورد علاقه‌شان بخرند تا مارکهای «کلوگ». همه تلاشهای مارك گذاری کوکاکولا نمی‌تواند مردم را به نوشیدن کوکای جدید متقاعد کند. آنها را با تسلطی که میهن پرستی یا عشق روی ما دارد، مقایسه کنید: خیلی از ما حاضریم برای اینها بمیریم. اگر مشکلی در مارك گذاری وجود دارد، این است که بعضی مردم آسیب پذیر، بیشتر کودکان بیچاره ـ یا والدینشان ـ را متقاعد می‌سازد پولی که به سختی بضاعت مالی‌شان اجازه می‌دهد، خرج کنند. حراست از کودکان یك مسأله مهم است. اما با این نگرانی که مارك‌ها دارند جهان را تصرف می‌کنند، فاصله زیادی دارد.

شرکتها بدون تردید نفوذ بسیار زیادی روی دولتها دارند. برخی اوقات آنها سیاستمداران را در جیب‌هایشان دارند. به این دلیل است که پول و سیاست باید تا آنجا که ممکن است از یکدیگر جدا نگاه داشته شوند و دولتها بسیار شفاف‌تر عمل کنند.

جنجال انرون تنها تأکید می‌کند که در اصلاح مالی هزینه مبارزه انتخاباتی بویژه در آمریکا، بسیار تعلل شده است. حتی اگر این طور هم باشد، شرکتها حق دارند دولتها را زیر فشار قرار دهند، همان کاری که اتحادیه‌های کارگری، هواداران محیط زیست و شهروندان نیز می‌کنند. مهم این است که صدای آنها ـ که زیاد هم هست ـ شنیده شود و بسادگی روشن است که دولتها صرفاً هر فرصتی را که شرکتها بخواهند، در اختیارشان قرار نمی‌دهند. شرکتها به وسیله قانون رقابت، دست‌ها و پاهایشان بسته است. دولت ایالات متحده تقریباً «مایکروسافت» را از هم پاشید و کمیسیون اروپا مانع تصرف «هانی ول» به وسیله «جنرال الکتریك» ـ با ارزش ترین شرکت جهانی ـ شد.

شرکتها مجبور هستند از یك رشته قانون درباره هر چیز از حقوق کارگران و مقررات سلامت و ایمنی گرفته تا حفاظت از محیط زیست و سوددهی تولید، پیروی کنند. «بیل کلینتون» حداقل حقوق آمریکایی‌ها را افزایش داد. جورج بوش پدر، شرکتها را مجبور کرد گازهای آلاینده سولفور دواکسید خود را کاهش دهند. در بریتانیا، «تونی بلر» یك حداقل دستمزد ارائه داده بر مالیات سوخت افزوده، یك مالیات بادآورده بر وسایل رفاهی وضع کرده است. مالیات شرکتها سهم بزرگتری از درآمد دولتها را نسبت به بیست سال پیش تشکیل می‌دهد. همه اینها به‌رغم این تهدید آشکار ـ یا پنهان ـ که شرکتها اگر دولتها آنچه را می‌خواهند انجام ندهند به کشور دیگری نقل مکان خواهند کرد، صورت گرفته است.

شاید از همه اینها گذشته، دولتها بسیار قوی هستند. چون اینکه شرکتها این همه پول خرج می کنند تا سیاستمداران را تحت کنترل خود درآورند، این‌طور نشان می‌دهد: در غیر این صورت چیز دیگری آنها را ناراحت می کند؟ و دلیلش چیست؟ چون شرکتهای به فرض آزادی و یك جابندنشو نمی توانند از حاکمیت دولتها بگریزند. آنها در حقیقت به شیوه‌های متفاوت به مکانها پایبند شده اند ـ با نیاز به نزدیك بودن به مشتریان، با نیاز به کارگران ماهر، با همه جاده‌های خوب، مدرسه‌ها و بیمارستانهایی که ما مالیات برایشان پرداخت می کنیم. حتی اگر قرار بود شرکتها سیارتر شوند، دولتها هنوز می توانستند با آنها ـ به طور مثال با همکاری روی افزایش مالیاتها ـ تبانی کنند. در مورد سازمان تجارت جهانی هم این گونه است. این، به سادگی، دولتها هستند که برای قانونمند کردن تجارت جهان باهم کار می کنند: این سازمان نوکر آنهاست نه اربابشان.

این واقعیت دارد که برخی از کارگران آمریکایی و اروپایی ـ اگر چه بسیار کمتر از آنچه احتمالاً فکر می کنید ـ به علت رقابت کشورهای جهان

سوم کارشان را از دست داده اند، اما تجارت با کشورهای در حال توسعه هنوز بخش کوچکی از اقتصاد کشورهای ثروتمند را تشکیل می‌دهد: به سادگی ناچیزتر از آن است که موجب از دست رفتن این همه شغل شود. کاهش تولید و وخامت چشم اندازهای کارگران غیرماهر، از تغییر فناوری ناشی می‌شود. رایانه خیلی آسانتر از آنکه جایگزین کارگران ماهر شود، جانشین کارگران غیرماهر می‌شود. نیاز است دولتها برای کمك به کسانی که شغل خود را از دست می‌دهند ـ چه به علت جهانی شدن یا هر چیز دیگر ـ کار بیشتری انجام دهند. مردم نیاز دارند به مهارتهایی برای پیدا کردن شغل دیگر مجهز شوند و در این میان به وسیله یك نظام شایسته رفاهی مورد محافظت قرار گیرند. اما معنا ندارد از شغل‌های دیروز به بهای شغلهای فردا حراست شود.

شغل‌ها در بخش صادرات بیش از شغل‌های از دست رفته در صنایعی که با واردات رقابت می کنند، سوددهی دارند. حمایت گرایی رقابت را کند می کنند و قیمت‌ها را برای همه افزایش می‌دهند. اگر شما فکر می کنید کارگران پولاد یا کشاورزان شایسته کمك ویژه هستند، پر کردن جیب‌هایشان با اسکناسهای بانکی بهتر است تا آنکه یك آچارفرانسه در اختیار اقتصاد قرار دهید تاشغل‌هایشان حفظ گردد.

بسیاری از بازنده‌های جهانی به هیچوجه شایستگی همدردی ما را ندارند. آنها «قهرمانان ملی» در ناز و نعمت پرورش یافته‌ای هستند که توانایی جهان سالار بودن را ندارند. گربه‌های چاقی که به هزینه ما شکمی از عزا درآورده‌اند؛ خطوط هوایی ملی زیان‌دهنده، صنایع ملی شده درمان‌ناپذیر، شرکتهای سوگلی که به وسیله یاران جانی که گوشهای سیاسی دارند (و حسابهای بانکی خود را بالا برده‌اند) اداره می‌شوند. با همه امکانات به مردمی که برای این شرکتها کار می کنند، کمك کنید. اما از خود شرکتها، حمایت به‌عمل نیاورید.

جلوگیری از واردات عاقلانه نیست؛ عادلانه هم نیست. جز از طریق تجارت چگونه کشورهای فقیر می توانند داراتر شوند؟ مطمئن اید همبستگی بین‌المللی به معنای خرید «تی شرت» از بنگلادش و همچنین تظاهرات برای کاهش دیون است؟ اینکه خیاطان در بنگلادش دستمزدی کمتر از بریتانیا دریافت می کنند، ضرورتاً به معنای این نیست که آنها دارند استثمار می‌شوند. آنها درآمدی بیش از آنکه کشاورز باشند، به دست می آورند. به علاوه شرایط در یك کارخانه «نایك» خیلی بهتر از شرایط در یك کارخانه نمونه محلی است. چیزی که در فصل دوم کتاب خواهیم دید. دستمزدها نیز بالاتر هستند. پژوهشها نشان می‌دهند کارگران کشورهای فقیر در شرکتهای خارجی دوبرابر متوسط ملی درآمد دارند. از آن مهمتر، «بیگارخانه‌ها» به طور کلی نخستین پله نردبان توسعه به شمار می‌روند ـ در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ غربی‌ها عادت داشتند از شرایط کار در بیگارخانه‌های ژاپنی ابراز تأسف کنند.

این ادعاها که شرکتها دارند جهان را تصرف می کنند، اینکه رقابتهای جهانی مانع مالیات گذاری، هزینه‌ها و قانون وضع کردن دولتها می‌شوند، اینکه جهانی شدن به ندارها صدمه می‌زند و مردم‌سالاری ما به خطر افتاده است، تنها نادرست نیستند بلکه خطرناك نیز هستند. متقاعدکردن مردم به اینکه ناتوان هستند و اینکه دولتها دیگر نمی توانند به سود جمع مردم مداخله کنند، بی‌تفاوتی، سرخوردگی و از همه بدتر خشم مردم را تحریك می کند، به جای شرکت در یك بحث سازنده درباره اینکه ما چه گونه‌ای از جهانی شدن را می‌خواهیم، به‌شکل ویرانگری به خیابانها بریزند.

یک سؤال واقعی

جنجال ساده‌انگارانه دربارهٔ اینکه جهانی شدن خوب است یا بد، بیش از آنکه چیزی را روشن کند، سر و صدا ایجاد کرده است. به طور مثال، مشاجره

دربارهٔ اینکه کشورهای فقیر به تجارت آزادتر نیاز دارند یا بخشش دیون؟ هواداران جهانی شدن به این دلیل قاطع اشاره می کنند که تجارت آزادتر رشد اقتصادی را تقویت می کند و به این ترتیب ندار را یاری می دهد. مگر نه اینکه درآمد هر شخص در کشورهای فقیر جهانی نشده در سالهای دهۀ ۱۹۹۰، سالانه یك درصد کاهش داشت، در حالی که در کشورهای جهانی شده، ۵درصد در سال صعود کرد ـ و درآمد ندارها هماهنگ با میانگین درآمدها افزایش یافت. مخالفان جهانی شدن استدلال می کنند کار بیشتری برای کمك به ندارها باید انجام شود، مثلاً لغو بدهی جهان سوم. بلی، واقعاً! بنابراین چرا هر دو کار انجام نشود؟ تجارت آزادتر و بخشش بدهی مکمل یکدیگرند، نه منحصر به یکدیگر. تجارت آزادتر به ندار کمك می کند، اما کشورهای ثروتمند می توانند ـ و باید ـ کار بیشتری برای کمك به آنها انجام دهند، بویژه با لغو بدهی کشورهایی که به طور باور نکردنی خود را به مصرف پول بیشتر برای ایجاد مدرسه‌ها، بیمارستانها، آب تمیز و غیره متعهد کرده‌اند. یا این پندار را در نظر بگیرید که اگر ما اقتصاد خود را باز کنیم، مجبوریم از امکانات رفاهی بکاهیم. مخالفان جهانی شدن، طبیعتاً، استدلال می کنند معنای آن این است که ما برای نجات بیمارستانها، مدرسه‌ها و حقوقهای بازنشستگی (بهتر است به‌عنوان ضروریات قلم بخورند) باید جلو جهانی شدن را بگیریم. برای جناح راستی‌ها اینها ترهات آسانی هستند: آنها ادعا می کنند دولتها باید از هزینه‌های اجتماعی بکاهند، چون جهانی شدن آنها را غیر قابل تحمل می‌سازد. دولتهای چپ میانه که نگران آنند مبادا رأی دهندگان مایل نباشند برای خدمات عمومی بهتر خرج کنند خواستار تجاهل کردن در این فریبکاری هستند: آنها می گویند ما دوست داریم بیشتر خرج کنیم، اما جهانی شدن دستهای ما را بسته است. این هم چرند است. دانمارك و سوئد جزء بازترین ـ و موفق ترین ـ اقتصادها هستند و می توانند از نظر بضاعت مالی، بار سنگین یك کشور بسیار مرفه را

تحمل کنند. در حقیقت، وقتی اقتصادی باز می‌شود و از آن پس در برابر هوسبازی‌های دایره اقتصاد جهانی آسیب پذیرتر می گردد، احتمالاً به بیمه بیشتر، نه کمتر دولت نیاز دارد. جهانی شدن و هزینه اجتماعی نیز مکمل هم هستند، نه جایگزین هم. اکنون زمان آن فرا رسیده است که بحث دربارهٔ جهانی شدن را به جلو برانیم. سؤال مهم این است ما خواهان چه نوع جهانی شدنی هستیم؟ این فرض بر دو چیز استوار است: اول اینکه ما هنوز آزادیم آینده مان را ـ به عنوان افراد، به عنوان گروههای همفکر و از طریق قدرت دولتهای منتخب‌مان ـ تعیین کنیم، دوم اینکه ما می توانیم به میزان زیادی بخش‌هایی از جهانی شدن را که دوست داریم، و بخش‌هایی را که دوست نداریم، انتخاب کنیم و بپذیریم. پیام اصلی این کتاب این است که ما می توانیم هر دو کار را بکنیم. چالش ما این است که فرصتهایی را که جهانی شدن ارائه می دهد، محکم بگیریم، در حالی که نیش تهدید آن را بیرون بکشیم.

اگر شما دشمن جهانی شدن با همه شکوه و رفاهش هستید، آرمانتان منحرف، ولی بیهوده و عبث نیست. غولهای تجارت جهان می توانند به غل و زنجیر کشیده شوند، از بازرگانی در هر بزرگراه عوارضی اخذ و اینترنت ممیزی شود.

اگر شما درباره جهانی شدن دو اندیشه دارید، باز باید شاد باشید. این یك بسته همه یا هیچ، بگیر یا رهایش کن نیست، بلکه با یك فهرست طولانی از گزینه‌ها همراه است. شما می توانید مالیات پایین دولت آمریکا یا مالیات بالای سبك سوئد با رفاه دائمی، را داشته باشید. شما می توانید دارای تجارت آزاد در امور نرم افزار، اما نه در فیلم‌ها باشید. شما می توانید سرمایه گذاری خارجی درازمدت اما نه پول نزولی برای تأمین زندگی را اجازه دهید. شما می توانید انتخاب کنید. از بیشتر یا کمتر استقبال کنید. شما می توانید پیوند تنگ تر یا ضعیف تر با اروپا و آمریکایی‌ها داشته باشید. یا هر یك از ترکیب‌هایی را که

ذکر آن رفت. دوباره از «جان کی» نقل قول می کنم:

«شما می توانید افزایش برتری جویی مراکز خرید را در گستره جهان دوست نداشته باشید، اما با این حال از تجارت آزاد در کالاهای تولیدی حمایت کنید. شما می توانید قانون زدایی بازارهای ابزارهای برقی را ترجیح دهید، اما نگران پیامدهای پذیرش یك الگوی انگلیسی ـ آمریکایی بازار سرمایه باشید. اجزاء نامحدودی از جهانی شدن هستند که اگر یك اراده مردمی واقعی برای متوقف کردن آن وجود داشته باشد، اجتناب ناپذیرند. اما بیشتر اوقات چنین اراده‌ای وجود ندارد.»

اگر شما یکی از هواداران پرشور و هیجان جهانی شدن هستید، این استدلال شما را تقویت می کند. اگر جهانی شدن تنها بیشتر یك امر مسلم فنی بود تا متکی به رضایت مردمی، خیلی کمتر خواستنی بود. ممکن بود شیرینی‌های زیادی ارائه دهد اما به بهایی بسیار سنگین مانند: از دست دادن گزینه مردم‌سالاری. خوشبختانه مسأله این نیست. اگر جهانی شدن یك کت‌بند بازدارنده بیماران روانی بود که معمولاً به یك اندازه ساخته می‌شود، احتمالاً نمی توانست عمری طولانی داشته باشد. اگر مانند طناب کشی مردم زیادی را در مکانهای بسیاری به هم می‌فشرد، فشار برای به دور انداختنش، بویژه در زمانهای تنگ اقتصادی خیلی زود کوبنده می‌شد. اما اگر مردم بدانند می توانند اندکی از طناب را قطع کنند، جهانی شدن ممکن است آینده روشن‌تری داشته باشد. حامیان دولتهای بزرگ و هواداران دولتهای ضعیف می توانند در باره اندازه مناسب دولت جر و بحث کنند، اما در حمایت از جهانی شدن موافق هم باشند. فرانسویان اگر بخواهند می توانند فرهنگ استثنایی خود را حفظ کنند (اگرچه گیج کننده است مردمی که فرهنگ‌شان این همه در خارج ستایش می‌شود به «خرت و پرت» آمریکایی بدگمان هستند). کشورهای درحال توسعه که می‌خواهند به اقتصاد جهانی بپیوندند، اما

می ترسند کشتی شان در یك تندباد مالی غرق شود، باید با همه وجود تجارت را آزاد، ولی جریانهای سرمایه را محدود کنند.

من معتقدم جهانی شدن به طور کلی چیز خوبی است. بلی! جهان دارد بسرعت تغییر می کند. بلی! می تواند ترسناك باشد. بلی! برخی از مردم در ابتدا زیان خواهند دید؛ اما ما باید خود را عادت دهیم در یك جهان بیشتر جهانی شده زندگی کنیم، چون فرصت‌های بزرگتری در اختیار همه می گذارد. دارا و ندار بیشترین توان خود را به کار می گیرند. جهانی شدن یك زندگی غنی تر - در گسترده ترین مفهوم - برای مردم کشورهای دارا و تنها مسیری واقع گرایانه برای خارج شدن از فقر برای جهان فقیر عرضه می کند.

اشتباه نکنید! ما می توانیم جهانی شدن بهتری بسازیم. بسیار مهم است ما انتخاب درست را بکنیم. آینده ما به آن بستگی دارد.

فصل اول

کارگران نگران

چرا جهانی شدن در حقیقت کمترین نگرانی آنهاست؟

«در آمریکای شمالی، یك دستگاه تریلر هجده چرخ رهسپار مکزیك بود. کارگران در کنار دروازه کارخانه گریه می کردند. پنجره های یك کارخانه خالی شهرك تخته کوب شده بود و مردم در پای درها و پیاده روها که یکی از قدرتمندترین نمادهای اقتصادی زمان ما بود خوابیده بودند: استعاره ها، در ضمیر آگاه دسته جمعی مردم برای اقتصادی که به طور مداوم و بدون پشیمانی سود در اختیار مردم می گذارد خشکیده بودند.»

«نوامی کلین»: «شعار نه»

«با اعلام اینکه تجارت آزاد و مرزهای باز، سیاست آمریکاست، چرا ما باید از اینکه مدیران اجرایی شرکتها درهای کارخانه های خود را در «راست بلت» قفل و به خارج نقل مکان می کنند، ابراز شگفتی کنیم. وقتی شما می توانید با هزینه

اندکی در خارج تولید کنید، کالاهایتان را به داخل ارسال دارید و سود بادآورده‌ای را که از اخراج آمریکایی بیست دلار در ساعت و استخدام آسیایی پنجاه سنت در ساعت به دست آورده‌اید به جیب بزنید، چرا باید کارخانه خود را در این جا باز نگهدارید.»

«پاتریك بوچانان»: «خیانت بزرگ»

«آن روزها که ما کشورهای فقیر را به کمی دستمزد کارگر استثمارشده شان سرزنش می کردیم، گذشته است... آنچه ما اکنون سرزنش می کنیم بیکاری است که این مسأله را در کشورهای ما ایجاد کرده است.»

«ویویان فورستلر»: «وحشت اقتصادی»

«اثر کلی تجارت آزاد بدون قانون جهانی هنوز پایین آوردن دستمزدهای کارگران ـ بویژه کارگران تولیدی غیرماهر ـ در کشورهای پیشرفته است.»

«جان گری»: «سپیدهدم دروغین»

«لیبرالهای تجارت آزاد امیدوارند یك آمریکایی با دستمزد بالا و مهارت عالی هیچ نیازی به نگرانی دربارهٔ یك جهان سوم با دستمزد اندك با مهارت پائین نداشته باشد. اما، آنها هیچ پاسخی برای چشم‌انداز ـ در حقیقت احتمال ـ رقابت همیشه فزاینده دستمزد پایین، مهارت بالا از خارج ندارند. در این شرایط نه آموزش بهتر کاری، نه سرمایه‌گذاری در زیربنای ایالات متحده کافی نیستند.»

«مایکل لیند»: «ملت بعدی آمریکا»

«جاك سوییرنگن» یك کوه مردانگی است. درزهای پیراهن شطرنجی سفید و سبز او روی شکم گنده اش دارند از هم باز می‌شوند. وقتی او دستش را دراز می کند تا با من دست بدهد، احساس کوچکی و آسیب‌پذیری می کنم ـ و او تنها یکی از پنج کارگر غول پیکر پولاد آمریکایی است که آمده‌ام با آنها پیتزا بخورم، اما با لبخندی که بر لبهایش نقش می‌بندد

و با گفتن اینکه از آشنایی ات خوشحالم، «فیلیپ»، ناراحتی من از بین می‌رود. در میان این همه جاروجنجالها دربارهٔ دره سیلکون، وال استریت و اقتصاد جدید اینترنت، آسان می توان فراموش کرد هنوز یك آمریکای قدیمی تر وجود دارد. یك آمریکایی باشکوه کمتر که چیزهای عادی می‌سازد که می توانید در برابرشان به زانو درآیید، مانند پولاد. کارگران پولاد از اینکه شغل‌ها و شیوه زندگی شان درخطر است، نگران هستند. آنها تجارت خارجی را مقصر می‌شمارند. «چاك» توضیح می‌دهد: «ما می دانیم جهانی شدن دارد در اینجا انجام می گیرد. اما ما به جای هر کسی که ارزانترین کارگر را دارد یا می‌تواند به ارزانترین شکل کار را انجام دهد، یك زمین برابر و صاف بازی می‌خواهیم و برایمان مهم نیست آنها طبق چه مقرراتی بازی می کنند. ما باید برمحیط زیست نظارت داشته باشیم، آلودگی را کنترل کنیم. ما قوانین ایمنی، حقوق بازنشستگی ومراقبت بهداشتی داریم که برای اینها پول می‌پردازیم.» دیدگاههای او در بسیاری از کارگران تولیدی دیگر در قلب صنایع قدیمی کشورهای دیگر اروپا و آمریکای شمالی پژواك دارد.

شما چه با آنها همدردی کنید، چه نکنید، کارگران پولاد آمریکا نمی‌توانند نادیده گرفته شوند، آنها پیشقراولان واکنش شدید نسبت به جهانی شدن هستند. برخلاف مخالفان پرسابقه سرمایه داری، نوجوانان سردرگم دانشگاهی، یا هیپی‌های با افکار مغشوش که به‌طور مطلق با جهانی شدن مخالف هستند، احساس می کنند برای گذران زندگی خود می جنگند. آنها از چنان نفوذ سیاسی برخوردارند که حتی یك هوادار سوگند خورده تجارت آزاد مانند «جورج بوش» به حرفهایشان گوش می‌دهد. وقتی من داشتم این کتاب را دراوایل ماه مارس ۲۰۰۲ تمام می کردم، رئیس جمهوری آمریکا تازه عوارض تنبیهی گمرکی روی پول خارجی وضع کرده بود- حرکتی که

می تواند موجب یك جنگ تجاری شود.

جایی که «چاك» کار می کند. با ماشین تنها یك ساعت با واشنگتن فاصله دارد، اما آدم احساس می کند سالهای نوری از آنجا دور است. «اسپاروزپوینت» در مریلند، درست خارج از بالتیمور، مشرف بر خلیج چساپیك قرار دارد. «چاك» سی و دو سال از پنجاه و دو سال عمر خود را در آنجا برای پولاد «بتلهم»، دومین تولیدکننده ادغام شده پولاد آمریکا کار کرده است. او روزهایی را که «اسپاروزپوینت» تنها یك شهرك کارخانه ای بود، به یاد دارد. پولاد بت کارخانه را در سال ۱۹۱۶ خرید و در اطراف آن یك شهرك نوین ساخت که به خاطر خانه‌های مناسبش، جو دوستی حاکم بر شهرك و خودکفایی آن مشهور شد. آنها، کلیسا، پلیس و گورستان برای خود داشتند. شهرك در جریان جنگ دوم جهانی که مرتب پولاد بیرون داد و برای جنگ علیه فاشیسم ارسال می داشت، رونق گرفت. «اسپاروزپوینت» در اوج خود، زمانی که بزرگترین کارخانه پولاد آمریکا بود، ۳۵ هزار نفر در استخدام خود داشت. «فیل پك» همکار «چاك» می گوید: «ما بیشترین دستمزد را در منطقه داشتیم.» «فیل»، که اکنون پنجاه و سه سال دارد، سی و پنج سال پیش به عنوان یك شاگرد کارگر فلزکار آغاز به کار کرد ـ او یکی از نخستین سیاهانی بود که وارد صنعتی شد که در آن زمان بدنام ترین صنعت نژادپرست‌ها به شمار می‌رفت. «گوردن جاکوبوفسکی» همزمان می گوید: «مااستخدام گزینه ای بودیم.»

اما بعد دوران نزول آغاز شد. از سال ۱۹۷۰ به بعد، موجهای اخراج یکی پس از دیگری نیروی کار را دست چین کرد. در اوایل سال ۱۹۷۴، آخرین خانه‌ها برای ساخت یك کوره گداز فلز ـ بزرگترین کوره در آمریکا ـ ویران شدند. مواد خام که بیشتر به شکل محلی تهیه می‌شد ـ زغال سنگ از معدنهای پولاد «بتلهم»، کك ساخته شده در محل ـ اکنون از خارج می آیند. مثلاً آهن از کانادا، زغال سنگ از استرالیا، کك از چین و ژاپن و سنگ آهك از

آرژانتین و ونزوئلا. «اسپاروزپوینت» اکنون تنها ۳۵۰۰ نفر را در استخدام خود دارد. حتی این معدود شغل‌های باقیمانده ممکن است بزودی از بین بروند. در ماه اکتبر سال ۲۰۰۱، «بتلهم» اعلام ورشکستگی کرد و رقابت خارجی را مقصر شمرد. این شرکت اینك با کمك دولت نفس می کشد و منتظر طرح نجات خود از طریق فصل یازده قانون تجارت آمریکاست که برخلاف قانون مشابه خود در اروپا، به شرکتها فرصت کوتاهی برای اینکه دوباره روی پای خود بایستند، می‌دهد. «اسپاروزپوینت» مکان خوشایندی نیست. دودکش‌های عظیم آسمان را سوراخ و هوا را آلوده کرده‌اند. زمین پر خار و خاشاك با سنگ آهن، زغال سنگ، کك و سنگ آهك که برای ساخت پولاد منفجر شده اند و کپه های تفاله فلز که فرآورده های جانبی آن هستند، پوشیده شده است حتی کارگران خپله پولاد با چهره های سیاه شده که در میان آتش سوزان و گردوغبار خفقان‌آور زحمت می کشند در برابر ساختمان و ماشین آلات بزرگ و بی قواره، دستگاههای کوچکی به‌نظر می آیند. اینجا یك زمین برهوت مخروبه است، اما کارگران در آن پول خوبی به دست می آورند.

در حقیقت پول بسیار خوبی، برای کاری که به یك مدرك دانشگاهی نیاز ندارد. به‌طور متوسط یك کارگر پولاد در «اسپاروزپوینت» ۵۵ هزاردلار در سال برای ۴۰ ساعت کار در هفته می گیرد، اما خیلی ها با بیست ساعت یا بیشتر اضافه کاری آن را به ۷۰ تا ۸۰ هزاردلار در سال می‌رسانند. با ۸۰ هزار دلار در سال شما می توانید مانند پادشاه در مریلند زندگی کنید. «داك ایلر» که ۵۰ سال دارد و ۳۰ سال است که در پولاد «بت» بوده است، اعتراف می کند: «ما از امتیاز خاصی برخوردار هستیم. وقتی می‌بینیم شیوه زندگی مان دارد تهدید می‌شود، دست به مقاومت می‌زنیم.» کارگران پولاد «سی یووی»های عظیم (خودروهای ورزشی) مانند فوردهای سریع-یك خودرو مردانه بین وانت و کامیون-می‌رانند. آنها در خانه‌های بزرگ با زمین‌های وسیع زندگی می کنند.

بعضی از آنها دارای قایق هستند. حقوقهای بازنشستگی شان سخاوتمندانه است و همین طور مراقبت‌های پزشکی‌شان؛ امتیازهای بزرگی در کشوری که بسیاری از دوران تنگدستی در سالهای سالخوردگی یا بیماری وحشت دارند. شاید از همه مهمتر، آنها استطاعت مالی آن را دارند که فرزندانشان را به دانشگاه بفرستند. «چاك» یك پسر بیست و یك ساله در کالج دارد که می‌خواهد در رشته کامپیوتر تحصیل کند. اگر پسرش می‌خواست در پولاد سازی کار کند، چه می‌شد؟ «من توی ذوق او می‌زدم. این کار آینده ای ندارد.»

احتمالاً حق با اوست. صنعت پولاد آمریکا دارد پژمرده می‌شود. یك مازاد جهانی فولاد قیمت‌ها را دارد به سطوحی کاهش می‌دهد که تولید کننده‌های پولاد آمریکایی با هزینه‌های سنگین شان دیگر قادر به رقابت با رقیبان خارجی خود نیستند. «فیل» فکر می کند این رقابت عادلانه نیست: «ما نمی توانیم برویم پولاد را در اروپا، ژاپن یا چین بفروشیم، چون بازارهایشان بسته است.» «چاك» هم موافق است: «ما نمی توانیم صادر کنیم چون آنها سدهایی ایجاد کرده اند. اگر ما موانعی ایجاد کنیم، آنها دیوانه می‌شوند.»

واقعیت اندکی پیچیده تر است. صنعت پولاد آمریکا مدتهای طولانی خود را پشت موانع وارداتی پنهان کرده بود، با این حال هنوز در حال نزول بود. تجارت به روشنی تنها بخشی از مشکل «بتلهم» است. حتی «چاك» هم تأیید می کند: «اگر واردات هم نبود ما شغل‌هایمان را نیز از دست می‌دادیم. ما تنها با رقابت خارجی روبرو نیستیم، ما همچنین با رقابت داخلی با کارخانه های کوچك (با هزینه پائین) روبرو هستیم. ما قراردادهای بسیار خوبی از سالهای شصت که با هزینه و تجملات بالا زندگی می کردیم، داریم.» شما می توانید این را دوباره تکرار کنید: با وجود اینکه پولاد یك صنعت با سرمایه فزونگر است (آن همه ماشین آلات غول پیکر را به یاد داشته باشید)، اشتغال ۴۰ درصد هزینه های کل فولاد «بت» را تشکیل می‌دهد. در یك شرکت تولیدی نمونه

این رقم حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد است. وضع این شرکت با حقوق بازنشستگی عظیم و هزینه های مراقبت های پزشکی کارمندان زیادآن در گذشته مختل شده است.

تغییرات فناوری نیز همچنین صدمه خود را می‌زند. «داك» توضیح می‌دهد: «به سالهای شصت باز می گردیم. ما با ۳۰ هزار نفر ۴ میلیون تن پولاد تولید می کردیم. اکنون ما با ۳۵۰۰ نفر سه و نیم تا چهار میلیون تن تولید می کنیم». از آنجایی که «اسپاروز پوینت» تقریباً همان پولادی را تولید می کند که سی سال پیش تولید می کرد، اما با کمتر از یك هشتم کارگر، بیشترین شغل های از دست رفته، از فناوری صرفه جویی در هزینه‌ها ناشی می‌شوند تا از خارجیان پست نابکار. با این حال کارگران پولاد آمریکا بدون تردید جزء بازنده های جهانی شدن هستند. اگر بازار پولاد آمریکا به روی رقابت خارجی باز می‌شد مطمئناً شغل های بسیار زیاد دیگری از دست می‌رفت. علت آن هر چه هست، از دست دادن شغل می تواند وحشتناك باشد. «داك» می گوید: «نابود کننده است. بعضی دوستان خوب من خود را کشتند. خانواده ها از هم می‌پاشند. کارگران فولاد می توانند درآمد خوب را از دست بدهند و بی‌خانمان شوند. او به عنوان هماهنگ کننده کارگران پولاد متحد آمریکا (یو اس دبلیو ای) برای برنامه جابجایی کارگران کار کرده است. «گاهی ما به آنها کمك می کنیم تا شغل‌هایی تنها با ۴ دلار تا ۵دلار دستمزد ساعتی بدون هیچ مزایایی پیدا کنند، درحالی که، زمانی آنها ۱۷دلار تا ۱۸دلار در ساعت به‌علاوه مزایا درآمد داشتند. اما آنها خوشحالند این شغل‌ها را به‌دست می‌آورند، آنها به جایی نیاز دارند که کلاههایشان را آویزان کنند.» در سال ۱۹۸۹ (یو اس دبلیو ای) یك برنامه توسعه کاربری شغلی را آغاز کرد. «این معنا نداشت که صبر کنیم کارگران به خیابان‌ها بریزند تا آنها را برای تغییرات آماده کنیم.» اما پیدا کردن شغل دیگری می تواند بسیار دشوار باشد. «چاك»

می گوید: «خیلی از کارگران شغل‌هایی دارند که در صنعت پولاد منحصر به فرد هستند. آنها وقتی شغل‌شان را از دست می‌دهند احساس می‌کنند کاملاً از دست رفته‌اند. آنها مهارتهای دیگری ندارند تا خود را برای شغل‌های دیگری به بازار عرضه کنند. آنها میانسال و غیرماهر، یا بیش از حد چاق و تنبل هستند که کار دیگری پیدا کنند. اما ما سخت کوشیده‌ایم تا به موقعیتی که امروز هستیم رسیده‌ایم. افراد در اینجا حمایت می‌شوند. آنها اغلب این را درك نمی‌کنند.»

«چاك» اشاره می‌کند: «جنرال الکتریك و وسترن الکتریك اخیراً عملیات محلی خودرا متوقف کرده‌اند.» شغل‌ها در تجارت بین‌الملل محدود هستند. شغل‌ها در صنعت نامحدودند. تنها ۲۰ درصد به کالج می‌روند، ۸۰ درصد نمی‌روند. آنها در گذشته به اینجاها می‌رفتند. آنها حالا کجا می‌روند؟ شمار کارگران ندار بسیار است. «جری ارنست» ـ مردی حتی گنده‌تر از «چاك» ـ با یك جمله معترضه صحبت‌مان را قطع می‌کند: «مزایای بیکاری برای بیست و شش هفته تنها ۲۸۰ دلار است. من همین الآن محاسبه کردم. ۲۸۰ دلار تنها اندکی بیش از دستمزد یك روز است. ما همه به علت فصل یازده قانون تجارت آمریکا از اخراج وحشت داریم. ما تلوتلو می‌خوریم.» خوشبختانه «یو اس دبلیو ای» همچنین در مورد یك مزایای تکمیلی برای کارگرانی که اخراج می‌شوند، مذاکره کرده است.

شگفتی اینجاست که «بتلهم» هنوز ممکن است به وسیله یك شوالیه با اسب سفید خارجی نجات داده شود. «رابرت استیونز»، رئیس جدید شرکت، کسی که کمتر از یك ماه پیش از ورود به فصل یازده قانون تجارت آمریکا، مسئولیت اداره شرکت را به‌عهده گرفت، جسم سخت مقاومی است که این صنعت را باید «مستحکم» کند. معنای آن ادغام در رقیبان در ایالات متحده یا در خارج است. حتی یك ادغام کاملاً آمریکایی خوشایند بعضی افراد نیست. «ما

خودمان سرنوشت خود را تعیین می کنیم.» این یك ترجیع بند معمول است. مردم خیلی بیشتر یك تصرف خارجی را رد می کنند. «بت کوواج»، زنی که با همسرش بیست سال برای «بتلهم» کار کرده است، توضیح می دهد: «هنوز یك غرور میهن پرستانه وابسته به شرکت وجود دارد. در جریان جنگ جهانی دوم، «اسپاروز پوینت» به‌طور عادی یك کشتی در روز برای تلاشهای جنگی تولید می کرد.» اما اگر معنای آن بقای شرکت باشد، بیشتر این غرور به باد خواهد رفت. او می گوید: «من عاشق پولاد هستم. من عاشق «بتلهم» هستم. من همه عمرم را اینجا کار کرده‌ام و دوست دارم ببینم این کارخانه به حیاتش ادامه خواهد داد. اگر به عنوان یك شاخه ایالات متحده برای یك شرکت خارجی به کارش ادامه دهد، نمی گویم خوشحال خواهم شد، اما اگر بتواند به کارگران ما ایمنی و وسیله امرار معاشی بدهد ارزشش را دارد.» «چاك» می خندد: «اما بهتر است ما آن را برای خودمان هم که شده است، نگاه داریم. اگر مسأله گزینش میان تصرف شرکت به وسیله یك خارجی، یا کاهش دستمزد برای حفظ استقلال شرکت بود، چه می کردیم. ما همه این جا سرمایه‌دار هستیم.» او اضافه می کند: از این گذشته «اگر آنها دستمزدها را کاهش دهند، هیچکس اینجا کار نخواهد کرد. چه کسی حاضر است بیاید در جای کثیفی کار کند، وقتی می تواند همین کار را در ورایزون(یك شرکت مخابرات از راه دور) به دست آورد.»

در بلوك ساختمان های آجر قرمز کهنه که به عنوان مرکز «اسپاروز پوینت» عمل می کند، «وان رینر»، رئیس این تأسیسات، پژواك این غرور و واقعیت است که با هم در می آمیزند. فرآیند ساخت چیزها بیش از صرفاً ساخت چیزهاست. این فرآیند به مردم فرصت می دهد یك خانه بخرند، خانواده تشکیل دهند، خرج تحصیل در کالج را بپردازند. این است که مهم است، نه آن کسی که نامش روی در آن نقش بسته است. اگر این تأسیسات

بسته شود، يك فاجعه خواهد بود. اثر آن روی منطقه فاجعه آمیز خواهد بود. پولاد «بتلهم» هم اکنون خیلی از تأسیسات خود را، از جمله در سال ۱۹۹۵، کارخانه‌اش را در شهر زادگاهش بتلهم پنسیلوانیا تعطیل کرده است.

«وان»، يك مرد لاغر عضلانی و پرجوش و خروش عاشق پولاد است. مسحور کننده است: ساختن چیزی از خاك. واقعاً مسحور کننده است. مانند تراشه‌های کامپیوتر که از شن ساخته می‌شوند. آیا این فاجعه خواهد بود اگر کارخانه پولاد بسته شود و به جای آن يك کارخانه سازنده شبه هادی به‌وجود آید؟ بلی! جابه جایی وحشتناك خواهد بود و این کارخانه (کارخانه شبه هادی) گشایش نخواهد یافت. مدارك خلاف این را نشان می‌دهند: به‌رغم همه کاهش شغل‌ها در صنعت تولید، بیکاری در ایالات متحده تا سال ۲۰۰۱ که اقتصاد روند نزولی خود را آغاز کرد، در پایین‌ترین سطح سی و يك سال گذشته بود. با این حال «وان» پرخاش کنان می گوید: «يك نسل کامل به شکل جدی آسیب خواهند دید. مردمی که شغل‌های جدید دارند، مانند مردمی نیستند که شغل‌هایشان را از دست داده‌اند. يك طبقه محروم ایجاد خواهد شد.» او نکته‌ای را مطرح می‌سازد. با تغییر خود را تطبیق دادن، کار دشواری است. اما خوشبختانه، آینده برای نسل بعدی روشن‌تر است. پسر «وان» که متولد سال ۱۹۷۵ است، به‌عنوان يك مشاور معمار گرافیك نرم افزار در ژاپن کار می کند و در اوج شکوفایی اینترنت يك سیستم شناسایی حوزه های اینترنتی ایجاد کرده است. او در عشق «وان» به پولاد سهیم نیست: «او به ساختن چیزها مانند من نمی‌نگرد.»

حمایت گرایی کارگر نخواهد بود

برخی از مردم استدلال می کنند راه نجات، جلوگیری از واردات است. با «کورتیس بارنت» که دوست دارد او را «هانگ» بخوانند، ملاقات می کنم.

«هانگ» شبیه یك اصیل زاده قدیمی است. او آشکارا جذاب است. او در را باز کرده، یك نوشیدنی به من تعارف می کند و با صمیمیت از گذشته من می‌پرسد. لباس او کاملاً به او می آید. موهای جو گندمی اش را ژل زده است. لباس او به یك نشان «ستاره با نوار» و بند شلواری آبی مزین است. صدای او آرام و جملاتش حساب‌شده و منطقی به نظر می آید و عینکش به او شخصیتی وزین و خردمندانه می‌دهد. او دارای شجره نامه بی کم و کاستی است: رئیس بازنشسته پولاد «بتلهم» (مدیر اجرایی و رئیس هیأت مدیره شرکت از سال ۱۹۹۲ تا سال ۲۰۰۰)، رئیس مؤسسه آمریکایی آهن و پولاد (و همچنین رئیس مؤسسه بین‌المللی آن)، عضو کمیته مشورتی بازرگانی ریاست جمهوری ایالات متحده و غیره. صنعت پولاد آمریکا ممکن است بیمار باشد، اما اوضاع و احوال «هانگ» به نظر زیاد بد نمی آید. او مظهر سردمداران مکتب قدیم است: او دوستان و تماسهایش را در دولت آمریکا که از «بوش» رئیس جمهوری، و «دیك چنی» معاون رئیس جمهوری آغاز می‌شوند و تا پایین ادامه دارد، فهرست می کند. دفتر حقوقی مجلل او در «اسکادن آرپ» تقریباً به اندازه یك سنگ انداختن، تا کاخ سفید فاصله دارد. او به من پیشنهاد می کند منظره اش را از پنجره نشانم دهد. «هانگ» از تماسهای محرمانه اش با دولتهای پیشین بخوبی استفاده کرده است. معدود صنایعی مانند پولاد در کسب حمایت در برابر واردات خارجی موفق بوده‌اند، اما متأسفانه در بدست آوردن پول موفقیت کمتری داشته‌اند. شاید این صرفاً یك تصادف بوده است. شاید هم همان‌طور که برخی از مردم دربارهٔ کمونیسم ادعا می کنند، ما نمی‌خواهیم بگوییم حمایت گرایی شکست خورد، زیرا هرگز واقعاً برای اجرای آن تلاش نشد؛ چون در روزهای اخیر، هیچگاه به نهایت منطقی خود پیش برده نشد: ممنوعیت کل واردات. بعد به فرض می توانیم درباره ارزشهای آن داوری کنیم. «هانگ» تقریباً تا این حد موافق است. او با تأسف می گوید:

«راه‌حل‌ها (به‌طور مثال موانع تجاری) گهگاه تا اندازه‌ای مؤثر بودند، اما اجرای قانون تجارت در پنج سال گذشته کارآیی نداشته است.»

البته «هانگ» یك حمایت گرا نیست، او خیلی زیرك تر از آن است. نه! او به بازار باز و تجارت بازار گرا معتقد است. اما او همچنین به «تجارت مبتنی بر مقررات، مقرراتی که بدرستی اجرا شوند» نیز معتقد است. بسیار منطقی است. چه کسی معتقد نیست که باید طبق مقررات رفتار کرد؟ اما کدام مقررات؟ مقرراتی که گروه فشار صنعت طی سالها کمك کرده است تا شکل بگیرند، مقرراتی که براحتی به ایالات متحده اجازه می دهد عوارضی روی واردات وضع کند که بسیار ارزان پنداشته می‌شوند. اما ارزان برای چه کسی؟ نه برای مصرف کننده‌های پولاد: به‌طور مثال، خودروسازان که به این ترتیب می توانند خودروها را به ما ارزانتر بفروشند. نه؛ خیلی ارزان برای تولیدکننده‌های پولاد که نمی توانند با اروپا، روسیه، چین یا کره جنوبی رقابت کنند.

«هانگ» آن را با اندکی تفاوت مطرح می کند: «بسیاری از کارخانه‌های خارجی پولادسازی تعطیل شده و یا به صورت کارتل در آمده‌اند. خارجیان پولاد خود را در بازار ایالات متحده به قیمتی پایین تر از هزینه تولید آن می‌فروشند. این ناعادلانه است. راه چاره، وضع عوارض یا سهمیه روی پولاد خارجی است. همه می‌دانند بازار ایالات متحده بازار هدف گرفته شده برای ظرفیت مازاد است. به رغم حمایت گرایی، بازار ما هنوز مهمترین بازار باز است.» این طور نیست اما اجازه بدهید از آن بگذریم. «هانگ» کاملاً به راه افتاده است. «ما بازار خود را چنان دگرگون کرده ایم که دیگر نمی توانیم پاسخگوی تقاضای داخلی باشیم. آمریکا ۱۲۵ میلیون تن پولاد در سال نیاز دارد و ما تنها ۱۰۵ میلیون تن تولید می کنیم. واردات تفاوت را جبران می کند. من مخالف واردات نیستم، اما با فروش واردات زیر قیمت تمام شده مخالفم.

این به صنعت پولاد ما و منافع ملی آمریکا صدمه می‌زند. شرکتها به سهامداران خود سودی نمی‌دهند. کارگران شغل‌های خود را از دست می‌دهند و مجبورند کار با دستمزدهای پایین‌تر را بپذیرند. در سال ۱۹۸۰، ظرفیت تولید ۱۵۵ میلیون تن پولاد را در سال داشتیم. ما تولید ۵۰ میلیون تن آن را تعطیل کردیم. در آن زمان صنعت پولاد ۵۰۰ هزار نفر را در استخدام داشت، اکنون تنها ۱۶۵ هزار نفر در استخدام دارد. این سقوط از تجارت ناعادلانه و فقدان سرمایه گذاری سرچشمه می گیرد.»

صحبت از منافع ملی، پوشش مفیدی است، به ویژه در این روزها که میهن‌پرستی از بازار داغی برخوردار است. اما چرا آمریکا نیاز دارد صنعت بومی پولاد را حفظ کند، زمانی که می تواند این فلز را از خارج ارزانتر بخرد؟ «ما به یك پایگاه تولید قوی نیاز داریم. پولاد بخشی از آن است. صنعت ما باید سودده، خلاق، نوین و از نظر فناوری، پیشرفته باشد. پولاد ماده انتخابی برای برنامه‌ریزی است. این ماده برای خودروها، تانك‌ها، زیردریایی‌های هسته‌ای، ناوهای هواپیمابر، خطوط لوله، ساختمانها، پل‌ها، قوطی‌ها و غیره مورد استفاده قرار می گیرد. اگر کشور ما واقعاً به تولیدات وارداتی وابسته شود، ما کنترل خود را روی قیمت گذاری فرآورده و تخصیص آن از دست می‌دهیم. این یك داوری سیاست گذاری در سطح ملی است. وابستگی به عرضه مهم است. ۱۱ سپتامبر تنها آن را نشان داد.» من می‌پرسم: آیا حفظ صنایع دیگر، به‌طور مثال صنعت کشاورزی نیز جزء منافع ملی هستند؟ از همه گذشته، ما همه باید غذا بخوریم. «کاملاً همینطور است، کشاورزی نیز مهم است.» به این ترتیب به‌نظر نمی‌رسد چشم‌انداز زیادی برای تجارت بین‌الملل باقی بماند. پس کدام یك از صنایع مهم نیستند؟ «بازار آزاد نیست، تا ما بتوانیم داوری کنیم.» یك تسلیم شدن نسبتاً راحت.

مطمئناً، اگر یك کشور به‌طور کامل به واردات اتکا کند، قابل تصور

است. اگر جنگ یا تحریمی واردات خارجی را متوقف کند، می تواند آسیب ببیند. در نتیجه ممکن است منطقی باشد که با حمایت از بعضی صنایع حساس، این فاجعه را بیمه کرد. اما این بیمه هزینه‌اش گران خواهد بود، چون ما چیزهایی در داخل می‌سازیم که می توانند ارزانتر از خارج وارد شوند. در مورد پولاد این هزینه بسیار سنگین است. طبق برآورد یك تحقیق، هزینه فزاینده بالا رفتن قیمت‌ها برای مصرف کننده‌های آمریکایی از سال ۱۹۶۹ بیش از ۱۵۱ میلیارد دلار (به ارزش دلار سال ۱۹۹۹) بوده است. مالیات دهنده‌ها نیز مجبور بوده‌اند ۲۳ میلیارد دلار برای یارانه‌ها بسلفند. پس قبول این بیمه تنها زمانی ارزش دارد که مزایای فرضی آن بیش از هزینه‌اش باشند. اما احتمال اینکه بقیه جهان سر آمریکا بریزند و آن را از پولاد محروم کنند، درست چقدر است؟ به‌طوری باور نکردنی این امر نامحتمل است و اگر قرار بود چنین اتفاقی بیفتد آمریکا بسرعت قادر نبود دوباره پولاد تولید کند؟ به احتمال بسیار قوی پاسخ مثبت است. اما با این حال هزینه فزاینده بیمه عظیم است. یکصد و هفتاد و چهار میلیارد دلار برای حمایت از ۱۶۵ هزار شغل: یعنی بیش از یك میلیون دلار برای یك شغل.

ازسوی دیگر به آن نگاه کنید. زمانی زندگی مردم کشاورز در حد بخور و نمیر بود، اما خودکفا بودند. آنها برای هیچ چیز به دیگران متکی نبودند. آنها همچنین بشدت فقیر بودند. اکنون ما همه در یك کار متخصص هستیم و هر چیزی را که نیاز داریم، از دیگران می‌خریم که آنها نیز به این شکل در کار خود متخصص هستند کاملاً روشن است که ما اکنون بیشتر به دیگران وابسته هستیم تا زمانی که کشاورزانی در حد بخور و نمیر داشتیم. اما ما همچنین داراتر هستیم و احتمال اینکه قادر نباشیم آنچه را که نیاز داریم از دیگران بخریم، بسیار کم است. مصرف میلیاردها دلار در یك سال برای حمایت از پولاد به دلایل امنیت ملی، منطقی به نظر نمی‌آید. مانند این است

که خودتان را با صرف ۱۰۰۰ دلار در سال در برابر خطر اینکه خورشید هیچ گاه دوباره طلوع نکند، بیمه کنید.

یك سلاح دیگر در زرادخانه صنعت پولاد این ادعا است که خارجیان نابکار پولاد خود را به قیمتَ‌های ناعادلانه پائین در آمریکا می‌فروشند. در اولین نظر، دشوار بتوان دید چگونه چیزی زیاده از حد ارزان است. اگر فروشگاه بزرگی سیب را هر دانه یك پنی بفروشد، به سختی احتمال می‌رود که به این توطئه اهریمنی ارزان فروشی اعتراض کنید، اما وقتی یك شرکت خارجی چیزی را در آمریکا بیش از حد ارزان می‌فروشد به نام «قیمت‌شکن» خوانده می‌شود ـ و این کار غیرقانونی است. پس اگر تویوتا سعی کند یك «کرولا»ی ساخت خارج را به ۵ هزار دلار بفروشد، آنچه بیشتر مردم یك معامله بسیار خوب می‌دانند، در حقیقت غیرقانونی خواهد بود. اکنون ببینیم چرا قیمت‌شکنی غلط است؟ «هانگ» توضیح می‌دهد: «چون خلاف قانون است و قانون باید اجرا و پیروی شود.» البته، اما این یك استدلال بخشنامه‌ای است. پایه و اساس قانون چیست؟ «اینها مقرراتی هستند که ما روی آنها توافق کرده‌ایم. شرط کاهش تعرفه‌های ما یك نظام مبتنی بر مقررات قوی بود. تعرفه‌های ما به خاطر سخاوت حذف نشدند. آنها حذف شدند، چون ما مطمئن بودیم یك تجارت مبتنی بر مقررات خواهیم داشت.» خلاصه کلام، خارجیان اجازه دارند کالایشان را در آمریکا بفروشند، به شرط اینکه معامله زیاد خوبی برای آمریکایی‌ها نباشد.

به‌رغم همه این حمایت گرایی، یا شاید به‌خاطر آن، پولادسازان آمریکایی دارند مبارزه را می‌بازند. «بتلهم» لنگ‌لنگان با فصل یازده قانون تجارت آمریکا پیش می‌رود. «ال‌تی‌وی» تعطیل شده است. پولادسازان آمریکایی به علت تکیه بر دولت از بحرانی به بحران دیگر گرفتار شده‌اند. شاید اگر آنها وقت و توان بیشتری صرف نموده، تلاش می‌کردند با جریان

تغییرات اقتصادی پیش بروند تا در برابر آن مقاومت کنند، با اوضاع اسفبار امروز روبرو نبودند. اما بارقه ای از امید هنوز وجود دارد. همه صحبت ها دربارهٔ یکپارچه کردن این صنعت است که به عقب افتاده است. اما با وجود همه انکارها، «هانگ» هنوز امیدوار است راه رستگاری از سوی دولت ارائه شود. «اینها چیزهایی هستند که نیاز است انجام شوند. ما به اجرای قاطعانه قوانین موجود سازمان تجارت جهانی نیاز داریم. بازارهای خارجی باید واقعاً باز شوند. دولتهای خارجی باید واقعاً باز شوند. دولتهای خارجی باید با همه قدرت قوانین تجارت، قوانین سازمان تجارت جهانی و «ضد تراست»، هر دو را در کشورهایشان اجرا کنند. بار هزینه های بهداشتی و بازنشستگی ـ میراث ـ شرکتهای پولاد باید در قانون و همیاری تجاری به حساب آید. ما به یکپارچگی بین المللی شرکتها نیاز داریم.» او به تلاشهای جاری برای رسیدن به یك توافق بین المللی به منظور محدود کردن تولید پولاد اشاره‌ای نمی کند. وقتی این مطلب به او یادآوری می‌شود، تردید می کند: «بهتر است فشار خوانده شود.» او تضمین‌های قانونی خوب ضد قیمت شکنی قدیم را ترجیح می‌دهد.

تجارت متهم اصلی نیست

هر اتفاقی بیفتد، «هانگ» کارش به خیابانها ختم نخواهد شد. اما برای کارگرانی مانند «چاك»، «فیل»، «داك»، «گوردن» و «جری» ریسك خیلی سنگین تری است. اگر آنها شغل‌هایشان را از دست بدهند ممکن است برای مدتی طولانی شغل دیگری پیدا نکنند. اگر قبول کنند با دستمزد کمتر کنار بیایند، احتمال متوسطی وجود دارد. اما ممکن است هرگز دوباره کار پیدا نکنند. حتی اگر شغل‌هایشان را حفظ کنند ممکن است شاهد ایستایی یا حتی کاهش دستمزدهایشان باشند. آنها احتمالاً با ترس از اخراج زندگی خواهند کرد. مسأله اینجاست، ما در این باره باید چکار کنیم.

بیرون نگاهداشتن واردات به‌طور یقین شغل‌های بعضی کارگران پولاد را برای مدت کوتاهی نجات خواهد داد. اما با بهای سنگینی همراه خواهد بود. تنها نه به هزینه مستقیم برای مصرف کننده ها و مالیات دهنده های تعرفه‌ها و یارانه‌ها، بلکه همچنین با احتمال اینکه دیگر صنایع نیز خواستار حمایت گرایی شوند. اگر پولاد کالای ویژه ای است، پس خودرو و لباس و غیره چه؟ خودتان می توانید از آنها نام ببرید و به احتمال بسیار قوی، شغل‌ها در صنایع دیگر هم از دست می‌روند. تا زمانی که اقتصاد با رکود همراه نباشد، حمایت گرایی موجب فشار تورمی می‌شود که به نرخهای بهره بالاتر و پس از آن رشد کُندتر و از دست رفتن شغل‌ها خواهد انجامید. دوازده میلیون نفر در صنایع مصرف کننده پولاد کار می کنند، در حالی که این رقم در صنعت پولاد، ۱۶۵ هزار نفر است. یك تحقیق که تحت نظارت یك گروه مصرف کننده پولاد انجام شده است نشان می‌دهد ۲۰ درصد عوارض واردات کمتر، ۹۰۰۰ شغل را در صنعت پولاد نجات می‌دهد، اما به زیان بیش از ۷۴ هزار شغل در صنایع دیگر منجر می‌شود.

حمایت از صنعت پولاد آمریکا همچنین به تولید کننده های خارجی رقابتی، مانند «کوراس» در بریتانیا، «تایسن کروپ» در آلمان، «یاسکوبا آرسلور» در کره جنوبی، «آسه ره لیا» در اسپانیا (تولید کننده جدید اروپایی)، «اوسینور» در فرانسه و «آربد» در لوکزامبورگ صدمه می‌زند. از دست رفتن شغل‌ها در خارج ممکن است دردسری برای آمریکایی ها ایجاد نکند، اما با عمل تلافی‌جویانه خارجی روبرو خواهد شد. به‌طور مثال، اروپائیان ممکن است با وضع عوارض روی خودروهای آمریکایی تلافی کنند. یك جنگ تجاری میان آمریکا و اروپا بر سر پولاد می تواند بسرعت به بسیاری صنایع دیگر گسترش یابد. حمایت گرایی همچنان که از نظر سیاسی بد است، از جهت اقتصاد نیز بد است. همانطور که رکود بزرگ سالهای دهۀ ۱۹۳۰ نشان

داد، سیاستهای حمایت گرایی وقتی از کنترل خارج شوند، بزودی همه ما را فقیر خواهند کرد اما شاید از همه مهمتر، حمایت گرایی در حقیقت شمار بسیار معدودی شغل را در پولاد ـ یا به‌طور کلی در تولید ـ نجات خواهد داد. چون تجارت تهدید اصلی برای شغل‌های مردم نیست.

جهانی شدن در سه دهه گذشته با دو جریان دیگر همزمان بوده است؛ اولی کاهش تولید در اقتصادهای کشورهای داراست. سهم تولید در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (او ئی سی دی) از نزدیك به سه دهم اقتصاد در سال ۱۹۷۰، اکنون به زیر یك پنجم رسیده است. اشتغال در کار تولیدی نیز کاهش یافته است. دومین جریان، یك کاهش تقاضا برای کارگران غیرماهر در کشورهای داراست. پیدا کردن کار برای افراد بدون مدرك دانشگاهی هر روز دشوارتر و دشوارتر می‌شود. در بیشتر کشورهای «اوئی سی‌دی» احتمال اینکه این افراد بیکار بمانند نسبت به فارغ التحصیلان دانشگاه دو یا سه برابر است. در بریتانیا و آمریکا ـ اما نه در قاره اروپا ـ شکاف بین دستمزدهای کارگران ماهر و غیرماهر همچنین عمیق‌تر شده است. از همه بدتر به مفهوم تطبیق تورمی، دستمزدهای کارگران آمریکایی در حقیقت در سی سال گذشته شدیداً سقوط کرده است. حتی با وجود این که مردم بیشتر و بیشتری به دانشگاه می‌روند و بنابراین سهم نیروی کاری که غیرماهر است، رو به کاهش است و تقاضا برای کارگر غیرماهر سریعتر از عرضه در حال سقوط است.

جهانی شدن به شکل گسترده ای برای هر دو جریان کاهش تولید و پائین آمدن تقاضا برای کارگران غیرماهر مقصر جلوه داده می‌شود، اما هر دو جریان قبل از هر چیز از فناوری ناشی می‌شوند، نه تجارت. ابتدا تولید را درنظر می‌گیریم. وقتی اقتصادها پر بارتر می‌شوند، آنها می‌توانند با کارگر کمتر شمار مشابهی کالا تولید کنند. در «اسپاروزپوینت» ۳۵۰۰ کارگر

همان قدر کالا تولید می کنند که زمانی ۳۰ هزار کارگر تولید می کردند. تولید بیشتر با افراد کمتر اساساً چیزی است که اکثر رشدهای اقتصادی همراه دارند، بنابراین، مگر اینکه تقاضا برای یك کالا بسرعت افزایش یابد، درغیراین صورت، مردم کمتر و کمتری در بخش های با رشد بارآوری سریع استخدام خواهند شد. مثال کلاسیك کشاورزی است: ما اکنون می توانیم خود را ـ حتی با اینکه بخش بسیار کوچکی از جمعیت در زمینه کشاورزی کار می کنند، براحتی تغذیه کنیم. همین مسأله درباره تولید صنعتی هم صادق است. تقاضای جهانی برای پولاد در سی سال گذشته به سختی افزایش یافته است: بیشتر خطوط آهن جهان هم اکنون ساخته شده اند و فلزهای دیگر جای پولاد را گرفته اند. با این حال هر سال تولید صنعتی بارورتر می شود؛ در نتیجه شغل ها ناپدید می شوند.

خبر خوش این است که شغل های جدید آنها را جایگزین می کنند. بیکاری در بریتانیا زیر یك میلیون است. در حالی که شغل های قدیمی در تولید از بین می روند، شغل های جدید در خدمات ایجاد می شوند. در اینجا رشد بارآوری تقریباً خیلی کندتر است ـ و تقاضا به سرعت افزایش می یابد ـ یك پرستار نمی تواند به میل خود بیماران بیشتری را در سال درمان کند، همچنین یك مربی تندرستی، یك وکیل دعاوی یا یك روزنامه نگار نمی تواند بارآوری را بشدت افزایش دهد. ما هر چقدر داراتر شویم، به مصرف بیشتر خدمات تمایل پیدا می کنیم.

این شغل های جدید بخش خدمات، به طور متوسط، از شغل های صنعتی که جایگزین آنها می شوند، بدتر نیستند. در ازای هر کارگر جوشی شده فلك زده، در اینجا کارگران دفتری خوشحال بیشتری وجود دارد. یك تحقیق از کارگران اروپایی نشان داد که کارگران در بخش خدمات نسبت به بخش صنعتی از شرایط ناخوشایند کاری یا وظایف، خسته کننده بودن کار،

تغییرپذیری محدود زمان کار، ناامنی شغلی، مشکلات بهداشتی و غیره کمتر شکایت دارند. «اسپاروز پوینت»، یا یك معدن بریتانیایی به سختی مکان خوشایندی برای کار هستند. در این تحقیق تنها زمینه‌ای که خدمات امتیازی بدتر داشت (خیلی کم) زمینه ساعات امور ضد اجتماعی بود. در کل رضایت شغلی به‌طور متوسط در خدمات از صنعت بالاتر بود و هر چند به گزارش «او ئی سی دی» در آمریکا دستمزد متوسط در بخش خدمات ۹ درصد پائین‌تر از بخش تولید صنعتی است، این نسبت در فرانسه ۲ درصد بالاتر است. به‌علاوه دستمزد اضافه کاری در هر دو بخش بتدریج در حال افزایش است.

اگر نگاهی به آمار بیندازیم، تفاوتهای تغییر از تولید صنعتی به خدمات، بیشتر روشن می‌شود. در سال ۱۹۷۰ حدود ۲۰/۷ میلیون آمریکایی در بخش تولید صنعتی کار می‌کردند. اشتغال در کارهای تولیدی در سال ۱۹۷۹ با ۲۲/۵ میلیون نفر، به اوج خود رسید. این رقم در سال ۲۰۰۰ به ۱۹/۹ میلیون نفر کاهش یافت: یك افت خالص. معنای آن این است که ۲/۵ میلیون شغل از گردونه یك نیروی کار در کل ۱۴۱ میلیون نفری در سال ۲۰۰۰ خارج شد. به عنوان یك سهم کل اشتغال، کاهش در کارهای تولید صنعتی بسیار چشمگیرتر بوده است: از ۲۶/۴ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۱۴/۷ درصد در سال ۲۰۰۰ رسیده است. چون شغل‌های جدید بسیاری در بخش خدمات که اشتغال در آن از ۴۹ به ۱۰۱/۹ رسیده است، خلق شده‌اند: ۵۲/۸ میلیون شغل اضافی از سال ۱۹۷۰.

بریتانیا خیلی بیشتر از آمریکا شغل‌های تولیدی صنعتی از دست داده است در سال ۱۹۷۰ حدود ۸/۵ میلیون نفر در کارخانه‌ها کار می‌کردند، درحالی که در سال ۱۹۹۸ این رقم تنها ۵ میلیون نفر بود: یك افت خالص ۳/۵ میلیون نفری در یك نیروی کار ۲۸/۷ میلیونی. کارخانه‌ها پیشتر ۳۴/۷ درصد کارگران بریتانیا را در استخدام داشتند، اکنون تنها ۱۸/۶ درصد

را در استخدام خود دارند؛ اما بریتانیا نیز شغل‌های زیادی در خدمات خلق کرده است: اشتغال با ۶/۴ درصد رشد به ۱۹/۵ میلیون نفر افزایش یافته است.

در آلمان بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰، ۲/۵ میلیون شغل در صنعت از دست رفت: از ۱۰/۳ میلیون به ۸/۸ میلیون کاهش یافت. رقم بعد از آن به آلمان متحد تعلق دارد و بنابراین قابل مقایسه نیست. اما بین سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۹ اشتغال در بخش تولیدی این کشور از ۱۱/۶ میلیون به ۸/۷ میلیون کاهش یافت: یك افت دیگر ۲/۹ میلیون شغلی از یك نیروی کار ۴۰/۲ میلیونی. آلمان ۵ میلیون شغل اضافی بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰ و ۲/۳ میلیون شغل اضافی دیگر بین سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۹ ایجاد کرد و جمع کل را به ۲۳ میلیون رساند. در سال ۱۹۷۰، ۳۹/۵ درصد از کارگران آلمان غربی در کارخانه‌ها کار می کردند، این رقم در سال ۱۹۹۹ در آلمان واحد ۲۴/۱ درصد بود.

مشکلات آماری به فرانسه نیز لطمه می‌زند. فرانسه ۱/۱میلیون شغل تولیدی را بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۲ از دست داد: از ۵/۶ میلیون به ۴/۵ میلیون رسید، اما پس از آن ما تنها آمار شغل‌هایی را در صنایع داریم که شامل معدن و ساختمان می‌شوند. بین سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۹، ۳۰۰هزار شغل دیگر در صنایع از دست رفت. و رقم کل شغل‌های از دست رفته را به ۵/۴ میلیون از یك نیروی کار ۲۵/۹ میلیونی رساند. سهم کار تولیدی در کل اشتغال از ۲۷/۵ میلیون در سال ۱۹۷۰ به ۲۰/۴ میلیون در سال ۱۹۹۲ رسید. سهم صنایع از ۲۶/۴ درصد در سال ۱۹۹۳ به ۲۳/۷ درصد در سال ۱۹۹۹ کاهش یافت. فرانسه نیز شغل‌های جدیدی در خدمات خلق کرده است که اشتغال در آنها از ۶/۵ میلیون به ۱۶/۶ میلیون افزایش یافته است.

چه مقدار از کار از دست رفتن‌ها در بخش تولید صنعتی به‌علت

تجارت بوده است؟ مشکل بتوان زیاد دقیق بود: زیر پیراهنی‌های صورتی با واژه‌های «تجارت»، «فناوری» یا «ذائقه‌ها» بر روی آنها، نمی‌آیند. اما ما هنوز می‌توانیم فکر نسبتاً خوبی بکنیم. کارهای تولیدی در سال ۱۹۷۰ یك چهارم تولید ناخالص داخلی آمریکا را تشکیل می‌داد، اکنون تنها ۱۵/۹ درصد آن را تشکیل می‌دهد ـ یك افت ۹/۱ درصدی. در همین مدت، کسری تولید صنعتی در آمریکا از ۰/۲ درصد تولید ناخالص داخلی (یعنی مازاد صادرات نسبت به واردات) به ۳/۲ درصد، افزایش یافته است ـ یك افزایش ۳/۴ درصدی. سه هشتم کاهش، سهم بخش تولید صنعتی در تولید ناخالص داخلی. اما همانطور که «پل کراگمن» ـ یك اقتصاددان برجسته آمریکایی ـ خاطرنشان می‌سازد، این رقم درباره اثر تجارت روی تولید صنعتی گونه‌ای بزرگ‌نمایی به نظر می‌آید، چون ما کاهش ارزش افزوده را در بخش تولید صنعتی با افزایش فروش خالص وارداتی مقایسه می‌کنیم. وقتی واردات یك دلار از فروشهای تولید صنعتی را جابجا می‌کند، یك بخش بزرگ از آن دلار برای بازده بخش خدمات، که بخشی از سهم تولید صنعتی در تولید ناخالص داخلی نیست مصرف می‌شود. برای اصلاح این نشت به بخش خدمات، که «کراگمن» برآورد می‌کند ۴۰ درصد است، هر دلار از کسری تجارت، سهم بخش تولید صنعتی را تنها ۶۰ سنت کاهش می‌دهد. بنابراین تجارت کمتر از یك چهارم افت سهم بخش صنعتی را در تولید ناخالص داخلی تشکیل می‌دهد ـ دو درصد از ۹/۱ درصد.

محاسبه‌های سرانگشتی نشان می‌دهند که اگر قرار است تجارت برای کاهش در بخش تولید صنعتی اروپا نیز مقصر شناخته شود، تقصیرش اگر هیچ نباشد، اندك است. از سال ۱۹۹۰، سهم تولید صنعتی در تولید ناخالص داخلی، حدود شش درصد در بریتانیا، پنج درصد در فرانسه و چهار درصد در آلمان کاهش یافته است. در همین مدت، کسری تجارت صنعتی بریتانیا

۰/۴ درصد تولید ناخالص داخلی کاهش یافته است، بخش تولید صنعتی فرانسه از کسری به مازاد رسیده و مازاد عظیم آلمان ۰/۵ درصد پائین آمده است. حتی بدون اجازه دادن نشت، تجارت تنها سهم بسیار کوچکی را از کاهش تولید صنعتی در بریتانیا و آلمان تشکیل می‌دهد و در حقیقت در فرانسه بخش صنعتی تقویت هم شده است.

جهانی شدن در نزول تولید صنعتی چندان مقصر نیست. همین‌طور آن را نمی‌توان برای بخش اعظم وخامت اوضاع ناشی از کارگران غیرماهر بسیار مقصر دانست. برای آغاز، این ترس را که کارگران با دستمزد پائین جهان سوم بزودی همه کارهای ما را انجام خواهند داد، از خود دور کنید. دلیل اصلی اینکه چرا دستمزدها در کشورهای ندار پائین‌تر است، این است که آنها کمتر بارآور هستند. آنها تحصیلات، ماشین آلات و تجهیزات کمتری برای کار، مدیریت کمتر و ... دارند. آنها کمتر تولید می‌کنند، در نتیجه کمتر دریافت می‌نمایند. وقتی بارآور شوند، دستمزدهایشان هم افزایش می‌یابد. اگر یك کارفرما سعی کند دستمزد آنها را پائین‌تر از سطوح تولیدشان نگاه دارد، یك رقیب متوجه خواهد شد که به دام انداختن آنها با دستمزد بالاتر سودآور خواهد بود. این درست است که یك انحصار کارفرمایان مانند خدمات بهداشت ملی بریتانیا می‌تواند از قدرت نفوذ خود استفاده کند و دستمزدها را پائین‌تر از نرخهای بازار رقابتی براند، اما خدمات بهداشت ملی بریتانیا یك استثناء است و نمونه آن نشان می‌دهد که نگاهداشتن دستمزدها پائین‌تر از سطوح تولید، موجب کمبود کارکنان می‌شود که در نهایت فشار زیادی را برای بالابردن دستمزد اعمال خواهد کرد. نوسانهای پولی نیز موجب خواهند شد که بارآوری در تولید و دستمزدها براساس ارز خارجی به شکل متفاوت محاسبه شوند، اما تنها به‌طور موقت. همه شواهد نشان می‌دهد دستمزدهای کارگران با باروری آنها در تولید، ارتباط متقابل بسیار قوی دارند. وحشت از

رقابت همیشگی کارگران با دستمزد پائین و مهارت بالا، بی مورد است.

اما این استدلال که افزایش تجارت با کشورهای فقیر موجب کاهش تقاضا برای کارگر غیرماهر می‌شود ناموجه نیست. کارگران ماهر در کشورهای دارا مانند آمریکا و بریتانیا فراوانند (همان‌طور که سرمایه فراوان است) و کارگران غیرماهر نسبتاً کمیاب؛ خلاف آن در کشورهای ندار صادق است. پس این دو شروع می کنند با هم به تجارت کردن.

تئوری اقتصادی پیش‌بینی می کند کشورهای دارا در صنایعی که از یك سرمایه و کارگر ماهر فراوان بهره می گیرند، متخصص می‌شوند و کشورهای ندار در صنایعی که از کارگران غیرماهر بشدت استفاده می کنند، در این صنایع تخصص می‌یابند؛ بنابراین کشورهای دارا از کشورهای فقیر بیشتر فرآورده‌هایی را وارد می کنند که با کارگران غیرماهر فراوان ساخته شده‌اند، مانند کفش. در عمل کارگران غیرماهر در کشورهای دارا اکنون با رقابت کارگران غیرماهر در کشورهای فقیر روبرو هستند. این فرآیند در جهت کاهش دستمزدهایشان گرایش خواهد داشت.

بسیار خوب! اما اگر تجارت دستمزدهای کارگران غیرماهر را که در صنایع رقابتی وارداتی کار می کنند کاهش می‌دهد، شرکتها در بخش هایی که از رقابت جهانی ایمن هستند، از کاهش دستمزدها برای استخدام کارگران غیرماهر بیشتر استفاده خواهند کرد. در حقیقت، همان‌طور که شاهد بوده‌ایم در کشورهای دارا، تقاضا برای کارگران غیرماهر در کل اقتصاد، سقوط کرده است.

به علاوه، تجارت با کشورهای فقیر صرفاً آنقدر به حد کافی بزرگ نبوده است، که برای بداقبالی کارگران غیرماهر به حساب آید. به‌رغم افزایش خیره کننده آنها، واردات از کشورهای فقیر هنوز نسبت به اندازه اقتصادهای دارا بسیار کوچك است. در سال ۱۹۸۲ واردات از کشورهای فقیر غیر اوپك

(سازمان کشورهای صادرکننده نفت) به ۲ درصد تولید ناخالص داخلی کشورهای (او ئی سی دی) رسید. این رقم در سال ۲۰۰۰ به ۳/۹ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش یافتند ـ یك افزایش تنها ۱/۴ درصدی، در ایالات متحده، واردات از کشورهای فقیر ۱/۸ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش یافته و از ۱/۷ درصد به ۳/۵ درصد رسیده است. در نقشه بزرگ وسایل و اشیاء این یك نخود است. دشوار بتوان گفت چگونه یك چنین افزایش اندکی در واردات ممکن است شکاف درآمد میان فارغ‌التحصیلان دانشگاهی و دبیرستانی آمریکا را بیش از ۵۰ درصد گسترش داده است. یا چگونه می‌تواند در نزدیك به سه برابر شدن نرخ بیکاری کارگران غیرماهر در فرانسه از ۵/۴ درصد در سال ۱۹۸۱ به ۱۵/۳ درصد در سال ۱۹۹۹ دارای تأثیر بوده باشد. بویژه از آنجا که حتی اگر واردات از کشورهای درحال توسعه افزایش یافته باشد، دستمزدهای این کشورها نیز بالا رفته است ـ و از این رو اثر رکودی آن روی دستمزدهای ایالات متحده تا این اندازه کوچك است. در حالی که در سال ۱۹۶۰ متوسط دستمزد کشورهای درحال توسعه ۱۰ درصد دستمزد بخش صنعتی ایالات متحده بود، اکنون با این رقم بالای ۳۰ درصد است. واردات از ژاپن زمانی به عنوان رقابت با دستمزد پائین تلقی می‌شد، دیگر این گونه نیست.

جالب است، بعضی از بازترین اقتصادها ـ اتریش، هلند، نروژ و دانمارك ـ بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۹۸ نه یك افزایش بزرگ را در نابرابری و نه یك صعود را در بیکاری تجربه کردند. فناوری، به شکل کامپیوتر، ممکن است احتمالاً بیشتر در وخامت شمار فراوان کارگران غیرماهر مقصر باشد. کامپیوترها نابرابری را افزایش می‌دهند، تنها نه به خاطر اینکه کارهایی را که به‌وسیله کارگران غیرماهر انجام می‌شود انجام می‌دهند، بلکه چون باروری کارگران ماهر را بالا می‌برند.

منظور این نیست که بگوییم برخی از کارگران در بعضی صنایع از واردات از کشورهای فقیر آسیب ندیده اند؛ روشن است که دیده اند. یك تحقیق جامع که به وسیله «او ئی سی دی» صورت گرفته است، شش بخش را معرفی می کند که واردات از کشورهای با دستمزد پائین در آنها بویژه مهم است: لباس و کفش، فرآورده های غذایی، لاستیك و پلاستیك، تجهیزات رایانه، وسایط نقلیه، هواپیما و بعضی کالاهای مصرفی مانند اسباب بازی. به استثنای رایانه، این بخش های وارداتی - رقابتی دارای دستمزدهای متوسط پائین هستند که نشان می‌دهد آنها بیشتر کارگران غیرماهر را استخدام می کنند. معمولاً آنها ۱۵ درصد کمتر از میانگین ملی پرداخت می کنند. واردات ممکن است به کارگرانی که شغل خود را در این بخش‌ها از دست می دهند صدمه بزنند، اگر نتوانند بآسانی شغل دیگری در یك بخش دیگر حمایت شده اقتصاد پیدا کنند. این تحقیق همچنین نشان می‌دهد که شش بخش صادرات که بیشترین سود را از تجارت با کشورهای در حال توسعه برده اند- فرآورده های شیمیایی، دارو، ماشین آلات و تجهیزات، موتورسیکلت و (خارج از ایالات متحده) آهن و پولاد- معمولاً دستمزدهایی ۱۰ درصد بیشتر از حد متوسط پرداخت کرده اند.

ضربه به کارگران چقدر بزرگ است؟ خانم «لوری کلتزر» از مؤسسه اقتصاد بین الملل در «واشنگتن دی‌سی» نگاهی به اینکه بر سر کارگرانی که شغل‌هایشان را در صنایع واردات رقابتی از دست می‌دهند چه می آید، انداخته است. او مطالعه خود را روی پنج بخش متمرکز کرده است: ماشین آلات برقی، لباس، خودرو، ماشین آلات غیربرقی و کوره انفجار. او دریافت تقریباً دوسوم (۶۳/۴ درصد) کارگرانی که بین سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۹۹، شغل‌هایشان را در صنایع وارداتی-رقابتی از دست دادند، سرانجام شغل دیگری پیدا کردند و به‌طور متوسط، آنهایی که شغل دیگری یافتند، یك کاهش

۱۳ درصدی دستمزد را متحمل شدند. بیش از یك سوم (۳۶ درصد) یا بیشتر پول به‌دست آوردند. یك چهارم یك کاهش ۳۰ درصدی یا بیشتر داشتند. کسانی که کاهش دستمزد سنگینی را متحمل شدند، بیشتر کارگران سالخورده، با تحصیلات پائین و مهارت اندك تولید بودند که در شغل‌های سابق خود سمت متصدی داشتند. نیمی از آنهایی که شغل دیگری یافتند، شغل جدیدشان در کارهای صنعتی بود. تنها یك نفر از هر ده نفر به شغل‌های خرده‌فروشی روی آوردند که معمولاً مجبور بودند یك کاهش عظیم درآمد را قبول کنند.

«دانیل رودریك» اقتصاددان دانشگاه هاروارد فکر می کند که تجارت بیش از آنکه موجب از دست رفتن شغل‌های کارگران شود به آنها صدمه می‌زند. ممکن است همچنین قدرت بده و بستان جمعی آنها را تضعیف کند از آن جا که شرکتها می توانند آسانتر تولید خود را تنها نه به جهان سوم بلکه دیگر کشورهای دارا منتقل یا از آنها خریداری کنند، کارگران در کشورهای مختلف اکنون بیش از گذشته باهم رقابت می کنند. این رقابت کارگران را وادار می‌سازد احساس ناامنی کنند و توانایی آنها را در اعمال فشار برای بهبود شرایط کاری یا دستمزدهایی که با دستاوردهای تولید قابل قیاس نیستند، محدود می کند. ممکن است واقعیت چندی در این مسأله وجود داشته باشد، اما کل واردات آمریکا در سال ۲۰۰۰ تنها یك هفتم تولید ناخالص داخلی بود، بنابراین، دشوار بتوان دید چگونه تجارت به بیشتر کارگران صدمه می‌زند. واردات، دوهفتم تولید ناخالص داخلی بریتانیا را تشکیل می دهد. اگر قدرت بده و بستان کارگران تضعیف شده است، به احتمال قوی مقصر حمله شدید به قدرت اتحادیه‌ها به رهبری «رونالد ریگان» در ایالات متحده و «مارگرت تاچر» در بریتانیا بوده است. اما آیا واقعاً تضعیف شده است؟ دستمزدها و حقوقها ۷۱/۶ درصد درآمد ملی آمریکا را در سال ۲۰۰۰ تشکیل می دادند. میانگین

پنجاه سال، ۷۱/۷ درصد است. در بریتانیا ـ که ارقام با آمریکا قابل مقایسه نیستند ـ غرامت کارگران در سال ۲۰۰۰، ۵۵/۳ درصد تولید ناخالص داخلی، تقریباً بدون تغییر نسبت به میانگین ۵۵/۹ درصدی سالهای ۱۹۸۰ بوده است. کارگران در کل به نظر می‌رسد همان دستمزدی را می گیرند که در گذشته می گرفتند.

ما نمی‌توانیم به‌طور یقین بگوییم تجارت چقدر به کارگران غیرماهر صدمه زده است. اقتصاددانان سعی کرده اند اطلاعات لازم را در همه زمینه ها جمع آوری کنند و تصمیم بگیرند، اما هنوز به پاسخ دقیقی دست نیافته اند. ولی، جالب است، تقریباً همه آنها به این نتیجه رسیده اند که فناوری، مسئول بیشترین تأثیر بوده است. تجارت می تواند برای کمتر از یك چهارم افزایش نابرابری مقصر باشد. سایر عناصر، مانند مهاجرت، سقوط اتحادیه گرایی و قانون زدایی بازار کار نیز هر یك نقش خود را داشته اند.

رفاه کار کردن

به مفهومی، همه صحبت‌ها درباره اینکه آیا جهانی شدن یا فناوری دارند شغل‌ها را از بین می برند یك «ایز گم کردن» است. فناوری همیشه شغل‌های کهنه را نابود و شغل‌های جدید خلق می کند، با این حال هیچکس استدلال نمی کند که ما باید اینترنت را ممنوع کنیم تا شغل‌های واسطه‌ها را نجات دهیم. همچنین به سود شمع سازان نبود که اجازه دهند جلو برق گرفته شود. چرا؟ چون تغییر فناوری ما را ثروتمندتر می‌سازد. همین موضوع درباره تجارت هم صادق است. جلو تجارت را سد کردن از نظر اقتصادی، معادل نابود کردن رایانه‌هاست، وقتی آمریکایی‌ها پولاد خارجی می خرند، در عمل از فناوری ارزانتر خارجی بهره می‌برند. تفاوت میان شغل‌هایی که بر اثر تجارت از بین رفته‌اند و شغل‌هایی که فناوری آنها را نابود کرده است، سیاسی است، نه

اقتصادی: حمله به خارجیان آسانتر از حمله به اینترنت است. حتی اگر تجارت مسئول همه شغل از دست رفتن‌ها در صنایع و وخامت کامل چشم‌انداز زندگی کارگران غیرماهر بود. باز هم هنوز در کل چیز خوبی بود. زیانها برای بعضی‌ها، بیش از آن با سودی که برای بسیاری دارد جبران می‌شوند: واردات ارزانتر شغل‌های بهتر در صنایع صادراتی، رشد اقتصادی سریعتر. بنابراین به جای بحث درباره اینکه آیا باید تجارت را محدود کرد یا خیر، ما باید در این باره فکر کنیم که چکار باید بکنیم تا مردانی مانند «چاك» را یاری دهیم؟

یك گزینه این است که دست روی دست بگذارید و کاری انجام ندهید. از دست رفتن شغل‌ها یك شلوغ بازی سرمایه داری است. آنها یك بخش ذاتی رشد اقتصادی هستند. کارگران پولاد آمریکا کارگران معادن زغال‌سنگ بریتانیا باید خودشان گلیم خود را از آب بیرون بکشند. شگفتی اینجاست که «چاك» و همکارانش تا اندازه‌ای با این دیدگاه در جهان موافق هستند. او می‌گوید: «ما همیشه به خود متکی بوده‌ایم. شما باید بپاخیزید و ظرف بیست و شش هفته (طول بیمه بیکاری) شغل دیگری پیدا کنید. اگر پیدا نکنید، زندگی‌تان سخت می‌شود.» این شیوه آمریکایی است. آنها میان رؤیای آمریکایی اتکا به خود و خود اصلاحی که با باور به آن پرورش یافته‌اند، و تجربه‌شان که می‌گوید زندگی همیشه آنقدرها هم آسان نیست، گیر افتاده‌اند. یك کارگر پولاد نمی‌تواند یك شبه به یك برنامه ریز نرم افزار تبدیل شود و ممکن است برای او تحقیرآمیز باشد که در یك مغازه کار کند.

چشم خود را به روی شغل از دست رفتن‌ها و افزایش نابرابری بستن تنها یك عمل غیرانسانی نیست؛ مردمی که دیگر شغلی ندارند، باید حقی برای یك زندگی داشته باشند. این کار همچنین از نظر سیاسی خطرناك است. بازنده‌های جهانی شدن ـ همچنین مردمی که فکر می کنند بازنده هستند، یا

ممکن است بازنده شوند ـ شاید برای مخالفت با آن گرد هم آیند و آن را پس بزنند، همان رویدادی که در سالهای ۱۹۳۰ با پیامدهای وحشتناکی اتفاق افتاد. اما قلب و مغز هر دو راه متفاوتی را استدلال می کنند. ما نیاز داریم چهار کار انجام دهیم تا به مردم کمک کنیم خود را با تغییرات اقتصادی تطبیق دهند. اول: برای مهارت آنها سرمایه گذاری کنیم، تا آنها برای پیدا کردن شغل‌های خوب مجهزتر باشند. معنای آن آموزشهای حرفه‌ای بیشتر، همچنین فرستادن افراد بیشتری به دانشگاه است. دوم: برای کمك به کسانی که شغل‌های خود را از دست داده‌اند، تلاش بیشتری کنیم تا شغل‌های جدیدی بیابند: کمك هزینه تغییر مکان. سوم: پرداخت یارانه به مردم در شغل‌های با دستمزد پائین تا هر کسی یك زندگی درخور داشته باشد. چهارم: حفظ یك نظام رفاهی سخاوتمند، تا آنهایی که بخت از آنان برگشته است، در کنار خیابانها نیفتند. هیچیك از اینها دانش ساخت موشك نیست؛ بلکه تحمیل سیاستهای «گوردن براون» در بریتانیا در سطح وسیع است، همچنین کم و بیش کاری است که هلند و کشورهای اسکاندیناوی می کنند. اما در ایالات متحده که رفاه خالص یك چیز پیش پا افتاده است، مشکل‌زاتر است. شاید آمریکا باید برای یك بار هم که شده است برگی از کتاب اروپا برگیرد. این احمقانه خواهد بود که دستاوردهای عظیم جهانی شدن را دور بیندازیم، چون بعضی مردم در آن می‌بازند. این معنا ندارد از شغل‌های دیروز به زیان شغل‌های فردا حمایت کنیم، همچنین عادلانه هم نیست. از چه راه دیگری فقرا می توانند داراتر شوند؟

فصل دوم

مزایا برای فقرا

جهانی شدن تنها راه گریز از فقر است

«میلیونها کارگر در یك اقتصاد جهانی که اقتصادهای سنتی را مختل و توانایی دولتها را به یاری دادن آنها تضعیف می کند در حال بازنده شدن هستند. آنها مانده‌اند تا خود به تنهایی در برابر فقر، گرسنگی و مصیبت، گلیم‌هایشان را از آب بیرون بکشند. آنها مجبورند مهاجرت کنند، کار خود را در برابر دستمزدهای پایین‌تر از یك امرار معاش بخور و نمیر بفروشند، کودکانشان را قربانی کنند و محیط زیست طبیعی خود و اغلب سلامت فردی‌شان را ـ در یك مبارزه ناامیدانه برای بقا ـ به پول نقد تبدیل نمایند.»

«پای مازور»، رئیس اتحادیه کارگران صنعتی و نساجی هلند

«پاسخ فزاینده در برابر داستان وحشتناك زندانهای با اعمال شاقه چین، صحنه‌هایی از دخترانی که در ماگولادوراهای مکزیك چند پنی دستمزد

می گیرند و در بانکوك در آتش می سوزند، یك تغییر آهسته، اما قابل توجه در چگونگی نگاه مردم در غرب به کارگران در جهان در حال توسعه بوده است. «آنها شغل های ما را می گیرند»، جای خود را به یك واکنش انسانی تر داده است: «شرکتهای ما زندگی های ما را می دزدند.»

«نوآمی کلین»: «شعار نه»

«به جای آنکه موجهای بلند بازار همه قایقها را به هوا بلند کند، تطابق ساختاری و سیاستهای لیبرالی بدون ملازمت هیچگونه تعهدات اخلاقی در توزیع مجدد به نظر می رسد بعضی گروههای اجتماعی، به ویژه گروههای فقیر و آسیب پذیر را غرق کرده اند.»

«هورینا هارتز»: «تصرف خاموش»

«نگرانی من این نیست که بیگارخانه های فراوانی وجود دارند، بلکه از این است که تعدادشان بسیار معدود است.

...آنها دقیقاً شغل هایی هستند که سرآغاز پیشرفت برای سنگاپور و هنگ کنگ بودند و شغل هایی هستند که باید به آفریقا بیایند تا مردم را از فقر کمرشکن روستایی خارج کنند.»

«جری ساچز»، استاد دانشگاه هاروارد

«تران وان نام» در طی چهل و یك سال زندگی اش چیزهای فراوانی دیده است. او در ویتنام در جریان جنگ با آمریکا بزرگ شد. ما همین طور که در میان تانکها، موشکها و هواپیماها موزه جنگ ویتنام داریم گپی دوستانه می زنیم، او به یاد می آورد که: «آسمان معمولاً با بمب ها روشن می شد. ما پدافند ضدهواپیما روی بامهایمان داشتیم و معمولاً با پوکه های خالی بازی می کردیم.» در سال ۱۹۷۲ وقتی او دوازده ساله بود، برای پناه گرفتن در برابر ب ۵۲های آمریکا که هانوی را بمباران می کردند، در نزدیك هتل هیلتون ـ که به عنوان زندان خلبانان آمریکایی اسیر شده مورد استفاده قرار می گرفت ـ پنهان

می‌شد. او با لبخند می گوید: «ما فکر نمی کردیم آمریکایی‌ها آنجا را بمباران کنند.» در ۱۹ سالگی او به وسیله دولت کمونیست ویتنام برای جنگ در کامبوج به خدمت سربازی فرا خوانده شد و وقتی به‌هانوی باز گشت، یك راننده دولتی شد و شندرغازی به‌دست می آورد.

از سال ۱۹۸۶ که ویتنام تحت سیاست «دوی موی» (بازسازی) شروع به باز کردن درهایش به روی جهان کرد، زندگی نیز شروع به بهبود نمود. «نام» شغل بهتری به‌دست آورد و به جای یك لادای قراضه روسی، جهانگردان خارجی را در یك نیسان ژاپنی به این طرف و آن طرف می‌برد. مغازه‌های خصوصی قانونی جدید و بازارهای خرید که درهمه جا باز شدند، در حقیقت چیزهایی را فروختند که مردم می‌خواستند بخرند. او می گوید: «اکنون که ویتنام درهایش باز شده است، زندگی بهتر است. ما نمی‌خواهیم مانند افغانستان یا کره شمالی زندگی کنیم.» اما او در حالی که با حسرت به مجسمه «لنین» در برابر موزه جنگ ویتنام خیره شده است، هنوز آرزوی یك زندگی بهتر را دارد: «امیدوارم او هم بزودی برود. من از کمونیست‌ها نفرت دارم. آنها وقتی‌هانوی را در سال ۱۹۵۴ آزاد کردند، پدرم را به زندان انداختند. حتی همین الآن، اگر من به‌طور علنی اعلام کنم از کمونیست‌ها متنفرم، مرا بازداشت خواهند کرد.» او قیافه‌اش را از شدت تنفر در هم می کشد. او می گوید: «من همچنین دوست دارم خودرویی برای خود داشته باشم، اما هنوز خیلی گران است. من ۱۵۰ دلار در ماه پول در می آورم. من یك زن و سه فرزند دارم، دو دختر، چهارده ساله و نه ساله، و یك پسر که دوازده ساله است. مالیات واردات خودرو ۲۱۰ درصد است. بنابراین یك خودرو که در ژاپن قیمتش ۲۰هزار دلار است، در اینجا بیش از ۶۰ هزار دلار ارزش دارد. خیلی زیاد است. شاید خرید آن ۵ یا ۱۰ سال دیگر ممکن شود.»

غیرقابل تصور نیست. باید اعتراض کرد. ویتنام هنوز راهی طولانی

در پیش دارد. اما «نونگ داك مان»، دبیر کل حزب کمونیست یك هدف برای دو برابر کردن درآمد ملی ویتنام تا سال ۲۰۱۰ تعیین کرده است. به رغم شعار سبك قدیم (حکومت ما باید یك حکومت مردم، به خاطر مردم و برای آنها، بر پایه ائتلاف طبقه کارگر، کشاورز و روشنفکر و به رهبری حزب کمونیست ویتنام باشد) این هدف به «دوی موی» (Doi Moi) بیشتر نیاز دارد.

اگر شما بسیاری از منتقدان جهانی شدن را باور داشته باشید، افرادی مانند «تران وان نام» نباید اصلاً وجود داشته باشند. جوانکهای کالجها که بندرت خود را در خارج از محله‌های طبقه متوسط شان در حومه شهرها به مخاطره انداخته‌اند، درباره اینکه جهانی شدن تنها به سود کشورهای دارا، یا نخبه‌ها در کشورهای فقیر است، اظهار فضل می کنند. این چرند محض است. در هر جا به کشورهایی که درهایشان را به جهان گشوده‌اند، نگاه کنید، نشانه‌های امید وجود دارد: مردم فقیر سخت تلاش می کنند زندگی را برای خودشان بهتر سازند، با معیارهای ما، هنوز بسیاری از آنها به شکل تکان‌دهنده‌ای فقیر هستند، اما مسأله مهم این است که وضع آنها اکنون بهتر از گذشته است. این یك جنایت خواهد بود که آنها را از فرصت یك زندگی بهتر با تلاش برای متوقف کردن جهانی شدن محروم کنیم، جهانی شدن تنها راه عملی برای رها شدن از فقر را به آنها عرضه می کند.

جهانی شدن کمک می کند

اگر از جهان سوم دیدار کنید، فقری چنان وحشتناك خواهید دید که برای یك غربی نازپرورده قبول آن بندرت ممکن است. یك نفر از هر پنج نفر در این جهان ۶میلیارد نفری با درآمد روزی کمتر از یك دلار زندگی می کند و تقریباً نیمی با کمتر از دو دلار. بیش از ۸۵۰ میلیون نفر در کشورهای فقیر نمی توانند بخوانند یا بنویسند. نزدیك به یك میلیارد نفر از مردم به آب تمیز و

۲/۴ میلیارد نفر به بهداشت دسترسی ندارند. یازده میلیون کودك زیر پنج سال هر سال بر اثر بیماری‌هایی که قابل درمان هستند، می میرند.

کاهش دادن چنین فقری آسان نخواهد بود. با این حال نشانه اینکه جهانی شدن به این امر کمك می کند، واضح است. بایك تحقیق«جفری ساچز» و«آندروورانر»، دو اقتصاددان دانشگاه‌هاروارد آغاز می کنیم. آنها دریافتند که کشورهای فقیر که درهایشان به روی تجارت بین الملل باز بود، در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شش بار سریعتر از آن کشورهایی که درهای خودرا بسته نگاهداشتند، رشد کردند: ۴/۵ درصد درسال به جای ۰/۷ درصد. (در میان کشورهای دارا، کشورهای باز ۲/۳ درصد در سال، کشورهای بسته ۰/۷ درصد رشد کردند). این طی زمان تفاوت بسیار بزرگی ایجاد می کند: اقتصادهای باز هر شانزده سال اندازه شان دوبرابر می‌شود، اقتصادهای بسته تنها هر ۱۰۰ سال- که در این مدت معیارهای زندگی در اقتصادهای باز هشتاد برابر رشد خواهد یافت. یك محور اساسی دیگر در مسأله هواداری از جهانی شدن تحقیقی است که به وسیله «جفری فرانکل»، همچنین ازهاروارد و «دیوید رومر» از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی صورت گرفته است. آنها دریافتند که یك امتیاز یك درصدری در افزایش سهم صادرات و واردات در درآمد ملی، تولید ناخالص داخلی را ۲ درصد یا بیشتر بالا می برد.

دو تحقیق دیگر نیز وجود دارد که به وسیله «دیوید دولار» و «اَئارت گرایی»-هر دو از بانك جهانی-انجام شده است. اولی تحت عنوان «رشد برای افراد فقیر خوب است» اطلاعات جمع آوری شده از هشتاد کشور را در چهاردهه بحرانی بررسی می کند. این تحقیق در پی آن است که دریابد، بازگشایی درها به روی تجارت بین الملل باتقویت رشد اقتصادی به فقیر کمك می کند. این یك اثر «نشت اقتصادی» نیست که از طریق آن دارا، داراتر می‌شود و مزایای آن در پایان به فقیر نیز می‌رسد: هردو دارا و ندار همزمان

معیارهای زندگی خود را بهبود می‌بخشند. بهبودها به حکومت قانون نیز کمك می‌کنند: کاهش تورم به ویژه به سود فقیر است. «دولار» و «گرایی» درمی‌یابند که درآمدهای فقیر گرایشی دارند به موازات میانگین درآمدها افزایش یابند. وقتی تولید ناخالص داخلی برای هر شخص یك درصد افزایش می‌یابد، درآمد فقیرترین‌ها که یك پنجم جمعیت را تشکیل می‌دهند، نیز به افزایش یك درصد گرایش دارد. آنچه در دوران شکوفایی صادق است، در دوران فلاکت نیز صادق است. برخلاف آنچه بسیاری فکر می‌کنند درآمد فقرا در بحرانهای اقتصادی به شکل نامتوازن آسیب نمی‌بینند ـ هرچند یك ۱۰ درصد کاهش در درآمد وقتی شما فقیر هستید بیشتر صدمه می‌زند تا ۱۰ درصد کاهش درآمد وقتی شما دارا هستید. همچنین این واقعیت ندارد که بعضی مردم ادعا می‌کنند رشد در گذشته به سود فقیر بود، ولی دیگر نیست: درآمدهای افراد فقیر در دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰، همچنین در دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰، هماهنگ با میانگین درآمدها افزایش یافت. «دولار» و «گرایی» نشان می‌دهند که جهانی شدن رشد اقتصادی را تقویت و یك موج بلند همه قایق‌ها را همسان بلند می‌کند.

تحقیق دوم آنها «تجارت، رشد و فقر» حتی متقاعدکننده‌تر است. «دولار» و «گرایی» درمی‌یابند در حالی که در کشورهای در حال توسعه ـ که دارند جهانی می‌شوند ـ تولید ناخالص سرانه در دهه ۱۹۹۰، ۵درصد در سال افزایش یافته است، در کشورهای جهانی نشده تنها ۱/۴ درصد در سال افزایش می‌یابد. معنای آن این است که استانداردهای زندگی در کشورهای جهانی شده هر چهارده سال دوبرابر می‌شوند، در حالی که این فرآیند در کشورهای جهانی نشده پنجاه سال به طول می‌انجامد ـ که در این مدت آنها یازده برابر در کشورهای جهانی شده افزایش یافته‌اند. تازه از آن بهتر، رشد درآمد سرانه در کشورهای جهانی شده در حال سرعت گرفتن است: از ۲/۹ درصد در

دههٔ ۱۹۷۰ به ۳/۵ درصد در دهه ۱۹۸۰. اما در کشورهای جهانی نشده این رشد کندتر شده است: از ۳/۳ درصد در سال در دهه ۱۹۷۰ به تنها اندکی بیشتر از ۰/۸ درصد در دهه ۱۹۸۰، به علاوه، جهانی شده‌ها دارند به کشورهای دارا که تولید ناخالص سرانه شان ۲/۲ درصد در سال در دهه ۱۹۹۰ افزایش یافته است می‌رسند، در حالی که جهانی نشده‌ها دارند عقب می‌افتند.

خبر خوش این است که حدود ۳میلیارد نفر در کشورهای در حال توسعه جهانی شده ـ مانند چین، هند، برزیل، مکزیك، ویتنام و بنگلادش زندگی می کنند ـ که عوارض واردات خود را کاهش داده‌اند، افزایش بزرگی را در تجارت شاهد بوده‌اند، و سرمایه گذاری خارجی فراوانی را جذب کرده‌اند. خبر بد این است که ۲ میلیارد نفر در کشورهای جهانی نشده زندگی می کنند که بیشتر کشورهای آفریقا و مسلمان را شامل می‌شود و تجارت در آنها بیشتر به‌عنوان سهمی از درآمد ملی در حال سقوط است و شاهد سرمایه گذاری خارجی اندکی بوده‌اند. این کشورها نه تنها در باز کردن اقتصادهایشان با ناکامی روبرو هستند، بلکه دارند از بقیه جهان بیشتر جدا می‌افتند.

تحقیقات «دولار» و «گرایی» همچنین یافته‌های قبلی‌شان را در مورد اینکه فقیر به همان سرعت فرد متوسط گرایش به داراتر شدن دارد، تأیید می کنند. این به معنای آن نیست که بعضی افراد فقیر در ابتدای کار نمی‌بازند ـ آنها می‌بازند ـ اما به معنای این است که بیشتر آنها سود می برند روشن است، کار بیشتری نیاز است انجام شود تا مطمئن شد معدود بازنده‌ها نیز سود خواهند برد: اینکه این کار چگونه ممکن است انجام شود، در فصل سیزدهم درباره‌اش بحث خواهم کرد؛ اما نکته مهم این است که فقیر به‌طور کلی در کشورهای جهانی شده داراتر می‌شود.

تردیدی نیست، تجارت و سرمایه گذاری خارجی همیشه و در همه جا چیز خوبی نیستند. گاهی شرکتهای خارجی بیشتر زیان می‌رسانند تا سود:

به طور مثال اگر در ازای رشوه به دولتهای فاسد به حق انحصار دست یابند، گاهی آنها با استفاده از کارگر به شکل برده یا مسموم کردن محیط زیست به‌طور غیرقابل قبولی رفتار می کنند؛ اما همانطور که خواهیم دید، این خلافکاریها را می توان بدون سد کردن اکثریت کوبنده مزایای پیوندهای خارجی، حل کرد.

این نیز حقیقت دارد که تجارت و سرمایه گذاری خارجی به تنهایی برای داراتر کردن کشورها کافی نیستند. لغو موانع تجاری کار زیادی برای کنگو جنگ‌زده انجام نخواهد داد. ارتباطهای اینترنت کاملاً بی‌فایده خواهند بود، اگر مردم نتوانند بخوانند یا بنویسند. با سرعت کارخانه‌های جدید برپا کردن بندرت زندگی مردم را بهبود خواهد بخشید اگر آنها دارند بر اثر ایدز می‌میرند. در جایی که دولت شیاد است، بسیاری از دستاوردهای جهانی شدن ممکن است راهشان به حسابهای بانك‌های سوئیس ختم شود تا جیب‌های مردم عادی. درجایی که سیاستمداران [پولها را] بیشتر صرف تولید سلاح می کنند تا مدرسه، بسیاری از فرصت‌های جهانی شدن به هدر خواهد رفت. اما هیچیك از اینها دلیل نمی‌شود که جهانی شدن را رها کنیم. هیچ کشوری بدون تجارت با بقیه جهان از فقر نگریخته است، بدون تجارت و سرمایه گذاری خارجی، فقرا هیچگاه دارا نمی‌شوند. باز کردن درها به‌روی مهاجرت مردم از نظر سیاسی در کشورهای دارا قابل قبول نیست. پخش مجدد مالیات گرفته شده از مردم کشورهای دارا میان کسانی که در کشورهای فقیر زندگی می کنند، کار عبثی است. رشد اقتصادی از طریق تجارت، تنها پاسخ است. تنها راه برای بالا بردن استانداردهای زندگی کشورهای فقیر است و همچنین ابزارهایی به دولت می‌دهد تا کار بیشتری برای نبرد علیه فقر انجام دهند: پول برای مدرسه‌ها، بیمارستانها و تأمین اجتماعی.

حتی با این حال، ما می توانیم کمك بیشتری به فقرا بکنیم. برای آغاز ما

باید بازارهایمان را به روی صادراتشان باز کنیم. به‌طور شرم آوری، آمریکا و اروپا هنوز تبانی می کنند تا بسیاری از فرآورده‌هایی را که کشورهای فقیر صادر می کنند، مانند مواد غذایی و لباس از خود دور نگاه دارند. با این حال بیشتر اوقات بحث درباره جهانی شدن به یك صحبت میهمانی چای درمورد اینکه فقیر به تجارت آزاد نیاز دارد، یا تخفیف دیون، سرمایه گذاری خارجی یا کمك خارجی، رشد اقتصادی یا بازپراکنی از دارا به ندار منحرف می‌شود. چرا همهٔ این کارها را انجام ندهیم؟ آنها شق‌های جایگزین نیستند، آنها یکدیگر را تکمیل می کنند. اگر ما تنها بتوانیم این گفت و شنود کرها را پشت سر بگذاریم، هواداران جهانی شدن و مخالفان آن ممکن است زمینه‌های فراوانی برای توافق بیابند.

«جوبلی پلاس» گروه مبارزه برای کاهش دیون جهان سوم را در نظر بگیرید. آرمان آن، آرمانی شریف است. این غیراخلاقی است که مردم فقیر در کشورهای ندار مجبورند تاوان قرض گرفتن‌های به هدر رفته حکام خود را بپردازند. با این حال «جوبلی پلاس» به دلایلی چند با تجارت آزاد مخالف است. احتمالاً علت آن یك تنفر کور از بازار و سرمایه داری است: تجارت آزاد نمی تواند خوب باشد، اگر شرکتهای جهان دارا نیز از آن سود ببرند. چقدر غم‌انگیز! مطمئناً، حتی اگر شما ضد سرمایه‌داری هستید، هدف ـ کمك به مردم ندار ـ وسیله را توجیه می کند: تجارت سودآور متقابل.

سردمداران هوادار جهانی شدن همچنین این تصور را ایجاد می کنند که بیشتر مسائل جزمی برایشان مهم است تا مردم. آنها می گویند جهانی شدن خوب است، تئوری اقتصادی این را به ما می گوید و آمارها هم آن را تأیید می کنند. موافقیم. اما این به معنای آن نیست که ما نمی توانیم کار بیشتری برای فقرا انجام دهیم. هشدارهایی در محسنات لغو دیون جهان سوم وجود دارند ـ ما نیاز داریم مطمئن شویم فقرا واقعاً از آن سود می برند و دولتها

کشورهایشان را دوباره به آشفته بازار گذشته نخواهند کشید. اما اجازه دهید چشم‌هایمان را به روی مسأله کاملاً انسانی کمك به کشورهای فقیر ـ که کمرشان زیربار سنگین دیونی که هرگز نمی توانند بازپرداختشان را تصور کنند خم شده است ـ نبندیم. همچنین این درست نیست که ثروتمندترین کشور روی زمین (ایالات متحده) تنها یك هزارم درآمد ملی‌اش را برای کمك خارجی اهدا کند ـ آن هم بیشتر به کشورهای هم پیمان مانند اسرائیل و مصر. بلی! البته، مقادیر زیادی کمك در گذشته به هدر رفته است. اما تعیین نقشه‌ای برای اینکه واقعاً به مردم فقیر کمك کند، تا صرف خرید سلاح یا ساخت هتل‌های پنج ستاره برای مشاوران شود از حیطه شعور انسان دور نیست ـ طرح مارشال آمریکا برای بازسازی اروپای جنگزده شاهد این امر است همچنین این کافی نیست که اشاره کنیم رشد اقتصادی همه قایق‌ها را با هم بلند می کند و اینکه فقر در کشورهای ندار از تجارت به اندازه ثروتمند سود خواهد برد. یك درصد اضافی تنها یك سنت بیشتر روی یك دلار در روز، اما یك هزار دلار دیگر در سال روی ۱۰۰ هزاردلار در سال است. تقسیم ثروت به شکل برابرتر می تواند دست در دست رشد اقتصادی صورت گیرد. در حقیقت وقتی کشورها در حال رشد هستند، پخش مجدد مالیات آسانتر است، چون تقسیم کردن یك شیرینی که بسرعت بزرگ می‌شود، از تقسیم کردن یك شیرینی که در حال کوچك شدن است، آسانتر است.

تبدیل به بهتر

ویتنام مثال خوبی برای این است که چگونه فقرا از جهانی شدن سود می‌برند. فقر در این کشور ظرف ده سال به نصف کاهش یافته است. در سال ۱۹۸۸، که «دوی موی» داشت آغاز می‌شد، سه چهارم جمعیت با کمتر از یك دلار در روز زندگی می کردند، در سال ۱۹۹۸، این رقم ۳۷ درصد بود.

از ۵ درصد از فقیرترین خانوارها در سال ۱۹۹۲ ـ و فقط فکر کنید ۵ درصد فقیرترین در کشوری مانند ویتنام چقدر باید فقیر باشند ـ ۹۸ درصد شش سال بعد زندگی بهتری داشتند. نود و هشت درصد. چه کسی گفت جهانی شدن به فقیر کمك نمی کند؟ این بهبود عالی تا اندازه‌ای علتش این بوده است که صادرات برنج ویتنام، که بیشتر به وسیله کشاورزان فقیر کشت می‌شود، بشدت افزایش یافته است. صادرات قهوه، غذای دریایی و نفت نیز جهش داشته است، درست مانند لباس و کفش و کالاهای مورد نیاز.

شما همین‌طور که با خودروتان از شهر هوشی‌مین (سایگون سابق) خارج می‌شوید، تا چشم کار می کند شالیزار در برابرتان قرار دارد. کشاورزان شالیکار در میان آبهای گل‌آلود خم شده‌اند با دستهای خود کار می کنند، گاومیش‌ها زمین را شخم می‌زنند، زنان با کلاههای مخروطی شکل و صورتهای استخوانی جالب، سبدهایی حمل می کنند که دقیقاً روی یك شاخه چوب بر روی شانه‌هایشان به‌طور متوازن جای گرفته است. اما بعد نظم مزارع جای خود را به روستاهای جدید پر جنب و جوش با بازارهای رنگین و همه‌گونه‌های داد و ستد کوچك می‌دهد. و ناگهان می‌بینید آن در آنجاست: یك ساختمان سفید روشن که به یك آشیانه هواپیما می‌ماند. یك علامت بزرگ که با حروف آبی بر روی یك پارچه سرخ اعلام می کند «ما می توانیم این کار را بکنیم». جایی که زمانی یك شالیزار بود، اکنون یك کارخانه «نایك» قرار دارد. صحیح‌تر بگوییم، «سام یانك» یك کارخانه قراردادی «نایك» است. «نایك» خود، در حقیقت، هیچ کفش یا لباسی نمی‌سازد ـ تخصص آن در طراحی و بازاریابی است. این شرکت قرارداد تولید را به شرکتهای کره جنوبی و تایوان داده است. «سام یانك» متعلق به کره، همچنین، کارخانه‌هایی در کره جنوبی و فیلیپین دارد. این کارخانه که در «ترانك آن»ـ روستایی در ۳۲ کیلومتری شمال غرب شهر هوشی‌مین ـ واقع است، ۵۲۰۰ نفر را که

بیشترشان زنهایی در سن‌های بیست و سی و تقریباً همه محلی هستند، در استخدام دارد. آنها ۶۰۰ هزار جفت کفش در ماه می‌سازند: به گفته «بن هور»، مدیر کارخانه که نامی فراموش نشدنی دارد، «اسپید ترینر پلاس»، «ایروی اس می زی»، «ایر ماکس اسپکتر»، «امپلی فای»، «ایرولیسی راتی» و «ایرزوم سیسمیك»، کفش‌های ساخته شده در «سام یانك» به اطراف جهان ارسال می‌شوند. جعبه‌ها که در انبارها جمع شده‌اند، برای استاك پورت در بریتانیا، جانکشن سیتی، کانزاس، فرانسه، توکیو، ملبورن، و مقصدهای دیگر بر چسب خورده‌اند. کارخانه‌های قراردادی «نایك» برای این ساخته شده‌اند که کارخانه‌های شیطان خبیث سده بیست و یکم باشند. آنها به همه گونه رفتارهای شیطانی متهم هستند: پرداخت شندرغاز دستمزد به کارگرانشان ـ ازجمله کودکان ـ برای ساعتها کار طاقت‌فرسا بدون هیچ حقوقی در شرایط وحشتناك. ادعا می‌شود این «بیگارخانه‌های» استثمارگر یك بن‌بست توسعه هستند، نه سرآغازی برای خروج از فقر.

من با وحشت دیدن بدترین مناظر، به «سام یانك» رفتم. اما به شکل دلپذیری غافلگیر شدم. این کارخانه که از شش ساختمان وسیع در میان چمن‌هایی که بخوبی نگهداری شده‌اند و یك رشته متنوع از درختان استوایی تشکیل شده است، بیشتر به کیو گاردن لندن یا یك زمین کشاورزی در کالیفرنیا می‌ماند تا یك کارخانه کفش. درجه دما در یك نیمروز آفتابی در اطراف، سی درجه سانتی گراد است: من عرق می‌ریزم: در داخل، تهویه‌ها کارگران را خنك‌تر نگاه می‌دارد. آنها بیشتر زنانی جوان هستند. با پیراهن‌های آستین کوتاه فیروزه‌ای رنگ تمیز و شلوارهای تیره. آنها در جاهایی که لازم است ببرند، کوك بزنند، قالب بگیرند و بچسبانند، از عینك‌های محافظتی، ماسك یا دستکش استفاده می‌کنند. شاید، این بهترین کار نباشد، اما آنها از داشتن آن خوشحال هستند. دوشیزه «تی»، یك دختر جوان آرام

بیست وچهارساله می گوید: «این تنها کاری است که داشته‌ام. شش سال است اینجا هستم. خوشحالم که در اینجا کار می کنم.» «لی تی‌مین» که او نیز بیست وچهار سال دارد و دو سال است به عنوان برشکار فعالیت دارد، با او موافق است: «من اینجا را دوست دارم. من پیشتر در یك کارخانه ویتنامی در ایالت دونگ نای کار می کردم. اما اینجا بهتر است. دستمزدش بهتر است و جو آن برای شخصیت من مناسب است.» «فام تی مای»، بیست و پنج ساله، با پیراهن قرمز روشنش از جمعیت دور ایستاده است. او پیشتر یك کوك‌زن بود، اما اکنون به‌عنوان سرپرست بر کار ۳۲ کوك‌زن نظارت می کند. او می گوید: «اینجا، جای خوبی برای کار کردن است. روابط کاری خوب است. من بیش از پنج سال است که اینجا هستم و خوشحالم. پیش از آن در یك کارخانه نساجی ویتنامی کار می کردم. اینجا بهتر و راحت تر است. مشکل اصلی مشکل ارتباطات است.» حتی «نوین نوك تو آن»، نماینده اتحادیه نیز دیدگاهش مثبت است: «بلی درست است، جای خوبی برای کار کردن است. ما به‌طور کلی مشکلات زیادی با مدیریت نداریم. هرچند ممکن است مشکل ارتباطات وجود داشته باشد. آنچه ما می خواهیم، سفارش مداوم است تا کارگران در شغل‌هایشان احساس ایمنی کنند.» اگر شما «نایك» را تحریم کنید، شغل‌های این کارگران ویتنامی به خطر می افتد. «مشکل ارتباطات» نام رمز برای اختلاف با مدیران کره‌ای است. کره‌ای‌ها به گستاخی انگشت‌نما هستند. بعضی خواهند گفت بی‌ادب و پر رو. ویتنامی‌ها معمولاً متواضع هستند. این برخورد تمدنها می تواند موجب اختلاف نظر و سوءتفاهم شود. با این حال از بسیاری لحاظ «سام یانك» یك کارخانه نمونه است. کارگران به‌طور متوسط ۵۴ دلار در ماه درآمد دارند. اعتراف می کنم با معیارهای ما یك شندرغاز است. اما نه به آن کمی که به نظر می آید. یك دلار خیلی بیشتر از آنچه در آمریکا ارزش دارد، در ویتنام عمل می کند ـ به گفته بانك جهانی

پنج برابر بیشتر ـ چون هزینه زندگی در آنجا، خیلی پائین‌تر است، پس با ۵۴دلار در ویتنام می‌توان به اندازه ۲۷۰ دلار در آمریکا خرید کرد. از آن مهمتر، «سام‌یانك» دو برابر متوسط دستمزد محلی را که ۲۷ دلار در ماه است، پرداخت می‌کند. این کارخانه همچنین خیلی بیشتر از حداقل دستمزد قانونی در کارخانه‌های خارجی که ۳۵ دلار در ماه در منطقه‌های روستایی، ۴۰ دلار در حومه‌ها و ۴۵ دلار در شهرها است، می‌پردازد. در کارخانه‌های دولتی حداقل دستمزد ۱۵ دلار است، درحالی که مقامهای رده‌دوم ممکن است ۴۵ دلار در بیاورند. کارگران «سام یانك» به‌سختی مایلند آنجا را ترك کنند: دوسوم آنها بیش از سه سال با این شرکت بوده‌اند.

مخالفان اغلب اشاره می‌کنند هزینه کاری که برای ساختن یك کفش مصرف می‌شود، تنها یك بخش جزئی از قیمت پایانی آن است. این یك نوع ایزگم کردن است. هزینه‌های کار به‌وسیله میزان کاری که انجام شده است، همچنین با دستمزدهای متداول محلی تعیین می‌شوند ـ و همان‌طور که دیدیم «سام یانك» دو برابر میانگین دستمزدهای محلی پرداخت می‌کند. قیمت یك کفش طبق آنچه مصرف کننده‌ها حاضرند بابت آن بپردازند، تعیین می‌شود. اگر این قیمت از هزینه ساخت آن فراتر رود، پس تولید آن سودده خواهد بود. این فکر که تفاوت بین هزینه کار و قیمت تك‌فروشی سود خالص برای «نایك» است یك خیالپردازی است. سود کل ۵۹۰ میلیون دلاری «نایك» در سال ۲۰۰۱ تنها ۶/۲ درصد از فروش ۹/۵ میلیارد دلاری آن بود. به گفته «نایك»، این شرکت به پیمانکاران خود به‌طور متوسط ۱۸ دلار برای هر کفش می‌پردازد، که از آن ۱۱ دلار بابت مواد، ۲ دلار بابت کار، ۴ دلار بابت هزینه‌های دیگر و یك دلار بابت منفعت است. این شرکت بعد، قیمت روی برچسب‌ها را ۱۰۰ درصد بالا می‌برد و آنها را به خرده‌فروشان ۳۶ دلار می‌فروشد. این رقم شامل هزینه تولید، هزینه‌های طراحی، پژوهش و توسعه،

بازاریابی، تبلیغات، حمل، مدیریت تولید، سایر هزینه‌های فروش و دادوستد، مالیات به‌علاوه سود می‌شود. خرده‌فروشان قیمت‌های کفش‌ها را ۱۰۰ درصد دیگر بالا می‌برند و آنها را ۷۲ دلار به مصرف کننده می‌فروشند. هزینه خرده‌فروشی شامل هزینه تولید، اجاره، دستمزدهای کارکنان، افت تولید، بیمه، تبلیغات، عرضه و خدمات، استهلاك، مالیات و سود می‌شود. کفش‌های با قیمت بالاتر (بیش از ۱۰۰ دلار) تنها یك بخش کوچك از کل فروش را تشکیل می‌دهند.

اینکه کارگران «سام یانك» نمی‌توانند کفش‌هایی را که خود می‌سازند بآسانی خریداری کنند نیز خارج از موضوع است. ایتالیایی‌هایی که در کارخانه «فراری» کار می‌کنند، به سختی قدرت مالی‌شان اجازه می‌دهد یکی از خودروهای ورزشی را که می‌سازند، بخرند. همچنین خدمتکاران در «والدورف آستوریا» استطاعت آن را ندارند که یك شب را در آنجا بگذرانند. مردم کار نمی‌کنند برای اینکه چیزی را که تولید می‌کنند، مصرف نمایند. آنها این کار را می‌کنند تا پولی به دست آورند که صرف چیزهای دیگر کنند.

مزایای قدرت مصرف از کیلومترها فاصله می‌تواند احساس شود. از زمانی که «سام یانك» در نوامبر سال ۱۹۹۵ گشایش یافت، سهم مردم محلی با درآمد کمتر از ۱۰ دلار در ماه از ۲۰ درصد به ۸ درصد کاهش یافته است. اکنون از هر پنج محلی، یك نفر بیش از ۳۰ دلار درآمد دارد، که دو برابر بیشتر از سال ۱۹۹۵ است. اکنون سه‌چهارم مردم در مقایسه با تنها یك‌سوم در سال ۱۹۹۵ تلویزیون دارند. هشت درصد تلفن دارند، یعنی چهار درصد بیشتر از گذشته. دو نفر از هر سه نفر دوچرخه موتوری دارند که یك افزایش را از یك نفر به سه نفر در گذشته نشان می‌دهند. کارگران «سام یانك» و همسایه‌هایشان دیگر تنها امرار معاش نمی‌کنند، بلکه اندکی پول اضافی برای مصرف نیز دارند. تعمیرگاههای جدید دوچرخه، فروشگاههای کوچك، فروشگاههای

مواد غذایی گواه این امر هستند.

کارکنان «سام یانگ»، مانند همه کارکنان پیمانی «نایک» در ویتنام، یک پاداش سالانه معادل دست کم یک ماه حقوق نیز می گیرند، دوازده تا شانزده روز مرخصی سالانه به علاوه هشت روز تعطیلی ملی و بین‌المللی، مرخصی ویژه به دلایل شخصی و چهار ماه مرخصی زایمان با پرداخت حقوق دارند. قوانین کار در ویتنام ـ که از بیشتر کشورهای فقیر سخت تر است، چون قرار است از همه گذشته اینجا بهشت کارگران باشد ـ دقیقاً اجرا می‌شود. کودکان زیر پانزده سال اجازه ندارند کار کنند. «نایک» هیچکس را زیر شانزده سال در کارخانه‌های لباس یا زیر هجده سال در کارخانه‌های کفش استخدام نمی کند. کارگران ۴۸ ساعت در هفته کار می کنند، هشت ساعت در روز، شش روز در هفته، با یک ساعت تنفس برای ناهار که در سرویس‌های بسیار تمیز به رایگان توزیع می‌شود. آنها تنها اجازه دارند ۲۰۰ ساعت در سال اضافه کاری کنند. آنها دست کم ۵۰ درصد اضافه دستمزد برای روزهای کاری، دو برابر در روزهای تعطیل شخصی و تعطیلات رسمی، و ۳۰ درصد اضافی در شب می گیرند. کارخانه‌های «نایک» یکشنبه‌ها به استثنای بخش تعمیر و نگهداری ادواری، تعطیل هستند. تقریباً یک سوم کارگران «سام یانگ» عضو اتحادیه هستند. یک کمیته حرفه‌های کارگری نیز در فوریه سال ۲۰۰۰ برای بهبود روابط میان رؤسا و کارکنان و حفظ رفاه کارگران تشکیل شد. مدیران کره‌ای دربارهٔ فرهنگ ویتنامی‌ها آموزش می‌بینند و ویتنامی‌ها فرهنگ کره‌ای‌ها را فرا می گیرند. پوسترهایی که حقوق و مزایا در آن مطرح شده است، به شکل چشم گیری بر روی دیوارها به معرض نمایش گذارده شده است. کارگرانی که تغییرات باارزشی را در جهت بهبود پیشنهاد کنند، ۲۰۰ دلار پاداش می گیرند. ۱۸ هزار دلار هر سال پرداخت می‌شود. محلی‌ها به‌طور فزاینده‌ای برای قویتر شدن آموزش می‌بینند.

از ژانویه سال ۲۰۰۱ بیست و دو ویتنامی به سمت دستیار مدیر ارتقاء درجه یافته‌اند و هدف، داشتن ۷۰ درصد مدیر محلی تا سال ۲۰۰۲ است. «سام یانك» برای کارگرانی که دبیرستان را تمام نکرده‌اند، کلاسهای شبانه و تسهیلات فراهم می‌سازد. این شرکت همچنین از سال ۱۹۹۶، مبلغ ۳۷هزار دلار به بنگاههای خیریه محلی کمك کرده است. هزینه همه این کارهای اصلاح طلبانه شرکت بسیار اندك است: تقریباً ۱۰۰ هزار دلار در سال، در رأس هزینه ۴۱۸ میلیون دلاری کار سالانه. این کارها هم به سود شرکت است و هم به سود کارگران. نقایص دو سوم کاهش یافته، همان‌طور که ابتکار و نوآوری یك سوم افزایش داشته است.

محیط کارخانه روشن، با تهویه مطبوع، تمیز و ایمن است. با مواد قابل اشتعال زیاد در اطراف، ایمنی در برابر آتش‌سوزی بسیار مهم است. خروجی‌های اضطراری و همچنین مسیرهای فرار بوضوح مشخص شده‌اند و تمیز هستند. یك نقشه بزرگ تخلیه هنگام آتش‌سوزی، بر روی دیوار دیده می‌شود و وسایل آتش‌نشانی به‌طور منظم نصب شده‌اند. همه کارگران برای جلوگیری از جراحات، آموزش ایمنی دریافت می‌کنند. علایم هشداردهنده همه جا به چشم می‌خورد، در جاهایی که ماشین‌آلات دارای قطعات متحرك بالقوه خطرناك هستند نرده‌های آهنین از انگشتان کارگران حراست می‌کنند. خطرهای سلامتی نیز به کمترین حد ممکن کاهش یافته است. چسب‌های حلال که بوی بسیار بدی دارند و می‌توانند شما را دچار دردسر و دل‌بهم‌خوردگی کنند، با چسب‌های آبی یا چسب‌های دارای مواد پاك و سالم جایگزین شده‌اند. کیفیت هوای کارخانه به‌وسیله شرکتهای آمریکایی با دستگاههای سنجش مواد شیمیایی زیان‌آور در برابر سقف‌های مجاز که اداره ایمنی و بهداشت حرفه‌ای ایالات متحده تعیین کرده، آزمایش شده است. کارکنان خدمات بهداشتی رایگان و داروی ارزان دریافت می‌کنند.

«فام چی تان» پزشك درمانگاه کارخانه می گوید که روزانه حدود ۱۵۰ کارگر، بیشتر به علت سردرد، سرفه و سرماخوردگی نزد او می آیند. آنها یك پنجم هزینه هر دارویی را که نیاز داشته باشند، پرداخت می کنند. «سام یانك» هدفش دوستی با محیط زیست نیز هست. پس ماندهها طبقه بندی، بعضی بازیابی می شوند و بعضی دوباره مورد استفاده قرار می گیرند. پارچهها و چرمها که پیشتر سوزانده می شدند، اکنون برای ساخت نیمکت و صندلی های دوچرخههای موتوری کارکنان مورداستفاده قرار می گیرند. یك کارخانه قابل استفاده کردن آب فاضلاب درحال حاضر در دست ساختمان است.

همه اینها ظاهری هستند؟ آیا «سام یانك» یك کارخانه پوتمکین، یك دوز و کلك برای نشان دادن به خارجیان است، یا شاید یك بیگارخانه مخفی که به مجرد اینکه غریبهها رفتند، همه گونه فعالیت غیرقانونی در آن صورت می گیرد؟ من دلیلی ندارم که اینطور فکر کنم. هر کسی که با او صحبت کردم، به نظر واقعی آمد. تجربه من با گزارشهای دیگر خارجیان- روزنامهنگاران، دانشگاهیان، سیاستمداران- که از کارخانههای «نایك» در ویتنام دیدار کردهاند، هماهنگی دارد. معیارهای کارگاهی در همه کارخانههای «نایك» همچنین بهطور مستقل به وسیله «پرایس و اترهاوس کوپرز»، «سهسیاس»، «دانشگاه علم و اقتصاد» و شهر «هوشی مین» ممیزی شدهاند.

آیا شرایط «سام یانك» از زمانی که به هدف مبارزه فعالان تبدیل شد، بهبود یافته است؟ تقریباً به یقین. در رویدادهای جداگانه در دیگر کارخانههای تحت پیمان «نایك» در ویتنام در سالهای ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷ کارگران مجبور بودند در اطراف کارخانه یورتمه بروند، کف زمین را لیس بزنند و با قطعههای کفش مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند. در سال ۱۹۹۹، یك سرپرست کرهای در یك کارخانه به کشیدن سینهبندهای کارگران متهم شد. فعالان حقوق بشر بهحق به این کار اعتراض کردند. «نایك» ابتدا سعی کرد اتهامها را رد کند، اما

سرانجام با اصلاح کار خود به اتهامها پاسخ گفت (سرپرست اخراج شد). وقتی من از «جك‌لی»، رئیس «سام یانك»، یك پیرمرد مكار با عینك و كلاهك تارتان سؤال کردم که آیا «نایك» او را مجبور کرده است شرایط را در کارخانه بهبود بخشد، پاسخ داد: «نه، این ابتکار خود ما، تحت رهنمود «نایك» بود. این یك شرط قرارداد ما با «نایك» نیست. اما برای ما سود دارد. کارگران سالمتر و شاداب تر، کارگران بهتری هستند. این کاملاً واقعیت ندارد: «نایك» از پیمانکارانش می‌خواهد از قوانین کار محلی پیروی کنند و مراقب رفتار خود باشند.»

«نایك» از سال ۱۹۹۵ در ویتنام حضور داشته است. این شرکت اولین شرکت ایالات متحده بود که پس از اینکه «بیل کلینتون» در فوریه سال ۱۹۹۴ لغو تحریم بازرگانی ویتنام را اعلام داشت کار خود را در این کشور آغاز کرد. گسترش تولید میان کشورهای زیاد، خطر این را که شرکت با ناآرامی سیاسی، بحران اقتصادی یا تغییر مقررات واردات آسیب ببیند کاهش می‌دهد. «نایك» تقریباً دو پنجم ابزار خود را از چین، بیش از یك‌چهارم را از اندونزی و حدود ۱۵ درصد را از ویتنام و تایلند به‌دست می‌آورد. ثبات سیاسی ویتنام یك امتیاز بزرگ بود.

کمونیست‌ها اقتصاد را باز کرده‌اند، اما قدرت را بشدت در سیطره خود دارند. همین‌طور جمعیت جوان، تحصیل کرده ویتنام نیز امتیاز بزرگی بود. تقریباً سه پنجم جمعیت ۷۸ میلیونی ویتنام زیر بیست و پنج سال هستند. ۹۵ درصد مردان و ۹۱ درصدُ زنان بالای ۱۵ سال می‌توانند بخوانند و بنویسند. همان‌طور که دستمزدهای پائین آن نیز امتیازی بود، متوسط درآمد سرانه در سال ۱۹۹۶، ۲۹۰ دلار بود (در سال ۲۰۰۰ به ۳۹۰ دلار افزایش یافته بود). «سام یانك» همچنین کمك دولتی دریافت کرد. آقای «لی» می‌گوید: اقدام دولت خیلی دلگرم کننده بود. به ما معافیت‌های مالیاتی داد. ما مجبور نبودیم

در نخستین چهار سال کارمان مالیاتی پرداخت کنیم و اکنون نیز تنها نصف نرخ واقعی را برای آن چهار سال پرداخت می کنیم. ما همچنین هیچ عوارضی برای موادی که نیاز داشتیم کارخانه را با آنها بنا کنیم، پرداخت نکردیم. اجاره نامه ما برای مکان کارخانه سی ساله است، ولی می تواند تمدید شود.

در بخش پائینی، جاده‌های ویتنام خراب و باریك و برق نامنظم است. «سام یانك» یك مولد برق پشتیبانی دارد. به علاوه تا اواخر نوامبر سال ۲۰۰۱ که موافقتنامه تجاری ایالات متحده و ویتنام به تصویب رسید، آمریکا عوارض گمرکی بیشتری از واردات از ویتنام نسبت به واردات از بیشتر کشورهای دیگر می گرفت. «نایك» کفش‌های بسکتبال «ایرجوردن» را در ویتنام نمی‌سازد، چون تا روزهای اخیر باید ۳۰ تا ۴۰ درصد بیشتر عوارض وارداتی نسبت به کفشهای ساخته شده در اندونزی پرداخت می کرد. کفش‌های دوومیدانی «کورتز» که فروش خوبی در اروپا دارند، در ویتنام ساخته می‌شوند، چون اتحادیه اروپا در مورد صادرات ویتنام تبعیض قائل نمی‌شود.

«سام یانك» یکی از پنج کارخانه پیمانکار «نایك» در ویتنام است. آنها باهم، بیش از ۴۶ هزار نفر را در استخدام دارند ـ بیش از هر شرکت خصوصی دیگر در ویتنام (بعضی از آنها همچنین برای شرکتهای غربی دیگر مانند «آدیداس» کفش می‌سازند). بیش از ۲۲ میلیون جفت کفش «نایك» در سال ۲۰۰۰ در ویتنام ساخته شد. این به ۴۰۰ میلیون دلار صادرات اضافه می‌شود. صادرات لباس نیز ۵۰ میلیون دلار دیگر به این مبلغ می افزاید. کارخانه‌های پیمانی «نایك» پس از «فوجت سو» ژاپن دومین صادر کننده بزرگ در ویتنام هستند. آنها ۷ درصد صادرات تولیدی و نزدیك به ۴ درصد کل صادرات را تشکیل می دهند. نه دهم مواد خام موردنیاز برای ساخت کفش‌های «نایك» از خارج وارد می‌شوند. حتی جعبه‌های کفش‌ها از ایالات متحده آورده می‌شوند، چون ویتنام مقوای بازیافته تولید نمی کند. تنها لاستیك

محلی است. بنابراین مزایای اصلی حضور «نایک» برای ویتنام، شغل‌های خوب و انتقال مهارتهای فناوری و مدیریت است.

مقایسه بهتری بکنیم. من از یك کارخانه کفش محلی «بدون مارك» به‌نام «هوسان» در محله تان بین شهر هوشی‌مین نیز دیدار کردم. با خودرو خود به زور از میان خیابانهای باریك شهر از لابلای «وسایط نقلیه به هم چسبیده»، چرخهای پایی موتوری که جای دوچرخه موتوری را گرفته است راهم را به‌جلو گشودم. (این دوچرخه موتوری محبوب یك هونداست، اما یك شرکت چینی اخیراً شروع کرده است به فروختن نمونه خیلی ارزانتر آن که شبیه هونداست، اولین ایستگاه برای هر مالك جدید خرید یك مارك هوندا و نصب آن روی دوچرخه خود است. مارکهای خارجی چیزهایی عالی هستند.) با این حال کثافتی که همه جای «هوسان» را پر کرده است (بوی گند کودکانی که آت و آشغال جمع می کنند) به یاد انسان می‌آورد بیشتر ویتنامی‌ها هنوز چقدر فقیر هستند. ساختمان کارخانه، زهوار دررفته به نظر می‌رسد، در حالی که تنها سه سال از عمر ساخت آن می گذرد. این کارخانه در سال ۱۹۹۸ سوخت ـ خدارا شکر، کسی نمرد ـ ولی پس از آن بازسازی شده است.

برای اینکه بتوانم به کارخانه دسترسی پیدا کنم، خود را یك دانشجو جا زدم و از «تران ترانك کین»، مدیر فروش صادرات آن دربارهٔ «هوسان» پرسیدم، او از سال ۱۹۹۲ در این کار بوده است و اکنون ۱/۸ میلیون جفت کفش در سال ـ برای صادرات بیشتر به بلژیك، هلند و آلمان ـ می‌سازد. من متوجه شدم کفش‌ها مارك «گات» داشتند ـ یك سوءاستفاده از «گات» ـ این کارخانه همچنین دمپایی به آلمان می‌فروشد. بیشتر کفش‌هایش از طریق واسطه‌ها در هنگ کنگ فروخته می‌شوند، بنابراین او نمی تواند به من بگوید کفش‌ها واقعاً کارشان به کجا ختم می‌شوند. اما به من می گوید که یکی از مشتریان اصلی‌اش رنو، یك خرده فروش آلمانی است. «هوسان» هر کفشی را به ۳/۵۰ دلار تا

۵/۵ دلار و دمپایی‌ها را به ۱/۵۰ دلار می‌فروشد. این کارخانه ۶۰ درصد مواد خام خود را از خارج وارد و ۴۰ درصد را از داخل تهیه می‌کند و برخلاف «سام یانك»، ۴۰ درصد مالیات می‌پردازد. این کارخانه که کاملاً اتحادیه‌گرا است، ۷۰۰ کارگر در استخدام دارد. آقای «تران» ادعا می‌کند که کارگران ۶۰ دلار در ماه دستمزد می‌گیرند، اما فهرست دستمزدها بر روی دیوار نشان می‌دهد که آنها در حقیقت ۳۷ تا ۵۲ دلار در ماه درآمد دارند. آنها دوازده ساعت هر نوبت کار می‌کنند که شامل اضافه کار هم می‌شود. آقای «تران» می‌گوید که «هوسان» دوره‌های آموزشی و ایمنی هم دارد، ولی هیچ راه خروج آتش نشانی در آنجا نیست، راهرو بین صندلی‌ها پر از خرده‌ریز است. ماشین آلات کهنه هستند و کارگران درب و داغان، هیچ عینك یا نقاب محافظت ندارند.

کارگران در «نایك» در مقایسه از طبقه ممتاز هستند. در حقیقت، کسانی که برای شرکتهای چندملیتی کار می‌کنند، معمولاً برنده هستند. «ادوارد گراهام»، از مؤسسه اقتصادهای بین‌الملل، یك مرکز پژوهشی در واشنگتن دی سی، می‌گوید: افرادی که در کشورهای فقیر برای شعبه‌های خارجی شرکتهای ایالات متحده کار می‌کنند، درآمدی به‌طور متوسط دو برابر دستمزد شرکتهای تولیدی داخلی دارند. در کشورهای با درآمد متوسط، مانند مکزیك، کارگران شرکتهای آمریکایی، ۸۰ درصد بیشتر از متوسط داخلی به‌دست می‌آورند. حتی در کشورهای دارا، شرکت‌های ایالات متحده ۴۰ درصد بیشتر از شرکتهای محلی دستمزد پرداخت می‌کنند (در هیچیك از این محاسبه‌ها دستمزدهای اتباع خارجی منظور نشده است.) پژوهش‌های دیگر روی مکزیك، ونزوئلا، چین و ترکیه نیز به نتایج مشابهی رسیده‌اند. کار کردن برای یك شرکت بین‌المللی یك موهبت است. با این حال، حتی کارخانه‌هایی مانند «هوسان» نسبت به کار کردن در مزرعه‌ها یا

شرکتهای دولتی گامی به جلو هستند. به‌طور کلی مردم ترجیح می‌دهند در آنجا کار کنند تا جایی دیگر. این اشتباه است که شرایط را در یك کارخانه ویتنام با معیارهای خود بسنجیم. به‌طور مثال، یك غربی ممکن است استدلال کند همه کارخانه‌ها باید تهویه هواداشته باشد. درست است، اگر داشتند دلپذیرتر بودند؛ اما از آنجا که هزینه تهویه هوا به‌طور کمرشکنی سنگین است و برق زیاد مصرف می‌کند، درخواست از همه کارخانه‌های ویتنام برای تجهیز آن، به معنای تعطیل بسیاری از آنها خواهد بود. بسیاری از کارگران را هم بیکار خواهد کرد، یا کمرشان را در مزرعه‌ها در زیر آفتاب داغ خواهد شکست. آیا آنها پولدارتر خواهند شد؟ روشن است که نه. همین‌طور یك ممنوعیت هرگونه کار کودك می‌تواند غیرسازنده باشد. اگر پدرها و مادرها استطاعت مالی آن را نداشته باشند که فرزندشان را به مدرسه بفرستند، جلوگیری از کار آنها صرفاً زندگی‌شان را فلاکت‌بارتر خواهد کرد-و ممکن است آنها را به فعالیت‌های غیرقانونی مانند روسپی گری بکشاند. این را با اروپا و آمریکای شمالی که بسیاری از دانشجویان دانشگاه کار می‌کنند، مقایسه کنید. شاید این کار کردن، آنها را از تحصیلاتشان منحرف کند، پس یك مورد می‌تواند برای ممنوع کردن دانشجویان دانشگاه از کار کردن به وجود آید: آنها بعد می‌توانند فکرشان را روی دوره‌های تحصیلی‌شان متمرکز کنند. اما این ممنوعیت بسیاری از دانشجویان خانواده‌های فقیر را بکلی از رفتن به دانشگاه محروم خواهد کرد. شما می‌گویید «آها»، درست است، اما دولت می‌تواند با کمك مالی بیشتر، این را جبران کند. در کشورهای دارا، کاملاً درست است. اما این معمولاً در بسیاری از کشورهای فقیر یك گزینه نیست. دولت نمی‌تواند هزینه‌های زندگی کودکان را در مدتی که در مدرسه هستند، پوشش دهد و تحمل کند.

تأکید کردن روی اینکه معیارهای کار باید همه جا یکسان باشد، یك

کژراهه است. آنها نیز با ثروتمند شدن کشورها، به بهبود گرایش دارند. براساس پژوهش مؤسسه بروکینگز در واشنگتن دی‌سی، در حالی که در کشورهایی با درآمد زیر ۵۰۰ دلار، ۳۰ تا ۶۰ درصد کودکان بین سنین ده و چهارده کار می کنند. در کشورهایی که درآمد سرانه بین ۵۰۰ دلار و ۱۰۰۰ دلار است، این رقم ۳۰ درصد است. مثال کره جنوبی که من بعداً در این فصل درباره‌اش بحث خواهم کرد، این مسأله را تأئید می کند. حتی با این حال، یك حداقل اساسی به روشنی باید وجود داشته باشد که در حال حاضر در همه جا اعمال شود: به‌طور مثال بردگی غیرقانونی است و دیگر شرایط وحشتناك و سوء رفتار با کودکان نیز باید غیرقانونی شوند.

راه‌حل بیگارخانه‌ها

جای انکار ندارد که شرایط در بعضی کارخانه‌های جهان سوم ـ و حتی معدودی در جهان دارا ـ به‌طور غیرقابل قبولی بد است. دربارهٔ آنها چه باید کرد؟ فشار بین‌المللی می تواند کمك کند. افشای فساد و نقض حقوق بشر، نام بردن و بی آبرو کردن می توانند مفید باشند. اما بیشتر به دولتهای کشورهای درحال توسعه بستگی دارد که به فشار محلی پاسخ گویند و قوانین کاری را که مناسب شرایط داخلی‌شان هستند، به اجرا بگذارند.

متوقف کردن جهانی شدن یك راه‌حل نیست. برخلاف آنچه منتقدان جهانی شدن ادعا می کنند، بدترین کارخانه‌ها، به‌طور کلی کارخانه‌های محلی هستند که تولیدشان برای بازار داخلی است. این به یقین چیزی است که از دو تحقیق به دست آمده است. سازمان بین‌المللی کار (آی ال او) دریافت که بیشتر کار کودکان در بخش کشاورزی داخلی ـ نه صادرات ـ انجام می گیرد. واقعیت این است که جهانی شدن را نمی توان برای ایجاد بیشتر بیگارخانه‌ها مقصر شمرد ـ و متوقف کردن جهانی شدن به استثمار کارگر پایان نخواهد داد.

درحقیقت، بخش‌هایی که بیگارخانه‌ها در آنها متمرکز هستند ـ لباس، کفش، کالاهای ورزشی و اسباب بازی ـ کمتر از ۱۰ درصد صادرات کالاهای جهان و پائین‌تر از ۷ درصد سهم سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده را در خارج تشکیل می‌دهند. بنابراین اگر بعضی صادرکننده‌های خارجی دارای بیگارخانه باشند، اکثریت قریب به اتفاق نیستند. چند ملیتی‌ها را به بیرون رفتن از کشورهای ندار مجبور کردن، زیان آن بسیار بیشتر از سودش خواهد بود.

یك امکان دیگر اعمال مجازاتهای تجاری علیه کشورهایی است که حداقل معیارهای کار را اجرا نمی کنند. این چیزی است که بسیاری از اتحادیه‌های کارگری اروپا و آمریکایی و نیز بسیاری از دیگر منتقدان جهانی شدن هوادار آن هستند. در جریان گردهمایی بدفرجام سازمان تجارت جهانی سیاتل در سال ۱۹۹۹، «بیل کلینتون» گفت که با این هدف موافق است. اما دلایل گوناگونی وجود دارند که نشان می‌دهند این فکر بدی است. اولاً این می‌تواند منشوری برای سوءاستفاده از حمایت گرایی باشد. ما دیدیم چگونه صنعت پولاد از قانونهای ضد بازارشکنی برای سد کردن وارداتی که نمی‌توانست با آنها رقابت کند سوءاستفاده کرد صنایع غیررقابتی در کشورهای دارا بدون تردید از اتهام سوء رفتارهای کاری در یك کشور فقیر به عنوان بهانه‌ای برای حمایت از واردات خود بهره خواهند گرفت. از همه گذشته، به چه دلیل دیگری باید اتحادیه‌های کارگری در کشورهای دارا این‌قدر به این فکر علاقمند باشند؟ آنها در برابر اعضای خود مسئول هستند، نه کارگران اطراف جهان. همان‌طور که یك رهبر ارشد یك اتحادیه کارگری آمریکا رك و راست به‌طور خصوصی به من اعتراف کرد: «یك ذره هم کارگران جهان سوم برای ما مهم نیستند. ما تنها می‌خواهیم از منافع اعضای خود حمایت کنیم.»

کارگران جهان متحد می‌شوند؟ این یك شوخی است. همان‌طور که

«فیل پك» از پولاد «بتلهم» اذعان می کند: بلی! ما می توانیم روی یك برنامه مشترك مانند آزادی بیان متحد شویم، اما نه مسائل اقتصادی. تنها به ایالات متحده نگاه کنید. منافع ما در بالا بودن قیمتهای پولاد است، خودروسازان، پولاد ارزان می خواهند.

حتی اگر اتهامها هم درست باشند، تحریمها همه کشورها را برای خلافکاری‌های شمار معدودی کارخانه مجازات خواهند کرد. این کار آشکارا غیرعادلانه خواهد بود، حتی اگر مجازاتها هدفشان تنها به‌طور مثال بخش لباس باشد، باز بی گناه در کنار گناهکار آسیب خواهددید ـ و کارگران را در کارخانه‌های خوب از شغل‌هایشان بیکار خواهد کرد. برای اینکه مجازاتها عادلانه باشند، باید بر روی آن معدود کارخانه‌های خلافکار متمرکز شوند.

مارك زدن شق بهتری است. شرکتهای لباس‌دوزی که باکارگرانشان خوب رفتار می کنند باید بتوانند این را با یك آرم روی فرآورده‌هایشان تبلیغ کنند.

یك نمونه آن، برنامه اتحادیه کارعادلانه آمریکاست که در آن شرکتها (از جمله «نایك») با پیروی از معیارهای کاری سختگیرانه، اما خود اجرا موافقت می کنند. این برنامه به تشویق «کلینتون» به‌وسیله یك گروه از شرکتهای لباس به نام «شراکت صنعت تن‌پوش کاخ سفید» تنظیم شد. اما حتی، این طرح هنوز با یك طرح بی کم‌وکاست فاصله زیادی دارد. به‌طور مثال، بهتر خواهد بود اگر معیارها به جای خوداجرایی، به‌طور مستقل در محل به‌وسیلهٔ مثلاً گروههای مشهور هوادار حقوق بشر تحت نظارت قرار گیرند. یك مشکل دیگر این است که این برنامه به شرکتهای کشور دارا، به زیان شرکتهای خوب یکسان کمك می کند: هیچیك از شرکتهای فقیر تاب تحمل آرم «بیگاری ممنوع» را نخواهد داشت. خطر سوم این است که این برنامه زیر فشار اتحادیه‌ها و منتقدان معیارها را بیش از حد بالا ببرد و در نتیجه بی جهت به زیان

شغل‌ها در کشورهای فقیر تمام خواهد شد. شاید، اگر هدف واقعاً کمك به کارگران در بیگارخانه‌هاست، تا کاهش ناراحتی وجدان خریداران غربی، مهمترین کار این باشد که اقدامی برای بهبود شرایط در اکثریت وسیع بیگارخانه‌ها که مالکیت داخلی دارند و برای بازار داخلی تولید می کنند انجام نشود. آیا اگر کودکان بنگلادشی از بیگاری در تولید لباس برای بازار داخلی محروم شوند، همان‌قدر وحشتناك نخواهد بود که کفش‌های مارك دار برای آمریکاییها بسازند؟ یا ما تنها زمانی علاقه نشان می دهیم که آنها «نایك»ها را تولید کنند؟

بنابراین، اینجا فکری به ذهن می‌رسد، به جای اینکه با یك چماق بزرگ به‌سر کشورهای فقیر بزنیم، چرا با ناامیدی یك دست کمك به سوی این کشورها دراز نکنیم؟ کشورهای دارا می توانند هزینه مدرسه‌ها را در کشورهای فقیر ـ که معیارهای اساسی کار را اجرا کنند ـ بپردازند. «آی ال او» چهار معیار اساسی کار تعیین کرده است: حق تشکیل یك اتحادیه کارگری آزاد از جمله حق اعتصاب و مذاکره جمعی، لغو کار اجباری، ممنوعیت بدترین گونهٔ کار کودکان و از میان برداشتن تبعیض در استخدام و اشتغال. همه دولتهای عضو «آی ال او» این معیارها را پذیرفته‌اند، اما بسیاری آنها را اجرا نمی کنند، کشورهای ثروتمند می توانند صندوقی برای کمك مالی به کشورهای فقیری که «آی ال او» می‌پندارد از این معیارهای اساسی کار پیروی می کنند، ایجاد نمایند. این اقدام به کشورهای فقیر انگیزه بزرگی برای متلاشی کردن بیگارخانه‌ها، صرف نظر از اینکه به چه کسانی تعلق دارند و جایی که کالاهایشان را به آنجا می‌فروشند، می‌دهد. این کار پاداشی خواهد بود برای رفتار خوب، به جای مجازات کردن بدها و موجب سوء استفاده حمایت گرایانه نخواهد شد. اگر اتحادیه‌های آمریکای شمالی اروپا واقعاً به فکر کارگران جهان سوم هستند، و همینطور کسانی که به شرکت‌ها سرکوفت

می‌زنند، اگر به چیزی بیش از تنها حمله به سرمایه‌داری علاقمند هستند باید از این فکر از صمیم قلب حمایت کنند. اگر این مسأله واقعاً برای ما مهم است، باید پولمان را در جایی بگذاریم که دهانمان قرار دارد. صحبت کردن راحت است. تحریم «نایك» یك نوع جانماز آب کشیدن است. اما سلفیدن پول برای کمك به فقیر کار درستی است.

از کلاه گیس به ثروت

در سال ۱۹۶۰، کره شمالی دو برابر ثروتمندتر از جنوب بود. کره جنوبی از بیشتر کشورها در آفریقا فقیرتر بود. همه رویش خط کشیده بودند، از جمله بانك جهانی ـ و حتی بیشتر کره‌ای‌ها. این کشور جنگ‌زده، متکی به کمك دیگران، با جمعیت بسیار زیاد، منابع طبیعی معدود، زمین قابل کشت اندك و یك بازار داخلی بسیار کوچك چه امیدی می‌توانست داشته باشد؟ مردم این کشور گوشه گیر آن زمان از خود می‌پرسیدند ما چه داریم که صادر کنیم؟ چه کسی چیزی را که ما بسازیم می‌خرد؟ با این حال در دسامبر سال ۱۹۹۶ کره جنوبی به «او ئی سی دی» (باشگاه کشورهای دارا) پیوست. مردم آن اکنون همان قدر ثروتمندند که پرتغالی‌ها هستند. این کشور بزرگترین کشتی ساز جهان و یك تولیدکننده بزرگ پولاد و شبه‌هادی است. ما پیشتر کلاه‌گیس‌های آنها را می‌خریدیم(زمانی سومین صادرات بزرگ آنها را تشکیل می‌داد)، اکنون خودروهای آنها را می‌رانیم (هیونداها و دووها). رهبر جهان در اینترنت باند پهن است. بیش از نیمی از خانه‌های کره جنوبی به آن دسترسی دارند. برای یك مشت کشاورز که ژاپنی‌ها در سالهای بین ۱۹۱۰ و ۱۹۴۵ آنجا را اداره می‌کردند آنها را مثل «سگ‌ها» از خود می‌راندند، این یك موفقیت بزرگ نیست؟ در میان همه کله شقی‌هایی که خانم «نو آمی کلین» در «شعار نه» خود می‌کند، شاید بدترین داوری او رد کردن اقتصادهای ببرهای آسیا مانند

کره جنوبی است. او ادعا می کند:«توسعه بنا شده بر روی دستمزدهای بخور نمیر، نه تنها با یك تکان آغازین برای بهبود تدریجی شرایط فاصله زیاد دارد، بلکه ثابت شده است یك گام به جلو، سه گام به عقب است. در اوایل سال ۱۹۹۸، دیگر ببرهای آسیای پرفروغ بیشتری وجود نداشتند که به آنها اشاره شود و آن شرکتها و اقتصاددانهایی که چنین دفاع خارق‌العاده‌ای را از این بیگارخانه‌ها تدارك دیده بودند، دیدند که استدلالهایشان کاملاً بی‌اعتبار شده بودند.» این را به کره جنوبی‌ها بگوئید که با وجود ضربه‌های عظیم بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷، همه آنها بسیار بسیار مرفه‌تر از سالهای ۱۹۶۰ هستند.

کره جنوبی، در کنار تایوان، چشمگیرترین داستان موفقیت در عصر جهانی شدن ما هستند. بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۹۹، درآمد سرانه در هر دو کشور ۶/۶ درصد در سال افزایش یافت. امکانات متوسط کره جنوبی‌ها و تایوانی‌ها ۹ برابر از سی و پنج سال پیش بیشتر است. ستاره‌های دیگر کاملاً نمی‌توانند همپای آنها باشند: چین ۶/۴ درصد، سنگاپور ۶/۳ درصد، تایلند ۵/۱ درصد، اندونزی ۴/۸ درصد، مالزی ۴/۳ درصد، و ژاپن ۳/۴ درصد، موفق بوده‌اند. عمر متوسط در کره جنوبی اکنون هفتاد و پنج سال است. سهم کره جنوبی در تجارت جهانی شصت برابر، از ۰/۰۴ درصد در سال ۱۹۶۲ به ۲/۵ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. این کشور چه کار درستی انجام داد؟

با کار اشتباهی که انجام نداد، آغاز می کنیم. در سالهای ۱۹۶۰ طرح متداول برای «از فقر به بهروزی رسیدن»، صنعتی کردن از طریق جایگزین‌سازی واردات بود. کشورهای فقیر باید واردات پولاد، خودرو و دیگر فرآورده‌های صنعتی را از کشورهای پیشرفته متوقف می کردند و خودشان آنها را می‌ساختند. راه تشویق، صنعتی شدن فزاینده داخلی، دور

نگاهداشتن رقیبان خارجی با موانع بلند وارداتی و محدودیتهای سرمایه گذاری درون گرا بود. استدلال این بود، سرانجام زمانی که شرکتهای داخلی به حد کافی رشد می کردند تا بتوانند روی پای خود بایستند، این موانع می توانستند از میان برداشته شوند.

تئوری این بود. اما اجرا یك فاجعه بود. تنها نگاهی به هند بکنید. این کشور دارای جمعیتی عظیم و در نتیجه یك بازار بالقوه بزرگ داخلی است. بنابراین حتی اگر شرکتهای هندی صادر نمی کردند، هنوز می توانستند از بازار داخلی هند با اقتصادی در چنین سطح، درآمدی به حد کافی بزرگ داشته باشند. بازار نیز آن قدر بزرگ بود که بتواند رقابت میان این شرکتهای بزرگ را تحمل کند. اگر جایگزین سازی واردات جایی می توانست کار کند، بدون تردید هند بود.

اما کار نکرد. تجربه هند در صنعتی شدن در امتداد خطوط ملی «قهرمانانی ملی» ایجاد کرد که در حقیقت برای منافع خود به زیان مردم عادی هند مبارزه کردند. شرکتهای بزرگ مصرف کننده‌ها را سرکیسه کردند و کالاهای بنجل را به قیمتهای اغراق آمیز فروختند. آنها به جای سرمایه گذاری سودهایشان در فناوری بهتر، راه فشار برای گرفتن امتیاز بیشتر از دولت را برگزیدند.

دیوانسالاران که فکر می کردند بهترین راه را می‌شناسند اقتصاد را در دیوان‌سالاری گره زدند ـ سهمیه‌ها، تعرفه‌ها، پروانه‌ها، اجازه‌ها ـ که انگیزه‌ها را منحرف کرد، ابتکار تجاری را کشت و به فساد دامن زد. حکومت مبالغ عظیمی را صرف فیل سفید (کالاهای گران‌قیمت بیهوده) کرد. گربه‌های چاق شکم‌هایشان پر شد، فقیرها بیشتر بی‌سواد و گرسنه ماندند. شرکتهای هندی سرمایه گذاری کافی نکردند. همینطور، بدون محرك رقابت خارجی، یا نشانه‌هایی از قیمتهای جهانی که آنها را رهنمود شود. اگر هم که کردند عاقلانه

نبود، اقتصاد بار کود روبرو شد.

سقوط استانداردهای زندگی محنت‌بار هند در حقیقت در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آغاز شد. نمونه ناکامی هند «آمبی»، یك شوخی است درباره یك خودرو مبتنی بر باب روز نبودن فناوری بریتانیا در دهه ۱۹۶۰، که هنوز هم امروزه گفته می‌شود. سرانجام سیاستمداران هند بتدریج از اشتباههای خود پند گرفتند و در سال ۱۹۹۱ بازکردن اقتصاد خود را آغاز کردند. درآمد سرانه سالانه ۲/۶ درصد بین سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۵ و ۴/۴ درصد بین سالهای ۱۹۹۵ و ۲۰۰۰ افزایش یافت. اما هند باید هنوز اقتصاد خود را بسیار بیشتر باز کند. متوسط عوارض واردات هند در سال ۱۹۹۰ شدیداً از ۸۲ درصد سقوط کرد، اما هنوز در سال ۱۹۹۷، ۳۰ درصد بود. هدفی که در پیش است بسیار عظیم است. «سومن بری» از شورای ملی اقتصاد کاربردی ـ یك مرکز پژوهشی مستقر در دهلی ـ اصلاحاتی را که هند نیاز دارد با «بازسازی یك کاخ اشرافی ویران شده» مقایسه می‌کند.

خوشبختانه کره جنوبی راه متفاوتی را برای توسعه برگزید. شرکتهای کره‌ای به جای تمرکز کار خود روی بازار داخلی، همهٔ توان خود را روی فروش در خارج گذاشتند. آنها چون باید با بازارهای جهان رقابت می‌کردند، مجبور بودند بی امان به تلاش بیشتری دست بزنند. آنهایی که نتوانستند این کار را بکنند، یا اشتباههایی در سرمایه گذاری مرتکب شدند، از پای درآمدند. آنهایی که عاقلانه سرمایه گذاری کردند بزودی شکوفا شدند.

این نکته اصلی داستان است. کره جنوبی با صادرات ثروتمند شد. صادرات به عنوان یك سهم از درآمد ملی از ۲/۴ درصد در سال ۱۹۶۲ به ۳۲/۷ درصد در سال ۱۹۷۳ افزایش یافت. در سال ۱۹۹۹، صادرات، ۴۲ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد. درآمد صادرات صرف واردات تجهیزات بهتر سرمایه شد که سرمایه گذاری خصوصی را تقویت کرد

و باروری اقتصادی را بهبود بخشید. اما دولت نیز در این میان نقشی ایفا کرد. «ایل ساکونك» وزیر پیشین دارایی می گوید فلسفه‌اش این بود: «در جایی بازار خوب کار می کند خیلی خوب. در جایی که خوب کار نمی کند، بگذارید به‌کارش اندازیم.» دولت برای آغاز، آموزش را در اولویت قرار داد که موجب شد مهارت کارگران بهبود یابد و باروری تقویت شود. به افرادی که توانایی لازم را برای موفقیت داشتند پول داد تا در ایالات متحده تحصیل کنند. بعد با حقوقهای بسیار بالا آنها را به دام انداخت و به وطن باز گرداند. تسهیلاتی برای شرکتها به منظور وارد کردن اطلاعات و فناوری که برای صادرات نیاز داشتند فراهم ساخت. با افزایش نرخ بهره داخلی مردم را به سپرده گذاری تشویق کرد. با رساندن پول به شرکتها از طریق بانکهای دولتی و تضمین وامهایشان، به آنها کمك کرد سرمایه گذاری کنند و با قطع کمك مالی به شرکتهایی که صادرکننده‌های موفقی نبودند، سعی کرد مطمئن شود این پول به گونه‌ای ثمربخش سرمایه گذاری خواهد شد. به‌طور غیرمستقیم، بازار ـ نه دولت ـ برنده را انتخاب کرد.

حتی کره جنوبی نیز مرتکب اشتباه شد. در سال ۱۹۷۲، ضمانت مالی شرکتهای بزرگی را کرد که باید می گذاشت ورشکست شوند. بعد تلاش عظیمی را برای توسعه صنایع سنگین و شیمیایی، مانند کشتی سازی، خودرو، پولاد و پتروشیمی، از طریق جایگزینی واردات تحت هدایت دولت آغاز کرد. بعضی افراد استدلال می کنند این سیاست صنعتی ـ نه گرایش کشور به صادرات ـ مسئول موفقیت حیرت‌آور کره جنوبی بوده است. اما رشد کشور پیش از آغاز این تلاش جایگزینی واردات آغاز شده بود و پس از آنکه کنار گذاشته شد، ادامه یافت. پژوهشها نشان می‌دهند که بیشتر رشد این کشور از صنایعی ناشی می‌شود که در آنها از امتیاز رقابتی برخوردار بودند، مانند کفش و لوازم برقی، تا صنایع سنگین تحت هدایت دولت. «سون هون بایی»،

رئیس پیشین گروه «دوو» با این دیدگاه موافق است. او به من گفت: «حمایت از صنایع سنگین و شیمیایی کمك چندانی نکرد». به علاوه، وقتی اقتصاد در سال ۱۹۸۰ به رکود با تورم بالا کشیده شد، دولت تغییر مسیر داد و به استراتژی گرایش به صادرات، همراه با سیاست‌های ضد تورمی و کاهش عوارض واردات بازگشت (من در فصل ۱۱ درباره اینکه در جریان بحران مالی سال ۱۹۹۷ آسیا چه اشتباهی روی داد صحبت خواهم کرد).

کره جنوبی از پائین ترین پله نردبان آغاز کرد و بتدریج بالا رفت. ایجاد مهارتهای مردمی و جمع آوری سرمایه وقت می گیرد. اول، میزبان بیگارخانه‌ها شد که کارگران با دستمزد پائین در آنها کفش‌های «نایك» و مانند آن را به هم دوخت می‌زدند. درآمد صادرات این کالاها برای بهبود مدرسه‌ها و زیربنای کشور با زحمت به داخل آورده شد. این به نوبه خود کره جنوبی‌ها را بارورتر کرد و از این رو توانستند دستمزدهای بالاتر طلب کنند. کارخانه‌های «نایك» به کشورهای فقیرتر مانند اندونزی و فیلیپین انتقال یافتند ـ انتقالی که «نوآمی کلین» به خاطر آن به سوگواری می‌نشیند ـ و کره جنوبی در جهت تولید فرآورده‌های با ارزش افزوده بیشتر حرکت کرد. کره جنوبی‌ها همین که ثروتمندتر شدند، متقاضی بهبود حقوق کارگران و کنترل شدیدتر محیط زیست شدند. این معیارهای کاری و زیست محیطی بالاتر شاید روی دستمزدهایشان اثر اندکی داشت اما مزایای محسوس آن بیش از آن است که هزینه‌اش بتواند بر آنها سنگینی کند. در این میان، به‌طور تصادفی، کره جنوبی یك مردم‌سالار شد، کارگران سرانجام خواستار نقش در اداره کشور و همچنین دستمزدهای بالاتر شدند. «سوگیل یونگ» ـ اقتصاددان ـ که اولین سفیر این کشور (کره جنوبی) در «اوئی‌سی‌دی» بود می گوید: «المپیك سال ۱۹۹۸ خیلی مهم بود. این بازیها توجه جهان را به ما جلب کرد و دولت را زیر فشار گذاشتند رفتار خود را اصلاح کند» احتمالاً

المپیك سال ۲۰۰۸ در پکن نیز تغییری در چین برخواهد انگیخت. البته، این تاریخچه مختصر، یك ساده‌انگاری است. اما در واقعیت توسعه کره جنوبی ـ و رکود کره شمالی و آفریقا ـ جای تردید نیست. اگرچه در اینکه این موفقیت چگونه حاصل شده است اختلاف نظرهایی وجود دارد، اما روشن است بعضی چیزها بسیار مهم بوده‌اند. کره جنوبی از طریق تجارت ثروتمندتر شد. ثروتمندتر شد، چون پول فراوانی پس‌انداز نمود و عاقلانه سرمایه‌گذاری کرد. ثروتمندتر شد، چون دولت مدرسه‌ها و زیربنا ایجاد کرد، اما همچنین به شرکت‌ها اجازه داد از فناوری و سرمایه خارجی استفاده کنند. جهانی شدن به تنهایی کره جنوبی را ثروتمند نکرد. اما بدون آن، کره جنوبی نمی‌توانست هرگز ثروتمند شود.

هنوز یک پله بالاتر

رکورد کره جنوبی واقعاً درخشان است؛ اما می‌تواند اکنون تکرار شود؟ بسیاری از منتقدان جهانی شدن فکر می‌کنند نمی‌تواند. آنها ادعا می‌کنند کره جنوبی و دیگر ببرهای آسیا، مانند تایوان، سنگاپور و هنگ کنگ توانستند از طریق تجارت ثروتمند شوند، چون رقیبان بسیار معدودی داشتند: بیشتر کشورهای در حال توسعه درونگرا بودند و جایگزینی واردات را دنبال می‌کردند. استدلال ادامه پیدا می‌کند: اکنون که چین و هند همان فرآورده‌هایی را صادر می‌کنند که دیگر کشورهای در حال توسعه صادر می‌کنند، قیمت‌های صادرات مدام کاهش خواهند یافت، و کشورهای فقیر را در فلاکت رها خواهند کرد. استدلال کاملاً خنده‌داری نیست. بسیاری از کشورهای کوچك که تنها کالاهای انگشت‌شماری را صادر می‌کنند، با کاهش قیمت‌ها به فلاکت افتاده‌اند. به‌طور مثال، اوگاندا که بیش از نیمی از درآمد صادراتش از قهوه است، شاهد سقوط یك سومی متوسط قیمت صادراتش بین

سالهای ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ بوده است. با این حال، اوگاندا یکی از معدود کشورهای آفریقایی است که از جهانی شدن حمایت می کند و یك مورد موفق است. اقتصاد این کشور در سه سال منتهی به سال ۲۰۰۰ سالانه ۶ درصد به طور متوسط رشد کرده است.

از همه مهمتر، کشورهای در حال توسعه در کل احتمال نمی‌رود با شرایط مداوم وخیم تر شدن تجارت روبرو شوند. اگر قیمت‌های صادرات دارند کاهش پیدا می کنند، عرضه یك فرآورده باید سریعتر از تقاضا برای آن افزایش یابد. منتقدان تلویحاً فکر می کنند عرضه بسرعت افزایش می‌یابد، اما تقاضا به شکلی متوقف می‌شود. هیچیك از این دو فرض احتمال نمی‌رود درست باشد. اولاً صادرات کشور در حال توسعه هنوز بخش کوچکی از اقتصاد جهان را تشکیل می‌دهد. کل صادرات کشورهای در حال توسعه در سال ۱۹۹۹ به ۱/۷ تریلیون دلار رسید. به نظر رقم بزرگی می‌رسد، اما کمتر از یك چهارم تجارت جهان و تنها ۵/۶ درصد تولید جهان است. بنابراین حتی اگر صادرات کشور در حال توسعه افزایش یابد، اثرش روی اقتصاد جهان بسیار کوچك خواهد بود. به علاوه، این اشتباه است که فکر کنیم همهٔ کشورهای در حال توسعه چیزهای مشابهی صادر می کنند. این گونه نیست. صادرات اصلی آفریقای جنوبی فلزات، طلا و الماس است. صادرات اصلی برزیل تجهیزات ترابری، فرآورده‌های فلزی، سویا و مواد شیمیایی است. صادرات اصلی چین، ماشین آلات و تجهیزات ترابری، لباس، تجهیزات محاسبه و مخابرات است. صادرات اصلی کره جنوبی بیشتر لوازم الکترونیکی است و چیزهای دیگر. البته کشورهای در حال توسعه گاهی با هم رقابت می کنند، اما آنها همه، چیزهای مشابهی نمی‌سازند. همچنین میدان وسیعی برای کشورهای در حال توسعه برای تنوع سازی بیشتر وجود دارد. تجارت در زمینه کشاورزی و خدمات که با هم دو سوم

اقتصاد جهان را تشکیل می‌دهند، هنوز به حد کافی توسعه نیافته است که علت آن تا اندازه‌ای موانع تجاری است که هنوز بالاست. اگر پائین‌تر بودند، گستره فرآورده‌هایی که کشورهای در حال توسعه می‌توانستند صادر کنند، خیلی بزرگتر می‌شد و همین‌طور که این کشورها ثروتمندتر می‌شوند، از نردبان تولید بالا می‌روند و صادرات فرآورده‌هایی را که پیشتر می‌فروختند، متوقف می‌کنند. کره جنوبی دیگر تقریباً کفشی نمی‌سازد. چین، اندونزی ویتنام از جایی که توقف کردند، دوباره آغاز کردند. حتی وقتی کشورها چیزهای مشابه صادر می‌کنند، می‌توانند هنوز موقعیت خوبی برای خود بیابند. بیشتر کشورهای ثروتمند بزرگ خودرو صادر و همچنین وارد می‌کنند: آنها معمولاً خودروهای متفاوتی می‌سازند. آلمان فولکس واگن به فرانسه می‌فروشد. فرانسه پژو به آلمان می‌فروشد. همچنین وقتی کشورهای در حال توسعه ثروتمندتر شوند، وارداتشان از دیگر کشورهای در حال توسعه افزایش می‌یابد و وقتی کشورهای دارا ثروتمندتر شوند، وارداتشان نیز افزایش می‌یابد. استدلال پایان‌دهنده این است که حتی باوجود اینکه کشورهای در حال توسعه بیشتر و بیشتری رشد ناشی از صادرات را دنبال می‌کنند، رشد اقتصادیشان کُند نمی‌شود. برعکس همان‌طور که تحقیق «دولار» و «گرایی» (که من در ابتدای این فصل به آن اشاره کردم) نشان می‌دهد، رشد آنها سرعت می‌گیرد. منتقدان جهانی شدن بی‌دلیل بدبین هستند. البته این نخستین بار نیست.

مواظب شکاف باشید

دلیل اینکه جهانی شدن به کاهش فقر کمک می‌کند، قاطع است. اما با این حال آیا شکاف میان ثروتمند و فقیر هنوز در حال گسترش نیست؟ این یك سؤال فریب‌دهنده است. اندازه‌گیری نابرابری جهانی شدیداً دشوار است.

می‌تواند به شکلهای مختلف اندازه گیری شود و داده‌ها اغلب کامل نخواهند بود. یك راه برای اندازه گیری نابرابری درصد شکاف بین یك درآمد معمولی و درآمد میانگین سرانه است ـ بین درآمد متوسط و ناچیز با استفاده از آمار حرفه‌ای. حدود ۶ میلیارد نفر در جهان وجود دارند و درآمد جهان حدود ۳۰هزار میلیارد دلار است. اما اگر همه در جهان در یك صف طولانی با بیل گیت در ابتدای خط و فقیرترین شخص در آخر خط بایستند، شخص میانه درآمدی حدود ۱۰۰۰ دلار خواهد داشت. در صورتی که اگر همه درآمد مشابهی داشتند، شخص میانه صف ۵ هزار دلار درمی‌آورد. در حقیقت، این شخص ۸۰ درصد کمتر از میانگین به دست می‌آورد که به وسیله یك شمار نسبتاً کوچك از مردم ثروتمند به طرف بالا منحرف می‌شود.

«فرانسوا بورژینون» و «کریستیان موریسون»، دو اقتصاددان دلتا ـ یك مؤسسه پژوهشی در پاریس ـ تغییر در نابرابری جهانی را از سال ۱۸۲۰ به‌صورت نمودار نشان داده‌اند. آنها دریافته‌اند نابرابری جهانی بین سالهای ۱۸۲۰ و ۱۹۸۰، بتدریج افزایش یافت ـ شکاف میان یك درآمد معمول و متوسط سرانه از حدود ۴۰ درصد به حدود ۸۰ درصد صعود کرد ـ اما بین سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۲ نابرابری اندکی پائین آمد. افزایش تاریخی نابرابری قاطعانه از تفاوت نرخهای رشد میان کشورها ناشی می‌شد تا افزایش نابرابری در درون کشورها. خیلی واضح‌تر بگوئیم، اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن صنعتی شده و بقیه جهان نشده بودند.

«زیمینا کلارك»، «دیوید دولار» و «آئرت گرایی» از بانك جهانی از یك شیوه مشابه برای ردیابی تغییرات در نابرابری از سال ۱۹۶۰ استفاده می‌کنند. آنها متوجه می‌شوند نابرابری جهانی بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۵ افزایش می‌یابد، اما بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۹۵ کاهش پیدا می‌کند، که بیشتر آن به علت رشد اقتصادی چین و هند ـ دو کشور فقیر ـ است که با هم سه هشتم

جمعیت جهان را تشکیل می دهند.

یك راه دیگر برای اندازه گیری نابرابری، نگاهی است به آنچه برای مردمی که در نهایت فقر زندگی می کردند، اتفاق افتاده است. بین سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۹۸ سهم جمعیت جهان که با کمتر از یك دلار در روز زندگی می کردند، از ۲۸ درصد به ۲۳ درصد کاهش یافت. این کاهش بزرگتر از کاهشی است که اگر درآمد همه با همین نرخ در همین مدت افزایش یافته بود، می شد شاهد بود. بنابراین نابرابری به شکلی کاهش یافته است. این نیز بیشتر به‌خاطر رشد سریعتر در چین و هند که با هم بیش از سه پنجم جمعیت فقیر جهان را در سال ۱۹۷۵ تشکیل می دادند، قابل توجیه است.

یك راه سوم برای اندازه گیری نابرابری جهانی این است که ببینیم بر سر گروههای مختلف کشورها چه آمده است. شکاف بین کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر جهانی شده که «دولار» و «گرایی» شناسایی کردند تا سال ۱۹۷۵ عمیق تر ولی پس از آن بشدت کم شده است. کشورهای درحال توسعه که جهانی می‌شوند دارند به دیگران می‌رسند، چون اقتصادهایشان دارد سریعتر رشد می کند ـ هر چند این کاهش نابرابری تا اندازه‌ای با افزایش نابرابری در چین خنثی می‌شود. همزمان شکاف بین کشورهای درحال توسعه جهانی شده و جهانی نشده رو به افزایش است. خلاصه، کشورهای فقیر که درحال جهانی شدن هستند، دارند به کشورهای ثروتمند می‌رسند و کشورهای فقیر که درحال جهانی شدن نیستند، دارند بیشتر عقب می افتند. این الگو در درون کشورها نیز دارد اتفاق می‌افتد: منطقه‌های شهری ساحلی برونگرای چین درحال پیشرفت هستند، منطقه‌های داخلی درونگرا دارند عقب می افتند. مردمی که عقب می افتند، قربانیان نه جهانی شدن، بلکه جهانی نشدن هستند. بنابراین چالش برابر ما کمك به آنها برای پیوستن به اقتصاد جهانی، نه متوقف کردن جهانی شدن است.

قدرت امید

کوبا به‌سختی یك پوستر محبوب کودکان برای جهانی‌شدن است: «فیدل کاسترو» هرگز از سرزنش سرمایه‌داری جهانی دست برنمی‌دارد. رژیم او موضع خود را با مخالفت با «امپریالیسم یانکی» مشخص می‌کند. اما کشور او کاملاً به گردشگری خارجی وابسته و پول انتخابی کوبا دلار ایالت متحده است. در حقیقت دولتش تا آنجا پیش می‌رود که دلار بلندپروازانه خود را، به‌نام پزو قابل تبدیل که آگاهانه از اسکناس ایالات متحده تقلید شده است، ضرب می‌کند. اینها همه تحریم آمریکایی را در عمل بیهوده می‌سازند. «کاسترو» به‌غیر از کوبایی‌ها تهدیدی علیه هیچ کس نیست.

برخی از دستاوردهای انقلاب این کشور واقعی است، مردم سالم هستند و خوب تحصیل کرده‌اند. نرخ مرگ و میر نوزادان کوبا همانند ایالات متحده بسیار پائین است ـ و کمتر از یك چهارم مکزیك. کوبایی‌ها می‌توانند انتظار داشته باشند همان مدتی که دانمارکی‌ها زندگی می‌کنند و بیست و سه سال بیشتر از هائیتی‌ها، زنده باشند. نرخ بیسوادی زنان کوبا برابر یونان است. بنابراین کوبایی‌ها برای اینکه زندگی کامیابی داشته باشند، کاملاً مجهز هستند. اما آنچه دولت با یکدست می‌دهد، با دست دیگر پس می‌گیرد، کوبایی‌ها را از استفاده از همه امکانات زندگی که به آنها داده شده، محروم کرده است. تجارت خصوصی را زیر فشار گذاشته، سفر خارجی را سخت کرده و تماس با خارجیان را محدود نموده است. دستیابی به اینترنت تنها از طریق رسانه دولتی مجاز است. تلفن به خارج چند دلار برای هر دقیقه در کشوری که میانگین دستمزدها ماهانه ۱۵ دلار است، هزینه دارد و تماس با جهانگردان به‌وسیله مأموران پلیس که در هر گوشه و کناری هستند، کنترل می‌شود.

چقدر شرم‌آور است! فقط فکر کنید اگر کوبا آغوشش را به روی جهان می‌گشود، چقدر می‌توانست موفق باشد؟ اما با این حال حتی در کوبا

جهانی شدن دارد زندگی را بهتر می‌سازد. «ادی» یك مهندس با صلاحیت است. او با دستمزد ۱۵ دلار در ماه برای دولت کار می کند. او توضیح می‌دهد: «من با این پول نمی توانم زندگی کنم. من دو پسر دارم که باید بزرگ کنم». در نتیجه او با تاکسی دوچرخه‌اش به عنوان یك راننده تاکسی جهانگردان، یك کار دوم نیز انجام می‌دهد. سه دلاری که من، برای اینکه نفس‌نفس‌زنان راهش را در میان خیابانهای اصلی ولی خراب‌هاوانا می گشاید، به او می‌دهم، معادل نزدیك به دستمزد یك هفته اوست. «نود درصد مردم می‌خواهند از اینجا بروند. انقلاب کثافت است. دولت همیشه ما را کنترل می‌کند. ما را سرکوب می کند. آزادی ما را می گیرد.»

لسوتو، یك کشور کوچك کوهستانی، کاملاً محصور شده به‌وسیله آفریقای جنوبی یك بهره‌ور نامحتمل دیگر از جهانی شدن است. یك کشور بدون امید، گرد و خاك گرفته، منزوی و فقیر است. بیشتر مردم آن هنوز خرده کشاورز هستند. حتی پادشاه لسوتو، یك مرد چاق با صدایی گرم و رسا که در «آمپل فورث»، یك مدرسه شبانه‌روزی کاتولیك در «یورکشایر» تحصیل کرده است، اندکی مندرس و فقیر به نظر می‌رسد. او در یك کاخ سالهای هفتاد، با یك ماشین تایپ کهنه زندگی می کند.

در پارلمان، رئیس، زنی با یك کلاه گیس سفید بزرگ، به سبك «وست‌مینستر» به نماینده‌های پرسروصدا که روی صندلی‌های خود می کوبند و با خشم موافقت یا مخالفت خود را اعلام می کنند، فریاد می‌زند: «نظم جلسه، نظم جلسه»، به نظر می آید لسوتو در یك تار زمان گیر کرده است. ممکن است سؤال کنید جهانی شدن چگونه ممکن است به این کشور کمك کند؟

در حقیقت، چگونه یك کشور بسیار کوچك، محصور و عقب‌مانده می‌تواند خود را بالا بکشد، اگر نگاه به جهان خارج نکند؟ این درست، کاری

است که لسوتو دارد می‌کند. لسوتویی‌ها می‌روند در آفریقای جنوبی کار می‌کنند و مقداری از دستمزدهایشان را به وطن می‌فرستند. آنها، به‌طور فزاینده‌ای همچنین کفش و لباس برای صادرات می‌سازند: شرکتهای تایوانی جین و زیرپیراهنی برای فروش در ایالات متحده تولید می‌کنند. این کشور در سازمان تجارت جهانی نقش فعالی دارد. درآمد سرانه لسوتو از سال ۱۹۶۵ به‌طور متوسط ۲/۸ درصد در سال افزایش یافته است ـ سریعترین رشد در صحرای بزرگ آفریقا پس از بوتسوانا. معیارهای زندگی ظرف سی‌وپنج سال، ۱۶۰ درصد افزایش پیدا کرده است. حتی در پست‌ترین بخش آفریقا، جهانی شدن می‌تواند اثری داشته باشد.

برعکس لسوتو هند است؛ کشوری که زیاد قول می‌دهد، اما تاکنون برای ایمن‌سازی خود کار اندکی انجام داده است. هندی‌ها در خارج به شکل چشمگیری موفق هستند؛ اما کشورشان در فقر وحشتناکی غرق است. خیابانهای دهلی پر از گدایان بی‌دست و بی‌پا و بی‌چشم است. دیوانسالاران که در هر کاری مداخله می‌کنند، گردنشان فراز، بی‌لیاقت و فاسد هستند. یك میلیارد هندی کمتر از ۵ میلیون دانمارکی یا ۲۰۰ میلیون اندونزیایی کالا به خارج می‌فروشند. بین سالهای ۱۹۶۵ و ۲۰۰۰، استانداردهای زندگی در هند حتی کندتر از ـ آرام زیر لب بگویید ـ پاکستان افزایش یافت.

اما در میان همه این فلاکتها و ناکامی‌ها، کانونهای موفقیتی نیز وجود دارد. در جنوب هند، درست خارج از بنگلور، در میان مزرعه‌هایی که مردان در آنها با داس کار می‌کنند، یك مجتمع ساختمانهای تمیز با باغهای پر از مجسمه، آب‌افشان‌ها و یك استخر شنا وجود دارد. کاخ یك غول بازرگانی؟ نه، مرکز «ویپرو»، معجونی از همه چیز با دامنه فعالیتی از روغن نباتی گرفته تا خدمات نرم‌افزاری است که دوست دارد جنرال الکتریك هند خوانده شود.

شگفت‌انگیز است. در کشوری که دست مرده دولت همه چیز را

عقب مانده نگاه می‌دارد، «ویپرو» یکی از شرکتهای بزرگ خدمات «آی تی» جهان است. از میان مشتریانش می‌توان از بیش از پنجاه شرکت از ۵۰۰ شرکت بزرگ آمریکا از جمله «جی‌ئی و کومپك»، همچنین شبکه «نورتل» کانادا و «ترانسکو» بریتانیا (بریتیش گس سابق) نام برد. در سال ۱۹۹۰، «ویپرو» ۲ میلیارد روپیه هند ارزش داشت. ده سال بعد، ارزش آن ۳۸۶ میلیارد روپیه بود (حدود ۶ میلیارد دلار). این شرکت اکنون بزرگترین شرکت خدمات نرم‌افزاری هند است که سهامش در وال‌استریت خریدوفروش می‌شود و سود پیش از مالیات آن در سال ۲۰۰۰، ۷/۷ میلیارد روپیه بود. این شرکت با دفاتر فروش و مراکز توسعه در اطراف جهان، از جمله فونیکس، آریزونا، سانتاکلارا در دره سیلیکون و وریدینگ در بریتانیا، در خارج در حال گسترش است. هدفش این است که خیلی زود جزء ده شرکت بزرگ خدمات «آی تی» در جهان شود.

نکته حیرت‌آور در بارهٔ «ویپرو» این است که چقدر غیرهندی است! در کشوری درگیر، کاغذبازی و تشریفات، جایی که صحبت همیشه بر عمل تفوق دارد، «ویپرو» نمی‌تواند چیزی جز یك موهبت و نعمت باشد. رئیس بازاریابی، یك مرد میانسال که بر اساس ارشدیت ارتقاء مقام یافته باشد، نیست. بلکه یك زن سی‌ودو ساله است که به خاطر استحقاقش به این مقام رسیده است. من از «سانگیتاسینگ» درباره راز موفقیت «ویپرو» سؤال می‌کنم. در تاقچه دفترش کتابهایی با عنوان: «اداره زنجیره ارزش» و نیز یك عروسك بچه خرس قرار دارد. تلفن همراه او بی‌وقفه زنگ می‌زند.

او بسیار صمیمانه توضیح می‌دهد: «ویپرو موفق است، چون فکر می‌کند.» متوجه‌ام، یا در حقیقت نیستم. شاید ناشی از جن‌زدگی است. یا شاید چون، برخلاف کارکنان «ویپرو» در دوره «گریز از خواب و خیال» یکی از بسیار دوره‌هایی که این شرکت دارد، آموزش ندیده‌ام.

«سانگیتا» با اطمینان همان‌طور توضیح می‌دهد: «حرف، حرف است و عمل، عمل» . اما من هنوز گیج وهاج و واج هستم. چه چیز ویژه دیگری درباره «ویپرو» وجود دارد؟ او پاسخ می‌دهد: «عظیم پرمجی» تنها افرادی را استخدام می‌کند که آتشی در درون دارند. آقای «پرمجی» رئیس «ویپرو»- یك ترك تحصیل کرده استنفورد که بیل گیت هند خوانده شده است- قهرمان اوست. وقتی سؤال می‌کنم آیا حاضر است با دو برابر پولی که می‌گیرد برای «مایکروسافت» کار کند، او می‌گوید که آنها سه برابرش را به او پیشنهاد کردند و او رد کرد. غرور میهن‌پرستی؟ نه به هیچوجه. او می‌گوید وفاداری به شرکتی که به کیفیت، صلاحیت و رضایت شغلی متعهد است و با این حال آتش درون برای اینکه شما را موفق کند، کافی نیست. مسلمانانی که پرچم آمریکا را آتش می‌زنند، بدون تردید این آتش را در درون خود دارند، اما این کار آنها را ثروتمند نمی‌سازد. پس چرا «ویپرو» یك داستان موفق است؟

«سودیپ بنارجی»، یك کارمند قدیمی که از روزهایی که شرکت کارش روی صابون و روغن‌نباتی متمرکز بود، در شرکت بوده است، توضیح می‌دهد. «ویپرو» کار خود را در دهه ۱۹۸۰ که بازارهای هند به روی شرکتهای خارجی مانند «آی‌بی‌ام» بسته بود کارش را متنوع کرد به ساخت شمارگر روی آورد و همه چیز ساخت: ریز تراشه، کامپیوتر و نرم‌افزار. برنامه صفحه گسترده آن ۴۵۶ خوانده شد که پژواك لوتوس ۱۲۳ حاکم در آن زمان بود. وقتی هند در سال ۱۹۹۱ شروع کرد که درهایش را به روی جهان باز کند، «ویپرو» ناگهان با رقابت خارجی روبرو شد. عوارض ۳۲۵ درصدی نرم‌افزار لغو شد. عوارض دستگاه جانبی کامپیوتر از ۱۴۶ درصد به بین ۱۰ و ۲۰ درصد کاهش یافت. «ویپرو» می‌توانست یك توزیع کننده برای شرکتهای خارجی شود. اما به‌جای آن با کمك تجربه‌اش، یك نیروی کار ماهر (هند بیش از هر کشوری به استثنای ایالات متحده، فارغ‌التحصیل مهندسی در سال

بیرون می‌دهد) و هزینه پائین (برنامه‌ریزان در بنگلور ۸۰۰ دلار در ماه حقوق دریافت می‌کنند، در مقایسه با ۵ هزار دلار یا بیشتر در ایالات متحده) تصمیم گرفت جهانی شود و رقابت کند و از آنجا که شرق آسیا هم‌اکنون تولید سخت‌افزار را تحت سیطره خود داشت، محور کار خود را روی خدمات نرم‌افزار و پژوهش و توسعه (آر اند دی) قرار داد: یك «آزمایشگاه کرایه‌ای» خود خوانده. پیشگامانی مانند «جی‌ئی» و «نورتل» دنبال خرید خدماتشان از خارج بودند. «ویپرو» اکنون یك بازار در اختیار داشت.

بعضی افراد ممکن است موفقیت «ویپرو» را به حمایت‌گرایی هند نسبت دهند، اما به‌سختی هیچیك از شرکتهایی که در پشت موانع وارداتی به بهروزی رسیدند، درحال حاضر فاتح جهان هستند. واقعیت این است که «ویپرو» نه به‌رغم، بلکه در سایه کمك همه مردم هند موفق شد. این شرکت می‌تواند در اقیانوس هند شناور شود و هنوز دادوستدش را انجام دهد. این شرکت با داشتن نیروگاه برق خود و ارتباطهای مخابراتی اجاره‌ای زیربنای ترسناك هند را میان‌بر می‌زند. این شرکت با قوانین و مقررات که دست و پای بخش‌های دیگر را می‌بندند، باز نمی‌ایستد: دولت محلی کاغذبازی و مالیاتها را در حداقل نگاه داشته است. «ویپرو» همچنین موفق است چون بازارهای «آی‌تی» جهان باز هستند و دولتها در سازمان تجارت جهانی خود را به بازنگاهداشتن آنها متعهد کرده‌اند.

موفقیت «ویپرو» همچنین «اینفوسیس» رقیب قدرتمند آن، نشان می‌دهد که شرکتهای هندی می‌توانند در بازارهای جهان رقابت کنند. صادرات «آی‌تی» هند سالانه ۵۰ درصد رشد می‌کند. آنها در سال مالی ۲۰۰۰ به رقم ۶/۳ میلیارد دلار ـ یعنی ۱۵ درصد کل صادرات هند ـ رسیدند. بیش از ۱۸۰ از ۵۰۰ شرکت چندملیتی نیازهای «آی‌تی» خود را به شرکتهای هندی سفارش می‌دهند.

آیا موفقیت «ویپرو» در شرکتهای دیگر هم قابل تکرار است؟ بلی! هم‌اکنون هند به میزبان مراکز تقاضای شرکتهای بریتانیا و ایالات متحده تبدیل شده است. کارکنان سابق «ویپرو» میزبانی شرکتهای جدید «آی‌تی» را آغاز کرده‌اند. هندی‌ها همچنین می‌توانند در زمینه‌هایی مانند مخابرات از راه دور، بیوتکنولوژی و داروسازی خوب عمل کنند. بالیوود-صنعت سینمایی‌اش- نیز همچنین می‌تواند فیلم‌های پرفروش جهانی تولید کند، اما برای آزاد کردن توان هند در تولید، در جاهایی که جاخالی دادن در برابر دیوانسالاری، زیربنای سست و اتحادیه‌های کارگری پرخاش‌گر دشوارتر است، کشور به اصلاحات ریشه‌ای عمیق نیاز دارد. جهانی شدن هنوز می‌تواند هند را هم دگرگون سازد، البته اگر دولت از صمیم قلب از آن استقبال کند.

فصل سوم

جهان باز ما چگونه نمودار شد؟

«تاریخچه کوتاهی از جهانی شدن»

«در ادامه سه روز سفر در جهت شمال به سوی شرق، وارد شهری می‌شوید به نام شاندو (زاندو) که به وسیله خان اعظم، «کوبلای»، حاکم کنونی ساخته شده است. او فرمان داد در این شهر کاخی از مرمر و دیگر سنگ‌های زیبا ساخته شود که ظرافت طراحی و همچنین مهارت نمایش داده شده در ساخت آن تحسین همه را برانگیزد. تالارها و اتاقها همه پر زرق و برق و بسیار زیبا هستند. یك کناره آن به سوی درون شهر و کرانه دیگر به سوی دیوار باز می‌شود و در انتهای این ساختمان دیوار دیگری به چنان وسعتی کشیده شده است که دشت همجوار آن را به پیرامون شانزده مایل در بر می‌گیرد که جز از طریق کاخ راه دیگری برای دسترسی ندارد. در محدوده این بوستان سلطنتی چمنزارهای با

شکوه و زیبایی وجود دارند که به وسیله نهرهای بسیار آبیاری می شود و گونه های مختلف حیوانات مانند آهو و بز در آنها به چریدن مشغول هستند، تا غذای شاهین ها و دیگر پرنده ها شوند که برای شکار به کار گرفته شده اند و قفس های آنها نیز روی زمین است. شمار این پرنده ها بیشتر از دویست عدد است و خان اعظم شخصاً، دست کم یك بار در هفته برای دیدن آنها می رود. معمولاً وقتی او در این جنگل محصور اسب می راند، دو پلنگ کوچك بر پشت اسب، پشت شکاربانان قرار دارند و او هر گاه که دوست داشته باشد، دستور می دهد رهایشان کنند و آنها در یك چشم بر هم زدن یك گوزن، بز یا آهو را می گیرند، که او به شاهین هایش می دهد و به این ترتیب خود را سرگرم می کند.»

مارکوپولو

هیجان آغاز سده چهاردهم را در اروپا به خاطر بیاورید. مارکوپولو تازه نخستین گزارش زنده یك شاهد عینی را از سرزمین های شگفت انگیز شرق نوشته است. اروپائیان می دانستند آسیا وجود دارد، اما می شد گفت تقریباً نمی دانستند به چه شکل است. آنها با چین تجارت می کردند، اما تنها از طریق واسطه های مسلمان. تاجران اروپایی می توانستند داروها، ابریشم و ادویه های شرقی را عرضه کنند، ولی نمی توانستند شرح دهند از کجا می آمدند. بنابراین اروپائیان تصویرهایی ذهنی از اژدهاها، جادوگران و اعمال عجیب و غریب وحشیانه شرقی برای خود ساخته بودند. ناگهان «سفر مارکوپولو» به آسیا واقعیت بخشید.

مارکوپولو گاهی می گذارد تصوراتش کنترل قید و بند را رها کنند و نام نیکش به اندازه کافی مورد حمله قرار گرفته است. بعضی حتی گفته اند او هرگز به چین نرسید. اما این منتقدان نکته اصلی را نادیده می گیرند. قصه های مارکوپولو یك بینش جدید از یك جهان خارج از اروپا خلق کرد - جهان

جدیدی به‌طوری شگفت‌انگیز پیشرفته، کوبلای خان نوه بسیار مخوف چنگیز، که دیگر یك وحشی عقب‌مانده نبود. از همه گذشته، جهان متمدن، به بیت‌المقدس ختم نمی‌شد.

امپراتوری وسیع کوبلای خان ثبات کافی برای شکوفایی تجارت فراهم کرد: طلیعه‌ای برای نقش بریتانیا در سده نوزدهم و آمریکا در سده بیستم. اروپائیان ـ منظور ثروتمندهاست ـ از آن بهره بردند: ادویه‌ها نه تنها مزه خوبی دارند، بلکه همچنین مانع فاسد شدن غذا می‌شوند. اما با این افزایش تجارت، بیماری‌های جدید هم می‌آیند. مرگ سیاه ـ طاعون ـ که یك سوم جمعیت اروپا را در اواسط سده چهاردهم نابود کرد به وسیله موشهایی که با کاروانها و کشتی‌های تجاری سفر می‌کردند، از آسیا وارد شد. اروپائیان در برابر این میکروب خارجی هیچ مصونیتی نداشتند که به همین دلیل آن را تا این حد مهلك ساخت. اینکاها و سایر آمریکایی‌های بومی نیز در آینده ثابت شد در برابر میکروبهایی که اروپائیان در سده شانزدهم با خود آوردند، به همین اندازه آسیب‌پذیر بودند.

شاید جهانی شدن با مارکوپولو آغاز شد. شاید هم نه. هیچکس نمی‌تواند با اطمینان بگوید. مردم از زمان کهن در حرکت بوده‌اند. دانشمندان حدس می‌زنند همه ما آغازمان از آفریقاست. یك دانشمند، به نام «آندره گاندر فرانك» استدلال می‌کند جهانی شدن دست کم ۵ هزار سال عمر دارد. او می‌گوید: «در سال ۱۵۰۰ تنها یك اقتصاد جهانی واحد در کره زمین با تقسیم جهانی کار و تجارت چند جانبه وجود داشت». این نامحتمل است: «کریستوف کلمب» تنها هشت سال پیش از آن به‌طور تصادفی گام بر قاره آمریکا گذارده بود. اما نویسنده‌های زیادی فکر می‌کنند جهانی شدن حدود سال ۱۵۰۰ آغاز شد. در سال ۱۴۹۸، اندکی پس از آن کلمب آمریکا را کشف کرد. «واسکو دو گاما»، سیاح پرتغالی از تنگه امید نیك در نوك جنوبی

آفریقا با کشتی گذشت. این مسیری جدید به هند گشود که جهان عرب را میان بر می‌زد. یك دریانورد دیگر پرتغالی «فردیناند ماژلان» در سالهای ۲۲ـ۱۵۱۹ مسیر بهتری را رفت. او کره زمین را دور زد، ثابت کرد آمریکا یك قاره جدید است (نه بخشی از آسیا) که اقیانوس آرام را از اقیانوس اطلس جدا می کرد و اینکه زمین گرد بود. یك جهان جدید ناگهان پدیدار شده بود.

اروپائیان با شور و شوق به دریا ریختند. آنها امیدوار بودند از طریق تجارت و غارت و چپاول ثروتمند شوند. آنها همچنین می خواستند با فتح زمین برای پادشاه و انسانها برای کلیسا به افتخار دست یابند. «نورمن دیویس» یك مورخ بریتانیایی در «اروپا: یك تاریخ» خاطر نشان می‌سازد: این سفرهای دریایی برای بسیاری از اروپائیان، نخستین دیدارشان با مردم نژادهای متفاوت بود. اگر این مردم واقعاً انسان بودند، باید تأئید می‌شد: «یعنی برای تأئید ادعایشان روی ساکنان سرزمین‌های فتح شده، پادشاهان اسپانیا باید ابتدا به اثبات می‌رساندند، غیر اروپائیان نیز انسان هستند... پاپ پل سوم در سال ۱۵۳۷ فتوا داد: «همه سرخپوستان انسانهای واقعی هستند که نه تنها می توانند دین کاتولیك را بپذیرند، بلکه بسیار مشتاقند به این دین پذیرفته شوند.»

پرتغالی‌ها تلاش خود را روی تجارت و اسپانیایی‌ها روی فتوحات متمرکز کردند. کشورگشایان با رؤیاهای پیدا کردن طلای فراوان در «ال درادو» مشغول بودند. بعد هلندی‌ها آمدند که به زور خود را در تجارت سودآور پرتغالی با هند شرقی وارد کردند و انگلیسی‌ها که آمریکای شمالی را مستعمره خود ساختند. بعضی به دنبال زندگی بهتر بودند، دیگران هم از آزار مذهبی می گریختند، مانند پیوریتان‌ها که با کشتی «می فلاور» در سال ۱۶۲۰ در خلیج ماساچوست پهلو گرفتند.

در سال ۱۶۰۰، تجارت بین‌المللی دریایی در حال رونق بود. اسپانیا تجارت با جهان نو را در سیطره خود داشت: دویست کشتی در سال از سویل

عبور می کرد. در دهه ۱۵۹۰، آنها ۱۹ هزار کیلوگرم طلا و ۳ میلیون کیلوگرم نقره با خود آوردند. تجارت پرتغالی‌ها و هلندی‌ها با آسیا بود. هلندی‌ها همچنین به عنوان واسطه عمل کردند: بیشتر تجارت اروپا از طریق آمستردام بود، که نخستین بازار بورس جهان را در سال ۱۶۰۲ تأسیس کرد.

انگلیسی‌ها «جانی آخر از همه می آید» بودند. در سال ۱۶۰۰ آنها شرکت هند شرقی را تأسیس کردند که پیشگام به اصطلاح چند ملیتی‌های قدرتمند امروز بود. این شرکت که شرکت هند شرقی هلند در سال ۱۶۰۲ و شرکت هند شرقی فرانسه در سال ۱۶۶۴ به آن پیوستند، واقعاً قدرتمند بود. این شرکت یك انحصار رسمی دولتی روی همه تجارت کالا با «هند شرقی»، سرزمین‌هایی که تا شرق لبنان کشیده می‌شدند، داشت این شرکت هم تجارت کرد و هم غارت و چپاول. دژ و بنادر محصور ساخت، دست به جنگ زد و سرزمین‌هایی به تصرف درآورد و از ناف به گسترش حکومت انگلیس در هند متصل بود: مردان شرکت به نمایندگی از طرف پادشاه بمبئی، مدرس و کلکته را اداره می کردند. در سال ۱۷۵۷ «رابرت کلایو»، یك کارمند شرکت با شکست نواب بنگال در نبرد پلاسی، حکومت بریتانیا را در هند تحکیم بخشید و ثروت خوبی برای خود به دست آورد. این قدر جوش نزن «اکسون»: در سده هجدهم شرکتها واقعاً بخش‌هایی از جهان را اداره می کردند.

تجارت با آسیا ذائقه اروپا را دگرگون کرد، اروپائیان به فلفل، قهوه و شکر معتاد شدند. آنها چای نوشیدند و لباسهای پنبه ای پوشیدند. آنها نقره‌ها، پارچه‌های کتانی و پشمی خود را با ابریشم، چینی و طلای شرقی مبادله کردند. کشف آمریکا حتی اثری بنیادی تر داشت.

چه چیزی می تواند فرانسوی تر از لوبیا فرانسوی باشد؟ یا ایتالیایی تر از گوجه فرنگی؟ یا ایرلندی تر از سیب زمینی؟ و همه اینها اصلشان از جهان جدید بود، درست مانند توتون، کاکائو، کوکا و لاستیك. البته این تنها یك راه

مبادله یك طرفه نبود. مرد سوار بر اسب مالبرو از اروپا آمد. همین طور حبوب گلاك، اروپائیان همچنین دام شاخ دار، گوسفند و شکر به نیمکره غربی عرضه داشتند. بعد هم، برده از آفریقا وارد کردند: احتمالاً حدود ۱۲ میلیون نفر (برآوردها بین ۵ تا ۲۰ میلیون نفر است) پیش از سال ۱۸۵۰ با کشتی حمل شدند. تجارت بیماری میان دو کرانه اقیانوس اطلس نیز به همین میزان گسترده بود. اروپائیان با سفلیس و ایدز زمان خود، که تا کشف پنسیلین در سالهای ۱۹۳۰ درمان ناپذیر بود، آمدند. آمریکایی‌ها در برابر آبله، ذات‌الجنب و تیفوس مقهور شدند. اما تنها این نبود. بسیاری از اروپائیان در جستجوی یك زندگی جدید به آمریکا و هند غربی مهاجرت کردند و فرهنگ‌ها و کیش‌هایشان را نیز با خود آوردند.

بین سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۷۵۰، کشورهای ساحلی اروپایی اقیانوس اطلس برای دستاوردهای استعماری تلاشهای زیادی کردند. برتری آنها چالش ناپذیر بود. آنها کشتی‌ها و توپهای بهتری نسبت به بومی‌ها داشتند. این تحول در عین حال که پیوندهای جدیدی میان آمریکا و آسیا برقرار کرد، موجب ایجاد یك شکاف بین کشورهای دریانورد و قدرتهای قاره ای اروپا مانند اتریش و آلمان شد. بخشی از اروپا اکنون برون‌نگر شده بود، درحالی که بخشی هنوز درون گرا باقی بود. انگلیس بیش از همه از این وضع سود برد. این کشور که زمانی یك کشور فقیر در حاشیه اروپا بود، اکنون به کانون و مرکز تجارت جهانی حاکم (بریتانیایی) تبدیل شد.

تماس با فرهنگ‌های جدید دید اروپائیان را از خود تغییر داد. درست همان‌طور که مارکوپولو نشان داده بود، کتابهای سیاحان اروپایی شیوه‌های متفاوت ـ شاید حتی بهتری ـ از انجام کارها را نمایش داد. این آثار بیشتر، یك چشم انداز تطبیقی از مذاهب، ادبیات مردمی و فرهنگ‌های جهان در اختیار اروپائیان قرار داد، و آنها یکی از بهترین ابزارها را برای زیر سؤال بردن

پندارهای اروپایی یا مسیحی به دست فیلسوفهای روشنگر دادند. در یافتن اینکه سیامی‌ها ممکن بود شادتر، برهمن‌ها خردمندتر یا ایروکوی‌ها کمتر از آنها خون آشام باشند، ضربه سختی برای اروپائیان بود.

حتی، با این حال، وقتی انقلاب صنعتی آغاز شد، اروپائیان تجارت جهان را تحت سیطره خود داشتند. اما، چینی‌ها به آنها بهانه خوبی برای خرج کردن پولهایشان دادند. از همه گذشته، این چینی‌ها بودند که قطب نما، کاغذ چاپ، باروت و بسیاری وسایل دیگر را مدتها پیش از اروپائیان اختراع کرده بودند.

کوره‌های تنور آنها به‌طور حیرت آوری، ظاهراً در اواخر سده یازدهم همان‌قدر آهن خام تولید می کرد که بریتانیا هفت سده بعد توانست تولید کند.

چینی‌ها در اوایل سده ۱۴۰۰ به تاخت و تازهایی در اقیانوس هند دست زدند. کشتی‌های آنها کشتی‌هایی را که اروپائیان می‌رفتند، تا یك سده بعد به آب اندازند کوچك جلوه می‌دادند و بزرگترین آنها تقریباً ۴۰۰ متر طول داشت و ۱۶۰ متر عرض (در مقایسه با ۲۸ متر عرض سانتاماریا کریستف کلمب) ۹ دکل بلند سرسام آور و دوازده بادبان مربع ابریشم سرخ داشت... بین سالهای ۱۴۰۴ و ۱۴۰۷ چینی‌ها حدود ۱۶۸۱ کشتی ساختند، یا آماده ساخت کردند. اروپای سده‌های وسطی نمی توانست تصور چنین ناوگانی را هم بکند. اما هزینه تعمیر و نگهداری یك چنین ناوگانی، همراه با نیازها و انزواطلبی، این دریانوردی را متوقف کرد. در سال ۱۵۵۱ امپراتور سفر به دریا را با یك کشتی چند دکلی چینی برای تجارت، جرم اعلام کرد. حتی زمانی که اروپائیان با ورود به آبهای چین خطر کردند، چین از انزوای خود در نیامد. نخستین کشتی چینی که در یك بندر اروپایی پهلو گرفت، یك کشتی دیپلماتیك بود که در سال ۱۸۵۱ برای یك نمایشگاه بزرگ از لندن دیدار کرد. چرا پیش از آن نه؟ «دیوید لندز»، مورخ آمریکایی در کتاب خود، «چرا بعضی‌ها این قدر ثروتمند و بعضی این قدر فقیرند؟» استدلال می کند: چینی‌ها مغرور

بودند. آنها با اعتقاد راسخ به برتری خود، دربارهٔ بقیه جهان کنجکاو نبودند و درحالی که آزمندی درونی به اروپائیان انگیزه داد، چینی‌ها از موفقیت‌های سوداگری متنفر بودند. چین منزوی شد. امپراتوری کامل، به کمال رسیده، ظاهراً آرام و متین، به‌طور وصف ناپذیری همگن، قدوسی برای صدها سال بیشتر پاك، نفوذپذیر و بدون نگرانی باقی ماند. اما جهان همچنان در حرکت بود. زمانی که چین دوباره به بیرون نگریست، نه تنها از آمریکا و اروپا، بلکه همچنین بیشتر همسایه‌هایش که چینی‌ها به چشم تحقیر به آن نگاه می‌کردند، بسیار عقب‌تر افتاده بود.

شاید جهانی شدن، وقتی انقلاب صنعتی در حدود سال ۱۷۷۰ آغاز شد، کاملاً در راه بود. اما بعضی تاریخ نویسان اقتصادی می‌کوشند که دیدگاه متفاوتی ارائه دهند. «کوین او»، «رورك و جفری» و «ویلیامسون»، شکوفایی تجارت جهانی را در سده‌های شانزدهم، هفدهم و هجدهم انکار نمی‌کنند. آنها رشد اندکی بیش از یك درصد در سال را تخمین می‌زنند. این ممکن است سریع به نظر نیاید، اما احتمالاً از رشد اقتصادی به صورت یك کل سریعتر بوده است. پیشرفت فناوری (در نتیجه رشد اقتصادی) در آن روزها کندتر بود. آنها می‌گویند با این حال، یك رشد در تجارت، الزاماً به معنای جهانی شدن نیست. در یك بازار واقعاً جهانی که حمل کالا در اطراف جهان هیچ هزینه‌ای ندارد و عوارض گمرکی در آن نیست، قیمت به‌طور مثال فلفل همه جا یکسان خواهد بود. البته، آنچه فلفل را این همه سودآور ساخت، این بود که در شرق آسیا بسیار ارزان بود و در اروپا با قیمت بالا به فروش می‌رفت. آنها استدلال می‌کنند اگر جهانی شدن داشت اتفاق می‌افتاد، باید شکاف میان قیمت‌های فلفل در اروپا و شرق آسیا کمتر می‌شد، ما را به یك بازار واحد جهانی نزدیکتر می‌کرد، اما نکرد. چرا نکرد؟ چون تجارت آزاد نبود. عوارض بالای واردات، اثر پائین آمدن هزینه‌های حمل را خنثی می‌کرد و تجارت تحت سیطره انحصارهای

دولتی مانند شرکت هند شرقی بود. پس چرا تجارت افزایش یافت؟ گاهی چون اروپائیان ثروتمند، داراتر می‌شدند و می‌توانستند بار خرید بعضی تجملات خارجی را تحمل کنند، در زمانهای دیگر نیز چون عرضه کالا از آسیا افزایش یافت و قیمت‌ها را پائین آورد او،«رورك» و «ویلیامسون» نتیجه گیری می‌کنند، تجارت جهانی پس از سال ۱۴۹۲ به رغم موانع تجاری و احساسات ضد سوداگری ترقی کرد، و بدون این موانع، می‌توانست شکوفایی بیشتری داشته باشد.

این یك بحث دانشگاهی جالب، اما همچنین کاملاً محدود است. اگرچه جهانی شدن به معنای واقعی واژه ممکن است ۳۰۰ سال پس از آنکه کلمب به آمریکا قدم گذاشت در حال اتفاق افتادن نبود، اما جهان بدون تردید داشت به هم جمع می‌شد. تا سال ۱۵۲۰، مردم حتی مطمئن نبودند زمین گرد است. در سال ۱۸۰۰، مهاجران اروپایی در آمریکا ساکن شدند، هند تحت حکومت بریتانیا در آمد و اقیانوسها از کشتی‌های حامل مردم، کالا، اندیشه‌ها و بیماری‌ها از قاره ای به قاره دیگر که پیشتر نظیرش دیده نشده بود، پر بود. حتی اگر قیمت‌ها به هم نزدیك نمی‌شدند، پیوندهای میان دور افتاده‌ترین مکانها در حال رشد بودند. اما «رورك» و «ویلیامسون» درباره یك چیز درست می‌گویند: آنچه بعد اتفاق افتاد بسیار تماشایی تر بود.

اندیشه ای که زمانش فرا رسیده بود

پادشاهان و دانشمندان از مدتهای مدید به منافع تجارت معتقد بودند، اما شمار بسیار معدودتری به تجارت «آزاد» علاقه داشتند. معمولاً آنها سوداگر بوده و معتقد بودند صادرات خوب و واردات بد است. صادرات خوب است، چون موجب مازاد تجاری می‌شود و طلا یا اسکناس خارجی با خود می‌آورد. صادرات کالاهای تولیدی به ویژه خوب است چون قرار است ارزش افزوده

ایجاد کند. واردات بد است چون منابع ملی را خشك می کند، صنعت داخلی را مورد تهدید قرار می‌دهد و با افزایش اتکای یك کشور به خارجیان، قدرت حکومت را تضعیف می‌سازد. واردات تولیدی به ویژه خیلی بد است. بنابراین حکومتها نیاز دارند تجارت را قانونمند کنند تامطمئن شوند فعالیت‌های تاجران در خدمت منافع ملی است، به نظر آشنا نمی آید؟ متأسفانه این گونه است. حتی امروز، بیشتر سیاستمداران خط فکری متداول ـ فقط از دو نفر یعنی «بیل کلینتون» و «لیونل ژوسپن» نام می‌بریم ـ به گونه ای سوداگری رضایت می‌دهند، درست مانند بسیاری از دانشمندان؛ به‌طور مثال «کلاید پرستوویتز» یا «لستر تارو» از آمریکا. همین‌طور «هانك بارنت» از پولاد «بتلهم».

از اولین کسانی که سنت سوداگری را زیر سؤال برد. «هنری مارتاین» بود که ناعادلانه فراموش تاریخ شد. او در اثرش: «ملاحظاتی درباره تجارت هند شرقی» استدلال می کند که برای استخدام افراد جهت تولید در اینجا، مهارتهای بیشتری برای فراهم ساختن چیزهایی مانند آنهایی که هند شرقی می‌سازد، لازم است، مسأله تنها استخدام افراد بسیار بدون سودآوری نیست، بلکه از دست دادن کارگر با مهارتهای زیادی است که ممکن است در «جای دیگر» به سود کشور پادشاهی استخدام شوند.

اما کلام شیوای «مارتاین»، ندایی به گوش کر بود. «آدام اسمیت»، یك فیلسوف سیاسی اسکاتلندی، هفتاد و پنج سال بعد با «دارایی ملت‌ها» (۱۷۷۶) بیشتر موفق بود، اندکی از آنچه «اسمیت» گفت، جدید بود، اما او اولین نفری بود که چارچوبی سازمان یافته و منسجم برای نگاه به سیاست تجاری ارائه داد. «اسمیت» استدلال کرد حمایت از صنایع داخلی رقابت را کاهش می‌دهد، به آنها اجازه می‌دهد قیمت‌ها را بالا ببرند و موجب تن پروری و سوء مدیریت می‌شود. او دیدگاه سوداگران را پذیرفت که حمایت از یك صنعت داخلی به

سود آن صنعت خواهد بود، اما استدلال کرد در کل به جامعه زیان می‌رساند، اگر یك کشور خارجی بتواند کالایی به ما عرضه کند، ارزانتر از آنچه ماخود می‌توانیم بسازیم، بهتر است آن را با بخشی از فرآورده‌هایی که صنعت خود ما ایجاد می‌کند بخریم و به شیوه‌ای که تا اندازه ای به سود ما باشد، به کار گیریم.

او ادامه داد: تجارت آزاد بهترین شکل تخصیص منابع جامعه را امکان‌پذیر می‌سازد، مقررات واردات این الگو را منحرف و در نتیجه درآمد ملی را کاهش می‌دهد. صنعت یك کشور از این طریق از یك اشتغال بیشتر سودمند به یك اشتغال کمتر مفید دور می‌شود و ارزش قابل تبدیل تولید سالانه‌اش به‌جای اینکه افزایش یابد، طبق نیت قانونگذار، باید الزاماً با همه این مقررات از بین برود.

به علاوه، تجارت آزاد، با گسترش اندازه بازار، تقسیم کار بیشتری را ممکن می‌سازد که باروری را با اجازه دادن تخصص بیشتر افزایش می‌دهد. همچنین تبادل دانش دربارهٔ شیوه‌های جدید تولید و عملیات دادو ستد را تشویق می‌کند. «اسمیت» بحث خود را با رد سوداگری به عنوان یك توطئه که تنها به سود منافع تجاری خاص، به بهای رفاه ملی است، به پایان می‌برد:

«مصرف تنها هدف و منظور همه تولید است... اما در نظام سوداگری، منافع مصرف کننده تقریباً همواره قربانی منافع تولید کننده می‌شود.»

این سلاح قدرتمندی بود و موفق شد موج خصومت را علیه سوداگری بازگرداند.

همان بحثی که «داك اروین» در «برخلاف موج: یك تاریخ روشنفکرانه تجارت آزاد (۱۹۹۴)» می‌کند. در اوایل سده نوزدهم، سه مرد انگلیسی («جیمز میل»، «رابرت تورنس» و «دیوید ریکاردو») یك متمم بسیار مهم به اثر «اسمیت» اضافه کردند. «اسمیت» استدلال کرده بود که کشورها باید کالاهایی را که خارجیان در تولید آنها بهتر هستند، وارد کنند؛ اما اگر کشوری

در تولید همه کالاها از همه برتر بود چگونه باید عمل کرد؟ «میل» نشان داد که تجارت در چنین شرایطی باز هم می‌تواند سودمند باشد: کشورها باید در کالاهایی متخصص شوند که دارای امتیاز نسبی باشند، نه مطلق. به عبارت دیگر، آنها باید به جای ساختن همه چیزهایی که بهتر می‌سازند، در آنچه بهترین هستند متخصص شوند. به‌طور مثال «تایگر وودز» در باغداری خوب است، همچنان که در گلف عالی است. با این حال او باید زندگی‌اش را با درآمد باغداری بگذراند و به یک نفر دیگر پول بدهد تا چمنش را بزند، چون امتیاز نسبی او ـ آنچه او در آن عالی است ـ گلف است.

«ریکاردو» بیشترین اعتبار را برای این بینش، که در «اصول اقتصاد سیاسی و وضع مالیات» (۱۸۱۷) بیان داشت کسب کرد، بینشی که در آن مثال مشهور مبادله شراب و لباس پرتغال و انگلیس را مطرح ساخت. اما «جیمز میل» آن را بسیار روشن‌تر در «عناصر اقتصاد سیاسی» (۱۸۲۱) ابراز داشت: «وقتی کشوری می‌تواند یک کالا را وارد یا در داخل تولید کند، هزینه تولید را در داخل با هزینه تهیه کردن آن از خارج مقایسه می‌کند، اگر هزینه دومی کمتر از اولی باشد، آن را وارد می‌کند. هزینه‌ای که یک کشور می‌تواند با آن از خارج کالا وارد کند، نه به هزینه‌ای که کشور خارجی کالا را تولید می‌کند، بلکه به هزینه‌های کالایی که در مقابل می‌فرستد، در مقایسه با هزینه‌ای که ساخت کالای مورد نظر، اگر آن را وارد نکند خواهد داشت، بستگی دارد.»

«میل» اضافه می‌کند: «سودی که از این تبادل کالا با کالای دیگر به‌دست می‌آید، در همه موارد، از کالای دریافت شده، نه کالای داده شده، ناشی می‌شود. خلاصه، صادرات به تنهایی خوب نیستند، این هزینه دستیابی به واردات دلخواه و مطلوب است که اهمیت دارد.»

این نگاه سریع به تاریخچه روشنفکرانه تجارت آزاد یک جمله معترضهٔ

نیست. اندیشه‌های «اسمیت»، «میل» و «ریکاردو» کمك کردند سیاستمداران بریتانیا را به امتیازهای تجارت آزاد متقاعد سازند. حرکت یك جانبه بریتانیا به‌سوی تجارت آزاد نخستین موج بزرگ جهانی شدن را آغاز کرد که از حدود سال ۱۸۲۰ تا سال ۱۹۱۴ دوام یافت.

جهانی شدن آغاز می‌شود

کالاها، مردم و پول در سده نوزدهم در اطراف جهان با سرعتی بی سابقه در حرکت بودند، همین‌طور اندیشه‌ها و سبك‌های فرهنگی. در سال ۱۷۸۰ حتی تحصیلکرده‌ترین افراد تنها تکه‌هایی از این کره خاکی را می‌شناختند (به گفته «اریك‌هابزبوم»، یك مورخ بریتانیایی، به مفهوم جغرافیایی آگاهی از یك جهان وجود نداشت) و بیشتر مردم باورشان بر این بود که جهان به چند مایل مربع در اطراف زادگاهشان محدود می‌شود. یك سده بعد تقریباً همه جهان شناخته، به خوبی نقشه برداری شده و شروع کرده بود با راه آهن و تلگراف نفوذپذیر شود.

کشتی‌های بخار، راه آهن و تلگراف جهانی شدن سده نوزدهم را ممکن ساختند، اما این همچنین یك گزینه سیاسی نیز بود، دولت بریتانیا تجارت آزاد را برگزید و دیگران را متقاعد کرد این راه را دنبال کنند. آمریکا درهایش را برای توده‌های مهاجران اروپایی باز کرد: نیازی به «گرین کارت» نبود. بریتانیایی‌ها آزاد بودند پس‌اندازهایشان را در خارج سرمایه گذاری کنند. برخلاف آنچه بسیاری از کارشناسان ادعا می کنند جهانی شدن پیامد اجتناب ناپذیر بهبود ترابری و ارتباطات نیست، دولتها نگهبانان دروازه‌ها بودند ـ و هنوز هم هستند. چین تجارت خارجی را محدود کرد. بریتانیا آن را آزاد گذاشت.

جهانی شدن اقتصاد سده نوزدهم از بعضی جهات پرماجراتر از

یکپارچگی بازارهای جهان بود که از سال ۱۹۴۵ دارد صورت می‌گیرد. هزینه ترابری و موانع تجاری سریعتر سقوط کردند، جریانهای سرمایه بین المللی به‌عنوان سهمی از تولید ملی خیلی بزرگتر بودند و مهاجرت فرامرزی خیلی بیشتر. اقتصاد جهان به‌طور فزاینده‌ای در یك شبکه واحد، با تقسیم جهانی کار و تخصص در تولید به هم پیوند خوردند.

یك دوره زمانی جهانی رونق اقتصادی و ورشکستگی جایگزین دایره سنتی محصول فراوان و کم‌مصرف کننده شد. کشف طلا در کالیفرنیا در سال ۱۸۴۹ موجب یك شکوفایی طولانی شد (و برای اولین بار یك تجارت غله شیلی، قهوه و کاکائو مکزیك، سیب زمینی استرالیا و شکر و برنج چین را در اقیانوس اطلس به وجود آورد). ورشکستگی یك بانك در نیویورك در سال ۱۸۵۷ خیلی زود رنج و مصیبت را به اروپا گسترش داد و یك رکود جهانی در سال ۱۸۷۳ در وین آغاز شد. اما اقتصاد جهانی هر چقدر یکپارچه‌تر شد، همچنین بیشتر از هم جدا افتاد، چون کشورهایی که موفق شدند از کشورهای ناموفق فاصله گرفتند. ثروتمندترین کشور از فقیرترین کشور در آغاز سده نوزدهم، ده بار در آغاز سده بیستم داراتر بود و اکنون هم شصت بار ثروتمندتر است. در سال ۱۹۱۴، دنیا از بعضی جهات بیشتر از حالا جهانی شده بود. بریتانیا در قلب اقتصاد جهان بود، همان‌طور که ایالات متحده امروز است. این کشور بر یك امپراتوری حکومت می‌کرد که نواری از نقشه جهان را با رنگ صورتی از آن خود کرده بود، فرمانداران، بازرگانان، سربازان و روحانیان خود را می‌فرستاد تا مُهرشان را بر مستعمره‌ها بزنند. مواد غذایی، پنبه و دیگر مواد خام را از اطراف جهان وارد و کالاهای تولیدی را صادر می‌کرد. لندن مرکز مالی جهان بود. همه بر این پندار بودند که جهان به کوچکتر شدن ادامه خواهد داد. در سال ۱۹۱۲ «نورمن انگل»، یك روزنامه‌نگار بریتانیایی در «توهم بزرگ» استدلال کرد: تجارت آزاد جنگ را غیر قابل تصور می‌سازد،

اما منطق متعارف اشتباه بود. بازنده‌های جهانی‌شدن درست همان زمان یك واکنش شدید سیاسی را علیه آن آغاز کرده بودند: جنگ جهانی اول و بعد رکود بزرگ آن را دگرگون کرد.

حرکت یکجانبه بریتانیا در جهت تجارت آزاد در پایان جنگ‌های ناپلئون در سال ۱۸۱۵ آغاز شد. طی سی سال پس از آن محدودیتهای انحصارهای تجاری مانند شرکت هند شرقی لغو و حمایت از صنایع داخلی از میان برداشته شد. این سیاست درهای بازار با لغو قانون غلات در سال ۱۸۴۶ که موجب شکاف در حزب حاکم محافظه کار شد، به اوج خود رسید. زمین‌داران از این تصمیم وارد کردن مواد غذایی ارزان برای تغذیه توده‌های شهری ناراحت و بهت‌زده شدند.

هر جا که بریتانیا رفت، دیگران هم دنبالش رفتند. وقتی لوئی ناپلئون قدرت را در فرانسه درسال ۱۸۴۸ به دست گرفت، شروع کرد به از میان برداشتن موانع تجاری که صنایع فرانسه در پشت آن پنهان شده بودند. حرکت در جهت تجارت آزاد با پیمان کوبدن ـ شوالیه با بریتانیا درسال ۱۸۶۰ قطعی شد. از همه مهمتر، این پیمان شامل یك ماده «کشور کاملة الوداد» می‌شد که تصریح می‌کرد اگر به‌طور مثال، بریتانیا موانع تجاری خود را برای آلمان کاهش می‌داد. باید همین کار را در باره فرانسه نیز می‌کرد. این یك ابزار قدرتمند برای گسترش تجارت آزاد به بقیه اروپا بود: در سال ۱۸۶۶ پیمانها تجارت آزاد بلژیك، روسیه، سوئیس، نروژ، اسپانیا، هلند، «زول ورین» آلمان (اتحادیه گمرکات) و اتریش را پوشش می‌دادند. میانگین عوارض واردات درست پس از جنگ‌های ناپلئون از ۵۰ درصد به ۱۰ درصد کاهش یافت.

آسیا با فشار استعمارگران اروپایی و دیپلماسی ناوچه مسلح باز شد. بریتانیا دو جنگ تریاك انجام داد (دومی همراه فرانسه) تا چین را مجبور کند تریاك هند را بخرد. هنگ کنگ را در پایان جنگ اول تصرف کرد و در پایان

جنگ دوم در سال ۱۸۶۰ تجارت آزاد در بنادر چین برقرار کرد. ایالات متحده نیز همین‌قدر شنیع با ژاپن رفتار کرد: کشتی‌های سیاه بدنام دریادار «ماتیوپری»، ژاپن را مجبور کردند، استقلال خودرا برای تجارت آزاد در سال ۱۸۵۴ رها کند. سیام، کره، هند و دیگران نیز مجبور شدند بازارهایشان را باز کنند.

حتی ایالت متحده اندکی در جهت تجارت آزاد کشیده شد. زمین‌داران جنوب که پنبه، توتون و دیگر کالاهای کشاورزی به بریتانیا صادر می‌کردند، هوادار بازارهای باز بودند. اما تولیدکننده‌های شمالی ـ که از رقابت «غیرعادلانه» کار ارزان بریتانیا می‌نالیدند (می‌توانید بگوئید مکزیك امروز) ـ خواستار حمایت از صنایع نوزاد خود بودند. عوارض واردات با مصالحه‌نامه سال ۱۸۳۳ تا سال ۱۸۶۰ اندکی کاهش یافت. اما ایالات متحده کم و بیش یك دژ حمایت گرایی باقی ماند.

عصر تجارت جهانی آزادتر زیاد دوام نیاورد. همین‌طور که سالهای پررونق ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ جای خودرا به سالهای کم‌رونق‌تر ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ دادند، کشورها نیز یکی پس از دیگری دوباره شروع به ایجاد مانع کردند. وقتی واردات گندم ارزان آمریکایی و اوکراینی گذران زندگی کشاورزان را در اواخر سالهای ۱۸۷۰ مورد تهدید قرار داد، قاره اروپا بازارهای کشاورزی خودرا بست. تعرفه‌های وارداتی آن‌قدر بالا بودند، که کاملاً کاهش عظیم هزینه‌های ترابری را در چهار دهه پیش از سال ۱۹۱۴ خنثی کردند.

«بیسمارك» در واکنش به فشار زمین‌داران و صاحبان صنایع در سال ۱۸۷۹ در جهت حمایت از کشاورزی و صنایع آلمان حرکت کرد. فرانسه بتدریج در سالهای دهه ۱۸۸۰ درها را به روی خود بست که با تعرفه‌های تنبیهی «ملین» در سال ۱۸۹۲ به اوج رسید. ایالات متحده نیز بازار خودرا بست. پس از اینکه شمال جنگ داخلی را برد، برای حمایت از صنایع تولیدی

نوپای خود در برابر رقابت اروپا موانع بیشتری ایجاد کرد که با قانون سال ۱۸۹۰ «مك کینلی» به کمال حمایت گرایی رسید. در آغاز جنگ جهانی اول، میانگین تعرفه‌ها روی کالاهای تولیدی در بسیاری از کشورها حدود ۲۰ درصد بود (و در ایالات متحده ۴۴ درصد). تنها بریتانیا و دانمارك که هر دو وارد کننده خالص مواد غذایی بودند و ایرلند که به وسیله بریتانیا اداره می شد، بازارهای خودرا باز نگاه‌داشتند.

با وجود این، ترابری بهتر جهان را به کنار هم می آورد. جاده‌های بد و قایقهای بادبانی کُند جای خود را به آبراهها، کشتی‌های بخار، و راه آهن دادند. (ترابری زمینی در سال ۱۷۸۹ آنقدر کند بود که اخبار سقوط باستیل در پاریس در ۱۴ ژوئیه، تنها در ۲۸ ژوئیه به پرون در ۱۳۳ کیلومتری پایتخت رسید!) آبراهها در همه جا به وجود آمدند. آنها برای انتقال بارهای عظیم زغال سنگ، آهن، پنبه و پشم که انقلاب صنعتی به آن وابسته بود، مورد نیاز بودند. در سال ۱۸۲۰ بریتانیا چهار برابر سال ۱۷۵۰ آبراه دریانوردی داشت. فرانسه بزودی پا در جای بریتانیا گذاشت. در آمریکا، آبراه «اری»، که بین سالهای ۱۸۱۷ و ۱۸۲۵ ساخته شد، هزینه حمل و نقل میان بوفالو و شهر نیویورك را ۸۵ درصد و زمان سفر را از بیست و یك روز به هشت روز کاهش داد. حمل کالا از سین سیناتی به شهر نیویورك با واگن و قایق رودخانه ای در سال ۱۸۱۷ پنجاه و دو روز، اما در سال ۱۸۲۵ تنها شش روز از طریق آبراه طول می کشید. گشایش آبراه سوئز نیز در سال ۱۸۶۹ نیاز به کشتیرانی دور آفریقا را از میان برداشت و فاصله کشتیرانی از لندن به بمبئی را نصف کرد. کمك کرد قایقهای رودخانه‌ای از صحنه خارج شدند: کشتی‌های بخار متعلق به آینده بودند. درحالی که قایقهای رودخانه ای باید در امتداد آبراه یدك کشیده می‌شدند، کشتی‌های بخار (که برای سفر به دور آفریقا به زغال‌سنگ بسیار زیادی نیاز داشتند) می توانستند با قدرت به جلو بروند. در جاهای دیگر نیز

کشتی‌های بخار در حال جلو افتادن بودند: کشتی‌های آمریکایی نخستین سفر خود را در رودخانه هودسون در سال ۱۸۰۷ انجام دادند. کشتی‌های بریتانیایی نخستین سفرشان را از طریق رودخانه سن به پاریس در سال ۱۸۱۶ انجام دادند. از سال ۱۸۳۸ آنها مرتب از اقیانوس اطلس می گذشتند، ابتدا مسافر، محموله‌های پستی و تجملات حمل می کردند، بعد با کالاهای فراوان نیز پر شدند. هزینه حمل کالا بین سالهای دهۀ ۱۸۴۰ و ۱۹۱۰ به مفهوم واقعی حدود ۷۰ درصد کاهش یافت. کاهش مشابهی در آسیا نیز ثبت شد.

اختراع یخچال به اروپائیان اجازه داد از سالهای دهۀ ۱۸۷۰ به بعد گوشت گاو آمریکایی را که با کشتی‌های بخار یخچال‌دار حمل شده بود، بخورند. در سالهای دهه ۱۸۸۰ کشاورزان اروپایی ـ به همان نارضایتی که امروز هم هستند ـ با رقابت گوشت آمریکایی و استرالیایی و کره نیوزلندی روبرو بودند. موزها خود را در اروپا نشان دادند و مصرف چای و قهوه به‌طور سرسام آوری افزایش یافت.

راه آهن حتی کار بزرگتری کرد و کارخانه‌ها و شهرها را با بنادر پیوند داد. عصر راه‌آهن در سال ۱۸۲۸، زمانی که نخستین قطار مسافری میان لیورپول و منچستر حرکت کرد، آغاز شد. در سال ۱۸۴۱، ۸ هزار و ۵۰۰ کیلومتر و در سال ۱۸۵۱، ۳۸ هزار کیلومتر خط آهن وجود داشت. در سال ۱۸۷۵، ۳۰۰ هزار کیلومتر خط آهن در همه قاره‌ها حدود ۱/۴ میلیارد مسافر و ۷۲۶ میلیون تن کالا در سال (۹ برابر دریا) حمل می کرد. در سال ۱۹۱۴ بیش از یك میلیون کیلومتر خط آهن وجود داشت. بین سالهای ۱۸۵۰ و ۱۹۱۰، شبکه راه آهن بریتانیا تقریباً چهار برابر شد. راه آهن آلمان بین سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۱۰ ده برابر رشد کرد و در همین مدت، شبکه راه‌آهن آمریکا بیست و هفت برابر بزرگ شده، از ۱۴ هزار کیلومتر به ۴۰۰ هزار کیلومتر رسید. راه آهن بازارهای منطقه ای آمریکا را متحد کرد و

شرکتهای ملی را به جای محلی‌ها گسترش داد. راه‌آهن همچنین اروپا را به کنار هم آورد: در سال ۱۸۰۰ بیست روز طول می کشید تا بتوان از طریق زمین از پاریس به سن پترزبورگ سفر کرد اما در سال ۱۹۰۰ این مسافت در یك روز و یك چهارم روز طی می‌شد. هزینه حمل کالا در اطراف جهان بشدت کاهش یافت. در سال ۱۸۶۸ حمل یك چارك گوشت (معادل ۸ بوشلی) از شیکاگو به لیورپول، ۱۷۷/۵ پنس هزینه دربر داشت. در سال ۱۹۰۲، هزینه آن تنها ۴۶/۵ پنس بود.

در سایه حمل و نقل ارزانتر و تعرفه‌های پائین تر، قیمت‌ها در اطراف جهان نیز تغییر کردند. درحالی که در سال ۱۸۷۰ بهای گندم در لیورپول ۵۸درصد از شیکاگو بیشتر بود، در سال ۱۸۹۵ تنها ۱۸ درصد بیشتر ارزش داشت. شکاف میان قیمت‌های آهن و پشم نیز به همین میزان کاهش پیدا کرد، همان‌طور که درمورد تفاوت قیمت‌های پنبه در لندن و بمبئی اتفاق افتاد. یك بازار جهانی واحد داشت ظاهر می‌شد.

جهان داشت کوچکتر می‌شد. «ژول ورن»، روح زمان را دراثر خود (دور دنیا در هشتاد روز) تجسم بخشید: «فیلیس فدك»، یك اصیل زاده بریتانیایی امیدوار بود جهان را در هشتاد روز دور بزند، سفری که بیست و پنج سال پیشتر با قایق بادبانی نزدیك به یك سال طول می کشید. گشایش در ارتباطات حتی از این هم چشمگیرتر بود. معنای تلگراف(۱۸۳۵) این بود که خبرها به جای هفته‌ها می‌توانستند ظرف چند دقیقه جهان را بپیمایند. تلگراف همانقدر اختراع بزرگی بود که اینترنت در اواخر دهه ۱۹۹۰ بود. نیویورك در سال ۱۸۴۴ به بالتیمور و در سال ۱۸۶۴ به سان‌فرانسیسکو متصل شد. نخستین کابل زیر دریایی میان «دوور» و «کاله» در سال ۱۸۵۱ ـ سالی که «جولیوس رویتر» مؤسسه تلگراف خود را که از دهی در «اکیس لاشاپل» نام گرفت تأسیس کرد ـ نصب شد. لندن و نیویورك در سال ۱۸۶۵ برای همیشه

به هم قلاب شدند: خبرها ـ به‌طور مثال درباره قیمت سهام ـ که پیشتر سه هفته طول می کشید از اقیانوس اطلس بگذرند، اکنون کمتر از یك روز وقت می گرفتند. در سال ۱۸۷۱، نتایج مسابقه‌های اسب دوانی «داربی» در کمتر از پنج دقیقه از لندن به کلکته می‌رسید. درحالی که نیویورك هرالد با همه امکاناتش نمی توانست یك نامه‌را در کمتر از ۹ ماه از دیویدلیوینگ استون در مرکز آفریقا به نیویورك (۲ ـ۱۸۷۱) برساند، تایمز لندن می توانست در همان روز دوبار تجدید چاپ شود. در سال ۱۹۱۴ زمان انتقال کابلی میان دوطرف اقیانوس اطلس به کمتر از یك دقیقه کاهش یافت. خیلی زود اروپا به خاور دور و استرالیا نیز متصل شد. خدمات پستی یکپارچه شده نامه‌نگاری سریع را برای همه میسر ساخت: عصر بزرگ نامه‌نگاری آغاز شده بود. وقتی سده به پایان رسید، تلگراف(۱۸۷۷) و رادیو(۱۸۹۶) جهان را حتی به هم نزدیکتر کرده بود. در سال ۱۹۰۰ اروپائیان و آمریکایی‌ها نخستین کسانی بودند که توانستند با تلفن با هم صحبت کنند. این پیوندهای جدید نیاز به موافقتنامه‌هایی را درزمینه معیارهای بین‌المللی ایجاد کرد. که به تولد اتحادیه بین‌المللی تلگراف (۱۸۶۵) و اتحادیه عمومی پست (۱۸۷۴) منجر شد.

تجارت بین المللی رونق گرفت. ۱۵۰ درصد بین سالهای دهۀ ۱۷۸۰ و ۱۸۴۰، ۴۴۰ درصد بین سالهای دهۀ ۱۸۴۰ و ۱۸۷۰ و ۴۲۰ درصد دیگر بین سالهای دهۀ ۱۸۷۰ و ۱۹۱۳ افزایش یافت. که در این زمان چهل برابر بیشتر از سال ۱۷۸۰ شده بود. پول در اطراف جهان به شکلی که تا آن زمان سابقه نداشت، در جریان افتاد. سپرده‌های بریتانیایی کم و بیش، هزینه گسترش راه‌آهن، کان‌ها و مرزها را در جهان جدید تأمین کردند تا بتوانند غذای کارگران و مواد خام کارخانه‌های بریتانیا را تأمین کنند. بریتانیا همچنین مبالغ عظیمی به دولتهای خارجی قرض داد. در سال ۱۹۱۴، یك سوم ثروت بریتانیادر خارج سرمایه گذاری شده بود؛ بیش از نیمی از کل سپرده‌های

بریتانیا، پس از سال ۱۹۰۰ در خارج سرمایه‌گذاری شده بودند. بریتانیا ۴۴ درصد کل سرمایه‌گذاری خارجی جهان را در اختیار داشت. دو خانواده بانکی، «رائز چایلد»ها و «برینگ»ها امور مالی جهان را تحت سیطره خود داشتند. (برینگ‌ها در سال ۱۸۹۰ پس از اینکه آرژانتین بدهی‌اش را پرداخت نکرد، به‌وسیله دولت بریتانیا نجات یافتند، اما بانك‌شان در سال ۱۹۹۵ در نتیجه قمارهای بی ملاحظه نیك لسن ورشکسته شد)

حتی از آن مهمتر، میلیونها نفر در حال حرکت بودند. حدود ۶۰میلیون اروپایی در سده پس از ۱۸۲۰ با کشتی رهسپار قاره آمریکای با منابع غنی و کارگر اندك شدند، و سه پنجم آنها به ایالات متحده رفتند ـ بزرگترین مهاجرت در تاریخ. آنها از جزیره‌های بریتانیا و شمال غرب اروپا و بعداً از جنوب و شرق اروپا آمدند. بین سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۱۰، بیش از یك‌میلیون مهاجر وارد ایالات متحده شدند. بیشترشان در آنجا ماندند و حدود یك‌سوم به وطن باز گشتند. جمعیت ایالات متحده از ۱۰ میلیون در سال ۱۸۲۱ به ۹۴ میلیون در سال ۱۹۱۴ افزایش یافت. بیش از یك میلیون اروپایی بین سالهای ۱۸۵۵ و ۱۸۷۴ به برزیل، آرژانتین و اروگوئه نقل مکان کردند. بعضی فصلی مهاجرت کردند: کارگران مزرعه‌های ایتالیا برای برداشت محصول در آرژانتین از دریا می گذشتند و کارگران ایرلند برای ساخت راه‌آهن آمریکا می‌رفتند و بعد به وطن‌شان باز می گشتند. مردم همچنین در درون اروپا در حال حرکت بودند. در دهۀ ۱۹۹۰، ایتالیایی‌های بیشتری به فرانسه و آلمان مهاجرت کردند تا به آمریکا. حدود ۱۰ میلیون نفر از روسیه به سیبری و آسیای مرکزی رفتند.

حدود ۱۲ میلیون چینی و ژاپنی به شرق و جنوب آسیا مهاجرت کردند. تقریباً ۱۲۵ هزار چینی بین سالهای ۱۸۵۳ و ۱۸۷۴ به کوبا نقل مکان کردند تا جایگزین برده‌های آزاد شده شوند. بیش از ۱۰۰ هزار نفر نیز پس از

کشف طلا، بین سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۷۶ به کالیفرنیا رفتند. یك و نیم میلیون نفر هندرا به مقصد جنوب شرق آسیا، جنوب غرب آفریقا و حتی کارائیب ترك کردند. درست همان‌طور که تجارت قیمت‌های کالا را در جهان دگرگون کرد، مهاجرت انبوه نیز به دگرگونی سطوح دستمزدها منجر شد. به‌طور مثال، دستمزدها در سوئد از ۲۴ درصد دستمزدهای آمریکا در سال ۱۸۵۶ به ۵۴ درصد در سال ۱۹۱۳ افزایش یافت که با توجه به اینکه معیارهای زندگی در آمریکا در آن زمان در حال افزایش بود، رقم چشمگیری است.

با اینکه کالیفرنیا و استرالیا مهاجرت غیرسفیدپوستان را در سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ ممنوع کرده بودند، «اگر همه شرایط را که در نظر بگیریم، با وجود این بزرگترین مهاجرت بین المللی انسان در تاریخ، به‌طور شگفت انگیزی، بلوا و آشوب اندکی در مخالفت با کارگران خارجی حتی در ایالات متحده آمریکا ایجاد ودر کشورهایی مانند آرژانتین و برزیل نیز تقریباً گاهی هیچ بود.»[۱]

مبادله سیاسی و فرهنگی

نخستین موج بزرگ جهانی شدن سیاسی و فرهنگی و همچنین اقتصادی بود. همانطور که «جاناتان فرید لند»، یك روزنامه نگار گاردین به‌طور مجاب کننده ای استدلال کرده است اعلامیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ در بریتانیا متولد شد: «پیش نویس آرمان آمریکا... به وسیله مردمی تنظیم شد که یا از بریتانیا، یا تبار بریتانیایی بودند، یا کسانی بودند که تحت حکومت بریتانیا پرورش یافته بودند ـ و به نظام بریتانیایی حکومت واکنش نشان دادند. اندیشه‌های آنها به‌طور مستقیم از بهترین سنت‌های افراط گرایی

---

۱. «اریك هابزباون»، عصر امپراطوری ۱۹۸۷

بریتانیا سرچشمه می گرفت.» این به وسیله «تاماس پین»، عضو کلیسای جامعه دوستی نورفولك که «عقل سلیم» (۱۷۷۶) را نوشت به صورت یك تقاضای بی باکانه برای استقلال مستعمره‌ها متجلی و به مبلغ اصلی انقلاب آمریکا تبدیل شد.

انقلاب آمریکا، به نوبه خود، به اروپا، بویژه به فرانسه در سال ۱۷۸۹ الهام داد. اگر آمریکایی‌ها می توانستند پادشاه بریتانیا را بر کنار کنند، چرا فرانسوی‌ها نمی توانستند همین کار را با فرمانروای مستبد خود که بسیار سرکوبگرتر هم بود بکنند؟ اعلامیه استقلال «تاماس جفرسون» مناسبت همگانی داشت: «ما اعتقاد داریم این واقعیت‌ها مقدس و غیر قابل انکار هستند: اینکه همه انسانها برابر و مستقل خلق شده اند، این برابری در خلقت‌شان، به آنها حقوقی ذاتی و سلب نشدنی اعطا می کند که حفظ و حراست از زندگی، آزادی و طلب خوشبختی از جمله آنها است[1]» «تام پین» یك بار دیگر در سال ۱۷۹۱ با «حقوق انسان»، یك پاسخ تند به انقلاب فرانسه ظاهر شد، او همچنین در کنگره ملی فرانسه نشست و تا آستانه اعدام به‌وسیله گیوتین پیش رفت.

انقلاب فرانسه اثر بسیار بیشتری از انقلاب آمریکا داشت. در همه جای اروپا، توده‌های ستم دیده اکنون رؤیای رها شدن از استبداد کلیسا، اشراف و سلطنت را، که همه آنها از فکر حکومت اوباش و ترور لرزه بر وجودشان می‌افتاد، در سر می‌پروراندند. وقتی اروپا دو باره در سال ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ با انقلاب (ناکام) فلج شد، شورش تا پرنام باکو در برزیل و چند سال بعد، کلمبیا گسترش یافت. «فرانسه نخستین مثال، مفهوم و واژه نامه ملی گرایی را خلق کرد. فرانسه مجموعه قوانین، الگوی سازماندهی علمی و فنی، سازگان متریك اندازه گیری را برای بیشتر کشورها فراهم ساخت. مردم جهان نوین

---

۱. «توماس جفرسون»، پیش نویس تحت اعلامیه استقلال ۱۷۷۵

ابتدا در میان تمدن باستانی که تا آن زمان از طریق نفوذ فرانسه در برابر اندیشه‌های اروپایی مقاومت می کرد، نفوذ کردند. این کار انقلاب فرانسه بود... ارتش‌های آن شروع به دگرگون کردن جهان کردند: در حقیقت اندیشه‌هایش این کار را کردند...

پیامدهایش... موجب قیامهایی شدند که به رهایی آمریکای لاتین پس از سال ۱۸۰۸ منجر شد. نفوذش تا نقاط دوردست مانند بنگال کشیده شد، جایی که «رام موهان روی» از آن الهام گرفت و نخستین جنبش اصلاح طلب هندونیای ملی گرایی نوین اروپایی را تأسیس کرد... نخستین حرکت بزرگ اندیشه‌ها در مسیحیت غرب که یك اثر حقیقی روی جهان اسلام گذاشت... اثر غیرمستقیم آن جهانی است، زیرا الگویی برای همه جنبش‌های انقلابی بعد ایجاد کرد، که درسهایش (که طبق ذائقه‌ها تفسیر شد) با سوسیالیسم و کمونیسم نوین در هم آمیخت.»[۱]

سده نوزدهم شاهد یك انقلاب در اندیشه‌های سیاسی اروپا بود. لیبرالیسم، ناسیونالیسم و سوسیالیسم از آن زمان جهان را فرا گرفت. لیبرالیسم سیاسی ـ دولت با رضایت همگان (از جمله یك «جناح مخالف وفادار»)، حکومت قانون، آزادی فردی، مدارای مذهبی، حقوق بشر جهانی، احتمالاً فرآورده صادراتی اروپاست. این اندیشه به آرامی در سده نوزدهم پیشرفت کرد و به رغم چالشهای فاشیسم و کمونیسم به پیشرفت خود در سده بیستم نیز ادامه داد. به‌طور مثال، این اندیشه که پایه و اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحده را تشکیل می دهد، در حال حاضر بخوبی در بسیاری از کشورها استقرار یافته است. مردم در سرتاسر جهان خواهان حقوق خود به عنوان بشر هستند. تقریباً همه دولتها دست کم به‌طور ظاهر از آن حمایت می کنند،

---

۱. «اریك هابزباون»، عصر امپراتوری

هر چند معدودی آن را محترم می‌شمارند.

یکی از پیروزی‌های اولیه، لغو بردگی در بریتانیا در سال ۱۸۳۴ بود. در سالهای دهه ۱۸۵۰ بریتانیا بازار برده‌فروشی آفریقا را مجبور کرد کار خود را تعطیل کند. (واردات برده به برزیل از ۵۴هزار نفر در سال ۱۸۴۹ به تقریباً هیچ در اواسط دهه ۱۸۵۰ رسید) و از مازاد اقتصادی خود برای مهر و موم کردن بردگی در آخرین دژهای آن، برزیل و کوبا، در سالهای ۱۸۸۰ استفاده کرد. (البته بردگی در ایالات متحده با پیروزی شمالی‌ها در جنگ داخلی به پایان رسید.)

ثابت شد لیبرالیسم اقتصادی ـ تجارت آزاد، مداخله نکردن زیاد دولت در امور، ضدگروه گرایی ـ قبولاندنش دشوارتر است. هر چند «دیوید ریکاردو» در سال ۱۸۱۸ به تدریس اقتصاد سیاسی مشغول بود و لیبرالیسم برای مدت کوتاهی در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ حاکم شد، اما نفوذ آن در سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ با کُند شدن حرکت اقتصاد جهان از بین رفت. حتی وقتی اقتصاد دوباره در دهه ۱۸۹۰ قد علم کرد، بدبینی به مداخله نکردن دولت همچنان باقی ماند. «لیبرالیسم به نابودی نظم اجتماعی یا جامعه که انسان بیشتر آن را برای زندگی حیاتی می‌دانست و جایگزین کردن آن با هرج و مرج غیرقابل تحمل رقابت همه علیه همه متهم شد (هر انسانی باید به فکر خود باشد نه دیگران).» مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) ندا در می‌دهد: «لیبرالیسم ارزش فردی را به ارزش مبادله کالا تبدیل کرده است و به جای آزادی‌های بی‌شمار عملی یك آزادی ساده ناآگاهانه را به وجود آورده است.» رکود بزرگ سالهای دهه ۱۹۳۰ ضربه بزرگی به لیبرالیسم وارد کرد: به اقتصاد به روشنی نمی‌توان اعتماد کرد که خود را قانونمند کند. اندیشه‌های لیبرال دوباره از اواخر دهه ۱۹۸۰ در حال صعود است، نه به آن برتری که منتقدان اصرار دارند. تجارت آزادتر است، اما بیشتر دولتها همچنان سوداگر باقی مانده‌اند.

خصوصی کردن و قانون زدایی پیشرفت داشته است، اما کشورهای ثروتمند هنوز مالیات می‌بندند و یك سوم (یا بسیار بیشتر) از درآمد ملی را خرج می‌کنند و بخش اعظم باقیمانده را تحت مقررات در می‌آورند. حزبهای واقعاً لیبرال در بهترین شرایط بازیگران سیاسی کوچکی هستند.

ناسیونالیسم ـ که به نام «اصل ملیت» شناخته شده ـ فراتر از ریشه‌های خود در اروپای غربی گسترش یافته است. ناسیونالیسم ابتدا یك چپ آسان برای کشورهای تازه تأسیس شده بود (مانند ایتالیا، که در سال ۱۸۷۰ به‌عنوان یك کیان واحد پس از سقوط امپراتوری روم یکپارچه شد) یا براساس ادعای خودگردانی یك اقلیت (مانند تقاضای مجارها برای خودگردانی از امپراتوری پروس). اما اکنون در سرتاسر جهان ریشه گرفته است. کردها اکنون خواستار خودگردانی هستند، همان‌طور که چك‌ها زمانی بودند. درست همان‌طور که ایتالیا ـ که زمانی به‌وسیله «مترنیخ»، صدر اعظم وقت اتریش به‌عنوان صرفاً یك اصطلاح جغرافیایی رد می‌شد ـ از زمان یکپارچه شدن یك هویت ملی را در اطراف کشور ایتالیا شکل داده است. «صدام حسین» نیز اکنون می‌کوشد یك ملت عرب را در درون مرزهای عراق به‌وجود آورد.

موفقیت سوسیالیسم در سده بیستم نیز همین قدر شگفت انگیز بود. به‌رغم حساسیت سنتی چین به اندیشه‌های خارجی، این فلسفه دقیقاً اروپایی در آنجا ریشه گرفت. در آمریکای جنوبی، کشاورزان سرخ پوست که جنگ‌های چریکی کردند از اندیشه‌های «مارکس» الهام گرفتند. اتیوپی هرگز قربانی امپریالیسم اروپایی نشد، اما جاذبه‌های کمونیسم آن را وسوسه کرد. در اینجا هم، مانند ناسیونالیسم، مجرم اغلب یك نخبه تحصیلکرده غرب بود: «دنگ شیائو پینگ» در پاریس تحصیل کرد و «گاندی» در لندن. اثر اندیشه‌های غربی روی بقیه جهان بعداً در فصل ۱۲ مورد بحث بیشتر قرار خواهد گرفت.

امپریالیسم نیز به‌طور گسترده نسخه برداری و همین‌طور به‌طور گسترده بی‌اعتبار شد. اندیشه کلی امپریالیسم سده‌ها عمر دارد. اما امپریالیسم - این اندیشه که کشورهای توسعه یافته باید جهان کمتر توسعه یافته را میان خود تقسیم کنند - در اواخر سده نوزدهم متولد شد (خود واژه در سالهای دهه ۱۸۷۰ سکه خورد). اگر چه اسپانیا و پرتغال امپراتوری‌های خود را در آمریکای لاتین در اوایل سده نوزدهم از دست دادند، اما بریتانیا و فرانسه تلاش کردند آفریقا و در بُعدی کمتر، آسیا را در اواخر سده‌های نوزدهم و بیستم میان خود تقسیم کنند. آلمانی‌ها، ایتالیایی‌ها و بلژیکی‌ها نیز تکه‌های پس مانده‌ای برای خود برداشتند، در حالی که هلند کنترل خود را روی هند شرقی تحکیم بخشید. در سال ۱۹۱۴ همه آفریقا به استثنای اتیوپی، لیبریا و بخش کوچکی از مغرب تحت حکومت اروپائیان بود. بین سالهای ۱۸۷۶ و ۱۹۱۵ یك چهارم جهان به عنوان مستعمره میان نیم دوجین کشور تقسیم شده بود. اروپایی‌ها به‌طور فزاینده ای امور چین را نیز اداره می کردند. حتی ایالات متحده پس از جنگ اسپانیا - آمریکا زمانی که فیلیپین، کوبا، پورتوریکو و گوام را در سال ۱۸۹۸ وهاوایی را در سال ۱۹۰۰ اشغال کرد، عنوان «مرد سفید مزاحم» را به خود بست. ژاپن نیز سرانجام به بازی پیوست. کره و منچوری چین را تصرف کرد و بخش اعظم بقیه چین را در سال ۱۹۳۷ به اشغال خود در آورد. اما عمر امپریالیسم زیاد طول نکشید؛ در حالی که در سال ۱۹۲۰، وقتی ایرلند و مصر به خودگردانی از بریتانیا دست یافتند در حال مرگ بود، در سال ۱۹۶۵ بکلی مرده بود. امپریالیسم و جهانی شدن در سده نوزدهم دست در دست هم پیش رفتند. راه آهن و تلگراف بخش‌های دور افتاده (و مواد خام آنها) را برای غرب که از طریق استعمار دسترسی خود را به آنها تضمین کردند، قابل دسترس ساختند. همان‌طور که یك مقام وزارت امور خارجه ایالات متحده در سال ۱۹۰۰ گفت: «توسعه ارضی... چیزی نیست جز

یك فرآورده جانبی توسعه تجارت.» در عصر امپراتوری، غرب جهان سوم را چپاول کرد. اکنون کشورها به‌طور داوطلب تصمیم می گیرند مرزهای خود را باز و تجارت کنند (برای منافع متقابل). مقایسه جهانی شدن سده بیست ویکم با امپراتوری، کاری که «مایکل هارت» و «آنتونیو نگری» می کنند. چرندیات نئو مارکسیست است.

تولد اقتصاد جهانی در سده نوزده یك اثر شکوفایی فرهنگی نیز داشت. ادبیات عاشقانه و موسیقی (به «کیتز» یا «گوته» فکر کنید) که در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم از مرزهای اروپا تراوش کرد تا چندین دهه بعد اثر زیادی در ایالات متحده نداشت («والتر» و «ایتمن») اما در سال ۱۸۷۵ داستانهای «چارلز دیکنز» به ده زبان ترجمه شده بودند، فرهنگ بریتانیا در سرتاسر امپراتوری و ایالات متحده در حال گسترش و فرهنگ فرانسه در آمریکای لاتین، خاورمیانه و بخش‌هایی از اروپای شرقی در حال نفوذ کردن بود.

امپراتوری فرهنگ اروپا را تا دور دست و به‌طور وسیع گسترش داد. به مبلغان مذهبی اجازه داد مسیحیت را ـ به استثنای جاهایی که قدرتهای استعماری منع کردند، مانند هند، یا اسلام مانع آن شد ـ انتشار دهند. نخبه‌های تحصیل کرده در اطراف جهان مانند اروپائیان لباس پوشیدند و به زبان انگلیسی یا فرانسوی صحبت کردند. امید به یك زبان جهانی ـ اسپرانتو ـ که در سالهای دهه ۱۸۸۰ اختراع شد، خیلی زود گسترش یافت.

چشم و هم چشمی هم مانند امپراتوری یك نیروی قدرتمند بود. ژاپن از غرب تقلید کرد تا در ازای خود را به عبث بیشتر کند و در تلاشش برای رسیدن به غرب هیچ چیز ممنوع نبود. ساده ساختن یا حتی کنار گذاشتن زبان ژاپنی و همین‌طور پیوند با غربی‌ها. ژاپنی‌ها به خوردن گوشت پرداختند و خیلی‌ها به مسیحیت گرویدند. در دهه ۱۸۷۰ دولتمردان و سیاستمداران ژاپنی با غرور باهم در غربی شدن رقابت می کردند. آنها لباسهای رسمی

اروپایی که بیشتر مناسب یك جشن عروسی پاریسی بود تا کار روزانه در توکیو، می‌پوشیدند. کلاههای سیلندر بی‌معنی روی موهای کوتاه شده می‌گذاشتند، چترها را در باران و آفتاب به اهتزاز در می‌آوردند، با کالسکه در شهر می‌گشتند روی صندلی دور میز می‌نشستند، در ساختمانهای جدید از سنگ ساخته شده که سرکوفتی بود برای ساختمانهای کاغذی ـ چوبی سنتی ژاپن ملاقات می‌کردند[1]. اما این همه، تنها یك راه یك طرفه نبود. ترابری و ارتباطات بهتر فرهنگ‌های «بیگانه» را به غرب هم آورد. نفوذ ژاپنی‌ها از سالهای دهۀ ۱۸۶۰ به بعد و آفریقایی‌ها از اوایل دهه ۱۹۰۰ احساس شد. هنرمندان به شکل بی سابقه ای به اطراف راه افتادند و تحت تأثیر آنچه دیدند قرار گرفتند که تعجب آور هم نبود. به اثر اقیانوس آرام روی «گوگن» فکر کنید، نویسنده‌هایی مانند «رادیارد کیپلینگ»، «جوزف کنراد» و «پیرلوتی» هند، آفریقا و شرق آسیا را برای خواننده‌هایشان کشف کردند. غربی‌های تحصیل کرده به معنویت شرق علاقمند شدند. بعضی حتی به بودائیسم گرویدند. اروپائیان رقص تانگو آرژانتینی را فراگرفتند. از سال ۱۸۸۷ نمایش غرب وحشی و بوفالو بیل باکابوی‌ها و سرخ پوستان خارجی خود که شمارشان برابر بود به سرتاسر اروپا سفر کردند.

جهانگردی بین المللی در نیمه دوم سده نوزدهم آغاز شد. آمریکایی‌های ثروتمند (یا گاهی تنها همسرانشان) گروه گروه به مراکز فرهنگی اروپا رفتند. اروپائیان ثروتمند ذائقه ای برای گذراندن تابستانها در کنار دریا پیدا کردند. با «درکر» نخستین کتاب راهنمای سفر خود را به مصر در سال ۱۸۷۷ ارائه داد. در سال ۱۸۷۹، سوئیس پذیرای یك میلیون جهانگرد در سال بود که ۲۰۰ هزار نفرشان آمریکایی بودند.

۱. «دیویدلندس»، ثروت و فقر ملت‌ها

مسلم است افزایش تحرك مردم، بیماری را نیز گسترش داد. بین سالهای ۱۸۱۷ و ۱۹۲۳ بیماری همه گیر وبا آسیا، اروپا و آمریکا را فرا گرفت و میلیونها نفر را کشت. آنفولانزای جهانگیر سالهای ۱۹-۱۹۱۸ که به وسیله سربازان آمریکایی به اروپا آورده شد، حدود ۴۰ میلیون نفر را در جهان تلف کرد-پیش از کشتار جنگ جهانی.

جابجایی جهانی

بیشتر مردم انتظار داشتند اختلال ناشی از نخستین جنگ جهانی موقت باشد. آنها مدتی طولانی در جهان باز زندگی کرده بودند: آنها آن را «عادی» تلقی می کردند. اما اقتصاد جهانی که پیش از سال ۱۹۱۴ ظاهر شده بود، طی ۳۰ سال بعد از هم جدا افتاد. رکود بزرگ که در پی سقوط سال ۱۹۲۹ وال استریت روی داد، سرانجام آن را نابود کرد. در ژوئن سال ۱۹۳۰، ایالات متحده قانون حمایت گرایانه مشهور خود، تعرفه «اسموت-هاروی» را وضع کرد. واردات به آمریکا که نزدیك به دوپنجم صادرات جهان را در سال ۱۹۲۹ خریداری کرده بود، بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ حدود ۷۰ درصد کاهش یافت. اقتصاد ایالات متحده یك سوم کوچك شد. اقتصاد بقیه جهان نیز افت کرد. کشاکش مرگبار اقتصاد جهان نشان داد چقدر از نزدیك به هم تنیده شده بود. درسال ۱۹۳۱، بریتانیا رئیس تجارت آزاد برای نزدیك به یك سده، روی واردات از خارج از امپراتوری عوارض وضع کرد. دیگر کشورها نیز همین کار را کردند. پس از این که «هیتلر» در سال ۱۹۳۳ قدرت را به دست گرفت، آلمان آشکارا به سیاست کاهش واردات روی آورد سقوط تجارت جهانی چشمگیر بود. این تجارت در سالهای دهه ۱۹۲۰ افزایش یافته بود، اما سقوط آن در سالهای دهه ۱۹۳۰ آنقدر شدید بود که درسال ۱۹۴۸ اندکی بالاتر از سطح ۱۹۱۳ می رسید و هنوز ۹ درصد پائین تر از سال ۱۹۲۹ بود.

حجم تجارت ایالات متحده بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ بیش از ۲۰ درصد کاهش یافت، حجم تجارت بریتانیا نیز ۳۰ درصد و فرانسه و آلمان ۳۸ درصد سقوط کردند. تجارت به عنوان سهمی از تولید ملی هنوز در سال ۱۹۵۰ خیلی پائین تر از سال ۱۹۱۳ بود. پائین تر از ۲۲/۳ تا ۱۸ درصد در بریتانیا، ۱۷/۶ تا ۱۰ درصد در آلمان، ۱۷/۷ تا ۱۰/۶ درصد در فرانسه و ۵/۶ تا ۳/۵ درصد در ایالات متحده.

جریانهای سرمایه بین‌المللی نیز خشکید. سهم اقتصاد هفت کشور ثروتمند بزرگ که اکنون گروه ۷ را تشکیل می‌دهند، از نزدیك ۶ درصد درآمد ملی در سال ۱۹۱۳ به ۱/۵ درصد در اواسط دهه ۱۹۳۰ کاهش یافت. بین سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۳۳، وام‌دهی بین‌المللی بیش از ۹۰ درصد سقوط کرد. در سالهای ۳۲ـ۱۹۳۱ بریتانیا، کانادا، کشورهای اسکاندیناوی و ایالات متحده از استاندارد طلا، نظام بین‌المللی نرخ ارز که از سده نوزدهم برای تجارت و امور جهانی ثبات به بار آورده بود، خارج شدند. بلژیکی‌ها، هلند و فرانسه نیز آن را در سال ۱۹۳۶ ترك کردند.

مهاجرت دسته‌جمعی متوقف شد. در پانزده سال نخست سده بیستم، حدود ۱۵ میلیون مهاجر وارد ایالات متحده شدند. در ۱۵ سال بعد از آن تنها ۱/۵ میلیون نفر وارد شدند و در سالهای دهه ۱۹۳۰ کمتر از سه چهارم یك میلیون. مهاجرت از اسپانیا و پرتغال بیشتر به آمریکای لاتین، از یك و سه چهارم میلیون در سالهای دهه ۱۹۱۰ به کمتر از یك چهارم میلیون درسالهای دهه ۱۹۳۰ کاهش یافت. این تعداد مهاجرت به رغم موج عظیم آوارگان که با جنگ و انقلاب جابجا شدند، صورت گرفت.

تکه‌تکه شدن اقتصاد جهانی به دگرگونی گسترده سیاسی کمك کرد. تنها به چند مورد اشاره می کنم: «هیتلر» در آلمان قدرت را به دست گرفت، آمریکا یك قرارداد جدید تنظیم کرد، یك جبهه مردمی سوسیالیست در فرانسه

انتخاب شد، مخالفت با امپریالیسم در مستعمره‌های اروپا قوت گرفت. تنها اتحاد شوروی ظاهراً از رکود بزرگ بدون اینکه خراشی ببیند، نجات یافت: انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ این کشور را از بقیه جهان منزوی کرده بود. بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۴۰، تولید صنعتی شوروی سه برابر شد. عجیب نیست که کمونیسم محبوب بود. حتی با اینکه جهانی شدن اقتصاد در حالتی معکوس در حرکت بود، فناوری هنوز مردم را از فاصله دور به هم نزدیکتر می‌کرد. روزنامه‌ها خیز برداشتند. تولید در ایالات متحده بین سالهای دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۵۰ دو برابر شد. رادیو خبرها و فرهنگ مردمی را حتی وسیعتر گسترش داد: رسانگری که در پایان جنگ جهانی اول در آمریکا ناشناخته بود، ۱۰ میلیون در سال ۱۹۲۹، بیش از ۲۷ میلیون در سال ۱۹۳۹ و بالغ بر ۴۰ میلیون خانوار در سال ۱۹۵۰ به آن گوش می‌کردند. سالهای دهه ۱۹۲۰ با فیلم‌های هالیوود که بسرعت جهان را فتح می‌کردند، شاهد یك شکوفایی در سینما نیز بود. هالیوود استعدادها را از بقیه جهان خرید و در مقابل به آنها فیلم فروخت: فیلم‌ها ابتدا صامت ـ فیلم‌های اولیه «چارلی چاپلین» را به یاد بیاورید ـ و در نتیجه یك فرآورده بی‌واسطه جهانی بودند. در آستانه جنگ جهانی دوم، هالیوود بیش از مجموع کل جهان فیلم تولید و زبان انگلیسی و فرهنگ آمریکایی را در سرتاسر جهان پخش کرد. آمریکا همچنین موسیقی جاز را صادر کرد که شنونده‌ها را در دیگر نقاط فریفت. ورزش جهانی نیز رونق گرفت: بازیهای المپیك در آغاز سده احیا شد، جام جهانی فوتبال نخستین بار در سال ۱۹۳۰ در اروگوئه برگزار گردید. بالاخره، جنگ جهانی دوم، با سربازانی از همه قاره‌ها که می‌جنگیدند و نبردهایی در اروپا، آفریقا و آسیا، خود نخستین جنگ جهانی واقعی بود. پرتاب نخستین بمب هسته‌ای روی هیروشیما در سال ۱۹۴۵ آغاز عصر جدیدی بود که در آن انسان می‌تواند بالقوه زمین را منفجر کند. یك نگرانی جدید جهانی متولد شد.

جهانی شدن دوباره متولد می‌شود

جهان باز ما پس از جنگ جهانی دوم متولد شد. ستون و پایه‌های این جهان در سال ۱۹۴۴ در «برتون وودز»، در «کانکتیکات» نهاده شد. معماران آن «هری دکستر وایت»، دستیار وزیر خزانه‌داری ایالات متحده و «جان مینارد کینز» رئیس هیأت نمایندگی بریتانیا و شاید یکی از برجسته‌ترین اقتصاددانان سده بیستم بودند. هدف آنها خلق دوباره اقتصاد بین‌المللی بود که پیش از جنگ جهانی اول بهروزی به بار آورده بود و در ضمن تضمین جابجایی سالهای دهۀ ۱۹۳۰ بود که به جنگ جهانی دوم منجر شده بود. بنابراین، آنها پیشنهاد کردند تجارت بین‌المللی بتدریج آزاد شود، اما سوداگری سرمایه شدیداً تحت کنترل قرار گیرد. کالا آزادانه پخش شود، اما پول نه. پولها قابل تبدیل شوند، اما نرخهای مبادله آنها در برابر دلار تثبیت گردند (هرچند اگر لازم شود قابل تبدیل باشند)، که به نوبه خود در مقابل طلا ثابت نگاه‌داشته خواهند شد. ترکیب کنترلهای سرمایه و نرخهای ثابت مبادله ارز به دولتها میدان داد تا برای اداره تقاضای داخلی و حفظ اشتغال کامل مداخله کنند. اگر اقتصاد با رکود تضعیف می‌شد، دولت می‌توانست برای تحریك مصرف بدون ترس از بالا بردن ارزش پول، نرخهای بهره را کاهش دهد، به این ترتیب می‌شد از یك تکرار رکود سالهای دهه ۱۹۳۰ اجتناب کرد.

مؤسسه‌های بین‌المللی برای اداره اقتصاد بین‌المللی جدید تأسیس شدند. بانك بین‌المللی برای بازسازی و توسعه ـ که به نام بانك جهانی شناخته شده است ـ برای کمك به بازسازی اقتصادهای جنگزده وام می‌داد و هزینه توسعه را به شکل عمومی‌تر تأمین می‌کرد. (این برنامه با طرح مارشال آمریکا که به تحرك واداشتن دوباره اروپا کمك کرد و جلو تهدید کمونیسم را گرفت تکمیل شد.) صندوق ثبات که اکنون به نام صندوق بین‌المللی پول مشهور است، به کشورهایی که با مشکلات موقت در تأمین بودجه کسری موازنه

پرداخت‌های خود روبرو بودند، وام می‌داد و اگر مشکل به نظر همیشگی می‌آمد با تعدیل در نرخ ارزشان موافقت می‌کرد.

نقش صندوق بین‌المللی پول با رشد انفجاری بازارهای مالی بین‌المللی دگرگون شده است. این بازارها از بازارهای مالی رسمی، به نام بازارهای پول «یورو» به وجود آمده‌اند که در سالهای دهه ۱۹۶۰ دور از دسترس ناظران و کنترلهای ملی سرمایه آمریکایی تأسیس شدند. بازارهای مالی یك بار دیگر در ماه اوت سال ۱۹۷۱ وقتی آمریکا قابلیت تبدیل دلار را لغو و جهان به سوی نرخهای ارزش شناور حرکت کرد، رونق گرفتند ـ اکنون هم بیشتر بازارها ـ نه دولتها ـ نرخهای ارز را تعیین می‌کنند. شوك قیمت نفت نیز در سال ۱۹۷۳ به بازارهای مالی کمك کرد: کشورهای اوپك پول فراوانی در اختیار داشتند تا مصرف کنند و لذا در بازارهای مالی بین‌المللی سرمایه‌گذاری کردند. سرانجام ابتدا کشورهای ثروتمند (از اواخر دهه ۱۹۷۰ آغاز کردند) و بعد کشورهای فقیر (یك دهه یا بیشتر بعد) کنترلهایی را که روی نقل و انتقال سرمایه‌ها اعمال کرده بودند برداشتند تا از بازارهای مالی بین‌المللی وسعت یافته که با فناوری‌های جدید مانند کامپیوتری شدن و ابزار نوین مانند مشتقات که بیشتر تقویت شده بودند، بهره گیرند. صندوق بین‌المللی پول اینك محافظ ثبات نظام مالی بین‌المللی است؛ یك ابزار لازم که وظیفه اولیه‌اش کمك به کشورهایی است که با نابسامانی مالی روبرو هستند.

یك سازمان تجارت بین‌المللی که قرار بود از طریق دادوستد دو جانبه به پائین آوردن موانع تجاری چند جانبه کمك کند نیز طبق اصل کاملة‌الوداد بسرعت گسترش یافت. اما کنگره ایالات متحده آمریکا عضویت این کشور را وتو کرد، چون این دخالت فرضی را در حاکمیت آمریکا دوست نداشت. خوشبختانه «هری ترومن» از اختیارات اجرایی خود برای اجرای مواد موافقت‌نامه عمومی در زمینه تعرفه و تجارت (گات) که در سال ۱۹۴۸ در

هاوانا امضا شد، استفاده کرد. این ابزار موقت یك چارچوب بسیار موفق برای مذاکره به منظور کاهش موانع تجاری به وجود آورد. در بخش تولید صنعتی که عوارض گمرکی به‌طور متوسط از ۴۰ تا ۵۰ درصد به ۴ درصد کاهش یافت، حجم تجارت چهل و پنج برابر بیشتر شد. در کشاورزی که موانع تجاری اندکی از میان برداشته شد، تجارت تنها شش برابر افزایش پیدا کرد. این مؤسسه ماندنی نور روز را تنها در سال ۱۹۹۵ دید که سازمان تجارت جهانی (دبلیوتی‌او) جانشین گات شد. ابتدا تنها کشورهای ثروتمند و معدودی از کشورهای آسیایی تجارت خود را آزاد کردند. تا سالهای دهۀ ۱۹۸۰ بسیاری از کشورهای درحال توسعه تصمیم گرفتند به اقتصاد بین‌المللی پشت کنند. در دهۀ ۱۹۵۰، وقتی اقتصاددان آرژانتینی «رائول پره‌بیخ» ریاست کمیته اقتصادی سازمان ملل متحد را برعهده گرفت، نکوهش کردن آمریکای لاتین و جهان سوم توسعه نیافته، به‌طور کلی در نظام سرمایه‌داری جهانی باب روز بود. «پره‌بیخ» استدلال کرد که توسعه دهنده‌های نخستین در اروپا و آمریکای شمالی اقتصاد جهان را به سود خود بنا کرده‌اند و آنهایی را که بعداً در موقعیت وابسته به عنوان تأمین کننده‌های مواد خام آمدند، محکوم کردند. راه‌حل تجویزی ـ صنعتی کردن داخلی باوجود موانع بسیار تجاری ـ در سرتاسر جهان سوم نسخه‌برداری شد، اما سرنوشت نهایی آن با مرگ کمونیسم در اواخر دهه ۱۹۸۰ رقم خورد. یکی از بلندپایه‌ترین مقامهای اقتصادی هند به خاطر می‌آورد: «بین سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ و فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، گویی احساس کردم داشتم از یك خواب ۳۵ ساله بیدار می‌شدم. هر چیزی که درباره نظامهای اقتصادی باور داشتم و سعی کرده بودم اجرا کنم، غلط بود». دیگر نهادهای بین‌المللی مطرح هنوز باید متولد شوند. طرحهای تأسیس نهادی که به تثبیت قیمت‌های بین‌المللی کالا و به این ترتیب به درآمد صادرات بیشتر کشورهای درحال توسعه کمك کند، هرگز

اجرا نشدند. همین طور هرگز یك نهاد جهانی برای ایجاد اشتغال کامل به وجود نیامد، این کار یك وظیفه دولتهای ملی باقی می ماند.

سالهای نزدیك پس از جنگ جهانی دوم همچنین شاهد یکپارچه شدن در سایر جبهه‌ها بودند. سازمان ملل متحد تأسیس شد تا امنیت جمعی را در نقطه‌ای که جامعه ملل میان دو جنگ بینابین به‌طور وحشتناکی شکست خورده بود، میسر سازد. اما خیلی زود با تقسیم جهان به دو اردوگاه دشمن در جنگ سرد لنگ زد. سازمان آتلانتیك شمالی (ناتو) چتر هسته‌ای آمریکا را به اروپای غربی سرمایه‌داری گسترش داد. اتحاد شوروی با پیمان ورشو خود که آن را به کشورهای اقمار سوسیالیست خود در اروپای شرقی قبولاند، به آن پاسخ گفت. پس از اینکه جنگ سرد پایان یافت، سازمان ملل متحد یك نوزایی کوتاه را تجربه کرد. ولی در یك عصر برتری جویی آمریکا هنوز به آن چیزی که بنیانگذارانش از آن انتظار داشتند، نرسیده است، اما پیشرفت در جهت وحدت اروپا تکان‌دهنده بوده است. پس از آغاز آرام جامعه زغال سنگ و پولاد اروپا (۱۹۵۱) آلمان، فرانسه، ایتالیا، هلند بلژیك و لوکزامبورگ جامعه اقتصادی اروپا را در سال ۱۹۵۷، با هدف تشکیل یك «اتحادیه نزدیکتر» که در پیمان رم آمده بود، تأسیس کردند. این شش کشور اکنون ۱۵ کشور هستند. بریتانیا، دانمارك و ایرلند در سال ۱۹۷۳، یونان در سال ۱۹۸۱، اسپانیا و پرتغال در سال ۱۹۸۶، اتریش، سوئد و فنلاند در سال ۱۹۹۵ به آنها پیوستند. از یك پول واحد به یك بازار واحد رسیدن، یکپارچگی جالب توجهی بوده است. همین طور یکپارچگی سیاست دفاعی و یك سیاست خارجی مشترك صریح، تثبیت اوضاع اروپای شرقی از طریق چشم‌انداز عضویت اتحادیه اروپا.

بازار باز امروز

حتی با اینکه جهانی شدن سده‌هاست که ادامه دارد، آنچه اکنون دارد

اتفاق می‌افتد، از بسیاری زمینه‌ها بی‌سابقه است.

جهانی شدن واقعاً بیش از گذشته جهانی است. در سده نوزدهم، جهانی شدن به‌وسیله اروپا و آمریکا انجام شد. بقیه جهان یا برای مواد خام اولیه‌شان به‌وسیله اربابان امپریالیسم خود چپاول شدند یا نادیده گرفته شده و از اقتصاد جهان منزوی گردیدند. از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۸۰، جهانی شدن بیشتر اروپای غربی و آمریکای شمالی و همچنین تعداد انگشت‌شماری صادرکننده‌های آسیایی را در برمی‌گرفت: ابتدا ژاپن، بعد کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، هنگ کنگ، تایلند و معدودی دیگر. بنابراین شامل کشورهایی می‌شد که به سختی یك چهارم جمعیت جهان را داشتند. از آن زمان باز شدن درهای چین و فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای آلت دست آن، ۱۱۷ میلیارد نفر دیگر را به درون جهان سرمایه‌داری آورده است. بسیاری از کشورها در جهان در حال توسعه که در گذشته سعی داشتند در امتداد خطوط ملی توسعه پیدا کنند، مانند مکزیك و هند نیز اقتصادهای خود را باز کرده‌اند. اکنون جهانی شدن شامل کشورهایی می‌شود که تقریباً دو سوم جمعیت جهان در آنها زندگی می کنند. یك سوم بقیه در برابرش ایمن نیستند، اما هنوز از آن جدا افتاده‌اند.

ترابری و ارتباطات از هر زمانی سریعتر و ارزانتر است. هزینه حمل‌ونقل دریایی نسبت به سال ۱۹۲۰ دوسوم کاهش یافته است و هزینه ترابری هوایی از سال ۱۹۳۰، پنج ششم. (یك پنجم واردات و یك سوم صادرات ایالات متحده اکنون به‌وسیله هواپیما جابجا می‌شود.) مسافرتهای هوایی به‌طور سرسام‌آوری افزایش یافته است. جهانگردان در سال ۲۰۰۰ بیش از ۷۰۰ میلیون سفر هوایی انجام دادند، رقمی که در سال ۱۹۵۰ تنها ۲۵ میلیون بود. سه دقیقه مکالمه تلفنی میان نیویورك و لندن در سال ۱۹۳۰ هزینه‌اش ۲۴۵ دلار بود. اکنون تقریباً در اینترنت رایگان است. مردم

درسال ۲۰۰۰، یکصدویك میلیارد دقیقه، بیست و پنج برابر سال ۱۹۷۵ با تلفن بین المللی چرند بافی کردند. پست الکترونیکی در یك آن جهان را در می‌نوردد. در سال ۱۹۹۵ کمتر از ۲۰ میلیون نفر از اینترنت استفاده می کردند، تا سال ۲۰۰۵ انتظار می‌رود این رقم به یك میلیارد برسد. در سال ۲۰۰۱، اطلاعات بیشتری می توانست روی یك کابل واحد در یك ثانیه فرستاده شود تا از طریق اینترنت در یك ماه در سال ۱۹۹۷.

تجارت جهانی در بالاترین سطح خود است. درسال ۲۰۰۰ کالاها و خدماتی به ارزش ۷/۸ تریلیون دلار در سطح بین المللی داد وستد شدند- ۱۳۰۰ دلار برای هر نفر در روی کره زمین. در حالی که اقتصاد جهان شش برابر بزرگتر از سال ۱۹۵۰ است، حجم تجارت جهان نزدیك به بیست و دو برابر رقمی است که در آن زمان بود. تجارت بین مرزی از ۸ درصد تولید جهان (تولید ناخالص داخلی) درسال ۱۹۵۰ به ۲۵ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است -خیلی بالاتر از اوج ۱۸ درصدی قبلی در سال ۱۹۱۴.

طیف وسیعتری از فرآورده‌ها نسبت به گذشته داد و ستد می‌شوند. درسال ۱۹۱۴ تجارت بیشتر در کالاهایی مانند نفت، لاستیك، گندم، همچنین فرآورده‌هایی مانند لباسهای کتانی، آهن و پولاد بود. اکنون خدمات زیادی نیز تجارت می‌شوند. ارتباطات از راه دور، امور مالی، بیمه، نرم‌افزار، مشاوره مدیریت و غیره و غیره. حدود یك پنجم تجارت جهانی اکنون در زمینه خدمات است. یك سهم فزاینده از تجارت، دانش و اندیشه‌ها هستند که در فرهنگ واژه‌ها به نام دارایی معنوی شناخته شده‌اند. انحصار به ثبت رسیده «و یا گرا»، حق نسخه‌برداری از سی‌دی «مادونا» و مارك تجاری رستورانهای «مك دونالد» به آمریکا کمك کرد تا ۳۸ میلیارد دلار به عنوان حق امتیاز و حق پروانه در سال ۲۰۰۰ از خارج به دست آورد. رقمی که ۱۶/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ و تنها ۸۳۷ میلیون دلار درسال ۱۹۶۰ بود.

سرمایه‌گذاری خارجی بزرگتر ظاهر می‌شود. در سال ۱۹۸۵ شرکتهای خارجی تنها ۵۰ میلیارد دلار در کارخانه‌ها، تجهیزات و دفاتر در خارج سرمایه‌گذاری کردند. در سال ۲۰۰۰، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (اف دی آی) آنها به ۱/۳ تریلیون دلار رسید. در سال ۱۹۸۲، سرمایه‌گذاری خارجی یك چهاردهم کل سرمایه‌گذاری در جهان بود و در سال ۲۰۰۰ یك پنجم. سهام «اف دی آی» اندوخته شده شرکتهای خارجی از ۷۱۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۲ به ۶/۳ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت. دارایی متعلق به خارجی‌ها در سال ۱۹۹۵ به ۵۶/۸ درصد درآمد جهان، در مقایسه با اوج قبلی ۱۷/۵ درصدی سال ۱۹۱۴ رسید. اگرچه سرمایه‌گذاری خارجی یك سده پیشتر عظیم بود، اما اثرات محدودی داشت. این سرمایه‌گذاری معمولاً شامل وام به دولتهای خارجی یا سرمایه‌گذاری در راه‌آهن و کانها می‌شد. اکنون خارجیان در تولید و همچنین خدمات سرمایه‌گذاری می کنند، سهام و اوراق قرضه می‌خرند، به شرکتها و همچنین دولتها قرض می‌دهند.

شرکتهای چندملیتی از گذشته مهمتر هستند. این درست است که شرکت هند شرقی و شرکت هادسون یك زمانی غولهای بسیار قدرتمندی بودند، اما آنها استثنا بودند. یکصد سال پیش، سوای شرکت یونایتد فروت و چند شرکت کانی و راه‌آهن، معدودی شرکت چند ملیتی وجود داشت. شرکتها به‌جای ایجاد کارخانه‌ها در اطراف جهان با صادرات خدمت می‌کردند. اما در سال ۲۰۰۰، حدود ۸۰۰ هزار شعبه خارجی بیش از ۶۰ هزار شرکت چندملیتی جهان تقریباً ۱۵/۷ تریلیون دلار از فروش جهانی به‌دست آوردند ـ دوبرابر ارزش تجارت جهان. چند ملیتی‌ها حدود چهارپنجم تجارت ایالات متحده را در دست دارند. حدود دوپنجم تجارت ایالات متحده میان شعبه‌های شرکتهای انفرادی است.

رشد شرکتهای چندملیتی با یك تغییر بزرگ در تولید صنعتی ارتباط

دارد. خودروها، کامپیوترها، کفش‌ها و امثال آنها دیگر در یك مکان ساخته نمی‌شوند یك «پی سی» را باز می کنید و در آن احتمالاً تراشه‌ها حافظه ساخته شده در ژاپن و کره، یك دیسك که از یك شرکت ایالات متحده در سنگاپور آمده است و یك برد اصلی از تایوان پیدا می کنید و تولید صنعتی اکنون در سر تاسر جهان پخش شده است و هر مرحله از این فرآیند در جایی انجام می‌شود که آنجا ارزانتر است. تك تك اجزا ممکن است در کشورهای مختلفی ساخته و در یك کشور دیگر سوار شوند، درحالی که طراحی و بازاریابی ممکن است در جایی دیگر صورت گیرد. یك تحقیق نشان داد که تولید، بازاریابی و فروش یك خودرو آمریکایی ۹ کشور مختلف را دربرمی گرفت. تنها ۳۷ درصد از ارزش تولید خودرو در ایالات متحده تولید می‌شد: ۳۰ درصد از ارزش به کره جنوبی برای سوار کردن قطعه‌ها، ۱۷/۵ درصد به ژاپن برای قطعه‌ها و فناوری پیشرفته، ۷/۵ درصد به آلمان برای طراحی، ۴ درصد به تایوان و سنگاپور برای بخش‌های کوچکتر، ۲/۵ درصد به بریتانیا برای تبلیغ و بازاریابی و ۱/۵ درصد به ایرلند و باربادوس برای فرآیند اطلاعات.

گردشهای مالی بین‌المللی هرگز به این بزرگی نبوده است. معاملات سهام و اوراق قرضه آمریکا با خارجیان از ۴ درصد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده در سال ۱۹۸۰ به ۲۳۰ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت. درباره آلمانی‌ها از ۷ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۰ به ۳۳۴درصد در سال ۱۹۹۸، و درباره ایتالیایی‌ها از ۱ درصد به ۶۴۰ درصد بوده است. این افزایش درباره ژاپن رقمی حدود ۲ درصد در سال ۱۹۷۵ به ۹۱درصد در سال ۱۹۹۸ بوده است. بانکها نیز هر روز بیشتر و بیشتر به خارج وام می‌دهند. در پایان سال ۱۹۸۳، بانکها ۲/۱۴ تریلیون دلار وام خارجی، اوراق قرضه و سایر دارایی‌های منتشر شده و به‌فروش رفته داشتند. این رقم در اواسط سال ۲۰۰۱ بیش از چهار برابر شد، به ۱۰/۹ تریلیون دلار

رسید ـ و این افزایش به رغم یك تغییر گسترده در شیوه قرض گرفتن شرکتها از بانکها به بازارهای سرمایه صورت گرفت. دلالان اسکناس روزانه ۱/۲ تریلیون دلار دادوستد کردند، درحالی که این دادوستد در اوایل دهه ۱۹۷۰ حدود ۱۰ میلیارد دلار در روز بود. دلالان وابسته در روز ۶۰۰ میلیارد دلار قراردادهای اسکناس و نرخ بهره خرید و فروش می کنند. با این حال اقتصاد جهان هنوز بیشتر یك لحاف مندرس چهل تکه است تا یك شبکه بی‌درز. همه بخش‌های اقتصاد باز نیستند. کشورهای ثروتمند به‌طور گسترده تجارت آزاد را در فرآورده‌های تولیدی اعمال می کنند ـ با استثناهایی قابل ملاحظه در لباس و پولاد. اما آنها هنوز از بسیاری از بخش‌های خدمات حمایت می کنند، از کشاورزی نامی نمی‌بریم. خطوط هوایی خارجی نمی‌توانند در آمریکا پرواز کنند، مالیات ژاپن روی برنج خارجی ۱۰۰۰ درصد است. بخش‌های عظیمی از اقتصاد، مانند بهداشت عمومی و آموزش و پرورش معمولاً به وسیله دولتها ارائه می‌شود و در نتیجه به روی شرکتهای خارجی بسته است. حتی در جایی که تجارت آزاد به نظر می آید، دولتها با توطئه با ابزار گوناگون مانند مقررات و استانداردهای فنی پیچیده وحشتناك، تدابیر «تضمینی» علیه افزایش واردات، عوارض «ضد قیمت‌شکنی» روی فرآورده‌های خارجی که به‌طور غیرعادلانه ارزان به‌نظر می آیند، جلو واردات را می گیرند. کشورهای فقیر معمولاً موانع تجاری بیشتری از کشورهای ثروتمند دارند. اما موانع تجاری کشورهای ثروتمند معمولاً بی‌خطر هستند، زیرا آنها بیشتر در بخش‌هایی مانند غذا و لباس قرار دارند که کشورهای فقیر معمولاً از امتیاز رقابتی برخوردارند.

بعضی اقتصادها بین‌المللی‌تر از اقتصادهای دیگر هستند. درحالی که یك اقتصاد غول‌پیکر قاره‌ای مانند ایالات متحده تنها ۱۳ درصد از تولید ناخالص داخلی خود را در سال ۲۰۰۰ تجارت کرد، اقتصادهای میانه مانند

بریتانیا، فرانسه و آلمان به ترتیب ۲۸/۵ درصد، ۲۹ درصد و ۳۴ درصد تجارت کردند. یك اقتصاد کوچك مانند ایرلند ۹۳ درصد و یك اقتصاد حتی کوچکتر مانند سنگاپور ۱۱۰ درصد تجارت داشت. درحالی که بعضی اقتصادها بازتر نمی‌شوند، اقتصادهای دیگر این کار را نمی کنند. چین دوونیم برابر سال ۱۹۸۰ در سال ۲۰۰۰ تجارت کرد (۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی). ایالات متحده اندکی بیشتر تجارت می کند و ژاپن خیلی کمتر (از ۱۴/۵ درصد درآمد ملی در سال ۱۹۸۰ به ۱۱ درصد در سال ۲۰۰۰ کاهش داشت).

معدود کشورهایی واقعاً تاجران بین‌المللی هستند. بیشتر کشورها قبل از هرچیز با تعداد انگشت‌شماری کشور دیگر، معمولاً با همسایه‌های منطقه‌ای خود تجارت می کنند. بیش از دوسوم تجارت کالای اروپای غربی با دیگر کشورهای منطقه است. این رقم در میان پانزده عضو اتحادیه اروپا ۶۳/۵درصد است. همه کشورهای اتحادیه اروپا بیشتر با یکدیگر تجارت می کنند تا با بقیه جهان. سه عضو نفتا نیز بیشتر با یکدیگر تجارت می کنند. بیش از نیمی از صادرات آنها، و نیز دوپنجم وارداتشان در درون نفتا است. اندکی کمتر از نصف صادرات آسیا به دیگر کشورهای آسیاست و نزدیك به سه‌پنجم واردات آسیا از منطقه می آید.

بنابراین، اگرچه اقتصاد جهان بیشتر از آنچه بود جهانی شده است، اما هنوز آن طور که ظاهرش نشان می‌دهد، جهانی شده نیست. سه مرکز بزرگ خودکفای منطقه‌ای سه‌چهارم آن را در اختیار دارند: اتحادیه اروپا که تنها ۱۳درصد تولید جمعی خود را با بقیه جهان تجارت می کند؛ نفتا که فقط بیش از ۸ درصد و ژاپن که ۱۱ درصد. بقیه جهان از طریق یك شبکه به‌هم تنیده موافقت‌نامه‌های دوجانبه (یا منطقه‌ای) با یك یا چند تا از این مراکز پیوند خورده‌اند.

الگوی سرمایه‌گذاری خارجی نیز نابرابر است. بیشتر جریانهای «اف دی آی» (۸۵ درصد) از شرکتهای آمریکایی و اروپایی می‌آیند و ۷۰ درصد آنها در ایالات متحده و اتحادیه اروپا سرمایه‌گذاری می‌شوند. در سال ۲۰۰۰، بریتانیا بزرگترین منبع (و سومین دریافت کننده) «اف دی آی» در جهان و ایالات متحده بزرگترین دریافت کننده (و سومین منبع) بود. شرکتهای ژاپنی پیشتر عادت داشتند در خارج سرمایه‌گذاری کنند، اما یك دهه افول اقتصادی این فرآیند را متوقف کرد. کشورهای درحال توسعه تنها ۱۹ درصد «اف دی آی» جهانی را در سال ۲۰۰۰ دریافت کردند، یعنی یك کاهش از اوج ۴۱ درصدی آن در سال ۱۹۹۴. بزرگترین بهره‌وران چین، برزیل و مکزیك هستند. کشورهای بسیار فقیر سهم بسیار اندکی دریافت می‌کنند.

سرمایه‌گذاری خارجی در بعضی کشورها مهمتر از دیگر کشورهاست. در سال ۱۹۹۹ جریانهای ناخالص «اف دی آی» به ۹۲ درصد سرمایه‌گذاری ثابت ناخالص در ایرلند و ۳۲/۵ درصد در بریتانیا رسید. اما در ایالات متحده تنها ۱۷/۹ درصد، در فرانسه ۱۷/۵ درصد، در آلمان ۱۱/۸ درصد و در ژاپن تنها ۱/۱ درصد بود برای کشورهای درحال توسعه رقم میانگین ۱۳/۸ درصد بود.

بسیاری از کشورها هنوز محدودیتهای مهمی در مورد سرمایه‌گذاری خارجی در بسیاری زمینه‌ها دارند. قانون جونز آمریکا ایجاب می‌کند کشتی‌هایی که برای حمل کالا و مسافر میان بنادر ایالات متحده مورد استفاده قرار می‌گیرند، متعلق به شهروندان ایالات متحده باشند، در کارخانه‌های کشتی‌سازی ایالات متحده ساخته شده باشند و به‌وسیله شهروندان ایالات متحده اداره شوند. فرانسه با غیرت از خدمات ملی شده خود برای اینکه به‌وسیله خارجیان تصرف نشوند، حمایت می‌کند. فروشگاههای بزرگ خارجی اجازه ندارند در هند مغازه بزنند. همچنین سرمایه کوتاه‌مدت نیز

کاملاً آزادانه گردش نمی کند. بسیاری از کشورها، به ویژه چین و هند عمداً مانع ورود و خروج پول می شوند.

به علاوه، جهانی شدن در یك زمینه مهم عقب نشینی کرده است. درحالی که در سده نوزدهم، میلیونها نفر در حال جابجایی بودند، اکنون بیشتر کشورها مهاجرت را بشدت کنترل می کنند. ایرلند نیمی از نیروی کارش را بین سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۱۰ از دست داد اما جمعیت آمریکا در این مدت یك چهارم بیشتر شد. در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ درست ۷/۵ میلیون نفر از مستعمره های سابق به اروپای غربی نقل مکان کردند. اما از آن زمان مهاجرت به قطره ای کاهش یافته است. اکنون، هرچند مدیران بانفوذ آمریکایی ممکن است بدون هیچ مانعی با جت به دور جهان پرواز کنند، اما برنامه ریزان کامپیوتر هند - از گروههای کشاورز مکزیکی نام نمی بریم - برای گرفتن روادید موقت کار در آمریکا سخت تقلا می کنند. به سال ۱۹۰۰ بازمی گردیم، زمانی که ۱۵ درصد از جمعیت آمریکا متولد خارج بودند، و اکنون تنها ۱۰ درصد. طبق یك برآورد کمتر از ۲/۵ درصد جمعیت جهان در خارج کار می کنند. حتی در اتحادیه اروپا با همه لاف زدن هایش در باره آزادی انتقال کار، کارگران خارجی، یك رقم تنها ۳ درصدی نیروی کار را در سال ۱۹۹۸ تشکیل می دادند.

الگوی مهاجرت بسیار نابرابر است. نزدیك به یك چهارم استرالیایی ها متولد خارج هستند. دولتهای دیگر شمار خارجیانی را که در کشور زندگی می کنند، به حساب می آورند، به جای اینکه محل تولد آنها را مدنظر داشته باشند. خارجیان درست بیش از ۵ درصد از جمعیت اتحادیه اروپا، ولی تنها ۱ درصد از جمعیت ژاپن را تشکیل می دهند. خارجیان ۳/۸ درصد جمعیت بریتانیا، ۵/۶ درصد جمعیت فرانسه، ۸/۹ درصد جمعیت آلمان و ۱۹/۲ درصد جمعیت سوئیس را در سال ۱۹۹۹ تشکیل می دادند. در

سال ۱۹۹۹، اروپا نزدیك به نیم میلیون، ایالات متحده ۴۳ هزار و استرالیا تنها ۸ هزار پناه‌جو را پذیرفتند. شمار بسیار زیادی از خارجیان در کشورهای نفت خیز خلیج فارس کار می کنند؛ بسیاری از فیلیپینی‌ها در نقاط دیگر آسیا سر گرم کار هستند و شمار فراوانی از مردم جنوب آفریقا در آمدشان را در آفریقای جنوبی به دست می آورند.

همکاری سیاسی بین مرزی خیلی بیشتر از آن است که در گذشته بود. یك صد سال پیش، نه سازمان ملل بود، نه صندوق بین المللی پول و بانك جهانی یا سازمان تجارت جهانی، چه رسد به اتحادیه اروپا. همان‌طور که «مارتین وولف» تحلیلگر ارشد اقتصادی «فایننشنال تایمز» اظهار کرده است: سده نوزدهم یك جهان سیاست یك جانبه و اختیاری بود. در حالی که اواخر سده بیستم در مقایسه یك جهان چند جانبه و سازمان یافته بود. در آن زمان گروههای فشار بین المللی خیلی کمتر بود. به‌جای آن امپراتوری وجود داشت. بریتانیا یك چهارم جهان را در تملك خود داشت؛ فرانسه بخش‌های بزرگی از آفریقا و ایالات متحده، کوبا، پورتوریکو و فیلیپین را. جهانی شدن همچنین بیش از گذشته یك چالش برای دولتهای ملی است، زیرا آنها خیلی بزرگتر شده‌اند و وظایف بسیار زیادی را برعهده گرفته‌اند. یك سده پیش دولتها مالیات می گرفتند و آنقدر کم خرج می کردند که معدودی نگران از دست دادن پایگاه مالیاتی یا تحمل بار پرداخت هزینه رفاه کشور بودند. در سال ۱۹۱۳، هزینه عمومی در ایالات متحده یك رقم اندك ۷/۳ درصد تولید ناخالص داخلی، در بریتانیا ۱۲/۷ درصد، در آلمان ۱۴/۸ درصد و در فرانسه ۱۷ درصد بود. این ارقام در سال ۲۰۰۰ به ترتیب ۲۹/۴ درصد، ۳۹/۲ درصد، ۴۲/۹ درصد و ۵۱/۴ درصد بودند. دولتها هنوز باید مقررات خیلی زیادی درباره حقوق کار، حراست از محیط‌زیست معیارهای تولید، نیازهای بهداشتی و ایمنی و غیره که کشورها را از هم جدا کرده‌اند، بنویسند.

شاید از همه مهمتر این باشد که جهانی شدن اکنون از هر زمان دیگری فراگسترتر است. این درست است چون در سال ۱۹۱۴ یك فرد ساکن لندن، در حالی که چای صبحش را در تخت خواب می نوشید، می توانست با تلفن، فرآورده‌های مختلف روی زمین را در مقادیری که ممکن بود احساس کند برایش کافی است، با تلفن سفارش دهد و به‌طور منطقی انتظار داشته باشد سریع در پای پله‌های خانه‌اش تحویل شوند. او همزمان و با امکانات مشابه می توانست ثروت خود را در منابع طبیعی یا دادوستدهای جدید در هر بخش از جهان به کار اندازد و بدون تلاش یا ناراحتی ثمرات و امتیازهای بالقوه سهم خود را دریافت کند. یا او می توانست تصمیم بگیرد امنیت خود را با حسن نیت مردم شهرها از هر شهر موجود در هر قاره که پندار یا اطلاعات او توصیه می کرد همراه کند... از همه مهمتر، او این حالت را عادی، مطمئن و همیشگی تلقی می کرد. مگر اینکه زمانهایی برای بهبود بیشتر، یا هر نوع کژروی از آن به عنوان حالتی انحرافی جنجالی و اجتناب‌ناپذیر. اما ساکنی که «کینز» داشت توصیف می کرد، یك اصیل‌زاده ثروتمند بود، نه مرد معروف سوار بر اتوبوس کلافام.

اینترنت، خرید، تعطیلات در خارج و سهم بین‌المللی تجارت اکنون به روی اکثریت مردم در کشورهای ثروتمند و همچنین یك اقلیت فزاینده در کشورهای فقیر باز هستند. حتی روستاهای دورافتاده آفریقا رادیو و تلویزیون دارند ـ هرچند شاید نه کامپیوترهای دستی که «آی. بی. ام» تبلیغ می کند. جهانی شدن همچنین حادتر و بی‌واسطه‌تر است. اکنون رسانه‌های جمعی، مردم و رویدادها در اطراف جهان احساس نزدیکی جهانی بیشتر می کنند. هرچقدر هم احساسات سطحی و عاطفی باشد، بسیاری از مردم واقعاً احساس می کنند از گرسنگی در آفریقا، بیگارخانه‌ها در آسیا و بریدن درختان در آمازون تحت تأثیر قرار گرفته‌اند (اما اگرچه بسیاری از مردم با جنگ‌ها در

رواندا و بوسنی جابجا شدند، شمار بسیار معدودی احساس کردند از جنگ در آنگولا یا میان ارمنستان و جمهوری آذربایجان تأثیر پذیرفته‌اند.) یازدهم سپتامبر، اثر جهانی که از خود به جای گذاشت، تا اندازه‌ای به این علت بود که مردم آن را به‌طور زنده از تلویزیون تماشا کردند. ظرف چند دقیقه پس از این رویدادهای وحشتناك میلیونها نفر از همه جا با یکدیگر پست الکتریکی مبادله می کردند و با تلفن‌های همراه حال همدیگر را جویا بودند.

چرا جهان (آنقدر) تغییر نکرده است؟

نیویورك؛ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱: به نظر می‌رسد جهان دارد متوقف می‌شود. ما همه با صحنه‌های وحشتناك روی صفحه‌های تلویزیون‌مان در جای خود میخکوب شده‌ایم و از وحشت و ناباوری یخ زده‌ایم. چند لحظه‌ای نگذشته بود که صحنه‌ها تکرار شدند: دومین هواپیما که مانند بمب پرنده پرواز می کرد، به آسمانخراش دود گرفته اصابت کرد، مردم بسیار ریز می‌پریدند، دستها را ناامیدانه بی‌فایده به اطراف تکان می‌دادند، برجهای دوقلو پرابهت ساخته شده از پولاد و شیشه در آوار فرود می آمدند؛ غولهای عظیم نیویورك در میان گردوغباری که دنبال زندگی‌شان بود پوسته پوسته شدند. این بت‌های لحظه‌ای، صحنه‌های کوتاه فراموش نشدنی آمریکا در زیر حمله مهاجمان نامریی سالها ما را دنبال خواهد کرد.

حمله به آمریکا، هدفش نماد سرمایه‌داری آمریکا ـ و جهان ـ قلب وال‌استریت و اقتصاد جهان بود. این حمله نشان داد چگونه اقیانوسها و ایستگاههای مرزی که زمانی به آمریکا اجازه می‌داد جدا از بقیه جهان زندگی کند، اکنون حمایت اندکی می‌توانست از این کشور در برابر تروریسم به عمل آورد. حمله «اسامه بن‌لادن» به آمریکا در افغانستان تکوین یافت، در آلمان قوت گرفت، در بریتانیا رشد کرد و هزینه مالی آن از طریق بانکهای

بین‌المللی تأمین شد. هر توهمی درباره اینکه آمریکایی‌ها از بقیه جهان زندگی امن‌تری داشتند، بر هم ریخت. تا ۱۱ سپتامبر، آمریکا هنوز احساس تقدس می‌کرد. اکنون احساس بی‌حرمتی می‌کند. آمریکایی‌ها دیگر احساس نمی‌کنند در خاك آمریکا از حمله در امان هستند. انزواگرایی دیگر یك گزینه نیست.

کارشناسان بدون اینکه لحظه‌ای برای سوگواری مکث کنند، بسرعت اعلام کردند جهانی شدن مرده است و آن را در میان آوار «منهتن» به خاك سپردند. «جان گری» یك استاد فلسفه سیاسی مدرسه اقتصاد لندن و نویسنده «سپیده‌دم دروغین: توهم سرمایه‌داری جهانی»، اعلام کرد: «عملیات شنیع واشنگتن و نیویورك چیزی بیش از سهل‌انگاری مأموران امنیت فرودگاههای آمریکا و محدودیتهای مؤسسه‌های اطلاعاتی آن را فاش کرد. این عملیات ضربه سهمگینی به باورهایی که از بازار جهانی حمایت می‌کند وارد آورد... درس یازدهم سپتامبر این است که سالهای رقص راك جهانی شدن، یك دوران فترت، یك زمان انتقال بین دو دوره مناقشه بود.»

این گفته نمی‌توانست بیشتر از این از واقعیت دور باشد. موقعیت جهانی شدن همان قدر قوی است که پیش از ۱۱ سپتامبر بود. در حقیقت، حتی قویتر است: توزیع مزایای جهانی شدن میان بسیاری مسلمانان فقیر که با غرب دشمن هستند، بدون تردید تا اندازه‌ای از میزان تنفر آنها می‌کاهد. تهدید تروریسم همچنین فوریت شکل دادن گونه‌ای جهانی شدن را که ما خواهانش هستیم، مورد تأکید قرار می‌دهد. دولتها ناتوان هستند؟ این را به طالبان بگویید.

حتی اگر این گونه باشد، آیا ممکن است تأکید مجدد روی تحکیم مرزهای ملی جهانی شدن را متوقف کند؟ «استیفن روچ» اقتصاددان ارشد معمولاً نکته‌بین «مورگن استانلی»، یك بانك توسعه آمریکایی تا این حد استدلال کرده است:

«تروریسم چوب لای چرخ ارتباط بین مرزی می گذارد و نتیجه آن جهان سازگار با جهانی شدن را مورد تهدید قرار می‌دهد. رویدادهای فاجعه‌آمیز ۱۱ سپتامبر، در عمل، یك مالیات جدید برای این جریانها وضع کرد. امنیت مرزهای ملی اکنون باید محکم شود ـ که به سختی می توان گفت یك ابتکار بی هزینه خواهد بود. این تحول بیش از همه روی فرودگاهها و بنادر کشتیرانی اثر خواهد گذاشت. مرزهای نفوذپذیر کانادا و مکزیك و آبراههای ارتباطی به‌طور فزاینده بدون درز نفتا نیز محکم خواهند شد.»

آقای «روچ» را می توان برای بیخود احساساتی شدن بخشید: «مورگن استانلی» در مرکز تجارت جهانی یك دفتر داشت. اما حتی کشتار ۱۱ سپتامبر برای اعلام مرگ جهانی شدن کافی نیست. مسلم است، حق بیمه تجاری برای شرکتهای آمریکایی در شش ماه پس از ۱۱ سپتامبر افزایش یافت، همین‌طور هزینه بار هوایی ـ بانك جهانی تا ۱۵ درصد تخمین می‌زند، اما این رقم به‌حد کافی بزرگ نیست که روی تجارت بین‌المللی اثر بگذارد، بویژه که بیشتر کالاها از راه دریا منتقل می‌شوند. یك تحقیق به وسیله «گریك وان گراستك» کارشناس تجاری آمریکایی نشان داد که دریافت هزینه حمل دریایی برای واردات آمریکا از ۱۱ سپتامبر افزایشی نداشته است. همین‌طور طبق تحقیقات سازمان ملل متحد در «کرنی»، «پرایس» و «اترهاوس کوپر» و غیره، چند ملیتی‌ها سرمایه گذاری خارجی خود را رها نکرده‌اند.

رکود جهانی تهدید بزرگتری نسبت به تروریسم برای جهانی‌شدن است. رکود جهانی گزینه‌های اقتصادی را سخت تر می کند و انگیزه اینکه خارجیان را برای گرفتاری‌های داخلی مقصر جلوه دهیم، افزایش می‌دهد. رشد تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ متوقف شد، در حالی که سازمان ملل متحد تخمین می‌زند جریانهای «اف دی آی» ۴۰ درصد سقوط کرد، هرچند این را می توان بیشتر به پایان اوج شکوفایی یکپارچه شدن جهانی نسبت داد. اگر

فضای اقتصادی خیلی تیره شود و کشورها با حمایت گرا شدن از خود واکنش نشان دهند، جهانی شدن می تواند به خطر افتد. اما خوشبختانه ـ که تا اندازه‌ای هم یك پیامد غیر عمد ۱۱ سپتامبر بود ـ دولتهای عضو سازمان تجارت جهانی در ماه نوامبر سال ۲۰۰۱ در دوحه، پایتخت قطر سرانجام با فشار جدیدی برای آزاد کردن تجارت در جهان موافقت کردند. هنوز در جهانی شدن حیات وجود دارد.

فصل چهارم

آیا باید جهان جدید را مارک گذاری کنیم؟

چرا همه مارکها حیوانهای درنده خو نیستند

هر شرکتی، به آرامی، با یك مارك قوی سعی می کند با مصرف کننده ها روابطی برقرار سازد که به طور کامل در حس شناخت آنها از خود به شکلی که مایل هستند یا دست کم رضایت می دهند رعیت این مارك سالاران باشند، طنین افکند.

«نو آمی کلین»: «شعار نه»

مارکها با اهدای آرزوها، جسم و احساس «از یك خانواده بودن» خود به شرکتها ویژگی های انسانی دادند، آنها را از سرزمین کالاها و خدمات بلند کردند، با یك هواپیمای اخلاقی به آسمان بردند. مارك گذاری به مزدورانی که در بازار کار می کردند، لباسهای زیبای تمدن پوشاند و به تجارت، به کلام «تام پیترز» مطبع نشدنی یك «مأموریت مقدس» داد. به این ترتیب مارك گذاری یك هدف

پنهان اما بسیار روشن سیاسی دارد... کفش‌ها، کامپیوترها، ماشین‌های دوخت و رادیوها ممکن است در بیگارخانه‌ها در اندونزی تولید شوند، اما به این فکر نکنید ـ این تنها طبیعت اقتصاد است. شرکت شایسته از یك رشته ارزشهای اصلی تشکیل شده است: یك چیز روشن درخشان که رؤیاهای آن را دنبال می‌کند و همیشه در ذهنی واحد که وقف یك هدف برجسته است، زنده می‌ماند. وقتی ما از برابر یك تابلوی بزرگ آگهی‌های تبلیغاتی می‌گذریم، یا در اتوبوس متعلق به یك شرکت سوار می‌شویم، تنها دروغهای کوچکی است که ما را خشمگین می‌کنند ـ «زندگی مزه خوبی دارد» ـ اما دروغ بزرگ مارك‌گذاری مردم فریبی پرهیزکارانه شرکت است که زندگی همه ما را بی‌اهمیت می‌گیرد.

«توماس فرانك»، نویسنده «یك بازار تحت لوای خداوند»

به نظر می‌رسد «دیوید بکهام» همه آرایش‌های باب روز مو را در جهان امتحان کرده است. با یك استثنای قابل توجه: او در برابر جنون حك مارك «سوواش» نایك روی موهایش تسلیم نشد. این یك خطای مشاوران مد وی است؟نه احتمال نمی‌رود. اگرچه «بکهام» ممکن است باشگاه فوتبال «منچستریونایتد»، یا حتی «پوش اسپالیس» را رها کند، اما برایش دشوار است تعهدش را به ارزش ۱۰ میلیون پوند برای هفت سال به آدیداس، ـ رقیب خونی نایك ـ زیر پا بگذارد.

مارکها هرگز این قدر اثر نداشته‌اند. شعارهای تبلیغاتی آنها چیزهای عادی را به چیزهای دلپسند تبدیل می‌کنند. نقش ویژه آنها ما را متقاعد می‌سازد که از مبالغ مالی عظیم برای اقلام عادی جدا شویم. تصاویر آنها به فرهنگ ما نفوذ می‌کنند، شعور ما را فرامی گیرند و حساسیت‌های ما را منحرف می‌سازند. سلطه آنها روی ما آنقدر قوی است که شرکتهایی که مالکیت آنها را در اختیار دارند، اکنون در عمل جهان را اداره می‌کنند. عجیب

نیست آنها با ارزش هستند: به گفته «اینتربراند»- یك مرکز مشاوره‌ای مارکها- مارك «کوکاکولا» ۶۸/۹ میلیون دلار، «مایکروسافت» ۶۵/۱ میلیارد دلار و «آی بی ام» ۵۲/۸ میلیارد دلار ارزش دارند. یا دست کم، این طور ادعا می‌شود. مارکها دارای تباری خیلی پست‌تر هستند: نشانهای کیفیت و استحکام. آنها در سده نوزدهم متولد شدند، زمانی که مردم شروع به خرید فرآورده‌هایی که در کارخانه‌های بسیار دور از مردم ساخته می‌شد، کردند. فروشنده‌ها برعکس فرآورده‌های محلی که به وسیله چهره‌های آشنا فروخته می‌شد، غریبه بودند. شهرت یك مارك جانشینی برای اعتماد مردم به یك مغازه دار محلی بود. درست همان‌طور که یك تاجر روستا اگر بخواهد شما را به عنوان مشتری نگاه‌دارد به طور غریزی از فروش جنس بنجل به شما خودداری می کند. علاقه «لیپتون» نیز به اینکه ببیند ساکنان شهر گروه گروه هر روز به چایخانه‌هایش باز می گردند، یك استکان چای خوب را تضمین کرد. همین داستان درباره «کورن فلکس کلوك»، (کیك‌های «پن کوار کر اوتز») و یا «آنت جمیما» در آمریکای اوایل سده بیستم صادق است. «جرمی بالمور»، یك مدیر سابق «ج. والتر تامسون»، (مؤسسه مشاوره‌ای) می گوید: «مارك اولین قطعه حمایت از مصرف کننده بود. اگر شکایتی داشتید، می‌دانستید کجا بروید.» عجیب نیست، اگر مردم مایل بودند اندکی بیشتر برای آرامش خاطر از دانستن اینکه چه چیزی به دست می آوردند، پرداخت کنند.

مارکها هنوز این نقش مهم را انجام می‌دهند. آیا شما به یك خرده‌فروشی که نمی‌شناسید و به او اعتماد ندارید، کامپیوتر سفارش می‌دهید؟ من این اشتباه را کرده‌ام و سرم کلاه رفت. پس حرفهای زیادی هست که درباره صداقت و قابل اطمینان بودن شرکت آمازون باید گفته شود حتی زمانی که بهترین قیمت‌ها را ندارد. آمازون انگیزه زیادی برای حفظ شهرت

خود دارد، دقیقاً چون این شهرت به آن اجازه می دهد، اندکی بیشتر حساب کند. (یك پژوهش آمریکایی نشان می‌دهد ۵۱ درصد از خریداران که به قیمت‌ها فکر می کنند ارزانترین سفارش خود را از روی یك ایستگاه وب مقایسه قیمت انتخاب نمی کنند. آنها حاضرند ۳/۱ درصد گرانتر برای نام مارك و ۶/۸ درصد اضافه‌تر برای مکانهایی که قبلاً از آنها خرید کرده‌اند پرداخت کنند). همین مسأله تا اندازه زیاد در جهان سوم صادق است. بهتر است پس‌اندازهای خود را در «سیتی بانك» بگذارید تا یك بانك محلی که به وسیله پسر فاسد یك رئیس جمهوری اداره می‌شود. با همه ملایمت‌هایشان، همسانی قابل اطمینان هتل‌های «هیلتون»، «شرایتون» و «هایت» به تضمین موفقیت آنها از «کینشازا» گرفته تا کراچی، و بدون تردید بزودی در کابل، کمك کرده است. گزینه که تکثیر شد، مارکها به ساده کردن تصمیم‌های خرید کمك کردند. وقتتان را برای ارزیابی انواع خمیر دندان در قفسه‌های فروشگاههای بزرگ به هدر ندهید، فقط به دنبال «کلگیت» بروید. وقتی رقابت کمتر شد و مصرف کننده‌ها شم کمتری داشتند، شرکتها توانستند وفاداری مشتریان خود را سالها بدون تحمل هزینه زیادی برای حفظ مارکهای خود حفظ و سودها را روی هم جمع کنند.

این فرآیند تا زمانی که دوام داشت، خوب بود، اما زمان تغییر کرد. بهبود تولید به رقیبان جدید قدرت داد تا با مارکهای شناخته شده رقابت کنند، ولی با قیمت پائین‌تر. مشتریان سرانجام متوجه شدند تفاوتی در کیفیت، بین یك کالای مارك دار و همتای بدون مارك آن، اگر هم وجود داشت، بالا بودن زیاد قیمت برچسب کالا را توجیه نمی کرد. این نقطه عطف، جمعه ۲ آوریل سال ۱۹۹۳ برای «مالبرو» بود، که «فیلیپ موریس» در تلاشی برای باز گرداندن بخشی از سهم بازار خود که در برابر رقیبان ارزان‌قیمت تر آن از دست داده بود، قیمت سیگارهای «مالبرو» را در ایالات متحده ۲۰ درصد کاهش داد.

خردمندان بسرعت مارکها را به خاک سپردند، اگر مرد سوار کار آگهی سیگار «مالبرو» که از سال ۱۹۵۴ اینجا و آنجا طولانی ترین سابقه را در تاریخ آگهی های تبلیغاتی داشت، نمی توانست از «فیلیپ موریس» حمایت کند، مطمئناً همه مارکهای دیگر نیز محکوم به فنا بودند. مارکها همچنین از سوی برچسب‌های خود فروشگاههای بزرگ زیر حمله قرار داشتند، چرا باید سس خردل «کلمن» را خرید، اگر سس خردل «تسکو» ارزانتر و به همان خوبی بود و حتی ممکن بود به طور پنهان به وسیله «کلمن»ها ساخته شود؟

مارکها، در واکنش به این چالش، خود را مارک نو زدند. آنها اکنون میل داشتند بیش از تنها مارکهای شرکت برای دانستن نظر مردم باشند. آنها هدفشان پیوند دادن یک فرآورده یا یک شرکت با یک تصویر، یک رشته احساسات، یک شیوهٔ زندگی بود. این مارکها، بعدها از طریق یک شعار، یک آگهی تبلیغاتی، یا غیره نشان داده می‌شوند. پس، اساساً یک مارک اکنون یک اندیشه است. «نایک» دیگر صرفاً یک تأمین کننده طراحان تبلیغاتی برای سود شخصی نیست؛ بلکه سعی دارد دستاوردی فردی را از طریق ورزش به‌فروش برساند. «هویت ما اکنون بیش از برچسب «سوواش» است که با بی‌دقتی بر روی یک فرآورده پاشیده می‌شود. هویت ما روابطی است که ما با جهانی که لمس می کنیم، داریم. این جستجوی خستگی ناپذیر، نامتعارف و ساده برای نوآوری است که از تمایلمان به نشان دادن علاقه خود به ورزشکار از طریق پیدا کردن مداوم راههای جدید برای کمک به امکانات ورزشی که ایستگاه وب آن شرکت اعلام می کند سرچشمه می گیرد. اگر شما «ایرجوردنز» را بپوشید، ممکن است مقداری از کارهای جادویی «مایکل جوردن» به وسیله شما منتقل شود. «پیتر بورک»، یک مشاور مدیریت بریتانیایی تا آنجا پیش رفته است که استدلال می کند «سوواش نایک» دقیقاً همان معنایی را می دهد که به صلیب کشیدن برای یک نسل پیشتر در محله‌های محصور شده یهودیان

(گتوها) می‌داد ـ قول رستگاری، حقانیت و یك راه نجات) «کوکاکولا» تنها نوشابه گازدار نمی‌فروشد؛ فرح بخشی، ارزش، شادی و خرمی می‌دهد. «فیلیپ موریس» سعی دارد کشیدن سیگار «مالبرو» را نه با سرطان، بلکه با فردیت گرایی قدر تمندانه یك کابوی اسطوره‌ای غرب پیوند دهد. «استارباکز» بیش از قهوه بی‌مزه گران عرضه می‌کند؛ ماجرای عشقی تجربه قهوه، احساس گرم و مردم اجتماعی که وارد فروشگاههای «استارباکز» می‌شوند.»

اگر شرکتها در کار ساخت مارکها هستند ـ نه فرآورده‌ها ـ آنها ممکن است خود را در امتداد این خطوط از نو شکل دهند. همان‌طور که «کریس فوگس» یك نویسنده مقیم لندن دربارهٔ طراحی و مارك گذاری خاطر نشان می‌سازد. «بی‌ام‌و» اکنون به این نقطه رسیده است که یك سازنده خودرو نیست، بلکه یك مارك نشان‌دهنده کامل ظرافت مهندسی و کیفیت است. از این دیدگاه می‌تواند درست به آسانی همان کاری را با خودرو بکند که یك طراح مبلمان یا ابزار به همان خوبی انجام می‌دهد. این برای مشتریانش قابل قبول خواهد بود. همان‌طور که دقیقاً چیزی است که اکنون «بی‌ام‌و» را می‌پندارند. «ویرجین»، مارك خود را به نهایت منطقی و مسخره آن رسانده است و شعار خود را روی تقریباً همه چیز گذاشته است (هواپیما، قطار، موسیقی، تلفن‌های همراه، وسایل آرایش، صندوق‌های وثیقه، رادیو، کولا و...) و بعد به آخرین روشهای باب روز خود ـ تبلیغ رایگان از یك تلاش ناکام دیگر «ریچارد برونسون» برای سفر به دور دنیا با بالن هوای داغ ـ به منظور بالابردن فروش خود اتکا کرده است.

شرکتها جادوی تبلیغات را برای مارکهای خود به راههای مختلف به کار می‌گیرند: با یك رگبار بی‌امان آگهی‌های تبلیغاتی («پرکتر» و «گمبل» ۳/۲ میلیارد دلار برای تبلیغ مارکهایی مانند «پمپرز» و «پرنیگلز» در سال ۲۰۰۱ صرف کردند.) همچنین بازاریابی خلاق‌تر مانند تقبل هزینه تبلیغات

(«نایك» هزینه تبلیغات «تایگر وودز»، باشگاه فوتبال آرسنال، تیم ملی فوتبال برزیل و بسیاری دیگر را تقبل کرد)، تبلیغ بازرگانی بین دو شرکت (غذاهای مك دونالد به فیلم‌های دیسنی پیوند خورد) و کارهای نمایشی روابط عمومی (کوك سال ۱۹۸۵ به نخستین نوشابه فضایی تبدیل شد). آگهی های مارك دار اکنون همه جا هستند: تاکسی های سرخ زردفام لندن «فاینشنال تایمز» را تبلیغ می کنند، پیراهن‌های عرق گیر شبیه «موندریا» به حروف «تامی هیل فیگر» مزین شده‌اند، «فلات اریك»دستکش عروسکی آگهی های جین‌های «لوی» به یك ستاره جهانی تبدیل شده است، در حالی که حاشیه صوتی آرام بخش آگهی آقای اوینرو به رأس نمودارهای موسیقی صعود کرده است. این همه آگهی تبلیغاتی مبالغه آمیز، با اقبال خوش به شرکتها امتیازی برای رقابت می‌دهند و آنها را قادر می‌سازند بهای بیشتری روی فرآورده‌های خود بگذارند. دیگر این تنها شرکتها نیستند که در حال نمایش هستند، «دیوید بکهام» یك مارك است. همین‌طور دختران «اسپایس». بریتانیا در سال ۱۹۹۷، وقتی اندیشه «بریتانیای خونسرد» ـ رؤیای «جورج مولگن» و «مارك لئونارد» از مرکز پژوهشی معروف «دموس» ـ برای مدت کوتاهی در «داونینگ استریت» مورد تحسین قرار گرفت و «نیوزویك»، لندن را خونسردترین پایتخت روی زمین اعلام کرد، تقریباً به یك مارك تبدیل شد، «والی اولینر» یك مشاور تجاری، با جسارتی منحصر به فرد، نیز می خواهد سعی کند اتحادیه اروپا را مارك دوباره بزند. حتی ـ فکرش را نکنید ـ «شعار نه» به یك مارك تبدیل شده است.

این قدر بی آزار، آیا ممکن است. مردان بازاریاب همیشه آدم‌های حرافی بوده‌اند اما «نوآمی کلین» و دیگران استدلال می کنند مارکها در کنار هم بیشتر شرور شده‌اند. ارزش دارد استدلال او را قدری مفصل تر نقل قول کنیم تا به تحریف آن متهم نشویم.

«قدرت، برای یك شركت كه تحت ماركی فعالیت می كند با گردآوری خود به خودی ثروت به دست نیامده است، بلكه با برنامه ریزی نفوذ یك اندیشه یك مارك روی سطوح هرچه بیشتر فرهنگ تا حد ممكن تحقق یافته است: دیوار یك كالج، یك تابلوی آگهی های تبلیغاتی به اندازه یك آسمانخراش، یك برنامه تبلیغاتی كه یك فلسفه را درباره آینده بشر یا روستای جهانی ما بزرگ می كند. به این شكل، این شبح‌های تجاری به واقعیت تبدیل می‌شوند. اگر ما یك شركت را كه تحت مارك فعالیت می كند یك بالن همیشه در حال بزرگ شدن تصور كنیم، پس فضای عمومی، اندیشه‌های سیاسی جدید و استعاره‌های پیشگام گازهایی هستند كه آن را باد می كنند و نیاز دارد برای جلوگیری از خالی شدن باد خود، فضای فرهنگی را مصرف كند...

اكنون هدف برای ماركها، زندگی بخشیدن به هویتهای بازاریابی‌شان، تبدیل به جهان واقعی، فرآورده‌های زنده از اسطوره‌های خود است. ماركها به «معنا» مربوط می‌شوند نه نسبت‌های فرآورده. بنابراین شركتها فرصت‌هایی در اختیار مشتریان خود قرار می‌دهند، نه صرفاً برای خرید، بلكه تجربه كردن معنای كامل مارك شان؛ به طور مثال فروشگاه بزرگ با نام مارك، بیان كننده كامل شیوه زندگی مارك به یك شكل ریز است...»

اما این تنها آغاز كار است. به طور مثال «نایك» كه پیشتر تنها هزینه تبلیغ ورزشكاران را تقبل می كرد، اكنون رویدادهای ورزشی را به طور كامل می‌خرد. «دیسنی» كه از طریق فیلم‌ها و پاركهای تفریحی‌اش یك نمونه پیشین یك شهر كوچك آمریكا را می‌فروخت، اكنون شهر بسیار كوچك خود فلوریدای شاد را در تملك دارد و در آن فعالیت می كند. در این جهان مارك‌دار، ما بلوكهای ساختمانی یك زیربنای اجتماعی و فرهنگی به طور كامل خصوصی شده را می‌بینیم. این شركتها ساختار ماركهای خود را در جهت‌های زیاد گسترش می‌دهند تا آنها به حصارهای خیمه مانند كه به حد كافی برای هر

شماری از فعالیت‌های بنیادی، جا داشته باشند از خرید گرفته تا تفریح و گذراندن تعطیلات تغییر شکل دهند. این معنای واقعی یك شیوه زندگی با مارك است: گذراندن زندگی خود در درون یك مارك.

شرکتهایی که برپایه مارك تشکیل شده‌اند، دیگر با داشتن یك دوران شاد با مصرف کننده‌هایشان راضی نیستند. آنها می‌خواهند باهم حرکت کنند. این شرکتها همواره در جستجوی راههای جدید و ابتکاری برای ساخت و تقویت تصاویر مارکهای خود هستند. این تشنگی برای جستجوی معنا و فضای بکر صدمه خود را به مؤسسه‌های عمومی مانند مدرسه‌ها می‌زند، چنان که در آمریکای شمالی، منافع تجاری دارند آموزش و پرورش را تغییر شکل می‌دهند و در طلب آنند که مارکها را نه تنها در کافه ترپاها و آبریزگاهها، بلکه در رشته‌های تحصیلی بدون انتقاد تبلیغ کنند. کتابهای درس ریاضی از دانشجویان می‌خواهد محیط یك نان شیرینی «اوریو»، را حساب کنند، شبکه یك آگهی‌های تبلیغاتی «کینگ برگر» را برای ۱۲ هزار مدرسه ایالات متحده پخش می کند و یك دانش آموز از جورجیا، سال گذشته برای پوشیدن یك زیرپیراهنی «پپسی» روی لباس رسمی مدرسه خود،«روز کوك» اخراج شد. و این همه‌اش نیست. مارکها که تنها به درآوردن دل و روده فرهنگ پایه و جانشینی آنها با پوچی راضی نیستند بلکه همچنین هویت جوان را به زور غصب می کنند. برای جوانان امروز ـ هر چند فرضاً نه برای خود خانم «کلین» ـ هویت دو نسل تا اندازه زیادی یك کالای از پیش بسته بندی شده بوده است... و جستجو برای نفس خود همیشه با خدعه و نیرنگ تبلیغات شکل گرفته است، چه آنها آن را باور داشته‌اند یا نداشته‌اند یا خود را مخالف آن شناسانده یا نشناسانده باشند. این یك اثر جنبی مارك است که ردیابی کردن و تشخیص آن از مارك دار کردن فضاهای فرهنگی و شهری بسیار دشوارتر است. از دست‌دادن فضا در درون فرد اتفاق می‌افتد، این استعمار فضای

جسمی است نه فضای ذهنی، «گوبلز» به نظر می‌رسد یك وصله «نایك» نبود. هیچ جا ایمن نیست: مارك‌ها دارند جهان را تصرف می کنند.

گزافه گویی را باور نکنید

به ۲۳ آوریل ۱۹۸۵ باز می گردیم. در این بحبوحه بزرگترین نوشابه گازدار تاریخ، مشهورترین مارك جهان، آنقدر قدرتمند که شعارش تنها یك جمله ساده «این کوك است» بود، گل سرسبد نوشابه‌های غیرالکلی نودونه ساله خود را با یك نوشابه شیرین تر بیشتر شبیه «پپسی» عوض کرد. «رابرت کویزوتا» رئیس فقید کوك در یك ضیافت مطبوعاتی با شور و حرارت گفت: «بهترین حتی بهتر شده است. بزرگترین شرکت نوشابه غیرالکلی جهان یك مزه بهتر برای نوشابه غیر الکلی شماره یك جهان به وجود آورده است. بعضی ممکن است این کار را جسورانه ترین حرکت واحد بازاریابی در تاریخ بسته‌بندی کالاها تلقی کنند. ما آن را به سادگی مطمئن ترین حرکتی که تاکنون صورت گرفته است، می‌خوانیم. چون مزه جدید به وسیله ذائقه مصرف کننده شکل گرفته است.» اما تنها هفتادوهفت روز بعد، پس از اینکه کوك جدید به «فاضلاب»، «ماده تمیز کننده اثاث منزل»، «کوك برای افراد بی‌بو و خاصیت» و از همه بدتر «پپسی دوروزه» تشبیه شد، قدرتمندترین مارك جهان یك عقب‌نشینی تحقیرآمیز کرد. کوك قدیمی به عنوان «کوکاکولا» کلاسیك دوباره عرضه شده و کوك جدید ماند تا گازش گرفته شود.

مارکها آن‌طور که «نوآمی کلین»، «تاماس فرانك» و دیگران می گویند، قدرت مطلق نیستند. منتقدان، گزافه گویی را که درباره مارکها می‌شود جدی می گیرند. مارکها ممکن است آرزویشان تصرف جهان باشد، اما این به معنای آن نیست که موفق شده‌اند.

نمی‌توان انکار کرد که، ما در یك فرهنگ فزاینده مصرفی زندگی

می کنیم. معدودی افراد جهان مادی فراوان ما را با یك زندگی بیشتر ریاضت کشانه معاوضه می کنند. فقط از مردم اروپای شرقی سؤال کنید چقدر از جهان بدون مارك خود لذت می‌بردند. (وقتی من در سال ۱۹۹۱ در مسکو بودم «گام» ـفروشگاه مشهور ـیك نمایشگاه از کالاهای غرب برگزار کرده بود، شما پودر رخت شویی «آریل» را می توانستید نگاه کنید، اما نمی توانستید بخرید. روس‌ها ساکت صف کشیده بودند. «پروکتر» و «گمبل» حتی جرأت نداشتند رویای چنین مارك پرستی را در غرب در سر بپرورانند. این ضلالتی بود که شکست الگوی شوروی در عرضه کالا به آن منتهی شده بود.) شرکتها به تولید کالاها تمایل دارند چون ما آنها را می خواهیم، یا شاید پس از آنکه ما را وسوسه کردند در می‌یابیم آنها را می خواهیم. تلویزیون‌های «سونی» خود را به اتاقهای نشیمن مردم تحمیل نکرده‌اند و مردم مجبور نشده‌اند آنها را تماشا کنند. «پپسی» به درون گلوی ما ریخته نمی شود. راه بی خطر ما را از فروشگاههای محلی دور نگاه نمی دارد و مانع نمی‌شود گله وار به میان راهروهای آنها هجوم ببریم. در ژرفای طبیعت انسان به روشنی علاقه به داشتن بیشتر وجود دارد.

این همچنین حقیقت دارد که ما در غرب به طور فزاینده‌ای خود را با آنچه مصرف می کنیم مشخص می سازیم. با از بین رفتن و محو شدن تقسیم قدیم طبقاتی و مذهبی، ما برای تعیین هویت خود آزادتر هستیم. برای بیشتر مردم جایی که پرورش می‌یابند و زندگی می کنند هنوز حیاتی است. برای خیلی شغل شان بسیار مهم است. برای بعضی نژاد یا جنسیت شان اهمیت دارد. مردم به طور فزاینده‌ای خود را با ارزشهایشان نیز مشخص می کنند، سبز، لیبرال عصر جدید، هوادار گزینه، ضد سقط جنین یا هر چیز. و البته، ما از طریق لباسی که می‌پوشیم، با خودرویی که می‌رانیم و غیره بیانیه‌ای درباره خود صادر می کنیم.

در اینجا، به طور اساسی، هیچ چیز جدید وجود ندارد. یك بانوی ثروتمند که ممکن بود با پوشیدن یك فرآورده تجملی بدون مارك مثل پالتو پوست خودنمایی کند، اکنون ممکن است با حمل یك کالای مارك دار مانند کیف دستی «لوئیز ویتون» ثروت خود را نمایش دهد. مردم فقیرتر ممکن است سعی کنند بخشی از این جذبه را با زدن عطر «گوچی» به دست آورند. مارك مصنوعی آن؟ مطمئناً. اما آیا مارکها دارند ما را فاسد می کنند؟ قطعاً نه. اگر ما صرفاً فرآورده‌ای را برگزینیم که به بهترین شکل با ذائقه ما جور در می آید یا به بهترین وجه پیامی را که ما می خواهیم درباره خود به خارج بفرستیم حمل کند، در این صورت این ما هستیم که از مارك استفاده می کنیم، نه مارك از ما. داشتن یك کیف دستی «لوئیز ویتون» چیزی نیست که یك بانوی ثروتمند را پرافاده می سازد، این صرفاً شیوه‌ای است که او برای ابراز حس برتری طبقاتی خود برمی گزیند. بعضی ممکن است نوچ نوچ کنند که شخص فقیر نباید پولش را برای عطر گوچی «هدر» دهد. اما آنها کی هستند که به مردم دیکته کنند پولشان را چگونه باید خرج کنند؟ در این جهان جدید مارکها این مصرف کننده‌ها هستند، نه مارك که برتری دارند آنها مارکهایی را برمی گزینند که همه هوسهای آنها را برآورده سازد.

یك دقیقه درباره اینکه مارکها چقدر برای شما اهمیت دارند فکر کنید. آیا واقعاً وقتی یك جفت «نایك» به پا می کنید. احساس «مایکل جوردن» بودن را دارید؟ آیا وقتی این کفش‌ها را می خریدید، واقعاً فکر می کردید زندگی‌تان را دگرگون می‌سازد؟ البته نه. «سوواش» و همه جاروجنجالی که اطراف آن را محاصره کرده است، یك کفش «نایك» را از هر کفش قدیمی متمایز می سازد. «نایك» ممکن است باب روز باشد، اما با ادعاهای گزافی که درباره مارك آن می‌شود، کاملاً تفاوت دارد. شما حاضر بودید پول بیشتری برای «نایك» بدهید، اما آیا استطاعت مالی آن را هم داشتید: حتی کفش‌های گران‌قیمت تنها

یك بخش کوچك از بودجه همه حتی فقیر ترین غربی‌ها را تشکیل می‌دهند. باید اعترافی بکنم. من کفش‌ها و لباسهای «نایك» را می‌پوشم (هر چند از جفتك اندازی پرهیز می کنم ـ من دنبال عشق معشوق، گرمی محیط خانواده‌ام و جامعه دوستانم هستم. اما نه در یك قهوه خانه) آیا من مسیرم را تعیین کرده‌ام؟ شاید. آیا من تا اندازه‌ای با تبلیغ آنکه کالایش خنك است و پوشیدن آن مرا خنك می کند، مجاب شده‌ام؟ کاملاً ممکن است. ولی خب که چه؟ من به طور اتفاقی پوشاك «نایك» خود را دوست دارم، همانطور که بسیاری فرآورده‌های «نایك» هستند که دوست ندارم. برایم مهم نیست اندکی بیشتر برای آنها پرداخت کنم، هر چند از پرداخت بیش از ۱۰۰ دلار برای کفش‌های ورزشی خودداری می کنم. آیا من فکر می کنم پوشیدن «نایك» مرا یك ورزشکار می‌سازد؟ نه. «نایك» ذهن مرا مستعمره خود کرده‌است؟ البته نه.

درباره وحشت از مارکها ـ اینکه ما شستشوی مغزی شده‌ایم که برای چیزهایی که واقعاً نمی‌خواهیم پول بسلفیم و گول خورده‌ایم تا خود را از طریق کالایی که می‌خریم، مشخص سازیم ـ زیاده روی شده‌است. یك بنده‌نوازی وحشتناك در «شعار نه» وجود دارد. «کلین» تلویحاً می گوید: من آنقدر باهوش هستم که درون مارکها را ببینم، اما بیشتر آدمهای احمق این هوش را ندارند. با این حال بیشتر مردم آنقدر که او تصور می کند احمق و هالو نیستند. همان‌طور که او در کتابش اعتراف می کند، جادوی «نایك» آنقدر قدرتمند نیست که سیاهان محله‌های فقیرنشین شهری نتوانند علیه آن شورش کنند. بیشتر مردم سرانجام درك می کنند خرید چیزها برای اینکه آنها را شاد سازد، کافی نیست.

این یك حقه قدیمی مالکیت اشتراکی است که ادعا کند افراد روشنفکر ـ به طور مثال لنین یا هیتلر ـ می‌دانند مردم واقعاً چه می‌خواهند، و اینکه دیدگاهها و اولویت‌هایی که مردم ابراز می‌دارند. اگر تنها بتوانند از شرایط

موجود اجتماعی شان آزاد شوند چیزهایی نیستند که آنها واقعاً فکر می کنند. حمله به مارکها یك شکل جدید، هوشیارانه و سست پیچاندن این موضوع کهنه است. اما احساساتی که در پشت آن قرار دارد، نیزهمان‌قدر زننده است. آنها به نام مردم تلویحاً به فاشیسم اشاره دارند.

مارکها موادمخدر بسیار قدرتمندی نیستند که ما را مجبور سازند بدون فکر از پولهایمان جدا شویم. آنها ابزار دادوستدی هستند که به شرکتها کمك می کنند مشتریان را جلب کنند و نگاه‌دارند. چنین سوءاستفاده احساسی کار آسانی نیست. «پرکتر» و«گمبل» با وجود بودجه عظیم بازار تا اندازه زیادی در خلق مارك‌های موفق برای فرآورده‌هایش شکست خوردند. هر کسی می‌داند «تاید» علامت چه پودر رختشویی یا «کرست» علامت خمیر دندانی است؟ همین‌طور معنای یك مارك به طور مستقیم از طریق تبلیغ منتقل نمی‌شود. آینده تلفن‌های همـراه به «اورنج» تعلق دارد، نه «بی تی سل نت» (اکنونO۲) مارکها حتی با همه پشتیبانی پولداران بزرگ در جهان گاهی ناموفق هستند. شاهد زنده «کوك جدید» است.

زمانی که مارك گذاری موفق می‌شود، سیطره‌اش بر ما در نهایت رقیق و ناپایا است. ارزشهای انفرادی بالا و پائین می‌روند («استارباکز» بالا، «نسکافه» پائین). همین‌طور موفقیت یك مارك با کیفیت واقعی فرآورده‌هایی که ارائه می‌دهد بی‌ارتباط نیست. در جایی که نقطه چین‌های بی‌شمار ستاره‌های درخشان بودند، آمازون به حیات خود ادامه می‌دهد. حتی به گزارش «اینتر برند» که برای توجیه مزد بالای مشاوره‌ای خود همه انگیزه‌ها را در مبالغه کردن روی اهمیت مارکها دار است «نایك» ۵ درصد ارزش مارك خود را بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ از دست داد. ارزش مارك «کوکاکولا» نیز ۵ درصد کاهش یافت. «مك دونالد» یکی دیگر از منفوران دست‌آموز خانم «کلین»، ۹ درصد کاهش ارزش مارك دارد. و «کلوك» که کمتر از یك دهه پیش دوم بود،

به مقام سی و نهم، جدیدترین جدول لیگ سقوط کرده است. «بادی شاپ» بخش اعظم هاله حرفه‌ای خود را از دست داده است، درست همان بلایی که بر سر بستنی «بن اند جری» ـ از زمانی که مالکانش در سال ۲۰۰۰ آن را به «یونی لوز» فروختند ـ آمد.

رشد گروهی مارکها تا اندازه‌ای یك پدیده زمان شکوفایی است. ایالات متحده اخیراً یکی از طولانی ترین توسعه اقتصادی خود را در تاریخ تجربه کرد: ده سال بدون رکود. اقتصاد بریتانیا نیز موفقیت خوبی داشته است. در زمانهای خوب، مردم احساس سرمستی و درخشش می کنند. آنها در این زمانها بیشتر حاضرند روی کفش‌های گران‌قیمت و قهوه با قیمت بالا ولخرجی کنند تا زمانهای تنگ. اکنون که زمانها دارند تنگ تر می‌شوند، مارکها نیز دارند بیشتر آسیب می بینند. از میان هفتاد و چهار مارك با ارزش که در درجه بندی ۱۰۰ مارك بالای «اینتربرند» در سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ ظاهر می‌شوند، چهل و یك مارك از نظر ارزش در این سالها کاهش داشتند، در حالی که ارزش جمعی این هفتاد و چهار مارك، ۴۹ میلیارد دلار پائین آمده بود. در برابر یك رقم تقریبی ۸۵۲ میلیارد دلاری، یك کاهش بیش از ۵درصد. فرآورده‌های دارای برچسب ارزان دارند باز می گردند.

بسیاری از مارکها نه تنها ایمن نیستند بلکه ورشکسته‌اند. اگر آنها به تلاشهای ناامیدانه بیشتر برای تسلط بر ما دست می‌زنند، معمولاً یك نشانه ضعف است، نه قدرت. اغلب چیزهای کوچکتر دیگری تولید شرکتها را از هم متمایز می‌سازند: در اینکه چه تعداد فناوری هشیارانه برای ساخت کفش جدید می تواند در یك سال ابداع شود، محدودیتی وجود دارد ـ و هر تعدادی هم که هست می تواند بسرعت تقلید شود. به گزارش سرویس اطلاعات بازاریابی، یك مؤسسه مشاوره‌ای مستقر در ناپل «نیویورك» ۳۱۴۳۲ فرآورده جدید در سال ۲۰۰۰ در آمریکای شمالی عرضه شدند، که تقریباً

همه آنها به رقابت با فرآورده‌های طبقه بندی‌های موجود پرداختند. جنجال مارکها شدت رقابت را ـ و در نتیجه بی ثباتی قدرت شرکت ـ در آنچه که چیزی جز بازارهای کالا نخواهد بود، نشان می‌دهد. «بی تی» وقتی یك انحصار بود، به مارك نیاز نداشت. همین‌طور مؤسسه‌های دولتی مانند اداره بهداشت ایالات متحده.

مصرف کننده‌ها بیشتر از گذشته دم دمی مزاج شده‌اند. «دی دی بی»، یك مؤسسه تبلیغاتی دریافت: در حالی که در سال ۱۹۷۵، شصت و شش درصد از مصرف کننده‌های آمریکایی در سنین بیست می گفتند مارکهای مشهور را انتخاب می کنند. این رقم در سال ۲۰۰۰ تنها پنجاه و نه درصد بود. در میان کسانی که در سنین شصت بودند، وفاداری به مارك از ۸۶ درصد به ۵۹ درصد کاهش یافته بود. جوانان بویژه بدبین هستند. حتی «نایك» هم برای رسیدن به آنها تقلا می کند: درآمد سالانه‌اش در ایالات متحده در نیمه دوم سال ۲۰۰۱ تنها ۳ درصد از سال پیش از آن بیشتر بود و درآمد کفش‌های ورزشی ۲ درصد پائین‌تر بود.

«مارتین هیوارد»، رئیس مرکز «هنلی» یك گروه پیش بینی بازار مستقر در لندن می گوید: «بازاریابی انبوه به کار بسیار دشواری تبدیل شده است. چون مردم دوست ندارند دیگر به صورت (عادی) به آنها نگریسته شود. هرچه شما بزرگتر شوید، جاذبه تان کمتر می‌شود. این یك معماست: شما باید به شکلی راهی برای بهره گیری از مزایای پشت صحنه بزرگ بودن بیابید، اما درعین‌حال در نقطه‌ای که مصرف کننده را لمس می کنید، باید کوچك دیده شوید.»

به نظر می‌رسد دارد تاریخ مصرف مارکها می گذرد. شاید آنها به مارك گذاری دوباره نیاز دارند. واقعیت این است که اگر چه مارکها ممکن است آرزو داشته باشند ما را کنترل کنند، اما در حقیقت این ما هستیم که آنها را

معمولاً کنترل می کنیم. آنها روی هوس و میل زودگذر ما می مانند یا از بین می‌روند. خب چه، اگر مشکلی باشد، این مشکل آنهاست؟ این خطر وجود دارد که فرهنگ مارك گذاری «در پایان رویداد را به گونه‌ای شکل دهد که به زور آن را به سود خود غصب کند و یك اوضاع اثیری برای زیان پشت زیان به‌وجود آورد که نه تنها هواداران آنها زمانی که رویدادی را گرامی داشت احساس گونه‌ای از خود بیگانگی در برابرش (اگر نگوئیم مخالفت با آن) کنند، بلکه به‌وجود آورنده‌های آنها نیز آنچه را بیشتر از همه نیاز دارند، از دست بدهند: یك احساس واقعی بودن که مارکهای خود را با آن ارتباط داده‌اند»[1] اما این بیشتر خود را تصحیح کردن است. اگر مصرف کننده‌ها علیه رویدادهای فرهنگی شورش کنند، مانند رویدادهای بد فرجام گنبد هزاره، که مارك گذاری جای مفهوم را به زور غصب کرد، شرکتها تغییر مسیر می‌دهند، درست همان‌طور که واکنش برضد شعارهای بسیار بزرگ مد روز لباس یك بازگشت به مارك گذاری محتاطانه‌تر را موجب شد.

«اکونومیست» در انتقاد خود از «شعار نه» تحت عنوان «هواداری از شعار» از این هم فراتر می‌رود. این مقاله استدلال می کند مردم در حقیقت مارکهای باب شیوه زندگی را دوست دارند، چون «آنها تفریح و علاقه را اضافه می کنند» و «یك کیفیت فرقه گرایی دارند که گونه‌ای حس تملك خلق می کنند.» این مقاله از آقای «اولینز» مطیع نشدنی نقل قول می کند ـ ظاهراً به‌شکل تأییدآمیز ـ «در یك جهان غیر دینی، مارکها باورها را برای ما فراهم می‌سازند. آنها مشخص می کنند ما که هستیم و وابستگی ما را نشان می‌دهند.» من تا این حد پیش نمی‌روم. تابلوهای بزرگ تبلیغاتی در امتداد آزادراههای آمریکا ممکن است به راستی رنگی را اضافه کنند، اما همچنین

---

۱. نو آمی کلین. «شعار نه»

اغلب یك چشم انداز زیبا را در پشت خود پنهان می نمایند. در مورد «باورها» که مارکها ممکن است سعی کنند تجسم بخشند، آنها در حقیقت سطحی و بدون عمق هستند. مذهب ممکن است در حال عقب نشینی باشد، اما مردم هنوز دارای باورهایی قوی، به طور مثال در عدالت یا آزادی هستند. فرقه برتری طلبی ورزشی به وسیله «نایك» ایجاد نشد: دست کم عمری به قدمت یونان باستان دارد و در ایام اخیر نیز تا اندازه زیادی از دستاوردهای فردی فلسفه لیبرال سرچشمه می گیرد.

یك نگرانی واقعی این است که «سوواش» ممکن است بعضی مردم فقیر تأثیرپذیر را متقاعد سازد کفش‌هایی بخرند که به سختی استطاعت مالی آن را دارند. در عمل، این به بچه‌ها و نوجوانان فقیر خلاصه می‌شود. یك مغازه‌دار که از او نقل قول می کنند، می گوید: «گاهی یك مادر با بچه‌ای به اینجا می‌آید و بچه کثیف و لباسش ژنده است. ولی بچه یك جفت کفش یکصدو بیست دلاری می‌خواهد و آن مادر احمق آنها را برای او می‌خرد. من می‌توانم نیاز درونی بچه را حس کنم ـ علاقه به داشتن این چیز و احساس اینکه با آنها بیرون می‌رود ـ ولی اینکه می‌بینم وضع این گونه است رنجم می‌دهد».

بمباران کردن بچه‌ها با تبلیغات، در خانه یا در مدرسه، می‌تواند مشکل‌ساز باشد. به شبکه یك مطمئناً نباید اجازه داده شود بچه‌ها را در مدرسه مجبور کند آگهی‌های تبلیغاتی را تماشا کنند. متقاعد کردن بچه‌های بی‌بضاعت در بخش‌های فقیرنشین شهر به اینکه آنها باید یك جفت «نایك» ۱۰۰ پوندی داشته باشند بسیار نفرت انگیز است. (گفتن این نیز که به نوجوانان از مدتها قبل اهمیت زیادی داده شده است غیرصمیمانه به نظر می‌آید. اگر کفش‌های «نایك» نبود، چیز دیگری پیدا می‌شد) در جاهایی که این تخلف‌ها صورت می گیرد، دولتها باید مداخله کنند: به‌طور مثال از طریق کنترل شدیدتر تبلیغات با هدف کودکان. حتی با این حال، مسأله واقعی

کفش های «نایك» نیستند، بلکه فقر بچه هاست. هیچ کس ناراحت نمی شود اگر یك بچه ثروتمند یك جفت کفش ورزشی ۱۰۰ پوندی بپوشد. بنابراین بزرگترین مشکل ممکن است این باشد که اشتغال ذهنی منتقدان با مارکها توجه را از مسائل واقعاً مهم سیاسی منحرف سازد. خانم «کلین» هدف را در پیگیری یك موضع یك‌دنده چپ گرایانه برای برابری زنان، سیاهان و دیگران را مسئول نادیده گرفتن مسائل سیاسی بزرگتر می گیرد. او ندا در می دهد: «در این چارچوب جدید جهانی شدن، پیروزی های سیاستهای همسان معادل تغییر دکور اثاث است، در حالی که خانه از بنیاد سوخته است. هر چند ممکن است دختران واقعاً در آمریکای شمالی حکومت کنند، اما آنها هنوز در آسیا و آمریکای لاتین عرق می ریزند، تا زیر پیراهنی هایی با شعار «حکومت دختران» روی آنها و کفش «نایك» مخصوص دویدن بسازند تا سرانجام دختران را هم وارد بازی کنند.» اما او در گناهی مشابه مقصر است. «شخص کاری نمی تواند بکند جز اینکه بیندیشد یکی از دلایل اصلی که جوان سیاه شهری می تواند تنها به وسیله پرتاب به حلقه بسکتبال از محله فقیر خود خارج شود، این است که «نایك» و دیگر چند ملیتی ها دارند کلیشه های جوان سیاه را تقویت می کنند و همزمان همه شغل ها را از او می گیرند.» واقعاً؟ تردیدی نیست که مدرسه های فقرا یا خانواده های از هم پاشیده بیشتر مقصرند. مردم به جای مبارزه بر ضد آگهی های تبلیغاتی «مایکل جوردن» باید برای وادار کردن دولتها به هزینه کردن بیشتر جهت تسکین فقر کودك و برچیدن محله های فقیرنشین مبارزه کنند.

انصاف داشته باشیم در اینجا یك نگرانی دیگر هم وجود دارد. «کلین» آن را به رشد مارکها نسبت می دهد، اما درستی آن با تحلیل او به اثبات نمی رسد یا رد نمی شود. بلکه این اندازه‌بندی محض شرکتها و دسترسی جهانی است که اکنون از آنها اربابان واقعی می سازد. ادعا می شود در بحبوحه یك فراوانی

ظاهری، آنها در حقیقت گزینه مصرف کننده را محدود می‌سازند. کارگران اکنون در کنترل کامل آنها هستند و سیاستمداران را در جیب‌هایشان دارند. در حالی که زمانی دولتها، شرکتها را کنترل می کردند، اکنون شرکتها هستند که خواست خود را به دولتها دیکته می کنند. مارکها جهان را اداره نمی کنند، اما شرکتها احتمالاً این کار را می کنند.

فصل پنجم

غول‌هایی با نقطه ضعف

چرا دولت‌ها جهان را اداره نمی‌کنند؟

شرکتها، چیزی بیشتر از تأمین‌کننده‌های فرآورده‌هایی هستند که ما همه می‌خواهیم. آنها همچنین قدرتمندترین نیروهای سیاسی زمان ما هستند... «شل» و «وال مارت» در بودجه‌هایی بزرگ‌تر از تولید ناخالص داخلی بیشتر کشورها راحت غنوده‌اند... از یکصد اقتصاد بزرگ، پنجاه و یکی از آنها چند ملیتی و تنها چهل و نه تای آنها مربوط به کشورها هستند.

«نوآمی کلین»: «شعارنه»

همه کالاهایی که ما می‌خریم یا استفاده می‌کنیم... به‌طور فزاینده‌ای به‌وسیله شرکتها کنترل می‌شوند که ممکن است با هوس آنها ما را تغذیه، حمایت یا خفه کنند... تجارت، صندلی راننده است، شرکتها قوانین بازی را تعیین می‌کنند و دولتها به داورانی تبدیل شده‌اند که قوانینی را که دیگران وضع

کرده‌اند، به اجرا می‌گذارند.

«نورینا هرتز»: «تصرف خاموش»

یك فرآیند طولانی، بسیار طولانی و بسیار بردبار، مخفی و پنهانی شکل گرفته در تاریکی باید به این بی‌بندوباری منتهی شده باشد که سیطره یك اقتصاد جدید ناشناس را تسهیل کرده است؛ اقتصادی گروه‌بندی شده به وسیله ابزار یکپارچگی گسترده در سطح جهانی، در شبکه‌های به هم پیچیده، آن چنان جدانشدنی، متحرك و همه جا حاضر که ردیابی‌شان دشوار است. آنها بدین طریق از هر چیزی که بتواند آنها را باز دارد، سرپرستی یا حتی نظارت کند، می‌گریزند.

... آنها نیازی ندارند نگران حکومت‌ها باشند که در مقایسه با خودشان بیشتر بی‌قدرت و ناتوان هستند.

«ویویان فورستر»: «وحشت اقتصادی»

اگر مردم فکر می‌کنند شرکتها قدرتمند هستند، آنها در یك شرکت نبوده‌اند. ما به هیچوجه قدرتمند نیستیم ـ ما در کاری که انجام می‌دهیم محدود و کنترل شده هستیم. گزینه مصرف کننده به ما اجازه نمی‌دهد قدرت نامحدود داشته باشیم.

یك رئیس شرکت: نقل قول شده در «تصرف خاموش»

در سال ۱۶۰۰، در شب سال نو، ملکه الیزابت اول یك حق انحصار تجارت با هند شرقی را به ۲۱۸ شوالیه و بازرگان شهر لندن اعطا کرد. هدف شرکت هند شرقی، شکستن کنترل هلند بر تجارت سودآور ادویه با هند شرقی بود، اما به جای آن بزودی هدف اولیه خود را تغییر داد و توان خود را روی هند متمرکز کرد. این شرکت در آنجا سود عظیمی، بیشتر با صادرات لباس به انگلیس به هم زد. در سال ۱۷۱۷ که امپراتور مغول آن را از پرداخت عوارض در بنگال معاف کرد، شرکت در امتداد سواحل شرقی و غربی هند، پست‌های تجاری تأسیس کرد و جوامع بزرگ انگلیسی در مناطق

مهاجر نشین آن در کلکته، بمبئی و مدرس توسعه یافت. اما در سال ۱۷۵۷ بود که این شرکت واقعاً قدرتمند شد. «رابرت کلایو» یك مقام شرکت که پیشتر جلو بلندپروازی‌های فرانسه را در هند گرفته بود، ارتش نواب بنگال را در نبرد پلاسی شکست داد. در نتیجه شرکت، در عمل، به حاکم بخش‌های بزرگی از هند تبدیل شد. این شرکت دارای یك ارتش، یك حق انحصار تجارت و ـ پس از سال ۱۷۶۵ که حقوق جمع آوری عوارض را به نمایندگی از سوی امپراتور مغول به‌دست آورد؛ امتیازی که مقامهای شرکت از آن به عنوان پروانه‌ای برای چپاول استفاده کردند ـ قدرت گردآوری مالیات بود. این شرکت واقعاً قدرت یك حکومت را غصب کرده بود.

اما بعد دولت بریتانیا مداخله نمود. پارلمان از طریق لایحه هند «لرد نورث»، که همچنین به‌نام قانون سامان‌مند کردن سال ۱۷۷۳ مشهور است، کنترل امور شرکت را دوباره به‌دست گرفت و یك فرماندار کل را به‌عنوان مسئول همه دارایی آن در هند منصوب کرد. با قانون سال ۱۷۸۴ هند شرقی، دولت مسئولیت مستقیم بیشتری برای فعالیت‌های بریتانیا برعهده گرفت، هر چند شرکت به کنترل سیاست تجاری و مدیریت کمتر ادامه داد. قانونهای سال ۱۸۱۳ و ۱۸۳۳ به انحصار تجاری شرکت پایان داد. سرانجام پس از شورش هندی‌ها در سال ۱۸۵۷، حکومت سلطنتی مسئولیت کامل اداره هند را برعهده گرفت. وقتی شرکت هند شرقی سرانجام در سال ۱۸۷۴ منحل شد، «تایمز» گزارش داد: «باید بدرستی به‌خاطر داشت این شرکت کاری در تاریخ سراسری نژاد بشر کرد که هیچ شرکتی هرگز نکرده است و احتمال نمی‌رود هیچگاه در سالهایی که در پیش است، شرکتی بتواند انجام دهد».

سالاران صنایع ـ نامی که به خودی خود تقریباً از قدرت نظامی حکایت دارد ـ اکنون با پایگاههای مشخص شده در سرتاسر جهان بر امپراتوریهای

وسیع حکومت می کنند. بهره کشی های پیگیر آنها مورد توجه قرار دارد، مبارزه عظیم آنها برای سیطره جهانی با احترامی حاکی از ترس باز گو می شود. چهره های آنها زینت بخش مجله های تجاری و به طور فزاینده ای چهره های باب روز است. زندگینامه های آنها فروش میلیونی دارد. دولتها همه جا آنها را تکریم می کنند. به عصر جدید تجارت بزرگ خوش آمدید.

شرکتها تقریباً همسان خودپسندی های رؤسایشان گسترش یافته اند. بعضی بیشتر به این خاطر رشد کرده اند که موفق بوده اند: به طور مثال «تسکو»، «وال مارت» یا «استارباکز». بسیاری دیگر سعی کرده اند با بلعیدن رقیبان خود، موفقیت را بخرند. اواخر سالهای دههٔ ۱۹۹۰ شاهد یك شکوفایی بی سابقه ادغام ها بود. در سال ۲۰۰۰ که اوج آن بود، ارزش ادغامها و کسب مالکیت های جهانی به بیش از ۳/۷ تریلیون دلار رسید، که ۱/۱ تریلیون دلار آن معامله فرامرزی بود. ده ادغام از بزرگترین ادغام های همه زمانها پس از سال ۱۹۹۸ اتفاق افتاده است. هر جا که نگاه کنید، شرکتها در حال یکی شدن با شرکتهای سرحال رهاشده به حال خود بوده اند. در کامپیوتر، «کمپك»، «دیجیتال ایکویپمنت» را خرید و با «هیولت»، «پاگارد» یکپارچه شد. در تلفن های همراه، «وودافون» بریتانیا در سال ۱۹۹۹ «ایرتاچ» آمریکا را قاپ زد و بعد در سال ۲۰۰۰ «مانزمان» آلمان را با پرداخت ۱۷۳ میلیارد دلار بلعید- بزرگترین تصرف یك شرکت در تاریخ. داچ «تله کام» و «ویس استریم» و «وان ـ تو ـ وان» (اکنون «تی موبایل») را به دست آورد، در حالی که فرانسه «اورانثر» را خرید. در بازار مخابرات از راه دور آمریکا، ارتباطات «اس بی سی» دو شعبه از شش شعبه دیگر «ای تی اندتی» را تصرف کرده است: «پاسفیك تله سیز» و «امریتك». «بل آتلانتیك» و «جی تی ئی» با هم ترکیب شدند تا «هورایزن» را تشکیل دهند، «ورلدکام»، «ام سی آی» را تصرف کرد. در هوا فضا، «بویینگ»، «مك دانل داگلاس» را خرید. در خرده فروشی،

خرید «آسدا» بریتانیا به‌وسیله «وال مارت» آمریکا با ازدواج فرانسوی «کار فور» و «پرومودس» دنبال شد. در نوشابه‌ها، «گراندمت» و «گینیس» با هم ترکیب شدند و «دیاگیو» را تشکیل دادند، که «اسیمرونوف»، «جین گوردن»، «مالیبو»، «بیلیز» و «گینیس» را تولید می کند. در صنعت خودروسازی، «دایملر» بنز آلمان که مرسدس را می‌سازد به «کرایسلر» آمریکا متصل شد، «رنو» فرانسه به «نیسان» ژاپن دست یافت و «فورد»، «ولوو» را گرفت. در داروسازی، «پفیزر» که «ویاگرا» را می‌سازد، «وارنر ـ لامبرت» را خرید، «گلاکسو» «ولکام» (که خود گلاکسو و ولکام را تولید می کند) و «اسمیت کلین بی‌چم» به «گلاکسو اسمیت کلین» تبدیل شدند، «سیبا» و «ساندوز لوئیس»، «نوواریتس» را تشکیل دادند و «فارماسیا» سوئد با «آپ‌جان» آمریکا یکپارچه شد. در صنعت نفت «اکسون» (که به نام اسو در خارج از اروپا داد و ستد می کند) «موبیل» را خرید، «بی‌پی» بریتانیا در یك حرکت تسلسلی سریع «آماکو» و «آرکو» آمریکا را یك جرعه بالا کشید، «توتال»، «فینا» و «الف» هم در هم ادغام شدند و «چورون» «تکزاکو» را خریداری کرد. در بانکداری، «سیتی کورپ» با گروه «تراولر» ادغام شد، «سیتی بانك» را تشکیل دادند. «چیس منهاتان»، «جی‌پی مورگن» را خرید. «مورگن استنلی»، «دین ویتر» و «دیسکاور» را قاپید، «یوبی اس» و «اس‌بی‌سی» غولهای سوئیس درهم یکپارچه شدند. «اچ‌اس‌بی‌سی»، «میدلند» را خرید، «لویدز» به «تی‌اس‌بی» دست یافت، «رویال بانك» اسکاتلند، «نت وست» را قورت داد، «بی‌ان‌پی» فرانسه، پاریباس را تحت کنترل درآورد. در حسابرسی، «پرالیس واترهاوس» و «کوپراند لایبراند» به «پرالیس واترهاوس کوپر» تبدیل شدند. در رسانه‌ها، «دیسنی» «ای‌بی‌سی» را قاپید، و یا «کام»، «سی‌بی‌اس» را به چنگ آورد، «برتلزمان» آلمان، «راندوم‌هاوس» آمریکا و «یوندی فرانسه»، «سی گرام» کانادا، که استودیو فیلم و موسیقی یونیورسال بزرگترین شرکت ضبط جهان را

در تملك دارد خریدند. سرانجام، در اوایل سال ۲۰۰۰ که تب این داد و ستد به اوج خود رسید، آمریکا «آن لاین»، سلطان رسانه‌ای جدید، «تایم وارنر» بزرگترین بارون رسانه‌ای قدیم را به قیمت ۹۴ میلیارد دلار تصرف کرد، «آول تایم» «وارنر» را تشکیل داد (که کتابهای تایم وارنر را در تملك دارد که میان آنها آباکاس ناشر این کتاب، مشخصه این انتشاراتی است). حتی «اکونومیست» معمولاً هشیار هم اختیار از دست داد. این نشریه اعلام کرد (مبالغه و لفت و لعاب دادن برای یك بار قابل توجیه است. در نتیجه، بر این است از یك اصطلاح بسیار دوست داشتنی آندی گرو از اینتل، یك «نقطه عطف» استفاده کند). در حقیقت این نشانه اوج یك دوره شکوفایی ادغام برایش بود. با ترکیدن حباب بازار بورس و کند شدن اقتصاد جهان، فعالیت ادغام نیز به ۱/۹ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۱ کاهش یافت و در سال ۲۰۰۲ تاکنون در ضعیف‌ترین موقعیت خود در نزدیك به ده سال قرار دارد.

شرکتها تنها بزرگتر از همیشه نیستند. آنها همچنین بین‌المللی‌تر هستند. سازمان ملل متحد برآورد می‌کند بیش از ۶۰ هزار شرکت چندملیتی با بیش از ۸۰۰ هزار وابسته در خارج وجود دارند. وابسته‌های خارجی آنها حدود ۱۵/۷ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ در خارج فروش داشتند که این دوبرابر تجارت ۷/۸ تریلیون دلاری جهان است. آنها با هم، ۱/۳ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ در خارج سرمایه‌گذاری کردند و کل دارایی خارجی خود را به ۲۱/۱ تریلیون دلار رساندند. شرکتهای بزرگ بخش اعظم سهم این سرمایه‌گذاری خارجی را در اختیار دارند. در سال ۱۹۹۹، پنجاه شرکت چندملیتی بالای رده بندی آمریکا ۵۲/۱ درصد سهام سرمایه‌گذاری آمریکا را در تملك داشتند. رقم مشابه برای آلمان ۵۵/۵ درصد، برای فرانسه ۵۹ درصد (در سال ۱۹۹۵)، برای بریتانیا ۷۹ درصد بود.

یکصد شرکت چند ملیتی غیرمالی ارشد، در مجموع ۲/۱ تریلیون

دلار از دارایی خارجی، و ۵/۱ تریلیون دلار از کل دارایی را در تملك داشتند. آنها ۴/۳ تریلیون دلار فروش و ۱۳/۳ میلیون نفر در استخدام داشتند. بزرگترین، از نقطه نظر رده‌بندی دارایی خارجی «جنرال الکتریك» آمریکاست که ۱۴۱/۱ میلیارد دلار ثروت خارجی در سال ۱۹۹۹ داشت. «اکسون موبیل» با ۹۹/۴ میلیارد دوم، و «شل» با ۶۸/۷ میلیارد دلار سوم بودند.

بیایید خود را فریب ندهیم، این شرکتها برای هیچ کار نمی کنند. آنها دنبال پول، بی عیب بودن و سادگی هستند. این یکی از دلایلی است که چرا رسم جاری برای «مسئولیت اجتماعی مشترك» موهبتی نیست که برای آن ساخته شده باشند. اما حتی با اینکه شرکتها دنبال سود هستند، این الزاماً به‌معنای آن نیست که آنها این سود را به زیان ما به‌دست می آورند. زیبایی رقابت در این است که مصرف کننده‌ها و جامعه را به عنوان یك کل، قادر می‌سازد از عملیات در پی کام خویش بودن شرکتها سود ببرند. حق با «آدام اسمیت» بود، وقتی گفت: «از سخاوت قصاب، آبجوساز، یا نانوا نیست که ما شام خود را انتظار داریم، بلکه از توجه آنها به منافع خودشان است.» اگر برایتان دشوار است که باور کنید سودجویی می تواند حسنی داشته باشد، فقط فکر کنید چه اتفاقی می‌افتاد اگر شرکتها دنبال سودجویی نبودند آنها خیلی زود ورشکست می‌شدند و شغل‌ها و فرآورده‌هایی که خلق می کردند ناپدید می‌شد. همان‌طور که یك تحقیق «او ئی سی دی» روشن می‌سازد، چندملیتی‌ها هم اهریمن نیستند، شرکتهای خارجی به کارگران خود بیش از متوسط ملی می‌پردازند ـ و شکاف دارد عمیق‌تر می‌شود. به‌طور مثال در آمریکا، شرکتهای خارجی در سال ۱۹۸۹، ۴ درصد بیشتر از شرکتهای داخلی پرداخت می کردند؛ در سال ۱۹۹۶ آنها ۶ درصد بیشتر پرداخت کردند. آنها همچنین سریعتر از همتایان داخلی خود کار ایجاد می کنند. بین

سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۶ نیروی کار شرکتهای خارجی در ایالات متحده سالانه ۱/۴ درصد در مقایسه با افزایش سالانه ۰/۸ درصدی شرکتهای داخلی بیشتر افزایش یافت. در بریتانیا و فرانسه اشتغال در گروههای خارجی سالانه ۱/۷ درصد افزایش پیدا کرد؛ در حالی که ۲/۷ درصد در گروههای داخلی کاهش یافت. به‌علاوه شرکتهای خارجی هزینه بسیار زیادی برای پژوهش و توسعه «آر اند دی» در کشورهایی که اقدام به سرمایه می‌کنند، صرف کرده‌اند. در سال ۱۹۹۶ آنها ۱۲ درصد از «آر اند دی» آمریکا، ۱۹ درصد «آرانددی» فرانسه و رقم شگرف ۴۰ درصدی «آرانددی» بریتانیا را تشکیل می‌دادند. در حقیقت در بعضی کشورها، شرکتهای خارجی بخش بیشتری از گردش سرمایه خود را نسبت به شرکتهای داخلی روی «آرانددی» صرف کردند. به‌طور مثال در بریتانیا شرکتهای خارجی ۲ درصد و شرکتهای داخلی تنها ۱/۵ درصد از گردش سرمایه خود را روی «آرانددی» هزینه کردند. بالاخره شرکتهای خارجی بیشتر از شرکتهای داخلی به صادرات گرایش دارند. در سال ۱۹۹۶ شرکتهای خارجی در ایرلند ۸۹ درصد فرآورده‌های خود را صادر کردند و شرکتهای داخلی تنها ۳۴ درصد. استثنای بزرگ در آمریکاست که شرکتهای داخلی ۱۵/۳ درصد از تولیدات خود را صادر کردند و شرکتهای خارجی تنها ۱۰/۷ درصد.

شرکتها هدایای زیادی برای ما می‌آورند. گیریم این‌طور است، اما آیا به معنای آن است که آنها پاهایشان از کفش‌هایشان بزرگتر شده‌اند؟ آیا این شرکتهای بزرگ جهانی برادران بزرگ جدید هستند؟ «نوآمی کلین»، و «نوریناهرتز» بدون تردید این‌طور فکر می‌کنند. «دیوید کورتن» حتی کتابی نوشته است با عنوان «وقتی شرکتها بر جهان حکومت می‌کنند.» استدلالهای آنها بندرت مجاب کننده است، اما اغلب به این شکل ارائه می‌شود. شرکتها قدرت را از طریق مارکهایشان در دست دارند که همه می‌دانند حتی

سرسخت ترین جنگجویان طالبان را هیپنوتیزم می کنند و به تسلیم وامی دارند. اندازه بزرگشان همچنین به آنها نفوذ می بخشد ـ آنها ادعا می کنند پنجاه و یکی از صد اقتصاد بزرگ جهان اکنون شرکتها هستند و ۴۹ تا ملت ـ کشور. به علاوه کنترلی که معدودی بازیگر بزرگ ظاهراً روی بسیاری از صنایع جهانی دارند به آنها وسیله‌ای برای اعمال فشار روی زندگی‌های ما می‌دهد. سرانجام، توانایی شرکتهاست که از طریق ترکیبی از رشوه و تهدیدها، دولت‌ها را وادار می‌سازد مطابق خواست آنها عمل کنند ـ یا به‌طور کامل از امر آنها پرهیز نمایند.

اندازه همه چیز نیست

چه کسی فکر می کرد سرنوشت یك سکوی نفتی بدون استفاده بتواند چنین جنجالی بپا کند؟ در سال ۱۹۹۵، «شل» یك شرکت نفتی بریتانیایی ـ هلندی تصمیم گرفت که سکوی نفت «برنت اسپار» خود را با غرق کردن در اقیانوس اطلس، در ۱۵۰ مایلی ساحل اسکاتلند از بین ببرد. اما صلح سبز، گروه مبارز محیط زیست مخالفت کرد و بعداً معلوم شد از روی اشتباه که نابود کردن آن روی زمین از نظر زیست محیطی بهتر است. وقتی «شل» در ۳۰ آوریل شروع کرد به یدك کشیدن سکوی نفتی برای از بین بردن آن، فعالان صلح سبز با یك هلی کوپتر سعی کردند با پیاده شدن روی «برنت اسپار» در این عملیات مداخله کنند. آنها با لوله‌های آب آتش نشانی به عقب رانده شدند، اما تصاویر ویدیویی خیلی زود صفحه‌های تلویزیونها را در سرتاسر جهان پر کرد. اعتراض کننده‌ها ایستگاههای فروش بنزین «شل» را در سرتاسر اروپا به ستوه آوردند و راننده‌ها در جاهای دیگر باکهایشان را پر کردند. شرکت سرسختانه روی کاری که می‌خواست انجام دهد، پافشاری کرد: اما بعد در ۲۰ ژوئن، آنچه قابل تصور نبود، اتفاق افتاد. «شل» عقب

نشست. دومین شرکت بزرگ جهان از لحاظ فروش به وسیله یك تعداد انگشت شمار مبارز محیط زیست دارای شم رسانه‌ای تحقیر شد.

مارکها خیلی بیشتر از آنکه به شرکتها روی مصرف کننده‌ها قدرت بدهند، در حقیقت به مردم نفوذ بیشتری روی رفتار شرکتها می‌دهند. اگر آنچه شما می‌فروشید تصویر و شهرت است، شما شدیداً در برابر هر چیز که بتواند به آنها صدمه بزند، آسیب پذیر هستید. ناکارآیی تحریم‌های قدیم مصرف کننده را ـ مانند مبارزه دراز مدت علیه «نستله» به خاطر فروش پودر شیر بچه به کشورهای فقیر ـ با چگونگی پس زدن «نایك» برای خنثی کردن اتهامهای اینکه تولیداتش در بیگارخانه‌ها ساخته می‌شود، مقایسه کنید. وقتی که شرکتها به‌طور فزاینده‌ای از قبول «مسئولیت اجتماعی» دم می‌زنند ـ از اینکه بیشتر کارفرمایانی خوب و مهربان در قبال محیط زیست، مشارکت کننده‌هایی سخاوتمند در جامعه مشترك هستند تا صرفاً ماشین‌های پول ساز ـ آسیب پذیری آنها تنها می‌تواند افزایش یابد. «کلین» خود، در حقیقت به این اعتراف می‌کند: «تصویر مارك، منبع این همه ثروت شرکت، همچنین معلوم شد، پاشنه آشیل شرکت است.» دقیقاً اگر مارکها تا این حد ساختارهای شکننده‌ای هستند، آنها به سختی منبعی برای سیطره بر جهان خواهند بود، اندازه شرکتها نیز به آن شکلی که همه فکر می‌کنند، نیست. باارزش‌ترین شرکت جهان، «جنرال الکتریك» آمریکا در پایان ژانویه سال ۲۰۰۲ یك رقم عظیم یعنی ۳۷۰ میلیارد دلار می‌ارزید. شرکتی که بزرگترین فروشها را در سال ۲۰۰۰ داشت، «اکسون موبیل»، از یك گردش سرمایه ۲۰۶ میلیارد دلاری برخوردار بود. این شرکت همچنین بیشترین سود پیش‌پرداخت مالیات به مبلغ ۳۷/۵ میلیارد دلار را به دست آورد. با این حال آنها، در قیاس با بازار و اقتصاد به عنوان یك کل، هنوز بسیار کوچك هستند. سود «اکسون‌موبیل» یك رقم کوچك ۰/۳ درصدی درآمد ملی ایالات متحده

و ۰/۰۹ درصدی درآمد جهان است. سرمایه بازار «جنرال الکتریك» تنها ۲/۷ درصد ارزش کل ـ ۱۳/۶ تریلیون دلار ـ سهام شرکتها در بازارهای بورس آمریکا و ۱/۴ درصد کل مبلغ ۲۶/۳ تریلیون دلار در جهان بود. در حقیقت سهام صد شرکت بزرگ ایالات متحده، سهم بسیار کوچکتری (۴۶ درصد) از کل سرمایه بازار بورس آمریکا را در سال ۲۰۰۰ نسبت به سال ۱۹۸۰ (۶۲درصد) تشکیل می دادند حتی عظیم ترین شرکتها به آن بزرگی که به نظر می آیند، نیستند. اما درباره «واقعیت» بارها تکرار شده از سوی «نوآمی کلین» و «نورینا هرتز» که بسیاری دیگر نیز آن را تکرار کرده‌اند، که پنجاه‌ویك درصد از یکصد اقتصاد بزرگ جهان اکنون شرکتها هستند و تنها ۴۹ درصد ملت ـ کشورها چه؟ ساده است، واقعیت ندارد، این بیانیه با مقایسه فروشهای شرکتها و تولید ناخالص داخلی حاصل شده است. اما این مانند مقایسه سیب و گلابی است. یك مغازه دار را تصور کنید که ۱۰۰۰ پوند میوه و سبزیجات درهفته می‌فروشد. آیا او از یك وکیل دعاوی که ۹۰۰ پوند درهفته درآمد دارد ثروتمندتر است؟ اگر شما از تکنولوژی اشتباه «کلین» و «هرتز» استفاده کنید؛ بلی! او ثروتمندتر است؛ به‌هرحال ۱۰۰۰ پوند، از ۹۰۰ پوند بیشتر است. اما اگر هزینه میوه و سبزیجاتی را که مغازه دار فروخته است ۵۰۰ پوند به حساب آورید، او تنها ۵۰۰ پوند در هفته درآمد داشته است، چه کسی بیشتر در می‌آورد؛ بوضوح، وکیل دعاوی. همین‌طور یك شرکت با فروش ۲۰ میلیارد دلار بزرگتر از یك کشور با تولید ناخالص داخلی ۱۵ میلیارد دلار نیست. اگر ارزش افزوده آن (تفاوت میان ارزش فروشها و هزینه کالاهایی که از تأمین کننده‌ها می‌خرد) تنها ۵ میلیارد دلار است. واقعاً تکان دهنده است ـ یا احتمالاً غیرصادقانه ـ که «نوآمی کلین» که در دانشگاه‌های هاروارد و ییل تدریس می کند و «نوریناهرتز» یك استاد دانشگاه آکسفورد که از او کمتر نیست، اشتباه یك دختر بچه مدرسه‌ای را بکنند.

یك مقایسه کمتر گمراه کننده ـ بین ارزش افزوده شرکتها و ارزش افزوده کشورها، تولید ناخالص داخلی ـ تنها دو شرکت در میان پنجاه خلاق اول و سی و هفت شرکت در میان یکصد خلاق برتر ارزش افزوده قرار می گیرند. بزرگترین شرکت با این اندازه گیری در سال ۲۰۰۰، «وال مارت» ۶۸ میلیارد دلار ارزش افزوده داشت که تقریباً نزدیك به تولید ناخالص داخلی شیلی بود. و دومین «اکسون» ۵۳ میلیارد دلار ارزش افزوده، نزدیك به رقم مشابه تولید ناخالص داخلی الجزایر ایجاد کرد. در حالی که اقتصاد ایالات متحده ۲۰۰ برابر بزرگتر از «وال مارت»، ژاپن یکصد برابر بزرگتر و چین بیست برابر بزرگتر است. حتی کشورهای کوچك مانند بلژیك، سوئد و اتریش سه تا پنج برابر بزرگتر از بزرگترین چند ملیتی‌ها هستند. ارزش افزوده ایجاد شده به‌وسیله پنجاه شرکت از بزرگترین شرکتها تنها ۴/۵ درصد ارزش افزوده ایجاد شده به وسیله پنجاه کشور از بزرگترین کشورها را تشکیل می‌دهد.

از همه مهمتر، نتیجه گیری از اندازه شرکتها برای نشان دادن اینکه آنها از کشورها قدرتمندتر هستند، حماقت است. شرکتها و کشورها بسیار تفاوت دارند. شرکتها باید سرمایه و کارگرانی را که آزادند به جای دیگر منتقل شوند، جذب کنند؟ آنها همچنین باید مشتریان را متقاعد سازند به حد کافی از آنچه آنها تولید می کنند، بخرند تا سود کافی برای پرداخت یك بازده قابل قبول به سهامداران و کارگران به دست آورند. شرکتهایی که شکست بخورند، ورشکسته یا تصرف می‌شوند. کشورها، از سوی دیگر می توانند مالیاتها و مقرراتی وضع کنند. «اکسون» قدرتمند حتی در لوکزامبورگ بسیار کوچك مالیات می‌پردازد. بزرگترین ایستگاه خدمات «اسو» در جهان در «واسربیلیك» این دوك نشین است. اگر «اکسون» یك میدان نفتی در الجزایر بزند، دولت الجزایر می تواند از آن مالیات بگیرد، یا حتی آن را ملی کند. حتی کشورهای بسیار کوچك می توانند شهروندان خود را بازداشت کنند یا به خدمت سربازی

فرا خوانند و وارد جنگ‌ها شوند. همه نفوذ مالی «وال استریت» با هم برای گرفتن انتقام انهدام مرکز تجارت جهانی هیچ کاری نمی تواند انجام دهد ـ ولی دولت آمریکا و همچنین یك تعداد انگشت شمار کشور می توانند، زمین را منفجر کنند و متأسفانه، حتی کشورهایی که نمی‌توانند خدمات اساسی برای شهروندان خود ارائه دهند ـ مانند غذا، امنیت، چه رسد به بهروزی و آزادی ـ بندرت از صفحه روزگار ناپدید می‌شوند. تنها شرکتهایی که قدرتهایی تقریباً قابل قیاس با کشورها دارند، کارتل‌های مواد مخدر هستند. کارتل‌های کلمبیا سالانه میلیاردها دلار در می آورند، بخش‌هایی از کشور را زیر کنترل دارند، دارای ارتش‌های خصوصی هستند و خارج از حیطه قانون عمل می کنند.

«وال مارت» در مقایسه نحیف به نظر می‌رسد. در حقیقت از بعضی لحاظ، «وال مارت» از بعضی فروشگاههای کوچك ضعیف تر است. چون با رقابت شدید دیگر خرده فروشان روبروست و قدرت کمتری برای تعیین قیمت‌های خود نسبت به تنها مغازه یك روستای دور افتاده اسکی‌بازی دارد. حتی بزرگترین شرکتها بر اثر رقابت دست‌ها و پاهایشان بسته است.

یك غول مانند «بریتیش تله کام» را در نظر بگیرید. وقتی یك انحصار ملی شده بود و از نظر تئوری به مردم تعلق داشت، با مشتریانش به دیده تحقیر رفتار می کرد. آنها باید ماهها صبر می کردند تا یك خط تلفن بگیرند. شکایتهای آنها نادیده گرفته می‌شد. «بی تی» می توانست با مشتریانش بدرفتاری کند، چون عرضه کننده دیگری نداشتند. «فرانس تله کام»، «داچ تله کام» یا «ای تی اند تی» را پیش از آنکه تجزیه شود، جای «بی تی» قرار دهید.

رقابت همه چیز را متفاوت می‌سازد. «بی تی» از بیست سال پیش بزرگتر است (همان‌طور همه شرکتهای «تله کام» دیگر که به آنها اشاره کردم). اما اکنون در بازار بشدت رقابتی، تقاضاهای تلفن بین المللی، تنها یکی

از بسیار عرضه کننده‌ها است. قیمت‌هایش کاهش پیدا کرده و خدماتش بهبود یافته است. باید به مشتریانش آنچه را که می‌خواهند عرضه کند یا آنها را از دست خواهد داد. این را با تقاضای تلفن داخلی که «بی تی» هنوز تحت سیطره دارد، مقایسه کنید. چون در اینجا با رقابت اندکی روبروست، هنوز می‌تواند از مشتریان و دولت باج بگیرد ـ به‌طور مثال با تأخیر در دادن باند پهن اینترنت.

یا «جنرال موتورز» را در نظر بگیرید. گردش سرمایه‌اش در سال ۲۰۰۱ مبلغ عظیم ۱۷۹ میلیارد دلار بود. درمقایسه مشتریانش ممکن است مبلغ اندك ۳۰هزار دلار در سال را به‌دست آورند. مطمئناً پس «جی ام» دست بالا را دارد؟ نه به هیچ‌وجه، چون با رقابت روبروست، تحت فرمان مشتریانش قرار دارد، مجبور است چیزی را به مردم عرضه کند که آنها می‌خواهند ـ خودروهای بهتر با قیمت‌های پایین تر ـ یا آنها را از دست می‌دهد.

به سالهای دهۀ ۱۹۶۰ باز می‌گردیم. فروشهای «جی ام» بخش کوچکی از آنچه اکنون است، بود. با این حال قدرت بیشتری داشت. می‌توانست خودروهای بنجل بیش از قیمت واقعی تولید کند. و هنوز مردم آنها را می‌خریدند. چرا؟ چون رقابت از سوی «فورد» و «کرایسلر» بسیار ضعیف بود. ژاپنی‌ها وارد می‌شوند ودر سالهای دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ سیطره «جی‌ام» را به چالش می‌طلبند. آنها خودروهای بهتری عرضه می‌کنند که هزینه شان کمتر است. «جی ام» دولت را برای حمایت در برابر این «رقابت ناعادلانه» زیر فشار می‌گذارد. دولت برای نجاتش عزم می‌کند. چون هنوز این فکر وجود داشت آنچه برای «جی ام» خوب است، برای آمریکا نیز خوب است. اما سرانجام آمریکایی‌ها خودورهایی را که می‌خواستند، به دست آوردند. نه تنها از «تویوتا»، بلکه همچنین از «جی ام» که بالاخره با گوش دادن به خواستهای مشتریان به رقابت خارجی پاسخ داد.

اگر شما نگران قدرت شرکتها هستید، باید از جهانی شدن حمایت

کنید. تجارت آزاد با در معرض رقابت خارجی قرار گرفتن دست و پای غولهای داخلی را می‌بندد. «بی تی»، «فرانس تله کام» و «داچ تله کام» اکنون قلمرو انحصاری یکدیگر را زیرپا می گذارند، درست همان‌طور که شرکتهای بزرگ و کوچك جدید می کنند. بازارهای بسته داخلی، که در آنها قهرمانان ملی می توانند خود را نزد دولت جا بکنند بسیار بیشتر از جهانی‌ها احتمال دارد انحصارطلب شوند. حتی با اینکه بسیاری از شرکتهای جهانی بزرگتر از گذشته هستند، الزاماً قویتر نیستند. این فقدان رقابت است ـ نه اندازه ـ که به شرکتها قدرت نفوذ می‌دهد.

اگر شرکتها داشتند جهان را تصرف می کردند، شما از آنها انتظار داشتید سهم بزرگتری از کیك اقتصاد را ببرند. دلیل اینکه آنها وجود دارند از همه گذشته، این است که سود ببرند. اما این اتفاق نمی‌افتد. سود شرکتها با نوسان اقتصاد بالا و پائین می‌رود: چاقترها رونق می گیرند و لاغرترها ورشکست می‌شوند. سود شرکتهای ایالات متحده اخیراً از یك اوج ۱۲/۶ درصد درآمد ملی در سال ۱۹۹۷ به ۱۱ درصد در سال ۲۰۰۰ و ۹/۳ درصد درسال ۲۰۰۱ کاهش یافت. این با متوسط میانگین پنجاه سال گذشته که ۱۰/۵ درصد بوده، هماهنگ است. سودها در سال ۱۹۵۰ به یك اوج پیش از جنگ ۱۴/۷ درصدی در آمد ملی رسیدند و در رکود بزرگ سال ۱۹۸۲ به رقم بسیار پائین ۷/۷ درصد سقوط کردند. ارقام در بریتانیا که به آسانی با ارقام در ایالات متحده قابل قیاس نیستند، یك ثبات مشابه را نشان می‌دهند. مازاد عملکرد ناخالص شرکتهای مالی و غیرمالی ۱۷/۷ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۰ بود، یعنی پائین تر از ۱۹/۸ درصد در سال ۱۹۹۷ و هماهنگ بامتوسط ۱۷/۲ درصد سالهای دهه ۱۹۸۰.

همینطور، اندازه، هیچ تضمینی برای موفقیت در کار نیست. در سال ۱۹۱۲، پولاد ایالات متحده بزرگترین شرکت صنعتی بود. ارزش بازار آن

معادل دو سوم پول در گردش آن زمان در آمریکا بود. اکنون یك رقم کوچك است. در ژانویه سال ۲۰۰۱ تنها ۱/۶ میلیارد دلار ارزش داشت. فرض را هم اگر بر این بگیریم که پولاد اکنون از آنچه در گذشته بود کم اهمیت‌تر است، باز می‌بینیم که حتی در درون خود صنعت پولاد ایالات متحده نیز سقوط کرده است و حتی جزء ده تولیدکننده بزرگ جهان نیست. تنها «جنرال موتورز»، «اکسون» و «شل» از سال ۱۹۱۲ جزء دوازده شرکت بزرگ جهان باقی مانده‌اند، دیگر غولهای قدیم ـ «آستین موریس» بریتانیا، «لینگ تمکو ووت» آمریکا، «آیکاوا» ژاپن، «ریمتزما» آلمان ـ مدتهاست که فراموش شده‌اند. یك‌سوم شرکتهای بزرگ سال ۱۹۱۲ در طول یك سده رشد کرده‌اند (یا بخشی از یك شرکت جانشین هستند که رشد کرده است)، بقیه دوسوم اکنون نسبتاً کوچکتر از آنهایی هستند که در گذشته بودند. در درازمدت بیشتر شرکتهای بزرگ در می‌مانند، بعضی ورشکست می‌شوند: چشمگیرترین آنها مورد «انرون» است که زمانی هفتمین شرکت با ارزش جهان به‌شمار می‌رفت. بیشترین ابتدا نزول می‌کنند وبعد به‌وسیله رقیبان تیزهوش خریداری می‌شوند، مانند بانك «میدلند» که زمانی بزرگترین بانك جهان بود و به‌وسیله «اچ اس بی سی» تصرف شد.

حتی در یك دوره کوتاهتر، شرکتها با سرعت هول انگیزی بزرگ و کوچك می‌شوند. تنها سی شرکت از پنجاه شرکت بزرگ سال ۱۹۸۰ هنوز در فهرست پنجاه شرکت بزرگ سال ۲۰۰۰ مجله «فورچون» هستند. تنها نُه شرکت از بیست شرکت بزرگ و پنج شرکت از ده شرکت بزرگ در مکان خود قرار دارند. همین مسأله در حتی یك چارچوب زمانی کوتاهتر شش ساله تا سال ۲۰۰۰ صادق است. در میان شرکتهای صنعتی، پانزده شرکت از پنجاه شرکت بزرگ، چهار شرکت از بیست‌شرکت بزرگ و دو شرکت از ده شرکت بزرگ بین سال‌های دهه ۱۹۹۴ و ۲۰۰۰ از چشم افتادند. در میان

شرکتهای خدماتی، میزان تغییر و تحول حتی سریعتر بوده است. بیست‌ونه شرکت از پنجاه شرکت بزرگ، نُه شرکت از بیست شرکت بزرگ و سه شرکت از ده شرکت بزرگ در یك دوره فقط شش ساله مغضوب شدند.

بسیاری از بزرگترین شرکتهای جهان، بیست سال پیش شرکتهای کوچکی بودند. «مایکروسافت» که در سال ۱۹۷۵ تأسیس شد، تقریباً یك نام خانوادگی بود. همین‌طور «اوریکل» که در سال ۱۹۷۹ به‌وجود آمد، «سان‌مایکروسیستمز» (۱۹۸۲) یا هر شرکت جدید دیگر در صنعت کامپیوتر که زمانی تحت سیطره «آی بی ام» بود. «سیسکو سیستمز» تنها در سال ۱۹۸۴ متولد شد. و «ای اوال» در سال ۱۹۸۵. همین داستان درباره تلفن همراه صادق است. عرضه کننده‌ها و سازنده‌های «تله‌کام»‌های قدیم به‌وسیله تازه به دوران رسیده‌هایی مانند «وودافون» که در سال ۱۹۸۲ تأسیس شد و «نوکیا» که در اوایل دهه ۱۹۸۰ یك شرکت کوچك فنلاندی بود که کفش‌های لاستیکی و کاغذ توالت می‌فروخت، افول کردند. «وال مارت» جزء کوچکی از اندازه‌ای که امروز هست، بود. برای تسخیرناپذیری شرکتهای بزرگ این‌همه مدرك کافی نیست؟ همان‌طور که «جان کی» بدرستی می گوید: «اندازه یك امتیاز رقابتی مداوم نیست. می‌تواند به‌وسیله یك شرکت که از یك امتیاز واقعی رقابتی برخوردار است، نسخه‌برداری شود. «پژوهشهای دانشگاهی نشان می‌دهند که بیشتر ادغامها ناموفق بوده‌اند. آنها معمولاً بیشتر زاده هوسهای مدیریت و غرور شرکت هستند، تا منطق دقیق تجارت. یکپارچه شدنهای باب روز دهه ۱۹۷۰ و نمایش دارایی‌ها در سال‌های دهه ۱۹۸۰ پس از آن آرام شد. فرآورده‌های جدیدترین و بزرگترین موج ادغام نیز احتمال نمی‌رود از این قاعده مستثنی باشند. شرکتهایی که اخیراً در حال یکپارچه شدن بوده‌اند، بدون تردید بزودی تجزیه و کوچك خواهند شد. یك تحقیق به‌وسیله مؤسسه مشاوره‌ای ـ «کاپی ام جی» ـ که در فوریه سال ۲۰۰۲

منتشر شد نشان می‌دهد یك سوم بزرگترین ادغامهای بین المللی که در اوج داغی بازار انجام گرفت، هم اکنون از هم پاشیده‌اند.

«پنگاج جماوات» یك پروفسور مدیریت بازرگانی در مدرسه بازرگانی هاروارد می‌گوید: «جنب و جوش برای این معامله‌های بزرگ ـ و پرهزینه ـ تقریباً ناشی از این باور جهانی بود که همان طور که بازارها بیشتر جهانی می‌شوند، صنایع نیز متمرکزتر می‌گردند. غنایم بازار قرار است به معدودی گزیده در هر صنعت تعلق گیرد و شرکتها فکر می‌کنند اگر قرار است جزء برنده‌ها باشند، باید پایه‌های اصول اقتصادی تناسب را در تولید، مارك گذاری، تحقیق و توسعه محکم کنند. این گونه است که آنها امیدوارند رقیبان بالقوه را فراری دهند و در بازارهای جدید موفق شوند. از چشم انداز آنها ادغام فرامرزی یك موقعیت «این کار را انجام بده ـ یا بمیر» است. اگر شما می‌خواهید زنده بمانید ـ چه رسد به اینکه بخواهید شکوفا شوید ـ باید یکی از بزرگترین بازیگران جهان باشید.»

با این حال، همان طور که آقای «جماوات» اشاره می‌کند، مدرکی وجود ندارد که از این باور حمایت کند که برنده همه را در یك اقتصاد جهانی به‌دست می‌آورد. تحقیق تجربی نشان می‌دهد صنایع جهانی ـ یا جهانی شده ـ درحقیقت از زمان جنگ جهانی دوم شاهد یك کاهش تدریجی در تمرکز بوده‌اند. در سال ۱۹۷۰ یکصد شرکت صنعتی بزرگ در آمریکا ۳۳ درصد فرآوری صنعتی را تولید می‌کردند. در سال ۱۹۹۰، تولید آنها هنوز همان ۳۳ درصد بود. در ژاپن سهم آنها از ۲۲ درصد به ۲۱ درصد کاهش یافت. در بریتانیا از ۴۰ درصد به ۳۶ درصد و در آلمان از ۳۰ درصد به ۲۲ درصد افت کرد. همه گونه صنایع ـ نفت، خودرو، آلومینیوم ـ کمتر از گذشته تحت سیطره چند بازیگر بزرگ صنعتی قرار دارند. اوج تمرکز در صنعت خودرو احتمالاً در اوایل دهه ۱۹۵۰ بود که سه شرکت بزرگ آمریکا سه چهارم خودروهای

جهان را می‌ساختند. در سال ۱۹۶۹، بزرگترین تولیدکنندگان خودرو («جنرال موتورز»، «فورد» و «کرایسلر») نیمی از خودروهای جهان را ساختند. در سال ۲۰۰۱، سه شرکت بزرگ («جی‌ام»، «فورد» و «دایملر- کرایسلر») زیر نصف خودروهای جهان را تولید کردند. همه ادغامها، ائتلافها و یکپارچگی‌ها تنها بخش زیادی از سهم بازار بازیگران بزرگتر را جبران کردند.

این حتی در صنایع با فناوری عالی بیشتر است. بین سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۹۸، سهم پنج شرکت بزرگ از فروشهای جهانی در زمینه سخت‌افزار کامپیوتر، نرم‌افزار کامپیوتر و تماسهای تلفنی راه دور بین ۱۵ تا ۳۰ درصد کاهش یافت. این نباید زیاد تعجب‌آور باشد. چون همان چیزی است که تئوری اقتصاد پیش‌بینی می کند. این تئوری می گوید پنج کشور هر یك چهار تولیدکننده داخلی دارند. آنها بعد بازار خود را باز می کنند و ده شرکت در تنگنا قرار می گیرند: در اینجا هنوز شرکتهای بیشتری (ده) در یك بازار واحد جدید وجود دارند تا پنج شرکت که پیشتر در هر بازار داخلی وجود داشتند. تنها در صنایعی که بزرگ بودن در آنها هزینه‌های یك شرکت را به‌طور چشمگیری پائین می آورد، ما احتمالاً شاهد زنده ماندن تعداد بسیار معدودی شرکت خواهیم بود.

حتی در آن زمان، شمار شرکتها در یك صنعت، راهنمای ضعیفی خواهد بود برای اینکه نشان دهد رقابت در آنجا تا چه اندازه است. سازنده‌های ویتامین بسیاری در اینجا وجود دارند، اما وزارت دادگستری ایالات متحده هشت تای آنها را در مورد به راه‌انداختن یك کارتل مجرم شناخت. تنها دو شرکت هواپیماهای بزرگ مسافربری می‌سازند. با این حال «بوئینگ» و «ایرباس» شدیداً با هم رقابت می کنند. باور کردنی است، تك شرکت تك صنعتی هنوز می تواند رقابتی باشد، اگر تهدید ورود یك رقیب قیمت‌ها را

پائین نگه‌دارد. اغلب صنایعی که شمار زیادی از شرکتها در آنها به بقای خود ادامه می دهند کمتر از آنهایی که تنها تعداد انگشت شماری بازیگر قوی دارند رقابتی هستند. در صنعت خطوط هوایی که محدودیتها در مورد اینکه چه کسانی می توانند پرواز کنند شرکتهای هواپیمایی مردنی را زنده نگه‌داشته است، بدون تردید این گونه است. اما این شروع به تغییر کرده است: «سابنا» (شرکت هواپیمایی ملی بلژیك) در سال ۲۰۰۱ ورشکست شد که این علامتی از افزایش رقابت است، نه کاهشی در آن. همین‌طور، نشانه‌های اینکه صنعت پولاد از هم پاشیده شده آمریکا ممکن است سرانجام شروع کند تحکیم یابد به‌علت رقابت بیشتر است، نه پیشتازی آن. راه آسانی وجود ندارد که بگوییم چه مقدار رقابت در یك بازار هست. به این دلیل است که نگهبانان ضد تراست باید همیشه هشیار باشند.

رقابت یك چاره کامل نیست. بازارها گاهی سقوط می کنند. بعضی شرکتها به یك انحصار ناسالم دست می یابند: به‌طور مثال «مایکروسافت». هشدار «آدام اسمیت» درباره این که «مردم یك کسب مشابه بندرت حتی برای بگو و بخند و تفریح گرد هم می آیند، اما صحبت‌ها به یك توطئه علیه مردم، یا بعضی تدابیر برای بالا بردن قیمت‌ها ختم می شود.» مانند همیشه وارد است. به‌طور مثال، شرکتها ممکن است همچنین قادر باشند، اگر نرخ بیکاری بالا باشد، کارگرانشان را استثمار کنند. آنها ممکن است به خساراتی که آلودگی به بار می آورند، توجه نکنند. آنها ممکن است بتوانند مشتریانشان را که اطلاعات صحیح ندارند گوشبری کنند و به‌طور مثال بازنشستگی‌های نامناسب به آنها بفروشند، و غیره و غیره.

به خاطر همه این دلایل، دولتها اغلب نیاز دارند که مداخله کنند. به‌طور مسلم، آنها همیشه آنچه را که درست است انجام نمی دهند. گاهی وقتی که باید، از مداخله خودداری می کنند. بیشتر وقتی مداخله می کنند مرتکب

اشتباه می‌شوند. گاهی تلاشهای گروههای فشار شرکتها نفوذ زیادی بر آنچه انجام می‌دهند، دارند. به‌طور مثال در سال ۱۹۹۷ دولت کارگری بریتانیا که داشت سرکار می‌آمد، اندکی پس از اینکه حزب یك میلیون پوند هدیه مالی از «برنی اسلستون» - مردی که در عمل مسابقه‌های اتومبیل‌رانی فرمول یك را اداره می‌کرد - گرفت (البته بعدها بازگرداند) و مسابقه‌های اتومبیل‌رانی فرمول یك را از تحریم تبلیغات دخانیات مستثنی کرد. دولت فرانسه بارها ضمانت «کرده لیون» (یك بانك ورشکست) را کرد. دولت بوش انواع کمك‌ها را به شرکتهای بزرگ نفتی نمود. از همه بدتر، «سیلویوبر سکونی» که نیمهٔ خصوصی تلویزیون ایتالیا را در تملك دارد، همچنین، به عنوان نخست‌وزیر ایتالیا، مسئول نیمه عمومی آن است. بعد هم، البته، رسوایی «انرون» است که در حالی که دارم این کتاب را می‌نویسم، در حال فاش شدن است. دولتها آشکارا هنوز تا کمال خیلی فاصله دارند. کاری که فوری نیاز است انجام شود، جدا کردن پول و سیاستهاست. اصلاح شیوه تأمین هزینه مالی مبارزه‌های سیاسی، بویژه در آمریکا مدتی طولانی است که به تأخیر افتاده است. در سال ۲۰۰۰، هدیه‌های غیرقانونی «کمك مالی» به حزبهای سیاسی ایالات متحده از سوی اتحادیه‌ها، شرکتها و افراد به ۵۰۰ میلیون دلار افزایش یافت. صراحت بیشتر دولت همچنین یك الزام است تا سیاستمداران بتوانند بهتر در برابر پارلمان و مطبوعات پاسخگو باشند.

موضع شما در برابر جهانی شدن هرچه هست، قطع پیوند میان پول و سیاستها باید یك اولویت باشد. اما حتی اگر سیاستمداران در اعمال اصلاحاتی که بسیار مورد نیاز است ناکام بمانند، به مورد جهانی شدن لطمه نخواهد خورد. جهانی شدن را نباید به خاطر فساد سیاستهای داخلی مقصر شناخت. برعکس می‌تواند به پاك‌سازی آن کمك کند: در یك اقتصاد بسته که فشار برای موانع وارداتی می‌تواند غنایم بزرگی برای شرکتها فراهم سازد، فرصت‌ها برای

فساد بیشتر از یك اقتصاد باز است که رقابت جهانی سودهای حاشیه را از بین می‌برد. همین‌طور با همه خطاهای سیاستهای داخلی. این درست نیست که دولتهای کشورهای ثروتمند ـ همیشه یا بیشتر ـ در مناقصه‌ها به سود شرکتهای بزرگ تجاری عمل کنند. (در حقیقت صرف اندیشه اینکه «شرکتهای بزرگ تجاری» یك سد متجانس در برابر یك دیدگاه ساده در مورد هرچیز به‌شمار می‌روند، تنها یك وهم اندیشی است: شرکتها معمولاً منافعی ناهمگن و متضاد دارند.) شاهد می آوریم:

قلم اول ـ سیاست رقابت: کارتل‌ها ـ که به شرکتها اجازه می‌دهند با توافق با بالا بردن قیمت‌ها سود فراوان به‌دست آورند ـ غیرقانونی هستند. جلو ادغامهایی که رقابت را تهدید می کنند، گرفته می‌شود. شرکتهایی که موقعیت برتر خود را نقض کنند، بسته می‌شوند.

در سال ۲۰۰۱، کمیسیون اروپا مانع شد بزرگترین شرکت جهان (جنرال الکتریك) «هانی ول» را بخرد. بازرگانان آمریکایی و مطبوعات «ماریومونتی»، کمیسر رقابت اروپا را برای این تصمیم به باد سرزنش گرفتند. آقای «مونتی» حتی در فرانسه پس از اینکه یك ادغام تکمیل شده میان «اشنیدر» و «لگران» (دو شرکت برق فرانسوی) را متوقف کرد با انتقاد شدیدتری روبرو شد. در سال ۲۰۰۰ «تایم وارنر»، که آن زمان بزرگترین شرکت رسانه‌ای جهان بود ـ پیشنهاد ادغام را با «ئی ام آی» (یك شرکت موسیقی بریتانیایی)، پس از مخالفت کمیسیون پس گرفت. «مایکروسافت» اجازه نیافت «تله‌وست» (یك شرکت کابلی بریتانیایی) را بخرد و مجبور شد به‌جای آن به یك سهم کوچك رضایت دهد. به «ودافون» (بزرگترین شرکت تلفن همراه جهان) اجازه داده شد، تنها به این شرط «مانزمان» را بخرد که «اورانژ» (یك شعبه مانزمان) را بفروشد. یك غول مخابرات از راه دور آمریکایی، «ام‌سی آی تله کام» از خرید یك غول دیگر «اسپرینت» بازداشته

شده است (معامله‌ای که همچنین به‌وسیله ضد تراست‌های آمریکایی به‌هم خورد).

«ولوو» و «اسکانیا» (دو سازنده خودرو موتوری سوئدی) در سال ۲۰۰۰، مانند «ایرتورز» و «فرست چویس» (دو شرکت بسته بندی هوایی بریتانیایی) در سال ۱۹۹۹، از ادغام باز داشته شدند. یك معامله آلومینیوم، مناقصه «آلکن» برای «پچه نی» در پی مخالفت‌های کمیسیون شکست خورد. در سال ۱۹۹۸ کمیسیون یك ائتلاف تلویزیونی را با شرکت «داچ تله کام» و دو غول رسانه‌ای آلمان، «برتلزمان» و «کرخ» وتو کرد.

ضد تراست‌های آمریکا نیز همین قدر فعال بودند. «مایکرو سافت» تقریباً فرو پاشید، هنوز در چندین ایالت آمریکا تحت تعقیب قرار دارد و همچنین از سوی کمیسیون اروپا تحت بررسی است. «ویزا» و «ماستر کارت» به اتهام محدود کردن رقابت میان کارتهای اعتباری مجرم شناخته شدند. شش بازرگان اروپایی به خاطر توطئه برای تقلب در بازار ویتامین‌ها در آمریکا زندانی هستند. مدیران ارشد «دی بیرز»، کارتل الماس با یك حکم بازرسی مهم از یك تحقیق سال ۱۹۹۴ کارتل روبرو هستند. آنها در عمل از خروج از آمریکا منع شده‌اند. ادغامهای بزرگ در امور دفاع («لاکهید مارتین» و «نوتروپ گرومان»)، آلومینیوم («رینولدز» و «آلکوا») و «تله کام»ها («ام‌سی آی»، «ورلدکام» و «اسپرینت» و بسیاری معامله‌های ماهواره‌ای) مسدود شده‌اند. شرکتهای هواپیمایی آمریکایی برای قیمت گذاری چپاولگرانه تحت تحقیق قرار دارند. بسیاری معامله‌های کوچکتر همچنین در زمینه‌هایی مانند فروش کتاب («بازنز» و «نوبل» با «اینگرام»)، اجاره ویدیو («هالیوود اینترتینمنت» و «بلاك باستر»)، هلیکوپترسازی («بل» و «بوئینگ»)، گازهای صنعتی (تصرف «برتیش آکسیترن» به وسیله «ایرلیکوییدز» و «ایرپروداکتز») و سیمان («فافارج» با «بلو سرکل») متوقف شدند. بسیاری

ادغامها تنها با محدودیتهای شدید عملی می‌شوند: به‌طور مثال «اکسون موبیل» و «بی‌پی» مجبور شدند بسیاری از ایستگاه‌های پمپ بنزین خود را بفروشند، «دیاجیو» مجبور شد «اسکاچ دوار» و «بومی سافا یرجین» را به‌فروش رساند؛ «اینتل» ناگزیر شد فناوری تراشه به‌دست آورده از «دیجیتال ایکوییپمنت» را با «ادوانسد مایکر» و «دیوایس» و «سامسونگ» شریك شود.

قلم دوم-مالیات: در سال ۱۹۶۵ - اوج شکوفایی مداخله دولتها در اقتصاد-مالیاتهای شرکتها ۸/۸ درصد کل درآمد مالیاتی را در کشورهای ثروتمند (او ئی سی دی) تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۹۹، این عصر وحشتناك سرمایه‌داری همگانی، آنها هنوز ۸/۸ درصد کل درآمد مالیاتی به‌حساب می‌آمدند. نرخ‌های مالیات شرکتها در بسیاری از کشورها کاهش یافته است، اما درآمدها نه، چون یك گستره پایگاه مالیاتی کاهش نرخها را جبران کرده است. به عنوان سهمی از تولید ناخالص داخلی، مالیاتهای سود شرکتها بتدریج افزایش یافته است: از ۲/۲ درصد در سال ۱۹۶۵، به ۲/۴ درصد در سال ۱۹۸۰، ۲/۷ درصد در سال ۱۹۹۰ و ۳/۳ درصد در سال ۱۹۹۹. بنابراین، به عنوان یك سهم درآمد ملی، شرکتها ۵۰ درصد بیشتر مالیات نسبت به یك چهارم سده پیش به خزانه دولتها می‌ریزند. اگر بازرگانان این نمایش را اداره می‌کنند، آنها بدون تردید آزارطلب هستند.

در سال ۱۹۸۰، در آغاز حکومت «مارگارت تاچر»، مالیاتهای شرکتها معادل ۳ درصد تولید ناخالص داخلی بود. در سال ۱۹۹۹ آنها به ۳/۹ درصد افزایش یافته بودند. به علاوه در سال ۱۹۹۷، دولت کارگری که داشت سر کار می‌آمد، مالیات غیرمنتظره‌ای روی خدمات شهری خصوصی شده وضع کرد. در فرانسه نیز مالیات بر سود شرکتها از ۲/۱ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۰ به ۲/۹ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت. در آلمان آنها در نرخ ۱/۸ درصد تولید ناخالص داخلی ثابت ماندند. در ایالات متحده،

آنها پس از کاهش اولیه مالیاتها به‌وسیله «رونالد ریگان» شدیداً سقوط کردند، از ۲/۹ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۰ به ۲ درصد در سال رسیدند، اما پس از آن دو باره به ۲/۴ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش یافته‌اند. همین داستان، کم و بیش، اگر به مالیاتهای شرکتها به عنوان یك سهم کل درآمد مالیاتی نگاه کنیم، اتفاق افتاده است: افزایش از ۸/۴ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۱۰/۴ درصد در سال ۱۹۹۹ در بریتانیا؛ افزایش از ۵/۱ درصد به ۶/۴ درصد در فرانسه؛ کاهش چشمگیر در ایالات متحده از ۱۰/۸ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۷/۵ درصد در سال ۱۹۸۵؛ بعد افزایش دوباره به ۸/۳ درصد در سال ۱۹۹۹، در آلمان، این رقم از ۵/۵ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۴/۸ درصد در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۹ کاهش یافت.

قلم سوم ـ مقررات: رفتار شرکتها به انواع شیوه‌ها قانونمند شده است. آنها باید به کارکنان خود یك حداقل دستمزد پرداخت کنند، یك محیط کار بهداشتی و سالم فراهم آورند و علیه زنان یا اقلیت‌ها تبعیض قائل نشوند. آنها به‌طور کلی باید اتحادیه‌ها را به رسمیت بشناسند و به کارگرانی که می‌خواهند اخراج کنند از مدتی پیش اطلاع دهند و به آنها خسارت پرداخت نمایند. آنها باید معیارهای محیط زیست را روی همه چیز از میزانی که می‌توانند آلوده کننده باشند تا میزانی که قادرند بازیافت شوند، محترم شمارند. غذا و داروها باید نشان داده شوند که سالم هستند. قانون، حقوق مشتریان، معیارهای تبلیغات و همچنین حقوق مشتری به بازپرداخت را روشن کرده است. قوانین تعهدات تولید، شرکتها را در برابر هرگونه آسیبی که فرآورده‌های آنها ممکن است موجب شوند، پاسخگو می‌سازند. یك گروه کامل از صنایع، مانند آب، برق، مخابرات، بانکداری، سخن‌پراکنی و حتی شدیدتر از گذشته قانونمند شده‌اند. قانون ثبت فدرال که مقررات دولت ایالات متحده را فهرست می‌کند، ۷۰ هزار صفحه دارد. اگر کاستی وجود دارد مقررات زیاد است، نه کم.

قلم چهارم ـ دادگاه‌ها: اگر در جایی دولتها وحشت دارند قانونی زیر پا گذاشته شود، وکیلان دعاوی ندارند. افراد معدودی تردید دارند نظام قضایی در بیشتر کشورهای پیشرفته از کنترل شرکتها خارج است. خلاف این استدلال کردن دشوار خواهد بود. به‌طور مثال، در آمریکا، شرکتهای بزرگ دخانیات پس از شکایتهای پی در پی عمل طبقه بندی، بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار غرامت پرداخت کردند. شرکتهای خودروسازی مرتب مبالغ عظیمی در پرونده‌های مربوط به تعهدات تولید متحمل هزینه می‌شوند. «مك دونالد» مبلغ زیادی پرداخت کرد. چون قهوه داغ فروخته بود. هر سال مردم شروع به ارائه تقریباً ۲ میلیون شکایت غرامت علیه شرکتها می کنند که به پرداخت خسارات سالانه حدود ۱۵۰ میلیارد دلار ختم می‌شود. چه شما فکر کنید، چه نکنید، شکایتهای غرامت، بیشتر از قانون، بهترین راه برای محدود کردن قدرت شرکتهاست، جای انکار نیست که آنها دارند این کار را می کنند.

همه اینها کاملاً روشن هستند. به این دلیل است که این اتهام که دولتها صرفاً یك آلت دست شرکتهای تجاری بزرگ هستند، احمقانه است. روشن است شرکتهای تجاری نفوذی روی دولتها دارند. اما اتحادیه‌های کارگری، گروههای مبارز و رأی دهنده‌های عادی نیز همین نفوذ را دارند. اندیشه‌ها نیز یك نفوذ قدرتمند هستند: دلیل اصلی که «مارگارت تاچر» صنایع متعلق به دولت را خصوصی کرد این بود که فکر کرد، منطق اقتصادی و سیاسی این طور می گوید، نه اینکه داشت اعانه از شرکتهای بزرگ قبول می کرد. حتی وقتی دولتها کارهایی می کنند که به سود شرکتهای تجاری است. این کارها اغلب به نفع مردم عادی نیز است. به‌طور مثال آزاد کردن تجارت هم برای مصرف کننده‌ها و هم برای شرکتهای رقابتی خوب است.

شرکتها جهان را اداره نمی کنند. اما با این حال، آیا ممکن است جهانی شدن قدرت دولتها را از بین ببرد؟ پول آزادانه در اطراف جهان گردش می کند.

همین کار را، کم و بیش، کارگران ماهر و مردم ثروتمند می‌توانند بکنند. کارخانه‌ها، حتی، دفاتر مرکزی شرکتها می‌توانند به خارج انتقال یابند. اگر پول، مردم و شرکتها را نتوان به جایی بند کرد، دولتها چگونه می‌توانند از آنها مالیات بگیرند و آنها را قانونمند کنند؟ اگر دولتها نتوانند دیگر مقررات وضع کنند، ما چگونه از کارگران و محیط زیست حمایت به عمل خواهیم آورد؟ اگر آنها دیگر نتوانند مالیات بگیرند، ما چگونه هزینه رفاه دولتی را پرداخت خواهیم کرد؟ کابوس سال ۱۹۸۴ این بود که دولت همه جا بود، کابوس سال ۲۰۰۲ این است که دولت هیچ جا نیست.

فصل ششم

شبح تهدید

چرا دولت با تهدید روبرو نیست؟

«جهانی شدن ارائه بیمه اجتماعی را برای دولتها به طور فزاینده‌ای دشوار ساخته است... یکپارچه سازی بین المللی دارد در برابر پس زمینه پسروی دولتها و کاهش تعهدات اجتماعی، صورت می گیرد».

«دنی رادریك»: «جهانی شدن از حد فراتر رفته است؟»

«جهانی شدن... به شرکتها قدرت داده است تپانچه‌ای به‌طرف سر دولت نشانه روند: اگر از قبول تقاضاهای آنها خودداری کند، آنها به سرمایه گذاری منفی، انتقال کارخانه هایشان به تایلند و آسیب رساندن به اعتبارش با اخراج هزاران کارگر تهدید می کنند.»

«جرج مان بیوت»: «کشور دربند»

«کشورهای مستقل در یك جنگ قانون‌زدایی رقابتی که به‌وسیله بازار آزاد جهانی

به آنها تحمیل شده است، درگیر هستند. یك سازوکار هماهنگ سازی فراسوی اقتصادهای بازار هم اکنون در جریان است... تصور اینکه اقتصادهای بازار اجتماعی گذشته بتوانند خود را دست نخورده تحت نیروهای هماهنگ سازی به‌طرف پائین از نو زنده کنند. خطرناك ترین توهم از توهمهای بسیار مرتبط با بازار جهانی است. در عوض، نظامهای بازار اجتماعی دارند رفته رفته مجبور می‌شوند خود را از هم باز کنند، تا بتوانند در شرایط برابرتر با اقتصادهایی که در آنها هزینه‌های زیست محیطی، اجتماعی و کار پائین ترین است، رقابت کنند... اگر منابع درآمد ـ سرمایه، تهور و مردم ـ آزادند برای کاهش سازواره‌های مالیاتی مهاجرت کنند، اعمال فشار توافق شده متقابل، به‌عنوان ابزار پرداخت برای کالاهای عمومی کار نخواهد کرد... در مفهوم عام، تضاد میان مردم سالاری اجتماعی و بازارهای آزاد جهانی آشتی ناپذیر به‌نظر می‌رسند».

«جان گری»: «سپیده دم دروغین»

«اگر بازارهای مالی فکر کنند یك برنامه بهداشت ملی یا اصلاح گسترده آموزش و پرورش هزینه‌اش بسیار سنگین خواهد بود، با نرخهای بهره بالاتر یا یك سقوط ارزش پول از خود واکنش نشان خواهند داد. با این شیوه، نیروهای بازار جهانی نه تنها پرداخت غرامت به بازنده‌ها را که از هزینه‌های اجتماعی جهانی شدن می‌کاهد منتفی می‌سازند، بلکه همچنین به‌نظر می‌رسد استقلال کشور را به چالش می‌طلبند. یك جانبه نشدن، طبیعت متغیر سرمایه جهانی به شکل فزاینده‌ای آنچه را دولتها می‌توانند و نمی‌توانند انجام دهند به آنها دیکته می‌کند... با وضع مالیاتها، شاید بنیادی ترین حقوق کشور ـ ملت‌ها و یك ابزار بالقوه برای جبران نابرابری اجتماعی و اقتصادی با فشار شرکتها، به زور از آنها گرفته می‌شود.»

«نورینا هرتز»: «تصرف خاموش»

«هیچ چیز نمی‌تواند قدرت و برتری طلبی اقتصاد خصوصی را بهتر نشان دهد...

مگر باج گیری که روی سیاستهای کشورهای در حال توسعه اعمال می کند تا آنها را مجبور سازد به راه آیند، مالیاتها را کاهش دهند، هزینه‌های عمومی و نظامهای رفاه اجتماعی را پائین آورند، قانون زدایی را قانونمند سازند و شرکتها را آزاد بگذارند تا بدون مانع اخراج کنند. حداقل دستمزد را لغو سازند، به کار انعطاف بیشتری دهند و...»

«ویویان فورستر»: «وحشت اقتصادی»

ناتوان ـ این چیزی است که «جورج بوش»، «تونی بلر»، «گرهارد شرودر» و «ژاك شیراك» هستند، یا به حد کافی به آن نزدیکند. زمانی سیاستمداران می توانستند مالیات وضع نمایند و با شادی بی قید و شرط خرج کنند. به اراده خود قانون و حتی شاید یك جهان بهتر بسازند. اکنون آنها گزینه‌ای ندارند جز اینکه مالیاتها را کاهش دهند، از هزینه‌ها بکاهند. قانون زدایی کنند. نیروهای جهانی آنها را زندانی کرده‌اند: وقتی بازارها حرکت می کنند، آنها به لرزه می افتند. عجیب نیست که رأی دهنده‌ها وقتی برای سیاستمداران ندارند.

نتیجه استدلال گاهی به این شکل است. جهانی شدن دیوارها را میان بازارهای ملی فرو می ریزند. کشورها به‌طور فزاینده‌ای باید برای یکجا بندنشدن و سرمایه آزاد تخیلی و کارگران رقابت کنند. بنابراین اگر دولتها مالیاتهای بالایی برای پرداخت هزینه داروهای اجتماعی شده یا برنامه‌های سخاوتمندانه رفاهی وضع کنند، مردم و شرکتها به‌جایی دیگر حرکت خواهند کرد. اگر آنها سعی کنند در عوض قرض بگیرند، بازارها شروع به بالا بردن نرخهای مالیات و پائین آوردن ارزش پول می کنند. اگر آنها معیارهای کاری و زیست محیطی با هزینه‌ای سنگین اعمال کنند، شغل‌ها و سرمایه گذاری به کشورهای کمتر قانونمند می گریزند. نتیجه‌این است که جهانی شدن با بیرحمی قدرت دولت‌ها را می فرساید. «مردمی بودن» را از اقتصاد بازار

اجتماعی خلع می کند و «رفاه» را از کشور مرفه می گیرد. مالیاتهای بالاتر پول را میان مردم فقیر باز می‌پراکند، دارو را اجتماعی می کند، یك حداقل دستمزد، یك محیط زیست پاکتر، اشتغال کامل یا هر چیز دیگر که می خواهید نام ببرید، دیگر در یك «اقتصاد جهانی» ممکن نیست.

دولتها در حالی که مالیاتها و مقررات را برای جلوگیری از نزول اقتصادی کاهش می‌دهند، به یك «رقابت تا انتها» کشانده می‌شوند. اروپا مجبور می‌شود خود را در تصویر ذهنی آمریکا از نو شکل دهد ـ و آمریکا در تصویر ذهنی مکزیك.

این منطق متعارف است. این راست و چپ را متحد می کند. جناحهای راست از مرگ دشمن قدیمی‌شان ـ دولت بزرگ ـ به شور و شعف می آیند. سیاستمداران چپ میانه دستهایشان را به هم فشار می‌دهند. جناحهای چپ سرخورده می‌شوند: اگر دولت نتواند عدالت اجتماعی را برقرار کند، چه کسی می‌تواند؟ اما برای رأی دهنده‌ها دلیل دیگری نیز برای بی‌تفاوتی وجود دارد اگر انتخابات نتواند چیزی را تغییر دهد، چرا باید خود را به دردسر بیندازیم؟ یا برای مبارزه بر ضد جهانی شدن و تقاضای مجدد مردم سالاری تحریك شوند و به خیابانها بریزند.

حتی بسیاری از هواداران جهانی شدن به‌نظر می‌رسد فکر می کنند این پدیده، گزینه‌های دولتها را بشدت محدود می کند. «توماس فریدمن» در «چماق و درخت زیتون» استدلال می کند به مجرد اینکه یك دولت در «کت بند طلایی» ـ واژه او برای «پذیرش مقررات بازار آزاد در اقتصاد جهانی» ـ گذارده می‌شود، گزینه‌های سیاسی آن محدود می‌شود به پپسی یا کوك. تفاوت اندك ذائقه، توجه اندك به طراحی برای توجیه سنت‌های محلی، اندکی شل آمدن در اینجا و آنجا، اما هرگز از مقررات ریشه طلایی آن منحرف نمی‌شود. اگر دولتهایی ـ چه به‌وسیله دمکراتها یا جمهوریخواهان، محافظه کاران یا کارگران،

گلیست‌ها یا سوسیالیست‌ها، دمکرات مسیحی‌ها یا سوسیال دمکراتها رهبری می‌شوند ـ از این مقررات بنیادی بیش از حد فاصله گیرند شاهد رم کردن و فرار سرمایه گذارانشان خواهند بود.

این بدون تردید واقعیت دارد که بسیاری از سیاستهایی که از سوی سیاستمداران جریانهای فکری اصلی ارائه می‌شوند، بیش از گذشته شبیه هم هستند. جنگ طبقاتی دیگر مد روز نیست. جنگ «لیندون جانسون» علیه فقر قدیمی و کهنه به‌نظر می‌آید. ایمان به توانایی دولت به درمان هر دردسری، و ریز مدیریت اقتصادی به بدبینی در میان تورم بالا، افزایش بیکاری و رکود اقتصادی تبدیل شده است. ملی کردن «بلندی‌های فرماندهی» تجارت از محبوبیت افتاده است، بیشتر دولتها اکنون خصوصی کردن را ترجیح می‌دهند. بسیاری از آنها نرخهای مالیاتی را کاهش داده‌اند و از بخش‌هایی از اقتصاد قانون‌زدایی کرده‌اند. صحبت‌های زیادی از نوسازی و اصلاح دولتها می‌شود. اما آیا سیاستمدارانی که ما انتخاب می‌کنیم گزینه‌ای دارند، یا جهانی‌شدن دستهای آنها را بسته است؟

شما درباره دولت هر احساسی دارید، بهتر است امیدوار باشید آنها موفق باشند؛ چون اگر ما قرار است انتخاب کنیم که چه نوع جهانی می‌خواهیم داشته باشیم، نیاز داریم بخش بزرگی از این انتخاب را از طریق دولتهایمان انجام دهیم. این درست است که یکی از چیزهای بزرگ درباره جهانی شدن این است که آزادی فردی را تقویت می‌کند. ما گزینه بیشتری درباره اینکه کجا کار بکنیم، کجا تعطیلاتمان را بگذرانیم، چه بخریم، کجا پس اندازهایمان را سرمایه گذاری کنیم و غیره و غیره داریم؛ اما بعضی چیزها هست که مردم به‌تنهایی نمی‌توانند انجام دهند. شما می‌توانید به‌یك بی‌خانمان در خیابان کمك کنید، اما نمی‌توانید فقر را کاهش دهید. شما می‌توانید یك خودرو تمیزتر بخرید و کمتر با آن رانندگی کنید، اما نمی‌توانید جلو آلودگی هوا را

بگیرید. شما ممکن است استطاعت مالی خرید بیمه بهداشتی خصوصی مناسب را داشته باشید، اما بسیاری از مردم استطاعت آن را ندارند. کمك به فقرا، حراست از محیط زیست و تضمین مراقبت بهداشتی خوب، همه تنها سه چیز، از بسیاری چیزها هستند که ما می توانیم تنها به‌طور مشترك انجام دهیم.

به‌طور مشترك، الزاماً به معنای از طریق دولت نیست. مؤسسه‌های خیریه، اتحادیه‌های کارگری جامعه‌های مشترك و گروههای مبارز همه می توانند اثری داشته باشند. «شلتر» به بسیاری از افراد بدخواب در بریتانیا کمك کرده است؛ اتحادیه کارگران متحد پولاد آمریکا بیمه بهداشتی و حقوق بازنشستگی سخاوتمندانه‌ای برای اعضایش به‌دست آورده است؛ اتحادیه‌های اعتباری به کسانی که بانك نادیده شان می گیرند وام می دهند، مبارزان بین‌المللی مانند «کمك زنده» میلیونها دلار برای گرسنه‌های آفریقا گردآوری می کنند. عالی است، اما تنها دولت از مشروعیت مردم سالارانه برای تصمیم گیری‌ها جهت جامعه به‌عنوان یك کل و قدرت و منابع اجرای آنها برخوردار است.

بعضی مردم موافق نیستند. بسیاری از راستگرایان فکر می کنند دولت به جای اینکه نماینده مردم باشد، دشمن مردم است. آنها ادعا می کنند دولت بخشی از مشکل است، نه بخشی از راه حل و باید از دوش مردم برداشته شود. آنها بعضی وقت‌ها درست می گویند. دولتها معروف شده‌اند که مالیات بسیار زیاد می‌بندند ـ همان‌طور که «دنیس هیلی» وقتی در سالهای دهه ۱۹۷۰ که وزیر خزانه داری بریتانیا بود یك بار گفت: «ثروتمندان را آنقدر فشار می دهند تا کوچك شوند» و از فقرا نیز مالیات سنگینی می گیرند. آنها همه بیشتر اوقات بی‌رحمانه قرض می کنند. پول مردم را از بین می‌برند، مالیاتهای مردم را به‌هدر می دهند و دست و پای اقتصاد را با کاغذ بازی زیان آور می‌بندند.

بنابراین اندکی رقابت میان دولت‌ها ممکن است بد چیزی نباشد. گزینه «جل و پلاست را جمع کن و برو» ارزشمند است: ممکن است تقریباً یك مسأله زندگی یا مرگ باشد. آلمان نازی و اتحاد شوروی ناگهان در ذهن ظاهر می‌شوند، همان‌طور که اکنون کره شمالی و عراق، اما حتی اختیارگرایان نیاز به‌دولت را برای ارائه قانون و نظم و همچنین به دفاع درك می کنند. بیشتر مردم می‌خواهند دولتها به نمایندگی از جانب آنها بسیار بیشتر از حداقل کاری که اکنون می کنند، انجام بدهند.

این بدون تردید در قاره اروپا صحت دارد. هواداران کشورهایی که مانند نگهبان شبانه عمل می کنند، بسیار معدود و بسیار از هم دورند. این مسأله در بریتانیای ظاهراً بی‌خیال نیز صادق است. بیشتر مردم فکر می کنند دولت حق دارد بازارها را با سیاستهایی که هدفش ارتقای عدالت اجتماعی است، تعدیل کند. از همه گذشته، گرانبهاترین ثروت کشور «وودافون» یا حتی خانواده سلطنتی نیستند، بلکه خدمات بهداشت ملی است. حتی در آمریکا که دولت اغلب یك واژه کثیف است، حمایت گسترده‌ای از آموزش عمومی، بیمه پزشکی سالمندان، بیمه پزشکی مستمندان و قوانین مربوط به حمایت از کارگران و محیط زیست وجود دارد. وقتی اقتصاد غرق می‌شود یا فاجعه‌ای روی می‌دهد، مردم از دولتها می‌خواهند عملی انجام دهند. بنابراین اگر دولتها دیگر قادر نیستند آنچه را مردم می‌خواهند ارائه دهند، همه ما باید نگران شویم.

این نه تنها توانایی دولت به مداخله برای سعادت عمومی، بلکه همچنین مردم‌سالاری و تنوع گرایی است که به‌خطر افتاده است. حتی اگر مالیاتهای پائین تر و مقررات کمتر دولت اقتصاد را تقویت می کند، زندگی ارزشی بیشتر از به حداکثر رساندن رشد تولید ناخالص داخلی دارد. اروپائیان باید قادر باشند مردم سالاری اجتماعی را برگزینند، اگر حاضر شوند بهای آن

را پرداخت کنند. آمریکایی‌ها باید بتوانند دولت بزرگتر را انتخاب کنند، اگر با تحمل بار آن مخالفتی نداشته باشند. مردم نباید از داشتن هوای تمیزتر محروم شوند، اگر حاضرند پول بیشتری برای بهترین بپردازند. مردم در کشورهای مختلف باید قادر باشند انتخاب کنند چه مقدار دولت می‌خواهند. اروپائیان نباید از گزینه خدمات بهداشت ملی محروم شوند، چون آمریکایی‌ها دارند بدون آن زندگی‌شان را می‌کنند. سوئدی‌ها باید قادر باشند یك معیار زندگی راحت را برای فقرا تضمین کنند، حتی اگر بریتانیایی‌ها تصمیم بگیرند کمتر سخاوتمند باشند. آمریکایی‌ها باید قادر باشند اگر بخواهند هوای تمیزتری نسبت به مکزیکی‌ها داشته باشند. مردم سالاری و تنوع گرایی نباید به‌آرامی کنار گذاشته شوند. اگر جهانی شدن دولتها را از انجام آنچه مردم می‌خواهند باز می‌دارد، چیز چندان خوبی نیست، هرچقدر هم که رشد اقتصادی را تقویت کند.

هنوز زنده‌ایم و لگد می‌اندازیم

نگران نباشید. جهانی شدن ممکن است دولتها را به‌شکلی مقید کند، اما به‌قدرت آنها به‌طور جدی لطمه نمی‌زند. چرا؟ چون نه شرکتها، نه مردم، نه حتی پول که واقعاً یك جا بند نمی‌شوند و فارغ البال نیستند. همه آنها هنوز کم و بیش به مکانها وابسته‌اند، در نتیجه دولتها همچنان روی آنها تسلط دارند.

برای یك شروع، همان‌طور که دیده‌ایم دربارهٔ گستره جهانی شدن مبالغه شده است. با وجود پنجاه سال آزادسازی، موانع زیادی در سر راه تجارت باقی است ـ نه حداقل در کشاورزی و خدمات که با هم دو سوم اقتصاد جهان را تشکیل می‌دهند. به‌علاوه موانع جدید همیشه به‌طور ناگهانی در حال ظاهر شدن هستند ـ حتی در «سایبر اسپیس» شاهد راهنمای اطلاعات خصوصی اتحادیه اروپا که علیه شرکتهای خارجی تبعیض قائل می‌شود، هستیم. مهمتر

از آن، حتی اگر همهٔ موانع تجاری از میان برداشته شوند، تفاوت در مقررات حسابداری، نظامهای حقوقی، زبان و فرهنگ، همان‌طور که تجربه اتحادیه اروپا با بازار واحدش نشان می‌دهد، هنوز بازارها را بخش به بخش تقسیم می‌کند. گذشته از این، همه چیز از راه دور نمی‌تواند عرضه شود: اصلاح مو، مراقبت از کودك، کلاسهای بدنسازی، غذای رستورانها و غیره و غیره. بنابراین اگر تجارت سیار جهانی به‌جای دیگری برود، پایگاه مالیاتی از بین نخواهد رفت.

بازار سرمایه نیز واقعاً جهانی نیست. هر چند کشورهای ثروتمند (و بسیاری کشورهای فقیر) اکنون آزادانه تر ورود و خروج آن را اجازه می‌دهند، بیشتر سرمایه گذاری داخلی هنوز به‌وسیله پس اندازهای داخلی تأمین مالی می‌شوند. یك کارخانه خودرو نیسان در «ساندرلند»، یك کارخانه «بی ام و» در کارولینای جنوبی، یا یك تأسیسات «تویوتا» در والنسین ممکن است امروز تیترهای درشت را به‌خود اختصاص دهند، اما چنین سرمایه گذاری‌های خارجی هنوز یك استثنا هستند، نه یك رسم. در سال ۱۹۹۹ سرمایه گذاری درون سوی در ایالات متحده ۱۷/۹ درصد کل سرمایه گذاری ایالات متحده را تشکیل می‌داد. این رقم در بریتانیا ۳۲/۵ درصد بود. در فرانسه ۱۷/۵ درصد، در آلمان ۱۱/۸ درصد، سرمایه گذاری اوراق بهادار ـ سرمایه گذاری در اوراق قرضه و سهام به‌جای کارخانه‌ها و دفاتر ـ نیز به‌طور تقریباً کامل ملی است. از ۳/۳ تریلیون اوراق قرضه به‌فروش رفته ایالات متحده (مشهور به‌اوراق خزانه) در پایان سال ۲۰۰۱، تنها ۱/۲ تریلیون دلار آن در دستهای خارجیان بود. خارجیان ۱/۵ تریلیون دلار از سهام ایالات متحده را از مجموع ۱۳/۶ تریلیون دلار ارزش بازار بورس در تملك داشتند.

از سوی دیگر به آن نگاه کنید. اگر سرمایه کاملاً سیار بود، به‌جایی

جریان پیدا می کرد که بیشترین بازدهی را داشت. کشورهایی که تصور می‌شود فرصت‌های جذاب سرمایه گذاری در اختیار دارند جریانهای عظیم سپرده‌ها را از اطراف جهان جذب می کردند. در حالی که کشورهای با چشم‌انداز ضعیف سرمایه گذاری شاهد یك خشکسالی عظیم نقدینگی می‌شدند. از آنجا که یك کشور برای تأمین مالی نیازهای سرمایه گذاری می‌تواند روی سرمایه گذاری مشترك حساب کند، سرمایه گذاری داخلی آن ارتباطی با سپرده‌های داخلی اش ندارد. هر چند، در عمل، آنها بشدت با هم مرتبط باقی می‌مانند.

شکاف میان سرمایه گذاری و سپرده‌های یك کشور، مازاد حساب سرمایه آن، که به‌طور یقین برابر کسری حساب جاری آن است، بندرت از ۵درصد تولید ناخالص داخلی تجاوز می کند. امور مالی نیز هنوز بیشتر داخلی است.

اما در مورد بازار کار. هر چند بسیاری از مردم ثروتمند و کارگران با مهارت بالا می توانند نسبتاً آزاد در اطراف جهان حرکت کنند، بیشتر مردم قادر به این کار نیستند. مردم عادی بریتانیا می توانند تنها یك روادید یك ساله برای کار در استرالیا بگیرند. اگر شما از فرانسه زده شده‌اید و صلاحیت کار خاصی را ندارید، نمی توانید بآسانی به آمریکا مهاجرت کنید (هر چند می توانید آزادانه از مانش بگذرید). حتی اگر مردم کاملاً آزاد بودند که مهاجرت کنند، معدودی این کار را می کردند. ما به‌وسیله خانواده‌ها، دوستان، زبان و فرهنگ در مکانها ریشه داریم. برای هر «بیورن بورگی» که برای فرار از مالیات بالای سوئد در مونت کارلو اقامت می گزینند، سوئدی‌های بی‌شماری وجود دارند که هنوز حاضرند حتی برخلاف میل‌شان مالیات پرداخت کنند. مالیات محلی مسکن در شهرکهای لندن، مانند مالیات بردرآمد محلی در آمریکا بسیار بالاست، اما آیا همه از «ایزلینکتون» و نیویورك با مالیات بالا می گریزند؟ البته نه. در زندگی

چیزهای بیشتری از یك لایحه کاهش مالیات وجود دارد.

از آن گذشته، مالیاتها صرفاً هزینه نیستند. آنها معمولاً منافعی نیز به‌همراه دارند. فرانسوی‌ها بیشتر از بریتانیایی‌ها مالیات می‌دهند، اما مجبور نیستند یك سال برای یك عمل جراحی پیوند صبر کنند. بریتانیایی‌ها بیشتر از آمریکایی‌ها مالیات پرداخت می‌کنند، اما به مراقبت‌های بهداشت عمومی (تقریباً) رایگان دسترسی دارند. البته بعضی مالیاتها به‌هدر می‌روند و بعضی مردم کمتر از آنچه می‌دهند می‌گیرند، اما بسیاری از مردم بهره‌مند خالص هستند. حتی آنهایی که بازنده خالص هستند، آنقدری که تفاوت بار مالیاتی میان کشورها نشان می‌دهد از دست نمی‌دهند. به‌علاوه، مالیات دهنده‌ها، اگر یك حس همبستگی با هموطنان خود احساس می‌کنند، اگر نگران آن هستند که یك روز خودشان نیز فقیر یا بیمار شوند، یا اگر احساس می‌کنند ترجیح می‌دهند در امنیت در یك جامعه باز زندگی کنند تا در وحشت در جامعه‌های بسته، ممکن است خوشحال باشند که دارند کمك می‌کنند. بلی! بعضی حرفه‌ای‌های فرانسوی که تنفرشان از مالیات ممکن است برعشق شان به کافه‌ها، باگت گرم و علاقه شان به نزدیك دوستان و خانواده بودن بچربد، شاید به آمریکا نقل مکان کنند. اما اغلب نمی‌کنند. بنابراین دولت فرانسه می‌تواند به مالیات سنگین گرفتن از آنها ادامه دهد.

شرکتها همچنین در مکانها ریشه دارند: با سرمایه‌ای که روی یك کارخانه گذاشته‌اند، با یك شبکه محلی عرضه کننده‌ها، با یك نیروی کار ماهر محلی، با نیاز به نزدیك بودن به مشتریانشان، یا خیلی ساده، علاقه رئیس آنها به زندگی کردن در نزدیك یك زمین گلف خوب. آن هم همچنین با فرهنگ و سنت دست‌ها و پاهایشان بسته شده است. معدود شرکتهایی واقعاً چند ملیتی هستند: «کوکاکولا» هنوز یك شرکت آمریکایی شناخته می‌شود، حتی با اینکه در سرتاسر جهان فعالیت می‌کند. «بویینگ» مرکز اداری خود را از

سیاتل به شیکاگو منتقل کرده است، اما احتمال نمی‌رود به لندن نقل مکان کند. مطمئناً استثناهایی وجود دارند. «هوور» یك کارخانه خود را در سال ۱۹۹۳ از فرانسه به اسکاتلند منتقل کرد تا از تسهیلات کاری قابل انعطاف تر آنجا، یك موافقت نامه خودداری از اعتصاب و محروم کردن کارکنان جدید از حقوق بازنشستگی برای دوسال بهره ببرد ـ امتیازهایی که در فرانسه غیرقانونی بود. «اریکسون»، یك شرکت الکترونیك سوئدی وقتی در سال ۱۹۹۹ سعی کرد با باز کردن یك مرکز تجاری بزرگ در لندن از مالیاتهای بالای سوئد بگریزد، جنجال بزرگی برپا کرد. اما این موارد تیترهای بزرگ را دقیقاً به این دلیل به خود اختصاص دادند، چون استثنا بودند، نه رسم. برای شرکتها نیز سود و زیان بیشتر از مالیاتهای پائین، قوانین شل وول کار و از دست دادن کنترلهای محیط زیست ارزش دارد.

شرکتها، مانند مردم از مالیاتها و مقررات سود می‌برند. آنها از زیربنای خوب، مدرسه‌های خوب، بیمارستانهای خوب، آمار جنایت پائین و هوای تمیز بهره مند می‌شوند. شرکتهای دارای فناوری بالا که بیش از دیگران گریز پا هستند، فوج فوج به دور اقتصادهای با مالیات بالا و مقررات شدید مانند اقتصادهای سوئد و فنلاند جمع می‌شوند. البته مالیات و مقررات می‌تواند یك‌بار سنگین نیز باشد و بعضی شرکتها از آنها رنج ببرند؛ اما برای بسیاری نیست: آنها متوجه می‌شوند استانداردهای بهتر از هزینه‌ها می‌کاهند ـ به‌طور مثال چون کارگران هرچه تأمین‌تر باشند، بهتر کار می‌کنند. یا چون شیوه‌های تمیزتر تولید به آنها اجازه می‌دهد بهای گرانتری روی فرآورده‌های خود بگذارند ـ و به آنها کمك می‌کند کارکنان خوب را که می‌خواهند در یك مکان تمیز و سالم زندگی کنند، جذب کنند. مالیاتهای بالا و مقررات پرهزینه بعضی شرکتها را فراری می‌دهند، اما برای بیشتر شرکتها قابل تحمل هستند. با این حال، آیا مطمئناً مالیاتهای بالای فرانسه، به‌طور مثال، آن را «غیررقابتی» و

بنابراین به نزول اقتصادی محکوم نمی کند؟ نه، به‌هیچوجه. اگر مالیاتها خوب مصرف شوند آنها بهره وری یك اقتصاد را تقویت می کنند. کار گران تحصیل کرده و سالم و آموزشی که برای کار می‌بینند امتیازهای اضافی هستند. کاملاً حیرت آور و غم انگیز است که بسیاری از مردم در چپ و چپ میانه که احتمالاً به امتیازهای هزینه دولت اعتقاد دارند، به‌نظر می‌رسد این را نادیده می گیرند و جوش می‌زنند که جهانی شدن به معنای مرگ مداخله دولت است. حتی اگر مردم سیاستهایی را ترجیح دهند که ممکن است در واقع بهره‌وری را کاهش دهند. به‌طور مثال اگر فرانسویان تصمیم بگیرند چهار روز در هفته کار کنند تا وقت بیشتری برای لذت بردن از زندگی داشته باشند، این به‌معنای یك حلقه بی انتهای نزول اقتصادی نیست، معنای ساده آن این است که آنها باید بهای یك روز تعطیلی را با دستمزد پائین تر پرداخت کنند. آنها زمان آزاد بیشتر را با پول کمتر معامله می کنند. احتمالاً، چون آنها خود تصمیم می گیرند، این وضع آنها را بهتر می کند: افزایش اوقات فراغت، خسارت از دست رفتن دستمزد را بیشتر جبران می کند (هرچند اگر کاهش ساعات کار به‌وسیله قانون تصریح شود، نه اینکه صرفاً تمایل فردی بعضی مردم که ترجیح می‌دهند پول بیشتری به دست آورند در پایان وضع شان بدتر می شود).

همین درباره قوانین سختگیرانه کار فرانسه، که بعضی از آنها ممکن است بهره وری را کاهش دهند صادق است. آنها بدون تردید هزینه‌هایی را به بعضی از مردم فرانسه تحمیل می کنند، که بی جهت به‌خاطر این هزینه‌ها بیکار مانده‌اند. این ممکن است در نهایت آنها را از نظر سیاسی غیر قابل تحمل سازد. اما آنها به‌علت جهانی شدن غیرقابل تحمل نیستند. اگر آنها هزینه استخدام کار گران فرانسوی را افزایش می‌دهند، که هزینه عرضه یك واحد تولیدی را بالا می برد و در نتیجه از بهره وری و سوددهی شرکتها می کاهند، چیزی باید در مقابل داده شود. مدیران ممکن است از کار گران بیشتر کار

بکشند و به این ترتیب سطح بهره وری را به سطح پیشین باز گردانند. درغیر این صورت، دستمزدهای واقعی باید از طریق کاهش نرخ ارز، یك افزایش در نرخ تورم، یا کاهش مستقیم دستمزدها، پائین آورده شوند. این تعدیل ممکن است دردآور باشد، اما به مجرد اینکه یك کاهش اندك در دستمزدها صورت گرفت و سوددهی شرکتها دوباره برقرار شد، همه چیز بر وفق مراد خواهد بود و اقتصاد فرانسه به نزول خود ادامه نخواهد داد.

به‌طور مسلم، قوانین سختگیرانه کار می‌توانند هزینه دیگری هم داشته باشند. آنها ممکن است کار انطباق خود را با تغییر برای اقتصاد دشوارتر سازند. اگر تقاضا برای پولاد کمتر و برای نرم‌افزار بیشتر باشد، صنعت پولاد نیاز دارد کوچکتر شود و صنعت کامپیوتر توسعه یابد. قوانین سختگیرانه کار ممکن است بیرون ریختن کارگران را برای شرکتهای پولاد دشوار سازد و در نتیجه رشد صنعت نرم افزار ـ و رشد اقتصاد را در کل ـ کُند سازد. اگر جهانی شدن آهنگ تغییر اقتصادی را سرعت بخشد، ممکن است هزینه این شکست در برابر تعدیل را افزایش دهد. اما همان‌طور که در فصل اول دیدیم، بیشتر تغییرات اقتصادی از عوامل داخلی ـ نه تجارت ـ سرچشمه می گیرند. به‌علاوه، حتی این فقدان انعطاف پذیری، حلقه به‌طرف پائین که منتقدان از آن وحشت دارند، نیست. ممکن است به شکلی موجب افزایش بیکاری و کندی رشد اقتصادی شود، اما به معنای یك کاهش مداوم در معیارهای زندگی نیست.

هیچ نشانه‌ای از کوچک شدن نیست

اگر جهانی شدن دارد دولتها را مجبور می کند لاغر شوند، این کار را بسیار ضعیف انجام می‌دهد. اقتصادهای ملی از سالهای دهه ۱۹۸۰ بسیار بازتر شده‌اند: موانع تجاری از میان برداشته شده‌اند، کنترل سرمایه‌ها از بین رفته‌اند و سرمایه گذاری مستقیم خارجی به‌طور چشمگیری صعود کرده

است. با این حال دولتها بیش از گذشته مالیات جمع آوری می کنند. به‌رغم همه تیترهای درشت درباره کاهش مالیاتها، متوسط مالیات گرفته شده در اقتصادهای ثروتمند «او ئی سی دی» از ۳۲/۱ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۰ به ۳۷/۳ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافته است و ۱۱/۵ درصد بیشتر از سال ۱۹۶۵ است.

سهم مالیات خیلی بیش از آنکه سیر نزولی داشته باشد، دارد در جهت بالا حرکت می کند. در سال ۱۹۶۵، دولت آمریکا ۲۵ درصد درآمد ملی کشور را مالیات می گرفت. پس از آن مالیاتی که گرفته، بتدریج بالا رفته است: ۲۷ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۰ و ۲۸/۹ درصد در سال ۱۹۹۹. بار مالیات بریتانیا حتی از این هم بالاتر رفته است، از ۳۰/۴ درصد در سال ۱۹۶۵ به ۳۶/۳ درصد در سال ۱۹۹۹. این فرآیند در آلمان نیز تقریباً مشابه است: از ۳۱/۶ درصد به ۳۷/۷ درصد افزایش یافته است. اما درآمد مالیاتی در فرانسه واقعاً صعود کرده است: از ۳۴/۵ درصد به‌رقم خفقان آور ۴۵/۸ درصد. بنابراین، در حالی که تفاوت میان ایالات متحده و فرانسه در سال ۱۹۶۵، ۹/۵ درصد بود، اکنون نزدیك به ۱۷ درصد است. به‌حد کافی خنده‌آور است، کشورهای با بزرگترین دولتها در میان بازترین‌ها کشورها هستند: بار مالیاتی دانمارك در سال ۱۹۹۹، ۵۰/۴ درصد و سوئد ۵۲/۲درصد بود.

شاید، دلیلش این است که ترکیب مالیاتی تغییر کرده است. شرکتهای سیار ممکن است کمتر و کارگران ثابت(یك جا ساکن) بیشتر مالیات می‌دهند. نه حتی یك ذره: مالیات روی سود شرکتها ۹ درصد کل مالیات گرفته‌شده در کشورهای «او ئی سی دی» را سال ۱۹۹۹ تشکیل می‌داد. سهمی مشابه با سال ۱۹۶۵. درآمدهای ناشی از مالیات بر درآمد افراد در ۲۶ درصد کل مالیات دولتها در سال ۱۹۹۹ بود، همان رقمی که در سال ۱۹۶۵ بود. ایالات متحده،

بریتانیا، فرانسه و آلمان همه سهم بزرگتری از تولید ناخالص داخلی از طریق مالیات بر درآمد افراد در سال ۱۹۹۹ نسبت به سال ۱۹۹۰ برداشت کردند. به‌علاوه یك تفاوت بزرگ میان کشورها وجود دارد: استرالیا ۱۴ درصد از مالیاتش را از سود شرکتها به‌دست می‌آورد. اتریش تنها ۴ درصد، دانمارك ۵۱درصد از درآمدش را از مالیات بر درآمد افراد کسب می‌کند، یونان تنها ۱۴ درصد. بنابراین گستره فراوانی برای کشورها وجود دارد که اگر بخواهند می‌توانند مالیات بیشتری از شرکتها و درآمد افراد به‌دست آورند. افراد بدبین استدلال می‌کنند این در آستانه تغییر است. «اوئی‌سی‌دی» هشدار داده است اینترنت می‌تواند آن چنان به نظامهای مالیاتی صدمه بزند که «به ناتوانی دولتها در پاسخگویی به تقاضاهای مشروع شهروندانشان برای خدمات عمومی منجر شود.» بعد «ویتو تنزی»، از صندوق بین المللی پول، هشت «موریانه» را معرفی کرده است که می‌گوید دارند توانایی مالیات گرفتن دولتها را می‌خورند. اولی، تجارت الکترونیك است. فروش از طریق اینترنت دارد بسرعت رشد پیدا می‌کند و شروع کرده‌اند ذره ذره درآمد مالیات بر فروش ایالتهای ایالات متحده را بجوند. به گفته آقای «تنزی» این وضع سه مشکل پیش می‌آورد: سیاستمداران اکراه دارند به اینترنت مالیات ببندند، مسئولان مالیاتی ردیابی داد و ستدهای الکترونیك را از ردیابی اسناد دشوارتر می‌یابند و در حالی که اشیای فیزیکی مانند کتابها و سی دی‌ها را هنوز می‌توان در گمرك ردیابی کرد، اشیای دیجیتالی ـ موسیقی، نوشته، عکس‌ها، توصیه پزشکی یا مالی ـ را نمی‌توان ردیابی نمود. گسترش پول الکترونیکی، موریانه دوم، می‌تواند با اجازه دادن به مردم به انجام داد و ستد ناشناس، اوضاع را از این هم بدتر سازد.

سوم، یك افزایش سهم تجارت جهانی (اکنون حدود ۶۰ درصد) است که در درون شرکتهای چند ملیتی دارد صورت می‌گیرد. این به آنها اجازه می‌دهد با دستکاری در قیمت‌ها که شعبه‌های خارجی‌شان برای معامله

فرامرزی با یکدیگر اعمال می کنند، سودهایشان را از کشورهایی که مالیات در آنها بالاست به کشورهای با مالیات پائین منتقل کنند. شرکت خبری «رابرت مردوخ» در بریتانیا از سال ۱۹۸۷ بیش از ۱/۴ میلیارد دلار سود برده است، اما هیچ مالیاتی برای شرکت خود در این کشور نپرداخته است. مراکز عالی فرادریایی و بهشت‌های امن مالیاتی نیز به‌طور فزاینده‌ای به پولشویی و فرار از مالیات عادت کرده‌اند. سازمان ملل متحد تخمین می‌زند ۵ تریلیون دلار، که بیشتر آن پول کثیف است در این مراکز توقف کرده‌اند. به‌علاوه افراد ثروتمند می‌توانند با انتقال سرمایه گذاری‌هایشان از طریق «صندوقهای سرمایه گذاری تأمینی» مستقر در مراکز آن سوی آبها و همچنین استفاده از ابزار مالی پیچیده مانند اشتقاق‌ها، از پرداخت مالیات فرار کنند. دولتها ممکن است مالیات بستن بر سرمایه‌ها و افراد غیر ثابت را دشوارتر از گذشته یابند. بسیاری از حرفه‌ای‌ها اکنون درآمدی کسب و پس انداز خودرا در خارج سرمایه گذاری می کنند و این را اعلام نمی‌نمایند. بالاخره مردم به‌طور فزاینده‌ای برای فرار از مالیات و عوارض گمرکی محلی از خارج خرید می کنند: به همه فروشگاههای بزرگ بریتانیایی در «کاله» یا فروشگاهها در «تخوآنا» در آن سوی مرز روبروی «سن‌دیه‌گو» فکر کنید.

یك فهرست طولانی است. اما از بیشتر لحاظ، این موریانه‌ها جدید نیستند و همان‌طور که دیدیم درآمدهای مالیاتی هنوز به‌خوبی بالا هستند. در مورد اینترنت، درباره خطرش برای درآمدهای مالیاتی احتمالاً زیاده‌روی شده است. تجارت الکترونیك هنوز بسیار کوچك است: سفارش پستی هنوز سهم بزرگتری از خرده فروشی‌ها را در اختیار دارد. پیش بینی‌های مطرح شده درباره رشد انفجاری آن در اواخر سالهای دهه ۱۹۹۰، صمیمانه بگوییم، اکنون بیش از حد خوش‌بینانه به‌نظر می‌آیند. به‌علاوه، همه چیزها را نمی‌توان از اینترنت بارگذاری کرد: خودرو، غذا، سوخت، لباس، بیشتر خدمات و

غیره. «ادیر ترنر» در «سرمایه عادلانه» حساب می کند اینترنت در نهایت حداکثر یك درصد از درآمدهای دولت را می تواند حذف کند. مهم است، اما همان‌طور که می‌دانیم به سختی به معنای پایان عمر دولت است. گذشته از آن می‌توان راههایی یافت که به واسطه آن بتوان بر بیشتر فروشهای اینترنت مالیات بست. سی‌دی‌هایی که در بریتانیا از آمازون خریداری می‌شوند، مالیات دارند. در آمریکا هم اگر اراده سیاسی برای آن باشد، می‌توان همین کار را کرد. مالیات بر فروشهای بین المللی ـ اگر لازم باشد ـ می تواند با کمك شرکتهای کارت اعتباری یا شرکتهای تحویل کالا اعمال شود. کارهای فراوانی هستند که دولتها می توانند برای محدود کردن کاهشهای مالیاتی انجام دهند. مسئولان مالیات آمریکا دستورالعمل‌هایی، با مجازات شدید روی پیروی نکردن مقررات انتقال قیمت‌ها درون چند ملیتی‌ها وضع کرده‌اند. یك اندیشه دیگر یك «مالیات واحد» است که شامل گرفتن کل سودهای یك شرکت و اختصاص تکه‌های مختلف از آن کل به کشورها به‌طور انفرادی براساس قاعده‌ای است که حضور اقتصادی نسبی را در یك کشور منعکس می‌کند. آن کشور بعد می تواند بر آن تکه سود، با هر نرخی که مناسب ببیند مالیات ببندد. مالیات مشترك می تواند به‌طور کامل لغو و به‌جای آن سهامداران مشمول مالیات شوند.

«اوئی سی دی» با ترکیبی از هویج و چماق دارد به بهشت‌های امن فشار وارد می‌آورد، حرکتی که با جنگ علیه تروریسم جهانی جهش جدیدی به آن داده شده است. صندوقهای سرمایه گذاری تأمینی می توانند قانونمندتر شوند. دولتها می توانند یك به اصطلاح «مالیات توبین» روی دادوستدهای مالی بین‌المللی اعمال کنند. کشورهای بیشتری می توانند نظام مالیاتی آمریکا را تقلید کنند: به‌جای مالیات بستن روی ساکنان ایالات متحده، این کشور از همه آمریکایی‌ها، در هر جا که زندگی می کنند، روی درآمد جهانی‌شان مالیات

می‌گیرد و به آنها اجازه می‌دهد مالیات بر درآمد پرداختی در کشوری را که زندگی می‌کنند در برابر تعهدات مالیاتی آمریکایی خود جبران کنند. مسئولان مالیاتی همچنین می‌توانند درباره مبادله اطلاعات بیشتر نسبت به گذشته توافق کنند. آنها تاکنون از انجام این کار اکراه داشته‌اند، اما اگر شروع کنند به از دست دادن درآمدها، ممکن است این وضع تغییر کند. اگر فرار از پرداخت مالیات به‌صورت یك مشکل واقعاً جدی در آید حتی ممکن است یك سازمان جهانی مالیات نیز، روزی تشکیل شود. مردم همیشه راههای زیرکانه‌ای برای فرار از پرداخت مالیات پیدا می‌کنند، دولتها هم همیشه راههای جدیدی برای بستن منفذها و چیزهای تازه‌ای برای مالیات گرفتن می‌یابند. کامپیوتر ممکن است راه فرار از پرداخت مالیات را برای مردم آسانتر بکند، اما دنبال کردن داد و ستدهای آنها را برای مسئولان مالیاتی نیز آسانتر می‌سازد. و در آخر، دولتها می‌توانند بار مالیاتها را از روی دوش کار و سرمایه به روی دوش زمین یا چیزهایی که برای محیط زیست مهم است، مانند کربن یا تراکم جاده منتقل کنند. پس توانایی دولت در مالیات گرفتن به‌طور جدی با تهدید روبرو نیست.

آزاد برای قرض کردن

مالیاتها هنوز همین‌طور پشت سرهم می‌آیند و می‌آیند. بنابراین دولتها مجبور نیستند برای مخارج خود قرض کنند؛ اما اگر بخواهند این کار را بکنند چه؟ «جیمز کارویل» که یك مشاور انتخاباتی «بیل کلینتون» بود، یك زمانی به شوخی گفت: «من عادت داشتم فکر کنم اگر تناسخی وجود داشته باشد، می‌خواستم به‌عنوان رئیس جمهوری یا پاپ به زندگی باز گردم. اما اکنون می‌خواهم بازار اوراق قرضه باشم: شما می‌توانید همه را دچار ارعاب سازید.» گفته می‌شود بازارهای مالی بین‌المللی با قرض گرفتن دولتها، بویژه

برای پرداخت برنامه‌های اجتماعی که به‌طور مستقیم به آینده رشد اقتصادی کمك نمی‌کند، موافق نیستند. دولتهایی که سعی می‌کنند بیش از آنچه بازار صلاح می‌داند قرض کنند، با نرخهای بهره بالاتر و یك پول ضعیف‌تر مجازات می‌شوند. همین‌طور، دولتهایی که تلاش می‌کنند برای تقویت اقتصاد خود در یك رکود یا حفظ اشتغال کامل قرض کنند شاهد خنثی شدن تلاشهایشان به‌وسیله بازارها خواهند بود.

یك عنصر حقیقت در اینجا وجود دارد. بازارهای مالی بین‌المللی زندگی را برای بسیاری از کشورهای درحال توسعه دشوار می‌سازند، مسأله‌ای که در فصل یازده درباره‌اش بحث خواهد شد. اما دولتهای کشورهای ثروتمند، اگر بخواهند گستره فراوانی برای قرض کردن دارند. ایتالیا قرضی به بار آورده است که از کل درآمد سالانه کشور بیشتر است. همین‌طور ژاپن. در حقیقت دولتها متوجه شده‌اند قرض کردن در بازارهای جهانی برایشان آسانتر از بازارهای داخلی است، چون همیشه یك سرمایه ذخیره گسترده‌تر از سپرده‌ها برای برداشت از آن وجود دارد. هزینه‌ها هم پائین هستند. درحالی که در یك اقتصاد بسته، قرض گرفتن دولت خیلی زود هزینه قرض را بالا می‌برد ـ نرخهای بهره ـ و در نتیجه سرمایه‌گذاری شرکتها و هزینه مصرف‌کننده را پائین می‌آورد. در یك اقتصاد باز موجب خیزآب بسیار کوچکتری در یك آبگیر بزرگتر می‌شود. در هر دو مورد نرخهای بهره، به مجرد اینکه قرض‌دهنده‌ها شروع می‌کنند به تردید درباره توانایی دولت به بازپرداخت دیون خود، بالا می‌روند. بنابراین چرا باید بسیاری از دولتها جلو قرض کردنشان را بگیرند؟ چرا «گوردن براون» وزیر خزانه‌داری بریتانیا مرتب درباره صرفه‌جویی وزوز می‌کند؟ برای یك هدف: قرض گرفتن اسراف کارانه بسادگی پسندیده نیست. این به معنای پرداختهای بهره بالاتر است که درآمدهای مالیاتی را که می‌توانند در جاهای دیگر مصرف شوند

می‌بلعد و بار بزرگتری بر دوش مالیات دهنده‌های آینده می گذارد که باید قرض را بازپرداخت کنند. دولتها مجبور نشدند کسری‌های بودجه خود را محدود کنند، آنها تصمیم گرفتند این کار را بکنند، چون فکر کردند کار درستی است. («پیمان رشد و ثبات» حوزه یورو که دولتها را به کسری کمتر از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی در خارج از زمان یك رکود بزرگ متعهد می‌سازد یك پیراهن پشمی زبری است که دولتها تصمیم گرفته‌اند بپوشند و هر زمان که بخواهند می توانند در آورند.)

عجیب است که افرادی مانند «جان گری» و «نوریناهرتز» به‌نظر می‌رسد تا این حد به قرض گرفتن دولت چسبیده‌اند. چیز خاصی وجود ندارد که جناح چپ آنقدر درباره یك جنون قرض گرفتن بی‌بندوبار نگران باشد. همچنین هیچ چیز غیر مردم‌سالارانه در باره مصرف مداوم دولت بیش از آنچه که مردم حاضرند مالیات بپردازند، مشاهده نمی‌شود. «گری» و «هرتز» هر دو فکر می کنند قرض گرفتن دولت بخش و قسمتی از «کینزاییسم» یا مردم‌سالاری اجتماعی است؛ اما نیست. «کینز» هرگز نگفت دولتها باید بی‌پروا قرض کنند. او گفت آنها وقتی تقاضا پائین است، برای تقویت اقتصاد باید قرض بگیرند. دولتها هنوز به‌طور کامل توانایی انجام این کار را دارند. مردم‌سالاری اجتماعی یعنی مالیات و مصرف، نه قرض و قرض.

در جایی که جهانی شدن تفاوتی ایجاد می کند، آنجاست که می‌بینیم دولتها چگونه اقتصاد را اداره می کنند. در یك اقتصادبسته، هر دو تغییرات در توازن میان مالیات و هزینه دولت (سیاست مالی) و تغییرات در نرخهای بهره (سیاستهای پولی) می توانند برای هموار کردن چرخه شکوفایی و تقویت اقتصادی به کار گرفته شوند. در یك اقتصاد کاملاً باز، جایی که سرمایه می‌تواند آزادانه به کشور داخل و از کشور خارج شود، تنها به‌عنوان یك اهرم سیاست کار می کند. اگر نرخ ارز کشور ثابت شود، سیاست مالی کار می کند، اما

سیاست پولی کار نمی کند. (چون نرخهای بهره نمی توانند از آنچه در بازار سرمایه جهانی تعیین شده است جدا شوند). اگر نرخ ارز شناور شود، سیاست پولی کار می کند، اما سیاست مالی کار نمی کند (چون وقتی قرض افزایش یافته دولت نرخهای بهره را بالا می برد، سرمایه خارجی به درون اقتصاد جاری می شود، ارزش پول را افزایش می دهد و از این رو انگیزه مالی را به‌طور کامل خنثی می نماید.)

در عمل، اگر چه کشورهای ثروتمند کنترلهای سرمایه خود را لغو کرده‌اند، اما سرمایه هنوز به‌طور کامل سیار نیست. بنابراین هر دو اهرم سیاست به گونه‌ای کار می کنند، هرچند سیاست پولی با یك نرخ ارز ثابت بهتر کار می کند و سیاست مالی با یك نرخ ارز شناور. برای پیچیده‌تر کردن بیشتر مسائل، پولها به داشتن یك زندگی متعلق به خود گرایش دارند، در نتیجه با نرخهای شناور، واکنش اقتصاد به تغییرات سیاست بویژه غیر قابل پیش‌بینی است. بیشتر اقتصادهای ثروتمند ـ ایالات متحده، ژاپن، حوزه یورو و بریتانیا ـ اکنون اجازه می دهند پولهایشان آزادانه تر حرکت کنند، اما بعضی، مانند سوئد و دانمارك، پولهای خود را با پول دیگری، به‌طور مثال در مورد آنها یورو، پیوند می‌دهند. بنابراین بیشتر کشورها برای صاف کردن چرخه اقتصاد بیشتر روی تغییرات در نرخهای بهره تکیه می کنند تا تغییرات در مالیات و هزینه دولت، این «الن گرین اسپن» از «فدرال ریزرو» ایالات متحده، «ویم دویسنبرگ» از بانك مرکزی اروپا و «ادی جورج» از بانك انگلیس هستند که مردم وقتی چشم‌انداز اقتصاد تیره است، برای کمك به آنها روی می آورند. (خیلی از دولتها اجرای سیاست پولی را به بانکهای مرکز مستقل که بیرون از کنترل روز به روز سیاستمداران عمل می کنند، سپرده‌اند. این قدرت دولتها را محدود می کند، اما آنها ترجیح می‌دهند دست و پای خود را به این شیوه ببندند، چون فکر می کنند موجب کاهش تورم می‌شود ـ که چیزی است که رأی‌دهنده‌ها

می‌خواهند. پس این محدودیت قدرت دولت ارتباطی با جهانی شدن ندارد.) نتیجه می گیریم هر چند ممکن است از ابزار سیاست متفاوتی برای انجام این کار استفاده شود، دولت‌ها ـ یا بانکداران مرکزی که اجرای سیاستهای پولی به آنها سپرده شده است ـ هنوز در صاف کردن چرخه اقتصاد در یك اقتصاد باز توانا هستند. همانطور که در یك اقتصاد بسته نیستند.

مسابقه به طرف بالا

پس «مسابقه به طرف پائین» چه؟ نشانه چندانی از یك آتش‌بازی بزرگ مقررات زیست محیطی در دست نیست. قوانین زیست محیطی به‌طور کلی از بیست سال پیش خیلی شدیدتر هستند. مالیات بنزین بالاتر است، خودروها ایجاب می کند آلودگی کمتر به بیرون بفرستند، شرکتها مجبور شده‌اند برون پاشی مواد شیمیایی زیان آور خود را به هوا و آب کاهش دهند، بسیاری اکنون باید مقدار زیادی از زباله‌های خود را نیز بازیافت کنند. هماهنگ‌سازی به‌طرف پائین؟ این را به شرکتهای آلمان و اسکاندیناوی بگویید که هر سال مجبورند کمتر آلوده سازند و بیشتر بازیافت کنند. بنابر این شکاف میان این کشورهای دوست محیط زیست و آمریکا دارد بالا می‌رود نه پائین.

نه تنها این، بلکه فشار اندکی نیز روی دولتها وجود دارد تا کمی قوانین زیست محیطی خود را ملایم‌تر کنند. «چارلز اومن» از «اوئی سی دی»، جامع‌ترین بررسی را تا به امروز از اثر رقابت میان دولتهابرای سرمایه گذاری مستقیم خارجی (اف دی آی) گردآوری کرده است. او در می‌یابد که «شرکتها در صنایع تولید و خدمات بندرت فعالیت خود را حرکت می‌دهند تا از معیارهای پائین‌تر زیست محیطی در یك کشور دیگر استفاده ببرند و... تلاشهای دولتهای ملی در رقابت برای «اف‌دی‌آی» در این صنایع از طریق معیارهای سست و اعمال ضعیف حمایت از محیط زیست احتمالاً ناموفق،

حتی شاید غیر سازنده خواهد بود. بهشت‌های آلودگی یك افسانه هستند. حتی وقتی شرکتها تهدید به نقل مکان می کنند، این بیشتر ادعاست. به‌طور مثال یك شرکت بزرگ شیمیایی هلندی تهدید کرد محل خود را تغییر می‌دهد، مگر اینکه دولت با دادن امتیازهایی در زمینه معیارهای زیست محیطی موافقت کند. «وقتی دولت هلند حاضر به تسلیم نشد، هیچ تحول دیگری اتفاق نیفتاد ـ شرکت بلوف زده بود. اما بی درنگ مقررات سبك شده را پذیرفت.»

در حقیقت، رقابت برای سرمایه گذاری می تواند معیارهای زیست‌محیطی را واقعاً افزایش دهد. یك دلیل آن، این است که دولتها به‌طور فزاینده‌ای به جذب صنایع با پایگاه دانش نسبتاً تمیز، مانند کامپیوتر یا مشاوره علاقمند هستند، و مدیران و کارگران ترجیح می‌دهند در منطقه‌های پاکتر زندگی کنند. بسیاری از شرکتها متوجه می‌شوند معیارهای زیست محیطی بهتر، هزینه‌های عملیات مانند هزینه پالایش آب، مشکلات سلامت کارگران و خطر بالا بردن هزینه پاکسازی را کاهش می‌دهند. آنها همچنین به جذب کارکنان با صلاحیت بالا و همچنین تقویت درآمد با جذاب جلوه دادن خود نزد مصرف کننده هوادار محیط زیست کمك می کنند. نتیجه گیری گزارش صریح و روشن است: «سیاست رقابت معیارهای حمایت از محیط زیست را در تقریباً سر تا سر اروپا ترقی داده است.»

درباره قوانین کار چه؟ به‌طور مسلم آنها در بسیاری از کشورها آزاد شده‌اند. اما «مارگارت تاچر» سعی نکرد اتحادیه‌ها را درهم بکوبد، چون می‌خواست سرمایه گذاری خارجی را جذب کند. همین‌طور رونالد ریگان کنترل کننده‌های ترافیك هوایی را اخراج نکرد، چون نگران رقابت خارجی بود. هر دو این کارها را قبل از هر چیز به دلایل داخلی کردند: چون آنها فکر کردند اتحادیه‌ها بیش از حد قدرت دارند و این برای اقتصاد بد است. از همه

مهمتر، تاریخ معاصر نشان می‌دهد، اگر دولتها بخواهند قوانین کار را سخت‌تر کنند جهانی شدن مانع آن نمی‌شود. حداقل دستمزد قانونی آمریکا از سال ۱۹۹۰، از ۳/۳۵ دلار به ۵/۱۵ دلار افزایش یافته است. اتحادیه اروپا یك منشور اجتماعی تصویب کرده است که حقوق کارگران را تقویت می‌کند. در بریتانیا، دولت تونی بلر یك حداقل دستمزد ارائه داده و شرکتها را مجبور کرده است یك اتحادیه را در جایی که اکثریت کارگران می‌خواهند نماینده آنها باشد، به رسمیت بشناسند. در فرانسه، دولت «لیونل ژوسپن» یك قانون سی و پنج ساعت کار هفتگی اعمال کرد و حداقل دستمزد را بالا برد. یك تحقیق «اوئی سی دی» درباره هفتاد و پنج کشور که تقریباً همه تجارت و سرمایه‌گذاری جهان را در بر می‌گیرد، دریافت، به رغم انفجار در سرمایه‌گذاری ماورای دریاها، حقوق اتحادیه‌های کارگری در هیچیك از هفتاد و پنج کشور از اوایل دهه ۱۹۸۰ چندان بدتر نشده است. حتی در هفده کشور - از جمله برزیل، کره جنوبی و ترکیه - این حقوقها به‌طور چشمگیری بهبود یافته‌اند.

«ریچارد فریدمن»، یك اقتصاددان آمریکایی، دریافته است تفاوت میان بازارهای کار کشورها به جای اینکه به حداقل کشیده شود، در حال افزایش است. او تغییرات در نرخهای تشکیل اتحادیه و میزان توافق‌های مربوط به حقوق جمعی را در یك گروه از کشورها بین سالهای ۱۹۸۰ و اواسط دهه ۱۹۹۰ مقایسه کرده است. تشکیل اتحادیه‌ها و توافق‌های جمعی در ایالات متحده، بریتانیا، ژاپن، نیوزیلند و استرالیا کاهش نشان می‌دهند و اما در بسیاری از کشورهای اروپایی، الگو ترکیبی درهم آمیخته است. فرانسه، آلمان، ایتالیا و هلند شاهد کاهش تشکیل اتحادیه‌ها، اما افزایش توافق‌های دسته جمعی بوده‌اند و در بعضی کشورهای اروپایی - اسپانیا، فنلاند و سوئد - تشکیل اتحادیه‌ها و توافق‌های دسته جمعی هر دو افزایش یافته‌اند.

اگر سرمایه‌گذاری خارجی بیشتر با یك تمایل به فرار از مقررات پرهزینه کار و زیست محیطی هدایت می‌شد، شخص انتظار داشت بیشتر به کشورهای در حال توسعه که قوانین در آنها معمولاً ملایمتر هستند، جاری شود. اما در حقیقت چهار پنجم آن به کشورهای ثروتمند می‌رود. در سال ۲۰۰۰، کشورهای در حال توسعه تنها ۱۹ درصد از جریانهای «اف دی آی» را جذب کردند. چهل و نه کشور از فقیرترین کشورها، که معیارها در آنها اغلب در پائین‌ترین سطح است، تنها ۴/۴ میلیارد دلار از ۱۲۷۱ میلیارد دلار پولی را که در خارج سرمایه‌گذاری شده دریافت داشتند. تنها ۳۵ میلیارد دلار از سهام سرمایه‌گذاری آمریکا در مکزیك با معیار پائین است، ۱۱۶ میلیارد دلار آن در هلند با معیار بالاتر است.

دربارهٔ وحشت از اینکه کشورهای بشدت قانونمند با رکود اقتصادی بی‌امان روبرو شوند چه؟ هواداران بازار آزاد آمریکایی مرتب به اروپائیان می‌گویند آنها باید «قانون زدایی کنند یا بمیرند.» آنها که با هلیوم شکوفایی اینترنت قوت قلب گرفته‌اند، لاف می‌زنند که رشد بهره‌وری آمریکا ـ که تعیین می‌کند یك اقتصاد چقدر سریع می‌تواند در دراز مدت رشد کند ـ دارد به جلو می‌رود در حالی که اروپا درجا می‌زند. حتی اکنون که حباب اینترنت ترکیده است بسیاری از مردم به نظر می‌رسد متقاعد شده‌اند این تولید خالص داخلی «ان دی پی» است که به جای تولید ناخالص داخلی از حساب استهلاك سرمایه کسر می‌کند، «جولیان کالوریك» اقتصاددان در «سی اس اف بی»، یك بانك سرمایه‌گذاری سوئیس، محاسبه می‌کند در پنج سال منتهی به سال ۲۰۰۰، تولید خالص داخلی برای هر ساعت کار ۱/۸ درصد در آمریکا و ۱/۵ درصد در حوزه یورو رشد داشته است. اما طی هر مدتی طولانی تر از پنج سال شکوفایی آمریکا، رشد بهره‌وری یورو براحتی جلو می‌زند. در هفت سال منتهی به سال ۲۰۰۰ تولید خالص داخلی آمریکا در حال صعود و در اروپا

در حال نزول بوده است و مسلم است در پنج سال منتهی به سال ۲۰۰۰، تولید ناخالص داخلی برای هر ساعت کار سالانه ۲/۱ درصد در آمریکا و ۱۶ درصد در حوزه یورو افزایش یافته است. اما افزایش رشد تولید ناخالص داخلی آمریکا از این واقعیت سرچشمه می گیرد که این کشور با هزینه شرکتهای نرم افزار به عنوان سرمایه گذاری رفتار می کند، در حالی که این هزینه در اروپا به عنوان میانگین مصرف تلقی می‌شود. یك راه برای حل موقت این مشکل استفاده از تولید خالص داخلی است برای هر ساعت کار که به‌طور متوسط ۱/۸ درصد در حوزه یورو افزایش یافته است، اما این افزایش در آمریکا تنها ۱/۴ درصد بوده است. همان‌طور که «پم‌وودال» دبیر اقتصادی «اکونومیست» اشاره می کند، این محاسبات همچنین این واقعیت را نادیده می گیرند که حسابگران آمریکایی بیش از همتایان اروپایی خود سعی کرده‌اند بهبودها را در کیفیت کالاها و خدمات به حساب آورند. بنابراین رشد بهره‌وری اروپا نسبت به آمریکا احتمالاً کوچکتر از واقعیت نشان داده شده است. حوزه یورو به رغم مالیاتهای بالاتر و مقررات سخت تر به همان خوبی آمریکا دارد کار می کند.

سیاستها را باز گردانید

این یك شگفتی وحشتناك است که چپ اعتمادش را به دولت از دست داده است. دولتها ناتوان نیستند: آنها هنوز می توانند مالیات ببندند، خرج کنند و نظم برقرار سازند. با بازشدن اقتصادها طی پنجاه سال گذشته، دولتها رشد پیدا کرده‌اند، آب نرفته‌اند. بزرگترین رشد در دولت در اقتصادهای کوچك مانند سوئد و اتریش بوده است. جهانی شدن هیچ کس را به یك حداقل مشترك نمی کشاند. کشورها از بسیاری زمینه‌ها، کمتر شبیه بیست سال پیش هستند. شکاف میان کشورهای با مالیات بالا و کشورهای با مالیات پائین بیشتر شده است. همین‌طور تفاوت میان قوانین کار و محیط زیست کشورها افزایش یافته

است. در اینجا تنوع حکومت می کند. الگوی اروپا از مردم‌سالاری اجتماعی - مالیاتهای بالا، وضع رفاهی سخاوتمندانه، قوانین سختگیرانه کار و محیط زیست - با جهانی شدن مورد تهدید قرار نگرفته است. اروپا مجبور نشده است خود را در تصویر آمریکا تغییر شکل دهد. همین‌طور شیوه زندگی آمریکا به خطر نیفتاده است و آمریکا با خطر تبدیل شدن به مکزیك روبرو نیست.

شادی کنیم: ما هنوز آزادیم انتخاب کنیم. اگر جهانی شدن دانمارك را مجبور نکند از نیمی از درآمد شهروندانش مالیات بگیرد، مطمئناً بریتانیا - یا حتی فرانسه - را از افزایش مالیات خود اگر بخواهند باز نمی‌دارد. اگر محدودیتی هست، سیاسی است. مردم ممکن است نخواهند مالیات بیشتری پرداخت کنند. اگر این طور است، سیاستمداران با استدلال قوی می توانند این را تغییر دهند. «تونلی بلر» و «گوردن براون» به نظر می‌رسد بریتانیایی‌ها را متقاعد کرده‌اند برای نجات خدمات عمومی‌شان پول بیشتری بسلفند. آنها مالیاتها را در بودجه سال ۲۰۰۲ برای تأمین هزینه مراقبت بهداشتی بهتر بالا بردند. موضع شما دربارهٔ مالیات و هزینه هرچه که باشد، این مردم‌سالاری است که دارد کار می کند.

پیامدهای آن برای سیاستهای محافظه کاران روشن است. آنهایی که هوادار کاهشهای مالیاتی و دولت کوچکتر هستند باید به سود امتیازهای خواست خود استدلال کنند. استدلالهای دروغین درباره نیاز به رقابت در یك اقتصاد جهانی کارگر نخواهند بود - و ترقی خواهان باید با قدرت به این نکته اشاره کنند. همین‌ها دربارهٔ خصوصی کردن، قانون زدایی و همه شیوه‌های آزادسازی صادق هستند. اغلب، این سیاستها ممکن است اندیشه خوبی باشند. اما آنها موردنیاز جهانی شدن نیستند.

در حقیقت، جهانی شدن ممکن است خواهان کنترل بیشتر باشد نه کمتر. وقتی مردم بیشتر در معرض هوس بازی‌های نیروهای اقتصاد جهانی

قرار می گیرند، ممکن است به هزینه اجتماعی برای بیمه شدن در برابر این خطر افزایش یافته علاقمندتر شوند. «دنی رادریك»، یك اقتصاددان در دانشگاه‌هاروارد، دریافته است هزینه دولت برای تأمین و رفاه اجتماعی در کشورهایی که به روی تجارت بین المللی خیلی باز هستند و از قیمت‌های متغیر برای صادراتشان رنج می‌برند بالاترین است. این نشان می‌دهد جهانی شدن تقاضا را برای هزینه کردن اجتماعی افزایش می‌دهد. آقای «رادریك» نگران است که جهانی شدن ممکن است دولتها را از قبول این افزایش تقاضا برای بیمه اجتماعی باز دارد. اما، همان‌طور که شاهد بوده‌ایم این نگرانی بی‌جاست. چالش در حقیقت یك چالش سیاسی است: بهبود وضع رفاهی درست است چون به فقرا کمك می کند و هم لازم است چون حمایت از جهانی شدن را تحکیم می‌بخشد.

به این دلیل است، که شما حتی اگر یك هوادار مداخله دولت نیستید، باید از گشاده دستی در بیمه اجتماعی حمایت کنید. اگر مردم احساس ناامنی کنند، ممکن است برضد جهانی شدن بشورند. و همه کرامات آن هنوز ممکن است ـ به زیان نهایی همه مردم ـ از دست برود. جهانی شدن همین‌طور که بیشتر پیشرفت می کند، ما باید شاهد هزینه کردن بیشتر اجتماعی در کشورها باشیم، نه کمتر؛ تحت تأثیر تقاضا برای حفاظت از امنیت اجتماعی بیشتر و بهایی که به وسیله رشد اقتصادی فزاینده که جهانی شدن به بار می آورد، پرداخت می‌شود. این نیاز به معنای مصرف بالاتر دولت در کل نیست، بلکه بی‌بندوباری بسیار کمتر در قرض کردن است. به‌طور مثال پول بیشتری می تواند برای کمك به تطبیق دادن کارگران با دگرگونی و پول کمتری برای پرداخت یارانه‌ها به شرکتها خرج شود: همچنین به این معنا نیست که دولت نباید اصلاح شود، باید اصلاح شود. اما دلیل اصلاح دولت باید این باشد که مجبور شود آنچه را مردم می خواهند ارائه دهد، نه اینکه سرمایه جهانی را

راضی کند.

پیامدهای این تحول برای سیاستهای مترقی آزادسازی است؛ جهانی شدن «ان اچ اس» الگوی سوئدی، وضع فرانسوی، یا حقوق کارگران آمریکا را تهدید نمی کند، بلکه دلایل لازم را برای هزینه‌های بیشتر اجتماعی تقویت می کند. همین‌طور به معنای آن نیست که اروپا باید بازارهای کار و تولید خود را قانون زدایی کند: شاید باید بکند، اما مجبور به این کار نیست. همه امتیازهای جهانی شدن ـ رشد سریعتر اقتصادی، رقابت بیشتر، یك گزینه وسیعتر واردات ارزانتر، انتقال سریعتر فناوری از خارج، توانایی متخصص شدن در کاری که به بهترین وجه انجام می‌دهید، اقتصاد موازن ـ را می توان بدون قربانی کردن توانایی دولتها به مداخله در بازارهای داخلی برای خرید عموم به دست آورد. اگر اولویت شما مصرف بیشتر در خدمات عمومی است، دلیل نمی‌شود با جهانی شدن مخالفت کنید. مردم ترقی‌خواه باید از جهانی شدن حمایت کنند، چون منابع بیشتری برای تأمین هزینه اجتماعی دردسترس می گذارد. «ال گور»، «لیونل ژوسپن»، «گرهارد شرودر»، «گاردین»؛ خواهش می کنم توجه کنید: تلاش برای استفاده از برنامه ضدجهانی شدن یك کوچه بن بست برای چپ میانه است.

پس چرا سیاستمداران بیشتر وقتها به ما می گویند گزینه دیگری برایمان نمانده است؟ آیا آنها صرفاً اشتباه می کنند. مانند «تاماس فریدمن» و «نورینا هرتز»؟ یا فقط می بینند برایشان راحت‌تر است که به ما دروغ بگویند؟ حقیقت، احتمالاً، اندکی از هر دو است. این باور که جهانی شدن گزینه‌های دولت را محدود می کند آنقدر فراگستر است که بسیاری از سیاستمداران بدون تردید آن را پذیرفته‌اند. اما همچنین یك عنصر بزرگ فریب و نیرنگ در اینجا وجود دارد. وقتی سیاستمداران به شما می گویند «در یك اقتصاد جهانی» این یا آن سیاست باید تغییر کند، با یك کاسه نمك آن را بپذیرید. جهانی شدن

مانند اتحادیه اروپا و سازمان تجارت جهانی سرپوشی برای فرار از تغییراتی است که از نظر سیاسی جنجال آفرین هستند. «هر کاری می کنی جهانی شدن را مقصر بدان» این یك ضرب المثل دولت نوین است.

تصمیم «بیل کلینتون» را به کنار گذاشتن تعهد دمکراتها به دولت بزرگ در نظر بگیرید. روشن است او این کار را برای جلب «دمکراتهای ریگان» که حزبش را ترك کرده بودند تا به جمهوریخواهان رأی بدهند، کرد. بدون تردید، او همچنین، دیگر، به دولت بزرگ اعتقاد نداشت. او اما به جای آنکه با این تغییر موضع ناجور با دمکراتهای سنتی روی درروی شود، دریافت آسانتر است بگوید بازارهای جهانی این تغییر را به وی تحمیل کردند. جمهوریخواهان در این دروغ شریك می‌شوند چون فکر می کنند برنامه دولت حداقل آنها را تقویت می کند.

همین داستان را در بریتانیا در نظر می گیریم. «تونی‌بلر» و «گوردن براون» درمی‌یابند از نظر سیاسی به مصلحت بیشتر نزدیك است که ادعا کنند «در یك اقتصاد جهانی» بالا بردن مالیاتها دشوار است، چون به رأی‌دهنده‌های محافظه کار سابق و رأی دهنده‌های مصالحه گر سنتی کارگر قوت قلب دوباره می‌دهد. محافظه کاران در این افسانه خرابکاری نمی کنند، چون تلاششان را برای کاهش مالیاتها تقویت می کند. یا آلمان را در نظر بگیرید، جایی که یك دولت سوسیال دمکرات تقلا می کند اصلاحات به شدت نامحبوب بازار کار را برای پائین آوردن بیکاری پیش ببرد. سیاستمداران در اینجا نیز به جای اینکه از امتیازهای خود اصلاحات برای تغییر بهره گیرند، ترجیح می‌دهند ادعا کنند این کار برای حفظ قدرت «رقابت» جهانی آلمان لازم است.

در سیاست، هدفها اغلب وسیله‌ها را توجیه می کنند. اگر جهانی شدن کمك کرده است حزبهای چپ میانه انتخابات‌ها را ببرند، پس احتمالاً مفید است. اما هنوز بهتر است یك بحث واقعی دربارۀ گستره و شکل دولت داشته

باشیم. هنوز میدان مانور وسیعی برای دولتها وجود دارد که سیاستهای اجتماعی بلندپروازانه، و مختلف را دنبال کنند، اگر سیاستمداران بتوانند رأی‌دهنده‌ها را متقاعد سازند آنها ارزشمند هستند، سیاستمداران به تظاهر به خلاف این، خطر بزرگی می‌کنند. اگر آنها مرتب به مردم بگویند گزینه دیگری ندارند، اگر سرانجام بسیاری از مردم آنها را باور کنند، نمی‌توانند شگفت‌زده شوند. مردم سالاری نابود می‌شود اگر مردم بی‌تفاوت در خانه بنشینند و به خطر می‌افتد اگر مردم با خشم به خیابانها بریزند. سیاستمداران تا اندازه زیادی مقصر خواهند بود اگر مردم علیه جهانی‌شدن بشورند و همهٔ فرصت‌ها را که یك جهان باز می‌تواند ارائه دهد، فلج کنند.

فصل هفتم

دولت جهانی

چگونه جهان باید (و نباید) اداره شود؟

«بسیاری از تصمیم‌ها که روی زندگی روزمره مردم اثر می‌گذارد از دولتهای محلی و ملی سلب شده است و به‌جای آنها به‌وسیله یك گروه از دیوانسالاران تجاری نامنتخب که در پشت درهای بسته در ژنو-سوئیس- نشسته‌اند گرفته می‌شود... چیزی که در خطر است، پایه و اساس صرف مردم‌سالاری و تصمیم‌گیری مسئولانه است که ابزار لازم مبارزه هر شهروند برای توزیع عادلانه ثروت و بهداشت مناسب، ایمنی و محافظت‌های زیست‌محیطی است. از بین رفتن این مسئولیت پاسخگویی مردم سالارانه و حاکمیت محلی، ایالتی و ملی که مظهر آن است، در چند دهه گذشته روی داده است. جهانی شدن تجارت و امور مالی به‌وسیله شرکتهای چندملیتی شکل گرفته است که در غیبت مقررات جهانی، بسادگی کار خود را به گونه‌ای انجام داده‌اند که در خور نیازهایشان باشد. تأسیس

سازمان تجارت جهانی یك نقطه عطف در رسمیت بخشیدن و تقویت این نظام ویژه کنونی است.»

«رالف نیدر»: «سازمان تجارت چه کسی؟»

«با ترکیب کردن محافظت از انسانها و محیط زیست با حمایت‌گرایی تجاری، با وضع معیارهای حداکثر به جای معیارهای حداقل برای تجارت جهانی، با زیرپا گذاشتن هر قانون ملی یا بین‌المللی که با آنها در ستیزند، موافقت‌نامه‌های تجاری به بزرگترین تهدید بر ضد دولت منتخب بر روی زمین تبدیل شده‌اند.»

«جورج مون بیوت»: «کشور در بند»

«آن کسانی که برای طراحی یك بازار آزاد در یك سطح جهانی تلاش می‌کنند همیشه اصرار دارند چارچوب قانونی که این بازار را مشخص می‌کند و مستحکم می‌سازد باید ورای دسترسی هر مجلس مردم‌سالارانه قرار گیرد. کشورهای مستقل ممکن است به عضویت سازمان تجارت جهانی درآیند، اما این سازمان است ـ نه مجلس هر کشور مستقل ـ که تصمیم می‌گیرد چه چیزی باید بازار آزاد به حساب آید و چه چیز بازدارنده آن. مقررات بازی بازار باید فراتر از هرگونه احتمال بازنگری از طریقه گزینه مردم‌سالارانه قرار گیرد.»

«جان گری»: «سپیده دم دروغین»

«چرا باید بازار جهانی از حکومت حقوق بین‌المللی یا کنوانسیونهای حقوق بشر مصوب سازمان ملل متحد بگریزد؟ سازمان تجارت جهانی کنش‌های قوای قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی را تنها برای خود غصب کرده است. در سده هجدهم یك چنین تمرکز قدرت، انقلاب فرانسه را موجب شد.»

«ژوزه بووه»: «رهبر کشاورزان فرانسه»

«بیل کلینتون» زمانی اعلام کرد جهانی شدن به یك چهره انسانی نیاز دارد. «مایك مور»، کیوی خشن ولی دوست داشتنی را ببینید که تا سپتامبر

سال ۲۰۰۲ سازمان تجارت جهانی (دبلیو تی او) را ـ که در معرض انواع ناسزاها بود ـ اداره می کرد. او مرد گُنده‌ای است با یك قلب بزرگ، که همیشه سیگار دود می کند و در حال شوخی کردن است. من او را دیده‌ام که جاذبه‌اش «کلر شورت»، وزیر توسعه بریتانیا و «ریتا هایز» ترش‌رو قدیمی نماینده دولت «کلینتون» را در «دبلیو تی او» ژنو ساکت کرده است.

او مشهور است با «ژوزه بووه»، رهبر کشاورزان فرانسه بخوبی کنار می آمد. او صادق و واقع بین است که این برای یك سیاستمدار جالب است. البته او کاستی‌هایی برای خود نیز دارد. او آدم دودلی است، او خیلی وقت‌ها سود این دودلی را به افرادی می‌رساند که شایستگی آن را ندارند. افکارش بطور نامنظم در اطراف در حرکت است و بسیاری از اندیشه‌هایش پوسته پوسته است. مخالفان به او «مایك دیوانه» لقب داده‌اند. زندگی او خلاف این را نشان می‌دهد.

نیوزیلند که او در آنجا پرورش یافته، یك مکان آبخستی است. حتی سیب زمینی کوچك آن روزها بی‌دلیل مورد تنفر بازرگانان و کلیسا بود و یك رهبر کلیسا سیب زمینی را به مسخره به عنوان یك ماده مخدر، تقریباً به همان بدی چای خواند. او در «یك تاریخچه کوتاه درباره آینده» می نویسد: بازرگانان و کشاورزان می خواستند در برابر این محصول خطرناك جدید سودهای خود را حفظ کنند. اگر نیوزیلند به جهان پشت می کرد، جهان آن را نادیده می گرفت و اندیشه‌ها وارد و خارج نمی‌شدند، این کشور پشم تولید می کرد، نه رهبران جهانی. «مایك» این را تغییر داده است.

«مایك» که در سال ۱۹۴۹ در فقر در واکاتین متولد شد، از نوجوانی به حزب کار پیوست. او مدرسه را در پانزده سالگی ترك کرد و مدتی بیکار بود و پس از آن مدتی به‌عنوان یك کارگر چاپخانه، یك کارگر بسته بندی گوشت و یك پژوهشگر اتحادیه کارگری کار کرد و در سال ۱۹۷۲ در بیست و سه‌سالگی

به‌عنوان جوان ترین عضو تاریخ پارلمان نیوزیلند انتخاب شد. اما او کرسی خود را در سال ۱۹۷۵ از دست داد و با اینکه در کودکی از فلج اطفال جان سالم به در برده بود، نزدیك بود بر اثر سرطان جان خود را از دست دهد. در آن روزهای سرگردانی او با ولع خواند و فراوان نوشت. در این فرآیند او یکی از سخت ترین کارهایی را که یك سیاستمدار می تواند بکند، کرد. او فکرش را تغییر داد.

او درك کرد جهانی شدن دارد اتفاق می افتد و کشورهایی که مقاومت کنند غرق خواهند شد. آنچه او دید در اطرافش دارد اتفاق می‌افتد، هرچه کتابهای بیشتری خواند، بیشتر متقاعد شد. احمقانه بود. ما دستگاههای تلویزیون وارد و قطعات آنها را پیاده و دوباره سوار می کردیم. او به آنجا رسید که حمایت گرایی را به‌عنوان دشمن افراد فقیر دید، چون قیمت نیازهای اساسی مانند مواد غذایی و لباس را بالا می‌برد، درحالی که تجارت آزاد به‌عنوان پیامد منطقی بین الملل گرایی چپ عمل می کرد. او سؤال می کند چرا کمك خارجی خوب، اما خرید فرآورده‌های خارجی بد است؟

در سال ۱۹۸۴ او فرصتی یافت تا اندیشه‌هایش را به عمل نزدیك کند. حزب کار به قدرت رسید و او وزیر بازرگانی شد. دولت به یکی از متهورانه‌ترین تجربه‌های اقتصادی و اجتماعی در تاریخ معاصر دست زد. کار «مایك»، باز کردن بازارهای کاملاً محافظت شده کشور به‌روی رقابت بین‌المللی در قلب رادیکالیسم آن قرار داشت و او در این کار خوب بود. مهارتهای او در مبارزه‌های سیاسی خیابانی و حس غریزی اینکه چه زمانی سازش کند، به‌وی کمك کرد تغییر را انجام دهد. جاذبه گسترده دانش او کمکش کرد بر دودلی‌ها پیروز شود.

اندیشه‌های پنهان در پشت برنامه «مایك» داشتند در سرتاسر جهان قدرت می گرفتند و نیوزیلند در پیشاپیش تغییر بود. برای نخستین‌بار در

تاریخ، بقیه جهان به تماشای این کشور کوچك دور افتاده پرداختند. هیأت‌های نمایندگی وارد شدند، اقتصاددانان رساله‌ها نوشتند، روزنامه نگاران برای مصاحبه آمدند. به رغم این بلوغ جهانی، سیاستهای حزب کار در داخل بخوبی مقبول نیفتاد. دولت محبوبیتش را از دست داد. اما «مایك» نداد. در سال ۱۹۹۰، حزب کار که با خطر نابودی انتخاباتی روبرو بود، او را انتخاب کرد تا برای هشت هفته به عنوان نخست وزیر خدمت کند. با این حال حزب کار باخت، ولی اصلاحات زنده ماند. «مایك» رهبری حزب را در جناح مخالف تا سال ۱۹۹۳ برعهده داشت. دوره او به نظر آمد پایان یافته بود. جایی در نیوزیلند نبود که برود. اما بعد فرصت اداره سازمانی که برای ارتقای اندیشه‌هایی که او زندگی سیاسی خود را روی آنها بنا کرده بود، پیش آمد. او دور جهان راه افتاد، پس‌انداز خود را خرج کرد تا نظر دولتهای عضو «دبلیو تی او» را جذب کند. او پشتیبانی اکثریت آنها را به‌دست آورد.

اما رقیبش «سوپاچای پانی چاپاکدی» از تایلند به شکست اعتراف نمی کرد. به نظر یك بن‌بست بود. سرانجام آنها موافقت کردند یك دوره شش‌ساله را تقسیم کنند.

«مایك» کار خود را در سپتامبر سال ۱۹۹۹، (سه ماه پیش از شکست بزرگ در سیاتل) آغاز کرد. پس از آن او «دبلیو تی او» را دوباره سروسامان داد. یك دوره جدید گفتگوهای تجاری سرانجام در نوامبر سال ۲۰۰۱، در دوحه، پایتخت قطر آغاز شد.

«مایك»، مشکلات همراه باز شدن بازار را می‌شناسد، چون با آنها زندگی کرده است. او با نگرانی اتحادیه‌ها همدردی می کند، چون برای یکی از آنها کار کرده است. او زبان چپ را می‌فهمد، چون با آن صحبت کرده است. او زمانی که درباره اندیشه‌ها صحبت می کند، به نظر چیزهای مجرد خشك نمی‌آیند: او با آنها زندگی کرده است.

«مایک‌مور» باید برای چپ یک قهرمان باشد. در اینجا مردی است که به موفقیت‌های بزرگی برای خود دست یافته است، بدون آنکه اصول مترقی خود را رها کند. من فکر می کنم او واقعاً مرد خوبی است. با این حال بعضی‌ها آنقدر از «دبلیو تی او» نفرت دارند که به او «دشمن شماره یک مردم» لقب داده و او را با هیتلر مقایسه کرده‌اند. «دبلیو تی او» که به وسیله اعتراض کننده‌هایی که گردهمایی سران آن را در سیاتل در سال ۱۹۹۹ به آشوب کشیدند، بدنام شده است به صورت بلاگردان مردمی در آمده است که از جهانی شدن بسیار وحشت دارند. گفته می‌شود مقرراتش جاه‌طلبی‌های جهانی شرکتهای بزرگ را به زیان فقرا، محیط زیست و کارگران به پیش می‌برند. این به حد کافی بد است. اما بدترین اتهام علیه «دبلیو تی او» این است که مردم‌سالاری را لگدکوب می کند. منتقدان ادعا می کنند که در پشت درهای بسته در ژنو، دیوانسالاران نامنتخب و نامسئول تصمیم‌هایی می گیرند که بر زندگی‌های روزمره ما اثر می گذارند. آینده مدرسه‌ها و بیمارستانهای ما؛ سلامت غذاها و حمایت از محیط زیست ما؛ دسترسی کشورها به داروهای نجات دهنده زندگی (فصل ۹ را ببینید) ادعا می‌شود همه اینها و خیلی چیزهای دیگر سوای اینها دیگر در اختیار ما نیستند.

بیشتر این اتهامها واقعیت ندارند. «دبلیو تی او» یك دولت جهانی در حالت جنینی نیست. صرفاً اجتماعی است که در آن دولتها مقررات تجارت را وضع و یك داور که وقتی اختلافهایی پیش می آید بتوانند به او مراجعه کنند، تعیین می کنند. اما جنجالی که در اطراف «دبلیو تی او» برپا شده است، چالش‌های حیاتی جهانی شدن را نشان می‌دهد. ما چگونه مسائل جهانی مانند تجارت و محیط زیست را حل کنیم، وقتی مردم‌سالاری ما به وسیله جوامع محلی و کشور ـ ملت‌ها به یغما برده می‌شود؟ برای دولتها و دیگر بازیگران که به‌طور فزاینده‌ای تقاضای یك کرسی در پشت میز دارند ـ گروه‌بندی‌های

منطقه، سازمانهای بین‌المللی، گروههای فشار، شرکتها ـ همکاری کردن بین‌المللی بدون آسیب نرساندن به احساسات رأی‌دهنده‌ها دشوار است. یك روز احتمالاً، ممکن است یك پارلمان و دولت جهانی برای حل مسائل جهانی انتخاب کنیم؛ اما تا آن زمان، ما باید در سردرگمی به شیوه‌های دیگر عمل کنیم.

برای اینکه ببینید این چقدر سخت خواهد بود، سازمان تجارت جهانی را به عنوان پیشرفته‌ترین نمونه همکاری بین‌المللی در نظر بگیرید.

به قدرت یک عفریت

گفته می‌شود ۵۵۰ دیوانسالار بی‌نام و نشان کار جهان را در یك ساختمان نسبتاً بی‌روح و کسل کننده در سواحل دریاچه ژنو اداره می‌کنند. حتی دفتر «مایك» نیاز دارد تروتمیزتر شود. اما این غول گل و گشاد جهانی دارای بودجه سالانه‌ای تنها به مبلغ ۸۰ میلیون دلار است ـ کمتر از بودجه مسافرتهای صندوق بین‌المللی پول ـ بنابراین رنگ تازه ساختمان باید صبر کند و منتظر بماند. ۱۴۴ کشور درحال کلنجار با هم که در حقیقت آگاهانه نمایش را اداره می‌کنند «دبلیوتی‌او» را به دنبال خود می‌کشند. آنها می‌توانند همه چیز و هر چیز را و‌تو کنند ـ و این کار را می‌کنند. تنها برای برگزاری یك همایش بی‌ضرر، «مایك» مجبور است کاسه گدایی را به دور پایتخت‌های جهان بفرستد.

«دبلیوتی‌او» هنوز یك جوجه نوبال است. این سازمان در سال ۱۹۹۵، از ۷۸ والدین دعوایی متولد شد. ۶۶ والدین دیگر پس از آن، آن را به فرزندخواندگی پذیرفته‌اند؛ یکصد و چهل و چهار قیم ـ یك کودك بیشتر از این چه می‌تواند بخواهد؟ و با این حال اغلب هنوز احساس می‌کند کسی دوستش ندارد. وقتی والدینش دعوا می‌کنند به این طرف و آن طرف انداخته می‌شود و به وسیله کودکان دیگر که از شجره‌نامه خویش رنج می‌برند، کتك می‌خورد.

نقش ـ افزون بر آن ـ برادر بزرگتر ش موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) را گرفته است که از سال ۱۹۴۸ «این‌ور» و «آن‌ور» می‌شد.

یك بار سنگین برای یك جوان، اما «دبلیو تی‌او» در بعضی محافل محبوب است: ۳۰ کشور یا رقمی شبیه این بویژه برای پیوستن به آن صف کشیده‌اند. از همه مهمتر، چین پس از یك راهپیمایی طولانی که از سال ۱۹۸۶ آغاز شد در ژانویه سال ۲۰۰۲، همراه با تایوان به عضویت آن در آمد. بزرگترین کشور کمونیست جهان موافقت کرده است به مقررات باشگاه اول سرمایه‌داری پایبند باشد. «ولادیمیر پوتین» اعلام کرده است راهیابی روسیه به «دبلیو تی‌او» «یك اولویت بالا» است. یکی از نخستین اقدامهای یوگسلاوی پس از برکناری «اسلوبودان میلوشوویچ» تقاضای پیوستن به «دبلیو تی‌او» بود. حتی عربستان سعودی ـ که با محدود کردن، نه گسترش صادراتش پرورش یافته است ـ برای عضویت الم‌شنگه به راه انداخته است. کشورها می‌خواهند در وضع قوانین تجارت جهان نقشی داشته باشند و همچنین داوری که وقتی با آنها ناروا رفتار می‌شود سراغش بروند. آنها خواهان دسترسی بهتر به بازارهای صادرات و سرمایه گذاری فزاینده خارجی هستند که وقتی سرمایه گذاران می‌دانند قوانین داخلی با موافقت‌نامه بین المللی دست و پایشان بسته می‌شود، جاری می‌گردند. خلاصه، آنها می‌خواهند از جا ماندن از اقتصاد مرتب در حال گسترش جهان اجتناب کنند.

نقش اصلی «دبلیو تی او» کمك به گسترش تجارت آزادتر است. در یك جهان آرمانی، نیازی به چنین سازمانی نیست. هر دولت طبق آنچه بیشترین سود را برای کشورش دارد رفتار می‌کند و تجارت آزاد را به‌طور یك‌جانبه برمی‌گزینند. گهگاه چنین اتفاق افتاده است: بریتانیا در سده نوزدهم این کار را کرد؛ مکزیك در اواخر دهه ۱۹۸۰ بسیاری از موانع تجاری خود را برچید؛ استونی کشور کوچك بالتیك پس از اینکه در سال ۱۹۹۱ استقلالش را از اتحاد

شوروی به دست آورد، همه تشریفات گمرکی را لغو کرد؛ اما حتی با اینکه ما شاهد بوده‌ایم منافع تجارت آزاد بر زیانهای آن می‌چربد، دولتها اغلب کاهش موانع تجاری برایشان دشوار به نظر می‌رسد. شرکتها که از رقابت خارجی می‌ترسند بیشتر از میلیونها مصرف کننده سرخورده که از واردات ارزانتر سود می‌برند، به زیر فشار گذاردن شدیدتر دولتها گرایش دارند. بنابر این، در عمل دولتها علاقه دارند سوداگر باشند. آنها طالب آن هستند بازارها برای صادراتشان باز شوند، در حالی که تا آنجا که ممکن است از صنایع داخلی خود نیز در رقابت با واردات حمایت کنند. «دبلیو تی او» به از میان برداشتن این بن‌بست کمك می کند. دولتها حاضر می‌شوند بازارهای داخلی شان را در ازای دستیابی بیشتر به بازارهای خارجی باز کنند. این، موجب حمایت صادر کننده‌ها از آزادسازی ـ که کمك می کند بر مخالفت صنایع رقیب واردات فایق آیند ـ می‌شود، دومین امتیاز موافقت‌نامه‌های «دبلیو تی او» این است که دست‌های دولتها را می‌بندند. انکار آزادسازی بازار را برای آنها دشوارتر می‌سازد و همچنین مقررات واردات آنها را شفافتر و برای تجارت قابل پیش‌بینی می کند.

پس، یك دلیل اینکه چرا «دبلیو تی او» این قدر نامحبوب است این است که پایه‌های گروههای فشار منطقه‌ای را سست می کند. وقتی صنعت پولاد ایالات متحده به یك افزایش واردات ارزان‌قیمت در بحران مالی جهان در سال ۱۹۹۸ اعتراض کرد، دولت «کلینتون» با اعمال عوارض ضد قیمت‌شکنی روی وارداتی که به‌طور «ناعادلانه» ارزان به نظر می آمدند، واکنش نشان داد. این، صنعت پولاد را راضی نکرد؛ بنابر این دولت یارانه‌ای به مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار به عنوان کاهش مالیاتی پیشنهاد کرد و قول داد از آنها در آینده در برابر افزایش واردات بیشتر حمایت خواهد شد. اما حتی این هم کافی نبود. صنعت پولاد ۳ میلیون دلار در یك حمله رسانه‌ای و مبارزه گروههای فشار خرج کرد

تا از ایالات متحده بخواهد «برای دفاع از پولاد بپاخیزد.» مجلس نمایندگان به این تقاضا توجه کرد و در ماه مارس قانونی به تصویب رساند که برای تولیدکنندههای خارجی پولاد سهمیه تعیین می کرد. دولت اعلام کرد که قانون را وتو خواهد کرد، نه چون برای آمریکایی‌ها که از آن پس پول بیشتری برای خودروهایشان می‌پرداختند بد بود، نه چون برای کشورهای بحران‌زده که نیاز داشتند برای فرار از رکود به ایالات متحده پولاد صادر کنند بد بود، بلکه چون قانون «دبلیو تی او» را نقض می کرد. خوشبختانه غیرت «کلینتون» آزمایش نشد. سنا در مقابل پولاد ایستاد و قانون را دور انداخت. اما حمایت از «دبلیو تی او»، ضربه دیگری نوش جان کرد.

آزاد ساختن تجارت یك آرمان برجسته است. «دبلیو تی او» و «گات» با هم احتمالاً بهتر از هر نهاد دیگر دولتی برای بهبود زندگی مردم کار انجام داده‌اند. آنها پایه‌های جهان باز ما را که معیارهای زندگی در آن از سال ۱۹۵۰ سه برابر بهتر شده است، بنا گذاشته‌اند: اما نقش «دبلیو تی او» اکنون فراتر از آزادسازی تجارت می‌رود. این سازمان همچنین دارد به یك تنظیم کننده اقتصاد جهان در آینده تبدیل می‌شود. موافقت‌نامه‌های آن از کشاورزی، تولید و خدمات گرفته تا ایمنی غذا، یارانه‌ها و مالکیت معنوی را فرا می گیرند. آنها تصریح می کنند نه تنها، به‌طور مثال، سوئیس تا چقدر عوارض روی پولاد وارداتی وضع کند، بلکه چه نوع ایمنی غذایی مورد قبول است و چه نوع نیست؟ چگونه کشورها باید بخش تله کام خود را سر و سامان دهند؟ همچنین حق انحصارها تا چه مدت باید محترم شمرده شوند؟ این دیوانسالاران ناشناس نیستند که مقررات را تعیین می کنند، بلکه ۱۴۴ دولت عضو هستند که همه تصمیم‌هایشان را به اجماع می گیرند. حتی لسوتو بسیار کوچك یك حق وتو دارد.

اصل بنیادی «دبلیو تی او»، عدم تبعیض است: دولتها نباید میان

فرآورده‌ها بر اساس اینکه کجا ساخته شده‌اند، تمایز قایل شوند. آنها به کاهش موانع تجاری‌شان که میان فرآورده‌های داخلی و خارجی تبعیض قائل می‌شوند، تشویق می‌کردند؛ و زمانی که این کار را می‌کنند، وظیفه دارند آنها را به‌طور برابر میان همه اعضای «دبلیو تی او» کاهش دهند. به این شکل، همه تولیدکننده‌های خارجی در یك سطح رقابت می‌کنند. بنابر این، به‌طور مثال سوئیس باید به پولاد آمریکا و ژاپن به‌طور برابر مالیات ببندد و هدف نهایی از میان برداشتن همه عوارض وارداتی خود با هم است. همین‌طور مقررات دولتی نباید بدون ضرورت علیه خارجیان تبعیض قائل شود. عدم تبعیض یك شرط اساسی یك بازار واقعی جهانی است.

پایه و اساس این اصل باور به نظام مبتنی بر مقررات است. مقرراتی که برای همه روشن هستند؛ مقرراتی که به‌طور برابر برای همه اعمال می‌شوند. بزرگ و کوچك، قوی و ضعیف؛ مقرراتی که ثابت و قابل پیش بینی هستند؛ مقرراتی که به حل کشمکش و مناقشه کمك می‌کنند؛ مقرراتی که با رضایت همه اجرا می‌شوند، در غیر این صورت ناکام می‌مانند. این یك کمال مطلوب است که حتی نظامهای قضایی داخلی فاقد آن هستند. این به شکلی استثنایی برای حقوق بین الملل که در آن کشورها از نظر قانونی دارای حاکمیت هستند یك هدف عالی بلندپروازانه است. کشورها را نمی‌توان به آسانی به‌راه آورد. آنها را، برخلاف مردم نمی‌توان مجبور کرد جریمه بپردازند، یا به زندان انداخت. بنابر این «دبلیو تی او» بیشتر به کشورهایی متکی است که موافقت کرده‌اند مقرراتی را که پذیرفته‌اند اجرا کنند، با این باور که خلاف این دیگران را تشویق می‌کند همین کار را همراه با ترکیبی از رشوه و تهدید برای به‌راه آوردن متمردان، انجام دهند.

به عنوان آخرین حربه، مقررات «دبلیو تی او» به‌وسیله یك سازوکار حل اختلاف که همهٔ اعضا به آن پایبند هستند، اجرا می‌شوند. این سازمان

بیشتر مانند یك دادگاه تجاری عمل می کند. وقتی کشوری احساس می کند یك کشور دیگر موافقت‌نامه‌ای را نقض می کند می تواند از یك هیأت مستقل کارشناس تجاری تقاضای استیناف نماید. این هیأت اجازه دارد مجازاتهایی را علیه یك بازنده سرسخت که حاضر به قبول حکم آن نیست اعمال کند؛ اما نمی تواند کشوری را مجبور کند یك محدودیت را از میان بردارد ـ مانند ممنوعیت اتحادیه اروپا روی گوشت گوساله هورمونی ـ اگر آن کشور حاضر نباشد. اتحادیه اروپا به نشان دادن بینی اش با انگشت به «دبلیو تی او» ادامه می دهد.

ساز و کار حل اختلاف «دبلیو تی او» در حقوق بین الملل منحصر به فرداست. برخلاف قطعنامه‌های سازمان ملل متحد که می توانند به وسیله پنج قدرت بزرگ وتو شوند، مقررات «دبلیو تی او» شامل همه ـ حتی ایالات متحده ـ می‌شوند. به این دلیل، دولتها ـ و گروه‌های فشار ـ برای حل اختلافهای خود که اغلب از جنبه سیاسی بهتر می‌شود با آنها مقابله کرد تا از طریق ابزار قانونی، به‌طور فزاینده‌ای دارند به «دبلیو تی او» روی می آورند. آنها آن را به خاطر آنکه بسیار قدرتمند است، سرزنش می کنند، اما می خواهند قدرت بخشش این سازمان را به وسیله اجرای معیارهای کاری و زیست محیطی با مجازاتهای تجاری گسترش دهند. برای بسیاری از آمریکایی‌ها که به نهادهای بین المللی، مانند سازمان ملل متحد و صندوق بین المللی پول، به عنوان چماقهایی برای منضبط کردن خارجیان ـ اما نه خودشان ـ نگاه می کنند، «دبلیو تی او» بوی دولت جهانی را می‌دهد. دیگران فکر می کنند سازوکار حل اختلاف ابزاری است برای ثروتمندان و قدرتمندان، بویژه ایالات متحده برای تحمیل اراده‌اش به فقرا.

دولت جهانی؟ چرند است. «دبلیو تی او» در دعواها تنها زمانی که یك دولت عضو تقاضا می کند، داوری می کند. احکام هیأت حل اختلاف آن که

قابل استیناف است، صرفاً مبتنی بر مقرراتی است که همه دولتهای عضو آنها را پیشتر امضا کرده‌اند. «دبلیو تی او» نمی‌تواند دستور دهد کدام کشورها که مقررات تجارت جهانی را نقض کرده‌اند باید از آنها پیروی کنند و همین‌طور اگر کشورها از اصلاح مقررات خود به‌طور رضایت بخشی خودداری کنند، نمی‌تواند مجازاتهای تجاری علیه آنها اعمال کند. کشورها همیشه می‌توانند تصمیم بگیرند شکایت خود را پس بگیرند و آن را، به عوض سازوکار حل اختلاف از راه سیاسی حل کنند. اما اگر آنها این کار را نکنند و یك کشور نتواند با مقررات «دبلیو تی او» کنار بیاید دولت رنج دیده ـ نه «دبلیو تی او» ـ می‌تواند مجازاتهایی علیه صادرات متخلف اعمال کند. همچنین به‌طور متناوب می‌تواند با پرداخت غرامت به شکل کاهش موانع تجاری در زمینه‌های دیگر موافقت به عمل آورد. البته، دولتها اگر مایل باشند آزاد هستند «دبلیو تی او» را ترك کنند. کنگره ایالات متحده در سال ۲۰۰۰ خروج از آن را به بحث گذارد، اما با اکثریت چشمگیر علیه آن رأی داد.

در بهترین شرایط، حکمیت «دبلیو تی او» می‌تواند از یك جنگ تجاری جلوگیری کند. هردو کشور به خوبی و خوشی از ضلالت خارج می‌شوند. در بدترین شرایط دو دولت در جهل باقی می‌مانند. دولت رنج دیده با خشونت با مجازاتهای تجاری پیش می‌آید، اما بدون تردید اگر «دبلیو تی او» وجود نداشت، این کار را نمی‌کرد. تنها تفاوتی که «دبلیو تی او» به‌وجود آورده، این است که با حکم خود در مورد اینکه در حق کشور رنج دیده واقعاً کار نادرستی انجام شده، به این مجازاتها مشروعیت را اضافه کرده است. این سازمان هیچ مجازاتی سر خود اعمال نکرده است. گونه‌ای دولت جهانی ! «دبلیو تی او» در حقیقت، در این میانه، خوکچه‌ای است که ناامیدانه می‌کوشد در یك دعوا میان دولتها داوری کند و از هر طرف ضربه دردناکی می‌خورد.

مخالفان در ظاهر «دبلیو تی او» را زیر نظر دارند، چون قدرتمند است.

اما آنها در حقیقت آن را هدف قرار داده‌اند، چون ضعیف است. «دبلیو تی او» نمی‌تواند براحتی با آنها مقابله کند. رأیی ندارد که بدهد، گروه فشاری در پارلمان در اختیار ندارد، نه یك کمك‌دهنده مالی برای مبارزه دارد که کیسه را شل کند، و نه یك بودجه بزرگ روابط عمومی. کل بودجه آن ـ که نیمی از آن برای ترجمه اسناد بلعیده می‌شود ـ به میزان کمتر از یك چهارم بودجه صندوق جهانی برای طبیعت، یکی از بسیاری از منتقدانش است.

منتقدان «دبلیو تی او» به وسیله دولتها به معاونت جرم متهم می‌شوند که این خود نیز یك راه فرار آسان است. آنها اغلب از دست رفتن شغل‌ها را تقصیر رقابت «ناعادلانه» خارجی‌ها می‌دانند، درحالی که اصرار دارند «دبلیو تی او» مانع آن می‌شود آنها تدابیر حمایت گرایانه اتخاذ کنند. حمله به «دبلیو تی او» همچنین توجه را از ناکامی‌های داخلی منحرف می‌کند.

دولت «کلینتون» که سیاست تجاری اش بدهکار گروه‌های فشار شرکتها بود، «دبلیو تی او» را به خاطر نادیده گرفتن افکار عمومی مورد حمله قرار داد. دولتهای اتحادیه اروپا که اشتباههای نظارتشان به بیماری جنون گاوی و مسمومیت دی اکسین منجر شده است، ادعا می‌کنند «دبلیو تی او» سلامت غذایی را تهدید می‌کند. کشورهای درحال توسعه که اصلاحاتشان متزلزل است، استدلال می‌کنند «دبلیو تی او» برضد آنها گرایش دارد.

اما «دبلیو تی او» خیلی فراتر از ابزاری است در دست قوی که ضعیف را سرکوب کند. بشنوید «مایك مور» در سال ۱۹۹۸، پیش از آنکه «دبلیو تی او» را اداره کند، مجبور شد چه بگوید: «به جای تضعیف یکپارچگی کشور ـ ملت و بازگذاشتن دست چند ملیتی‌ها برای چپاول جهان، من معتقدم «دبلیو تی او» درست خلاف آن را «انجام می‌دهد.» هر دولتی باید برنامه را تصویب و با آن موافقت کند. «دبلیو تی او» یك قرارداد میان ملت‌هاست برای اینکه براساس برابری، با سازوکار قانونی حل اختلافها با هم رفتار کنند. این

سازمان حاکمیت کشورهای کوچك و بزرگ را تقویت می کند. ژاپن یا ایالات متحده نمی توانند ملت‌های کوچك را نادیده بگیرند یا زیر فشار بگذارند. آنها نمی توانند معامله‌های یکطرفه انجام داده و امتیازهایی به یکدیگر بدهند. برای یك نسل وزیر بازرگانی نیوزیلند با رفتن به بروکسل و پاریس ـ نه برای مذاکره درباره دسترسی کره یا گوسفند، بلکه برای انتظار کشیدن در راهرو هتل‌ها ـ تحقیر شد. ما اکنون مستقل هستیم. حقوق تجارت ما به‌وسیله حقوق بین‌المللی تضمین شده است.

جنگ درازمدت موز میان ایالات متحده و اتحادیه اروپا را که سرانجام در فوریه سال ۲۰۰۲ پایان یافت، در نظر بگیرید. منتقدان ادعا کردند «دبلیو تی او» به چند ملیتی‌های خبیث ایالات متحده مانند «چی کیتا» کمك می کرد و کشتکاران موز را از زندگی می انداخت. اما این تحریف واقعیت است. نظام موز اتحادیه اروپا بیشتر به سود شرکتهایی است که موز کارائیب را دادوستد می کنند ـ مانند فایفی ایرلند ـ تا خود کشتکاران کارائیب. طبق یك تحقیق که به‌وسیله «برنت بورال» ـ یك اقتصاددان استرالیایی ـ صورت گرفته است، این نظام موز اتحادیه اروپا برای مصرف کننده‌های اروپایی سالانه ۲ میلیارد دلار به شکل قیمتهای گرانتر میوه هزینه در بردارد. بیش از نیمی از این مبلغ به عنوان سود انحصاری به جیب توزیع کننده‌های میوه می‌رود. کشتکاران موز در کشورهای فقیری که مورد علاقه اتحادیه اروپا نیستند، مانند اکوادور و هندوراس توفان زده، بازنده هستند. خلاصه کلام، مقررات اتحادیه اروپا یك منبع درآمد آسان مردان ثروتمند است، نه یك تور ایمنی برای فقرا.

«دبلیو تی او» بیشتر یك قهرمان ضعفا است تا یك آلت دست قدرتمندان. این را از اکوادور بپرسید. درآمد سالانه سرانه آن حدود ۱۰۰۰ پوند است ـ کمتر از سنت لوسیا ـ اما کشتکاران موز آن کارآمدترین در جهان هستند.

مسأله اینجاست که اتحادیه اروپا برای اینکه اکوادور میوه‌اش را در اروپا بفروشد، مشکل ایجاد کرده است؛ اتحادیه اروپا محدودیتهای سختی برای مقدار موزی که این کشور می‌تواند صادر کند ایجاد کرد و مجبورش ساخت تا عوارض هنگفتی پرداخت کند. این مسأله کوچکی برای اکوادور نبود. از هر ده اکوادوری، یك نفر با موز امرار معاش می‌کند؛ این میوه بزرگترین منبع درآمد ارزی کشور است و اقتصاد اکوادور با بدترین بحران در چند دهه روبرو بود.

بدون «دبلیو تی او»، اکوادور حتی در تنگنای وحشتناکتری قرار داشت. ممکن بود به اتحادیه اروپا شکایت کند، اما اکوادور نفوذ زیادی در بروکسل ندارد. خوشبختانه، قادر بود سراغ «دبلیو تی او» برود که حکم داد اتحادیه اروپا مقررات تجارت جهانی را زیرپا گذاشته است. اتحادیه اروپا هم پس از جاروجنجالی چند سرانجام موافقت کرد سیاست موز خود را تغییر دهد. درست است، فشار آمریکا در تحقق این امر کارساز بود. اما اکوادور - همچنین «چی کیتا» و دیگر تولیدکننده‌های آمریکایی - اکنون می‌توانند مقدار بیشتری از موزهایشان را در اروپا بفروشند. اگر «دبلیو تی او» وجود نداشت، ایالات متحده و اروپا ممکن بود اکوادوریها را میان خود تقسیم کنند. این نیاز کشتکاران موز کارائیب را از زندگی محروم نمی‌سازد. تا زمانی که اتحادیه اروپا دسترسی بهتری به موز بقیه جهان داشته باشد، می‌تواند به دادن دسترسی ترجیحی به میوه کارائیب ادامه دهد.

این نخستین بار نیست که «دبلیو تی او» به یك کشور کوچك فقیر کمك می‌کند تا از انحصار خود در برابر یك قدرت بزرگ ثروتمند دفاع کند. ایالات متحده محدودیتهایش را علیه واردات زیرپیراهنی کاستاریکا پس از اینکه «دبلیو تی او» حکم داد اشتباه است، لغو کرد. درست است که سازوکار حل اختلاف آن‌طور که می‌باید عادلانه نیست، ایالات متحده می‌تواند صفی از

وکلای دعاوی بلندپایه برای دفاع از پرونده‌های خود بیاراید و کشورهای فقیر باید از ولخرجی مضایقه کنند، اما تلاش‌هایی برای حل این مسأله دارد صورت می‌گیرد و یك مرکز کمك حقوقی برای کشورهای فقیر ایجاد شده است. در یك جهان قدرتهای نابرابر، سازوکار حل اختلاف «دبلیوتی او» خیلی عادلانه‌تر از شق دیگر است. قانون جنگل که قدرت با حق برابر است. به این دلیل است که حتی «فیدل کاسترو» یك هوادار «دبلیوتی او» است، او به آن به‌عنوان سپری در مقابل امپریالیسم آمریکا نگاه می‌کند.

امور پیچیده

«دبلیوتی او» همچنین جروبحث‌هایی را بر می‌انگیزد، چون دعواها اکنون دربارهٔ مسائل حساس مانند ایمنی غذا و محیط‌زیست است که زمانی یك امر مختص به سیاست داخلی بودند. چرا؟ چون اقتصادهای کشورها اکنون آنقدر از نزدیك به هم پیچیده شده‌اند که سیاستهای هر دولتی می‌تواند اثری تبعیض‌آمیز روی شرکتهای خارجی داشته باشد. دعواها برسر چیزهایی مانند گوشت گوساله هورمونی، موادغذایی «جی ام»، ماهی تن و ایمنی دلفین‌ها و میگو مورد علاقه لاك پشت‌ها مسائل به‌ویژه پیچیده‌ای هستند، حداقل چون آنها همه نوع مردمی را که پیشتر به تجارت علاقه‌ای نداشتند، بسیج می‌کنند و چون دولتها اکراه دارند درباره توانایی خود به پیگیری سایر هدفها به خاطر تجارت آزاد سازش کنند.

نظام تجاری چندجانبه (در سال ۱۹۴۸ که خاطره‌های سالهای دهه ۱۹۳۰ هنوز تازه بودند، بنیان گذاشته شد) قبول دارد که دولتها هدفهای مشروع دیگر سوای تجارت آزاد دارند. دولتها به آزادی‌سازی تجارت بین‌المللی علاقمند بودند، اما می‌ترسیدند ابزار سیاسی را که ممکن بود به آنها کمك کند تا از یك رکوداقتصادی دیگر جلوگیری کنند از دست بدهند. بنابراین یك

توافق پیچیده به‌عمل آمد. دولتها موافقت کردند برای تجارت کردن آزاد بین‌المللی به مقررات چندجانبه پایبند باشند، اما حق سیاست گذاری داخلی‌شان را نیز حفظ کنند.

این توافق در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ خوب کار کرد. کشورها موافقت کردند جنجالی ترین موانع را ـ مانند تعرفه‌های وارداتی یا سهمیه‌های اعمال شده روی مرزها ـ از میان بردارند. در عین حال اگر مایل باشند در مالیاتها، یارانه‌ها و مقررات در اقتصادهایشان مداخله کنند. اما از سال‌های دهه ۱۹۷۰ مشکل شروع به ظهور کرد. با فروریختن مانع مرزها، روشن شد مقررات داخلی نیز یك مانع جدی بر سر راه تجارت بودند: یك یارانه یا مقررات تبعیضی می توانست به همان کارآیی یك تعرفه جلو واردات را بگیرد. به‌علاوه، دولتها شروع کردند از این راههای گریز برای هدفهای حمایت گرایانه سوءاستفاده کردن: موارد ضد قیمت‌شکنی و مقررات محدود کردن واردات افزایش یافت. بنابراین کانون توجه سیاست تجاری به محدود کردن این سوءاستفاده‌ها معطوف شد.

اکنون این سازش درحال فروپاشیدن است. مشکل اینجاست که چگونه باید یك توافق جدید تنظیم کرد که هم منافع عظیم تجارت آزاد را حفظ کند و هم سنت‌های فرهنگی مختلف کشورها را محترم بشمارد. این یك عمل متوازن پیچیده است. تجاوز بیش از حد به حاکمیت داخلی و حمایت مردمی از تجارت آزاد از بین خواهد رفت. گره‌ها خیلی سبك هستند و برای حمایت گرایی بموقع باز خواهند شد. به‌طور گسترده، راه حل برای دولتها این است که آنها هدفهای سیاسی خود را به شکلی که تا حد ممکن کمترین آسیب را به بقیه جهان بزنند، دنبال کنند. اما تحقق این امر اغلب در عمل دشوار است.

جنگ میان ایالات متحده و اتحادیه اروپا را بر سر گوشت گوساله

هورمونی در نظر بگیرید که من در فصل بعد بیشتر درباره‌اش صحبت خواهم کرد. این با دعواهای سنتی تجاری مانند اختلاف درباره محدودیت‌های واردات پولاد بسیار متفاوت است. دعواهای سنتی کاملاً ساده هستند. آنها معمولاً دربارهٔ تدابیر حمایت گرایانه آشکار مانند تعرفه‌ها یا سهمیه‌های وارداتی، که کالاهای خارجی را از مرز دور نگاه می‌دارند، هستند. هزینه چنین تدابیری (قیمت‌های بالاتر و گزینه کمتر برای مصرف کننده) را به‌طور موجهی آسان می‌توان شمارش کرد، آنها معمولاً بر سودها می‌چربند (سودها و درآمدهای تعرفه‌ای بیشتر شرکت برای دولت). حتی دولتهای سوداگر باید قادر باشند چنین اختلافهای سبکی را حل کنند. یك راه خرید شرکتها و اتحادیه‌ها با رشوه است. یك راه دیگر تبادل دسترسی به بازارهای خارجی است.

دعواهای جدید تجاری پیچیده‌تر هستند. آنها تنها دربارهٔ اقتصاد نیستند، بلکه مسائل اجتماعی و فرهنگی را نیز در برمی گیرند. آنها دربارهٔ مسائل داخلی هستند که بیشتر اثرهای بین‌المللی دارند تا کنترلهای مرزی؛ اروپا همه گوشتهای گوساله هورمونی ـ نه تنها مربوط به آمریکا ـ را ممنوع کرده است. چنین مقرراتی کاملاً حمایت گرایانه نیستند. هرچند ممنوعیت اروپا جلو واردات آمریکا را می گیرد و انگیزه‌اش تا اندازه‌ای حمایت از کشاورزان ناکارآی اروپایی است. اما در ضمن پاسخی نیز به نگرانی‌های عمومی درباره ایمنی غذایی است.

هزینه‌های این ممنوعیت (قیمت‌های بالای گوشت گوساله، گزینه کمتر) را به آسانی می‌توان حساب کرد، اما منافع را نمی‌توان. محاسبه ایمنی غذایی دشوار است و مردم منطقی ممکن است قیمت‌های بسیار متفاوتی روی آن بگذارند. در حقیقت، بعضی از بازیگران جدید در این دعواها، مانند فعالان حقوق مصرف کننده و گروههای محیط زیست ممکن است پذیرای استدلال

اقتصادی نباشند. بنابراین حتی دولتهای لیبرال ممکن است در حل این دعواها با دردسر روبرو شوند. آنها بویژه نگران آن هستند بدعت‌هایی بگذارند که ممکن است بعداً پشیمان شوند؛ جنگ گوشت گوساله به‌طور گسترده‌ای به‌عنوان مقدمه یك جنگ بزرگتر دربارهٔ محصولات «جی ام» دیده می‌شود. بعضی ممکن است احساس کنند چنین دعواهایی مداخله بیش از حد در حاکمیت است و در نتیجه حاضر نشوند قبول کنند قوانین تجارت بین المللی باید بر ملاحظات داخلی حاکم شود. اما با این حال چنین دعواهایی مهارناشدنی نیستند. بهترین راه‌حل، همانطور که من در فصل بعد استدلال خواهم کرد، مارك گذاری است. این باید نگرانی اروپا را درباره ایمنی غذایی برطرف سازد، در عین حال به آمریکا اجازه دهد آزادانه تجارت کند. این نیز حقیقت ندارد که «دبلیو تی او» همیشه تجارت آزادرا در مکان نخست قرار می‌دهد. وقتی کانادا شکایت کرد ممنوعیت فرانسه روی پنبه نسوز سفید محدودیت ناعادلانه در تجارت است، «دبلیو تی او» جانب فرانسه را گرفت و گفت این تدبیر برای حمایت از سلامت مردم موجه است.

نگرانی‌ها درباره خدمات

یك داستان نگران کننده دیگر درباره «دبلیو تی او» این است که مدرسه‌ها و بیمارستانهای عمومی (دولتی) را تهدید می‌کند. منتقدان ادعا می‌کنند موافقت‌نامه خدمات «دبلیو تی او» معروف به گاتس (موافقت‌نامه عمومی درباره تجارت خدمات) به توانایی دولتها در ارائه خدمات عمومی، حقوقی و میدان عمل آنها برای اعمال محدودیتها روی سرمایه گذاری خارجی صدمه می‌زند.

ولی این طور نیست. دلایل بسیار خوبی برای تلاش در جهت گسترش تجارت در زمینه خدمات تجاری، که شامل ساختمان، جهانگردی،

ترابری، ارتباطات از راه دور، امور مالی، حسابداری، تبلیغات، خدمات کامپیوتری، خدمات زیست محیطی و بهداشت و آموزش و پرورش خصوصی می‌شود، وجود دارد. خدمات سه پنجم اقتصاد جهان، اما یك پنجم تجارت جهان را تشکیل می‌دهد. به عرضه کننده خارجی اجازه رقابت با عرضه کننده داخلی را می‌دهد. قیمت‌ها را پائین می‌آورد. کیفیت را بهبود می‌بخشد و شمار گزینه‌ها را بالا می‌برد. رقابت خارجی تغییر عظیمی در خدمات تلفن در اروپا به‌وجود آورده است؛ خطوط هوایی آمریکا اگر با رقابت خارجی در داخل روبرو بودند، شکل خیلی بهتری می‌گرفتند. یك بخش کارآرای خدمات، ستون فقرات یك اقتصاد موفق است. اگر بانکها، تلفن‌ها و هواپیماهای شما در حد مورد قبول نباشند، تولید هرچیز رقابتی، چه زیرپیراهنی، چه گوجه فرنگی برایتان دشوار خواهد بود. گاتس یك موافقت‌نامه برای آزاد کردن تجارت خدمات است. موافقت‌نامه‌ای برای خصوصی کردن یا قانون‌زدایی کردن آنها نیست. به علاوه خدمات ارائه شده به وسیله دولتها را آشکارا کنار می‌گذارد. بنابراین تهدیدی علیه مدرسه‌ها و بیمارستانهای عمومی به شمار نمی‌رود. اگر هم بخواهد باشد، یك دولت ممکن است تصمیم بگیرد به شرکتهای خارجی اجازه دهد خدمات بهداشتی یا آموزشی ارائه دهند، اما این به سختی می‌تواند خصوصی کردن خدمات عمومی باشد. اگر شما نگران خصوصی کردن خدمات بهداشت ملی هستید، خشم خود را روی دولت بریتانیا بریزید نه «دبلیو تی او». همین‌طور باز کردن بازارتان به روی خارجیان حاکی از سازش بر سر معیارها نیست. دولتها می‌توانند معیارهای مشابهی را که برای عرضه کننده‌های داخلی دارند، درمورد عرضه کننده‌های خارجی نیز به کار گیرند. آنها حتی اگر بخواهند می‌توانند معیارهای بیشتری را روی خارجیان اعمال کنند. گاتس یك موافقت‌نامه به‌طور باورنکردنی انعطاف‌پذیر است. چند تعهد عمومی را

توضیح می دهد، بویژه اینکه کشورها نباید میان عرضه کننده های خارجی تبعیض قائل شوند (و آنها می توانند تقاضای یك معافیت، در اصولی برای مدت ده سال، از این تعهد بکنند). اما در موارد دیگر، دولتها می توانند هر کاری که می خواهند انجام دهند. آنها می توانند انتخاب کنند کدام بخش را می خواهند به روی خارجی ها بگشایند؛ یا در جاهایی که آنها انتخاب می کنند تعهداتی بدهند. دولتها می توانند محدودیتهایی در مورد اینکه تا کجا می خواهند بازارهایشان را به روی خارجی ها باز کنند. و سطحی که در آن با عرضه کننده های خارجی مانند داخلی رفتار خواهند کرد تعیین کنند. دولتها می توانند همچنین تعهدات خود را به یکی یا بیشتر از چهارراهی که در آن خدمات می توانند دادوستد شوند، محدود کنند. به‌طور مثال، آنها ممکن است تجارت بین مرزی نرم افزار را اجازه دهند، اما مانع آن شوند که یك شرکت نرم‌افزار خارجی مغازه ای در بازار داخلی آنها باز کند. یا آنها ممکن است جهانگردان را به بازدید تشویق کنند، اما مانع آمدن راهنمایان جهانگردان خارجی برای کار شوند.

گاتس یك رشته قوانین درباره سرمایه گذاری مستقیم خارجی (اف دی آی) نیست. درست است، دولتها می توانند ـ اگر بخواهند ـ با دادن تضمین به سرمایه گذار بالقوه که ناگهان در قوانین بازی تغییری به وجود نمی آورند، از گاتس برای جذب «اف دی آی» استفاده کنند. اما چندملیتی ها یا دیگر عرضه کننده های خدمات نمی توانند به هر یك از کشورهای عضو «دبلیو تی او» بروند و هر چیز و همه چیز را بخرند. دولتهای عضو تصمیم می گیرند چه خدماتی را خارجیان مجازند عرضه کنند و تحت چه شرایطی باید عرضه کنند. هیچ چیز نمی تواند جلو دولتها را بگیرد، اگر بخواهند عرضه کننده های داخلی یك سرویس را بر عرضه کننده های خارجی آن سرویس ترجیح ندهند. البته بیشتر دولتها اکنون به جای آنکه سعی کنند خود

را در برابر «اف‌دی آی» حراست کنند، از آن با آغوش باز استقبال می کنند. (این فقدان سرمایه گذاری است که برای بسیاری از کشورها مشکل ایجاد می کند: سنگاپور از همه آفریقا بیشتر سرمایه گذاری به دست می آورد.) اما گاتس به دولتها اجازه می‌دهد آنچه را که فکر می کنند در خورشان است، انجام دهند.

رنجش‌های منطقه‌ای

یکی از بزرگترین کاستی‌های «دبلیو تی او» این است که بیشتر از کاری که می کند انجام نمی‌دهد. یك چشمش را به روی موافقت‌نامه‌های منطقه‌ای مانند اتحادیه اروپا، نفتا، مرکوسور و تعداد فراوانی از گروه بندی‌ها کمتر بلندپروازانه بسته است. بیش از ۱۷۰ موافقت‌نامه هم اکنون در سرتاسر جهان در حال اجرا هستند که بیش از نیمی از آنها پس از سال ۱۹۹۰ منعقد شده اند. یك هفتادتای دیگر یا همین تعداد در حال شکل گیری هستند. تقریباً هر عضو «دبلیو تی او» بخشی از یکی از آنهاست. این قراردادهای متقاطع منطقه‌ای اندیشه یك اقتصاد واحد جهانی را به سخره می گیرند. موافقت‌نامه‌های منطقه‌ای به بسیاری از شکل‌ها و اندازه‌ها می آیند. آنها ممکن است میان دو کشور یا بیشتر باشند و همه تجارت یا بخشی از آن را میان همسایه‌ها یا دو قاره در بر گیرند. بعضی اتحادیه‌های گمرکی هستند مانند اتحادیه اروپا، با یك تعرفه خارجی مشترك؛ برخی منطقه‌ای تجارت آزاد هستند، مانند نفتا، که هر کشور عوارض گمرکی خود را روی واردات از بقیه جهان دارد. آنها ممکن است دارای نهادهای مشترك باشند، مانند کمیسیون اروپا یا بانك توسعه آمریکای شمالی. آنها ممکن است سازوکاری برای حل دعواهای تجاری درون منطقه‌ای داشته باشند، همان‌طور که اتحادیه اروپا و نفتا هردو دارند، اما چیزی که همه به‌طور مشترك دارا هستند این است که تجارت

در درون آنها آزادتر از تجارت با بقیه جهان است. این رفتار ترجیحی تجارت منطقه‌ای را به زیان تجارت جهانی تشویق می کند.

اتحادیه اروپا را در نظر بگیرید. بازارهای درهم تلفیق شده اروپا الگوی تجارت خود را به یك سو کج کرده است. تجارت در درون بازار واحد اتحادیه اروپا، که نسبتاً ارزان و آسان است، خیلی سریعتر از تجارت با بقیه جهان، که شرکتها در آن هنوز باید با یك بلیت تعرفه‌ها و مقررات مبارزه کنند، رشد کرده است. این یکی از دلایل بزرگی است که چرا بریتانیا ۵۸/۵ درصد از کالاهای صادراتی خود را به بقیه اتحادیه اروپا می‌فرستد، درحالی که در سال ۱۹۷۳ که به این اتحادیه پیوست، این رقم ۳۵ درصد بود.

یك پول واحد زمین بازی را حتی کج تر می کند. «جفری فرانکل» و «آندر ورز» تخمین می‌زنند عضویت در پول واحد، تجارت با بقیه اعضای منطقه را بیش از سه برابر افزایش می دهد. این کمك می کند روشن سازد چرا اسپانیا از فنلاند دور دست بیشتر از همسایه‌اش مغرب کالا وارد می کند. این گرایش منطقه‌ای به نوبه خود، پایه منطقی را برای یکپارچگی بیشتر اقتصادی و سیاسی تقویت می کند.

یك فرآیند مشابه همچنین دارد در نفتا رخ می‌دهد. مکزیك جای ژاپن را به عنوان دومین بازار بزرگ صادراتی آمریکا پس از کانادا گرفته است. دو شریك آمریکا در نفتا اکنون ۳۸ درصد از صادرات ایالات متحده را از ۲۸ درصد در سال ۱۹۹۰ به خود اختصاص داده‌اند. از سال ۱۹۹۷، صادرات آمریکا به کشورهای غیر نفتا در حقیقت درحال کاهش بوده است. در مورد کانادا و مکزیك نیز باید بگوییم تقریباً نه دهم صادراتشان اکنون در درون نفتا است.

این پیوندهای نزدیك، حداقل از جانب مکزیك موجب تحریك تقاضا برای یکپارچگی عمیق‌تر شده است. رئیس جمهوری این کشور

(ویسنته فوکس) به انتخاب دلار به عنوان پول مکزیك اندیشه کرده است. او بارها، خواستار یك «نفتا» به عنوان باشگاهی مانند اتحادیه اروپا شده است. ایالات متحده، بویژه پس از یازدهم سپتامبر، کمتر به این موضوع علاقمند است. با این حال، همکاری بین‌مرزی در منطقه درحال گسترش است و ایالات متحده با افزایش وزن سیاسی لاتینی‌ها بیش از پیش به سوی مکزیك کشانده خواهد شد، منطقه گرایی یك کالسکه را با اسبهایش از درون عدم تبعیض ـ اصل بنیادی «دبلیو تی او»ـ عبور می دهد. امتیازهای ترجیحی داده شده به بعضی به منزله توان کاستی‌ها به دیگران هستند. درحقیقت، مقررات «دبلیو تی او» موافقت‌نامه‌های منطقه‌ای را اجازه می‌دهد، اما تنها زمانی که شرایط معینی را رعایت کنند، آنها باید «واقعاً همه تجارت» را پوشش دهند، موانع تجاری داخلی را از میان بردارند و «به هیچوجه» حمایت گرایی را علیه کشورهایی که کنار گذاشته شده‌اند، مطرح نسازند. معدود معامله‌های منطقه‌ای با این معیار تطبیق دارند. اما چون همه اعضایش برای انعقاد آنها عجله دارند، «دبلیو تی او» کاری از دستش بر نمی آید. هیچ کشوری مشروعیت این معامله‌های تبعیض آمیز را به چالش نطلبیده است و هیچ کشوری نیز احتمال نمی‌رود این کار را بکند.

منصف باشیم، بعضی از این موافقت‌نامه‌های منطقه‌ای بسیار هم سودمند هستند. «نفتا» اصلاحات اقتصادی و سیاسی مکزیك را تحکیم بخشیده است. از یك چشم انداز ایالات متحده، به ثبات اوضاع در یك همسایه آشوب‌زده که آمریکا با آن ۲۰۰۰ مایل مرز مشترك دارد، کمك کرده است. اتحادیه اروپا صلح را در اروپا مستحکم ساخته است و دارد یك بازار واحد با یك پول واحد می‌سازد که اقتصاد پررونقی را برای شرکتها و مزایای رقابت افزوده، مانند قیمت‌های پائین‌تر، برای مصرف کننده نوید می‌دهد. این اتحادیه همچنین به کشورهای فقیر مانند ایرلند و اسپانیا کمك کرده است تا به فرانسه

و آلمان برسند و یك بوته آزمایش و الگویی برای دیگر کشورهایی است که می‌خواهند به همکاری منطقه‌ای دست بزنند. از همه بهتر، وسوسه عضویت در اتحادیه اروپا کمك کرده است بیشتر کشورهای اروپای شرقی مرتب و منظم شوند.

اروپائیان، با هم، همچنین نفوذ بیشتری دارند، دست کم وقتی کمیسیون در «دبلیو تی او»مذاکره می کند، یا ادغامها را با دقت مورد بررسی قرار می‌دهد، مانند ادغام میان «جنرال الکتریك» و «هانی ول»، که در غیر این صورت ممکن است به مصرف کننده‌های اروپایی آسیب برسانند. آنها می توانند در برابر ایالات متحده ـ بر سر گوشت گوساله، پولاد، مالیات، هواپیماها، کوبا، پنهان کردن اطلاعات و بسیاری چیزهای دیگر ـ بایستند. اتحادیه اروپا به اروپائیان گزینه‌های سیاستگذاری بیشتر می‌دهد. اگر «حاکمیت» به معنای گستره تصمیم گیری دربارهٔ سرنوشت است، پس تا تسلیم کردن آن به بروکسل فاصله زیادی دارد. اروپائیان در درون اتحادیه اروپا تقویت می‌شوند. آنها، مانند آمریکایی‌ها برای گزینش آزادتر هستند. این امتیاز بزرگی است حتی اگر کسی مایل باشد آنها گاهی چیزهای دیگری را برگزینند مانند صدقه‌های کمتر به کشاورزان اما این قدرت تصمیم گیری اضافی بهایی دارد، تا آنجا که بعضی منافع اروپائیان از دیگران جدا می‌شود. به‌طور مثال، بریتانیا ممکن است به تنهایی عمل کند و یارانه کمتری به کشاورزان بدهد.

به‌طور کلی، اتحادیه اروپا چیز خوبی است. اما شبکه عظیم پیمانهای ترجیحی آن چیز خوبی نیست. اتحادیه اروپا با همه کشورهای دیگر اروپا بجز آلبانی، بوسنی، کرواسی و یوگسلاوی موافقت‌نامه‌های شراکت دارد. این اتحادیه همچنین دارای قراردادهایی با ترکیه، اسرائیل و مغرب است. با بیشتر کشورهای عرب نیز در حال مذاکره برای انعقاد موافقت‌نامه‌هایی است. تا سال ۲۰۰۵ تنها کشورهایی که در مجاورتش با آنها قراردادهای «معامله‌های

ترجیحی» احتمالاً نخواهند داشت لیبی، عراق و یمن خواهند بود.

در محل‌های دورتر، اتحادیه اروپا قراردادهایی با مکزیک و آفریقای‌جنوبی منعقد کرده است و در پی امضای موافقت‌نامه‌هایی با شیلی و چهار کشور مرکوسور است (آرژانتین، برزیل، پاراگوئه و اروگوئه). همچنین هفتاد و یک کشور فقیر آفریقا، کارائیب و اقیانوس آرام (ای‌سی پی) را که بیشترشان مستعمره‌های سابق هستند برای امضای موافقت‌نامه‌های جدید منطقه‌ای زیر فشار گذاشته است. اگر صد یا همین رقم کشورهای فقیر دیگر زیرپوشش نظام فراگیر موافقت‌نامه‌های ترجیحی را به حساب بیاوریم، شبکه ترجیحی اتحادیه اروپا هم اکنون بیشتر جهان را پوشش می‌دهد. در حقیقت تنها شش کشور هستند ـ استرالیا، کانادا، ژاپن، نیوزیلند، تایوان و ایالات متحده ـ که این اتحادیه با آنها بر یک مبنای «عادی» تجارت می‌کند.

علاقه اتحادیه اروپا به همهٔ این پیمانهای ترجیحی تا اندازه‌ای جنبه سیاسی دارد. کمیسیون اروپا به آن علاقمند است چون به گفته «پاتریک مسرلین» از مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس، یک «نماینده سیاست خارجی» هستند، که به شکلی دیگر حواله پول دولتهای اتحادیه اروپاست. پیمانهای دوجانبه به عنوان تقویت کننده نفوذ کشورهای عضو اتحادیه اروپا در خارج تلقی می‌شوند. به‌طور مثال، موافقت‌نامه‌های اروپا و اروپا ـ مدیترانه به نگاه‌داشتن اروپای شرقی و شمال آفریقا در حوزه نفوذ اتحادیه اروپا کمک می‌کند. آنها ممکن است همچنین به حفظ ثبات دولتهای همسایه و نگاه داشتن مهاجران بالقوه در وطن کمک کنند. و آنها با معترضان به جهانی شدن کمتر از مذاکرات در «دبلیو تی او» جنجال خواهند داشت.

اما، اقتصاد انگیزه قویتری است، در سایه پیمانهای دوجانبه، اتحادیه اروپا یک مرکز چرخ صادرات و سرمایه گذاری هستند و دسترسی ترجیحی به بازارها پره‌های بسیار زیاد این چرخ را تشکیل می‌دهند. این امر به

صادرکننده‌های اروپایی کمك می کند که بازارهای خارجی را زیر فشار بگذارند. آنها یك امتیاز نه تنها روی آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها، بلکه همچنین شرکتهای کشورهای پره چرخ دارند، چون به‌طور مثال آفریقای جنوبی و مکزیك از دسترسی ترجیحی به بازارهای یکدیگر برخوردار نیستند.

پس کشورهای پره چرخ چه به دست می آورند؟ مزایایی سیاسی در جاکردن در دل اتحادیه اروپا وجود دارد. کشورهای اروپای شرقی با نگرانی علاقمند بودند از آغوش روسیه بگریزند؛ آمریکای لاتین دوست دارد از زیرسایه ایالات متحده خارج شود. یك پیمان با اتحادیه اروپا ممکن است همچنین کمك کند آنها اصلاحات بازار آزاد را تنگ در آغوش گیرند. اما بازارهای سرمایه بین المللی بدون تردید، خیلی بیشتر از آنکه اتحادیه اروپا هرگز بتواند، می توانند به‌طور مثال، مکزیك را حسابگر و صرفه‌جو نگاه دارند. اغلب، اتحادیه اروپا در حقیقت اصلاحات را عقب می اندازد. این اتحادیه برای کمك به اینکه شرکتهای اتحادیه اروپا سهم بازار خود را به‌دست آورند اصرار داشت کشورهای اروپای شرقی تعرفه‌های وارداتی خود را افزایش دهند، به بقیه جهان برسانند. استونی دیگر در تجارت آن‌طور که من توصیف کردم آزاد نیست، چون مجبور شده است چند دیوار تعرفه در آماده‌سازی خود برای پیوستن به اتحادیه اروپا بنا کند. کشورهای فقیر اغلب از نظر اقتصادی از پیمانهایشان با اتحادیه اروپا زیان می‌بینند. موافقت‌نامه آفریقای جنوبی را در نظر بگیرید. قابل انکار نیست که بعضی شرکتهای آفریقای جنوبی اکنون می توانند کالاهای خود را آسانتر در اتحادیه اروپا بفروشند. اما کشاورزهای آنها که از قدرت رقابت بالا برخوردار هستند نمی‌توانند، چون تولیدات کشاورزی از نظر سیاسی «حساس» مانند حبوب مستثنی شده‌اند. این به آنها یك انگیزه نادرست می‌دهد تا به تولید کالاهایی که اتحادیه اروپا آزادانه‌تر اجازه می دهد روی آورند.

مصرف کننده‌های آفریقای جنوبی نیز یك معامله ناجوانمردانه نصیبشان می‌شود. قیمت‌های واردات احتمال نمی‌رود کاهش یابد، چون آفریقای جنوبی تنها تعرفه‌هایش را برای شرکتهای اتحادیه اروپا کاهش می‌دهد. آنها هم ممکن است با افزایش قیمتهایشان واکنش نشان دهند، بنابراین مصرف کننده‌ها سود اندکی می‌بینند. اما اروپائیان سهم بازار را از آمریکایی‌ها ـ و از آفریقایی‌ها برای این امر ـ که هنوز باید تعرفه‌های بالایی برای واردات پرداخت کنند، می گیرند. و آنها همچنین بعضی رقابتهای خارجی را با اصرار روی اینکه آفریقای جنوبی توصیف بعضی از تولیداتش را با عنوان «گراپا» و «اوزو» ـ مشروبهایی که اتحادیه اروپا می گوید تنها در ایتالیا و یونان می توانند ساخته شوند ـ متوقف کند، سرکوب کرده‌اند.

همین طور، احتمال نمی‌رود این معامله سرمایه گذاری زیادی را به آفریقای جنوبی جذب کند. چون «قوانین مبد» اهریمن صفت که تعیین می کنند چه میزان رضایت محلی نیاز است تا کالاهای ساخت آفریقای جنوبی به این ترتیب واجد شرایط برای دستیابی ترجیحی به اتحادیه اروپا تلقی شوند، سرمایه گذاران را گیر کاغذ بازی می کند و مانع آن می‌شود که بسیاری از آنها مغازه‌ای در آفریقای جنوبی باز کنند.

بزرگترین بازنده‌های این معامله‌های «ترجیحی»، کشورهایی هستند که آنها کنار می گذارند. با این حال قراردادها منطق شیطانی خود را ایجاد می کنند که از طریق آنها کسانی که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، به دنبال معامله ترجیحی برای خود می‌روند. اتحادیه اروپا بخوبی از این آگاه است و به همین دلیل سعی کرد پیمانی با مکزیك منعقد کند چون صادراتش به این کشور از زمانی که مکزیك به «نفتا» پیوست، کاهش یافته است.

ایالات متحده که ناگهان از خواب بیدار شده بود، به این تلاش اروپائیان برای تقسیم بازارهای جهان پی برد. میزگرد تجاری، یك گروه فشار تجاری

بزرگ در فوریه سال ۲۰۰۱ هشدار داد ایالات متحده در مسابقه برای امضای قراردادهای ترجیحی «دارد عقب می‌افتد» دولت جدید آمریکا نکته را دریافت و رئیس جمهوری ـ جرج بوش ـ تکان جدیدی به طرحهای گسترش «نفتا» برای پوشش دادن سراسر قاره آمریکا داد. هدف او تکمیل منطقه تجارت آزاد آمریکا (اف تی ای ای) تا سال ۲۰۰۵ بود، اما او پس از ۱۱ سپتامبر از بلندپروازیهایش کاسته است. صحبت اکنون از پیمانی خیلی کوچکتر با آمریکای مرکزی است.

آمریکای لاتین هنوز باید بر سرش جنگید. برزیل تلاش کرد با ایجاد باشگاه منطقه‌ای خود (مرکوسور) با آرژانتین، پاراگوئه و اروگوئه از «نفتا» تقلید کند، به عبارتی موازنه برقرار سازد. اما با این وجود تجارت میان اعضای مرکوسور از زمان تأسیس آن چهاربرابر شده، اما از سال ۱۹۹۸ کاهش یافته و به میزان تنها حدود یك پنجم کل تجارت آنها رسیده است. از همه مهمتر، فشارهایی که دارد آنها را از هم می‌پاشد ـ مانند نکول دیون آرژانتین در دسامبر سال ۲۰۰۱ ـ به نظر قویتر از فشارهایی می‌آیند که آنها را در کنار هم نگاه داشته است. این به اروپائیان و آمریکایی‌ها فرصتی می‌دهد سر غنیمت جنگی مبارزه کنند.

اتحادیه اروپا لاف می‌زند مذاکراتش با شیلی و مرکوسور او را در مسابقه با ایالات متحده که تلاشهایش برای تأسیس یك منطقه آزاد تجاری در قاره آمریکا سالهاست با بن بست روبرو شده است، در «موقعیت بهتری» قرار می‌دهد.

تلاش برای آسیا نیز اکنون جریان دارد. ایالات متحده ابتدا در سال ۱۹۸۹ با ایجاد یك اجتماع همکاری اقتصادی آسیا ـ اقیانوس آرام (آپك) یك گروه بیست و یك عضوی که شامل بیشتر شرق آسیا، روسیه، استرالیا، نیوزیلند، شیلی، پرو، و سه کشور «نفتا» می‌شود، ادعای مالکیت خود را به

ثبت رساند. اما آپك تاکنون بیشتر به شکل یك مغازه بحث و گفتگو باقی مانده است. سؤال بزرگ این است آیا شرق آسیا خواهد توانست یك کانون منطقه‌ای برای خود سرهم بندی کند.

یك گروه شامل چین، ژاپن و کره جنوبی به علاوه ده عضو اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا (آسه آن) از جمله سنگاپور، تایلند و مالزی یك سنگین وزن در تجارت بین المللی خواهد بود.

ایجاد یك چنین کانون منطقه‌ای دیگر غیر قابل تصور نیست. کشورهای آسیای شرقی هنوز از شیوه رفتار جابرانه‌ای که با آنها در جریان بحران مالی جهانی در آسیا در سال ۱۹۹۷ شد، دارند خود را می خورند. آنها از به خود بالیدن غربی‌ها از مرگ الگوی آسیایی که زمانی شدیداً ستایش می شد، رنجیده خاطر هستند. آنها از اینکه ایالات متحده پیشنهادهای یك صندوق پول آسیایی را رد کرد، احساس خشم می کنند. در نتیجه آنها نسبت به ایجاد یك نظام منطقه‌ای موافقت‌نامه‌های بازخرید پول که به آنها در بحرانهای آینده آسیا کمك می کند، واکنش نشان دادند. آنها گامهای آزمایشی نیز در زمینه تجارت برداشته‌اند.

تا روزهای اخیر، ژاپن یکی از هواداران پروپاقرص نظام تجارت چندجانبه بود. این کشور خود را از موج شتاب برای منطقه گرایی دور نگاه‌داشته، ترجیح داده بود هدفهای تجاری اش را از طریق «دبلیو تی او» دنبال کند. اما پس از شکست در به راه انداختن یك دور جدید مذاکرات «دبلیو تی او» در سیاتل در اواخر سال ۱۹۹۹، ژاپن اعلام کرد او نیز به منطقه گرایی روی می آورد.

کره جنوبی نیز که در گذشته از پیمانهای ترجیحی پرهیز کرده بود، همین کار را کرد. اکنون ناگهان صحبت از یك منطقه آزاد تجاری شرق آسیا دارد به میان می آید. ژاپن اکنون یك پیمان با سنگاپور منعقد کرده است و با

دیگران از جمله کره جنوبی دارد مذاکره می کند. کره جنوبی در حال گفتگو با نیوزیلند و شیلی است. یك پیوند میان ژاپن، کره جنوبی و چین در حال مطالعه است. آنها بعداً می توانند به «آسه آن» که همچنین با استرالیا و نیوزیلند در حال مذاکره است، متصل شوند.

تردیدی نداشته باشید که موانع قدرتمند هم باقی هستند. احساس بیزاری فراوان میان بسیاری از کشورهای شرق آسیا وجود دارد. بسیاری از آنها همسایه‌های خود را بیشتر به عنوان رقیب می‌بینند تا شریك. درست همان‌طور که برای اتحادیه اروپا دشوار است روسیه را بپذیرد، همسایه‌های چین نیز برایشان دشوار خواهد بود یك چنین غولی را در گروه خود راه دهند. آشکارا، هنوز برای ایالات متحده که بیشتر منطقه برای امنیتش به آن متکی است، فرصتی برای تقسیم بازارها در شرق آسیا وجود دارد همان کاری که اتحادیه اروپا دارد در اروپای شرقی، خاورمیانه و آفریقا می کند.

این شتاب بسیار برای کسب امتیاز احتمال نمی‌رود به خصومت تمام‌عیار میان بلوکهای تجاری رقیب منجر شود. به‌طور مثال تاکنون ثابت شده که ترس از یك دژ اروپایی بی پایه بوده است. اما منطقه گرایی در نهایت به زیان همه تمام خواهد شد.

یك شبکه گیج کننده از موافقت‌نامه‌های ترجیحی، با نرخهای تعرفه‌ای متفاوت، نیازهای قوانین مبدأ و مقررات صنعتی و بهداشتی، تجارت را منحرف می کند. و از فرصت‌ها برای فساد نامی نمی‌بریم. این یك بهشت وکیلان دعاوی و یك جهنم اقتصاد است.

اگر تجارت جهانی آزادتر می‌شد گسترش منطقه گرایی این قدر نگران کننده نبود. امتیازهایی که به شماری معدود داده شده بود، خیلی زود با دسترسی بهتر برای همه از بین می‌رفت. کانونهای منطقه‌ای ممکن بود معلوم شود دارند ستونهای یك اقتصاد واقعاً جهانی را می‌سازند. اما از سال ۱۹۹۷

حرکت در جهت یك تجارت جهانی آزادتر متوقف شده است.

با اقبال خوش دور جدید گفتگوهای «دبلیو تی او» که در نوامبر سال ۲۰۰۱ در دوحه آغاز شد، این فرایند را تغییر خواهد داد. هدف این است که این گفتگوها تا ژانویه سال ۲۰۰۵ تکمیل شوند، اما مذاکرات تجارت عادت دارند به درازا کشیده شوند. دور اروگوئه که «دبلیو تی او» زاده آن است هشت سال به طول انجامید. ما به نظر می‌رسد قرار است هنوز برای مدتی نسبتاً طولانی در یك اقتصاد نه زیاد جهانی زندگی کنیم.

مردم‌سالاری در عصر جهانی

پیمان مراکش نسبتاً کمتر از قانون اساسی ایالات متحده شیوا است.

طرفهای این توافق‌نامه... موافقت خود را به شرح زیر اعلام می‌دارند:

«سازمان تجارت جهانی که بدین وسیله تأسیس می‌شود، کاملاً همان طنین «ما مردم» را ندارد. این تفاوت ادبی به یك مشکل ریشه‌دارتر اشاره دارد. «دبلیو تی او» و دولتهای عضوش در شناخت اینکه «دبلیو تی او» اکنون نه بر پایه چیزی که به دست آورده بلکه براساس اینکه چگونه آن را به دست آورده است، مورد داوری قرار می گیرد کُند بوده‌اند. این سازمان می تواند ظاهراً از زخم و فشار سیاست‌های داخلی که مردم از طریق آنها دولتها را موشکافانه زیر نظر دارند تا ببینند چه کارهایی را به نام آنها انجام می‌دهند، دور افتد، اما این دورافتادگی به مشروعیت محسوس کارهای خوبی که معمولاً دولتها در «دبلیو تی او» انجام می دهند، لطمه می‌زند. «ما مردم» ممکن است احساس کنیم طرفهای موافقت‌نامه‌ها در «دبلیو تی او» نیستیم.»

اگر دقیق صحبت کنیم، این واقعیت ندارد همه موافقت‌نامه‌های «دبلیو تی او» به اتفاق آراء به وسیله ۱۴۴ دولت عضو تصویب می‌شوند. هر دولتی یك حق وتو دارد. در بیشتر کشورها، این موافقت‌نامه‌ها بعد به وسیله

پارلمان‌های ملی که مردم‌سالارانه انتخاب شده‌اند، مورد تأیید قرار می گیرند.

به این ترتیب در واقع نماینده‌های انتخابی مردم همه قوانین «دبلیو تی او» را تصویب می کنند. درست است که پارلمانها ممکن است موافقت‌نامه‌های «دبلیو تی او» را با دقت موشکافانه بررسی نکنند، اما این به‌سختی می تواند گناه «دبلیو تی او» باشد.

حتی با این وجود، این برای بسیاری از مردم کافی نیست. آنها به «دبلیو تی او» به عنوان یك باشگاه بسته که آنها کمتر می توانند به آن نفوذ کنند، می نگرند. اکنون کار دولتها در «دبلیو تی او» بیشتر به مسائل حساسی مربوط می‌شود که به‌طور مستقیم روی مردم اثر می گذارد، مانند اینکه آنها چه می‌خورند و هوایی که تنفس می کنند، چقدر تمیز است؟ مردم می‌خواهند درباره اینکه نماینده‌هایشان دنبال چه کاری هستند، بیشتر بدانند. آنها خواهان فرصت‌های بیشتری برای اعلام دیدگاههای خود هستند. خلاصه آنها می‌خواهند سیاستهای بین المللی بیشتر شبیه سیاستهای داخلی باشند.

«دبلیو تی او» در حقیقت بیش از حد راز نگهدار است (به‌اصرار دولتهای عضو) همچنین به حد کافی حساب پس ده نیست (بجز به دولتهای عضو که می‌خواهند این‌طور باقی بماند)، اما از همه اساسی تر، یك تنش اجتناب ناپذیر میان نیاز به حل مسائل جهانی، مانند تجارت یا تغییر آب و هوا و تقاضاهای مردم‌سالاری ملی وجود دارد. در سطح جهانی، این فشارها بیشتر از همه در «دبلیو تی او» مشهود است که همکاری در آن به بالاترین حد رسیده است. اما آنها بدون تردید در یك سطح منطقه‌ای در اتحادیه اروپا نیز وجود دارند. آنها همچنین وجود خواهند داشت اگر زمانی یك سازمان زیست محیطی کامل جهانی نیز نور روز را ببینند.

سیاستهای بین المللی به‌طور بنیادی با سیاستهای داخلی تفاوت دارند. «رابرت کیوهین» از دانشگاه داك و «جوزف نای»، رئیس مدرسه کندی

دانشگاه‌هاروارد خاطر نشان می‌سازند که جهان به‌عنوان یک کل فاقد یک اجتماع منسجم، یک فضای عمومی همخوان برای بحث و نهادهایی است که مردم را از طریق انتخابات به سازمانهای حکومتی پیوند دهند. در سطح جهانی، اگرچه بعضی گروهها مانند شرکتهای چندملیتی، سازمانهای غیردولتی (ان‌جی‌او)ها و سوسیالیست بین‌الملل، ورای مرزها فعالیت می‌کنند، اما چنین چیزی به‌عنوان یک رأی دهنده جهانی وجود ندارد. ۳۰۰ میلیون آمریکایی و ۳۵۰ میلیون اروپایی قبول نخواهند کرد ۱۳۰۰ میلیون چینی در رأی دادن آنها را شکست دهند. بنابراین ما نمی‌توانیم با جهان به‌عنوان یک ملت ـ کشور به شکل خارق‌العاده بزرگ رفتار کنیم. یک روز، شاید، یک انتخابات جهانی برای یک پارلمان و حتی یک دولت جهانی برگزار شود. اما در آینده نزدیک این ناممکن است. حتی در اتحادیه اروپا که همکاری فرامرزی در آن به شکل منحصربه فردی پیشرفت کرده است، ما به‌هیچوجه نزدیک یک چنین شرایطی نیستیم.

«جورج مون بیوت»، یک مبارز ضد شرکتها، با این نظر موافق نیست. آقای «مون بیوت» در واکنش به مقاله‌ای که من تحت عنوان «چرا چپ باید عاشق «دبلیو تی او» باشد» در گاردین نوشتم، پاسخ داد.

«فیلیپ لگرین»... استدلال کرد که انتخابات جهانی برای یک پارلمان جهانی واقع‌بینانه نیست. او ناآگاهانه جنبش ضدجهانی شدن را با چالش مرکزی آن عرضه کرده است. اگر کسانی از ما در جهان ثروتمند که به قدرت مفرط گروه ۸، بانک جهانی یا «دبلیو تی او» معترضیم، درباره سرنگون کردن قدرتهای غیرمسئولی جدی هستیم، پس باید علیه دامی که آنها برای ما گسترده‌اند بپاخیزیم... ما در این جهان ثروتمند نسبتاً راحت زندگی می‌کنیم، چون دولتهایمان از قدرت فراوان، و ثروت مفرطی که از این قدرت ناشی می‌شود، برخوردار هستند... قبول نیاز به مردم‌سالاری جهانی به معنای قبول

از دست دادن قدرت ملت‌هایمان برای تضمین این است که جهان به‌خاطر منافع ما اداره می‌شود... . مردم‌سالاری جهانی معنایی ندارد، مگر اینکه قدرت نمایی در یك مجلس منتخب مستقیم مستقر شود. البته این بدان معناست که یك ساکن «کنزینگتون» نفوذ بیشتری از یك ساکن «کین‌شازا» نخواهد داشت... مردم چین به‌طور دسته‌جمعی بیست و دو بار از مردم بریتانیا قدرتمندتر خواهند بود. در یك جهان مردم‌سالار واقعی مجلس مردم... مستقل خواهد بود. همه نهادهای دیگر جهانی به آن گزارش خواهند داد و به دستوراتش عمل خواهند کرد. البته، این خطر وجود دارد که پارلمان جهانی احتمالاً تصمیم‌هایی بگیرد که ما زیاد دوست نداشته باشیم... اما مردمی کردن (مردم‌سالار کردن) که ممکن است به چنین تغییرهایی منجر شود یا نشود، نمی‌تواند تا زمانی که ما مخالفان مرفه نظم نوین جهانی آماده نباشیم یك نتیجه‌گیری منطقی به استدلالهایمان بدهیم، به‌طور گسترده مورد بحث قرار گیرد... . من امیدوارم ما برخلاف سوسیالیست‌ها بورژوای «اورول» برای این چالش آماده باشیم. اگر نباشیم، بهتر است بلیت خود را برای ژنو لغو کنیم و در خانه بمانیم و توت‌فرنگی و کرم بخوریم.

واقعاً، من مفصل از آقای «مون بیوت» نقل قول کردم تا شما بتوانید ببینید چقدر او سردرگم است. نخستین تصمیم پارلمان جهانی قدر قدرت او این خواهد بود که نه تنها درآمد او، بلکه دارایی‌اش را به‌صورت مالیات بگیرد ـ یا اگر ترجیح می‌دهید مصادره کند. نه تنها مال آقای «مون بیوت»، بلکه همه‌کس را در کشورهای ثروتمند. من تردید دارم حتی مخالفان مرفه نظم نوین جهانی خودخوانده وی حاضر به چنین فداکاری باشند. این مانند آن خواهد بود که بوقلمونها به کریسمس رأی دهند.

از طرف دیگر، بعضی مردم فکر می‌کنند ما باید به کار کردن با مؤسسه‌های بین‌المللی بکلی پایان دهیم. بریگاد هلی کوپتر سیاه دیوانه‌های

جناح راست فکر می کنند حتی موجودیت دولت فدرال ایالات متحده یك اختصار اهریمنی از آزادی خداداد آنهاست. راستگرایان اندکی کمتر افراطی همین را درباره «دبلیو تی او» احساس می کنند. این سخنان «پت بوچانن» نامزد همیشه ناکام ریاست جمهوری ایالات متحده است: «سازمان تجارت جهانی نباید بر پایه اندیشه‌هایی باشد که میهن پرستان آمریکایی باید آن را رد کنند. این سازمان همه چیز را تحت سیطره تجارت قرار می دهد. یك حاکمیت چندملیتی اعمال می کند که با بینش نیاکان ما درباره یك آمریکای همیشه قدرتمند و مستقل در ستیز است. فرایندهای حل اختلاف آن تصمیم‌هایی را که باید در واشنگتن گرفته شوند به ژنو منتقل می کند. واگر ما از اطاعت فرمانهایش خودداری کنیم، آمریکا می تواند تنبیه و مجازات شود. «دبلیو تی او» که به وسیله دیوان سالاران بی نام، ناشناس و خارجی اداره می شود، وزارت تجارت نارس یك دولت جهانی است. در یك جهان که ملت‌های آزاد موافقت‌نامه‌های تجاری خود را با حسن‌نیت مذاکره و میان خود براجرای این موافقت‌نامه‌ها نظارت می کنند برای یك چنین مؤسسه‌ای جایی نیست.»

بدون تردید اگر هر کشور به تنهایی قوانین خود را وضع کند، ما نیازی نداریم نگران کاستی‌های مردم‌سالاری بین المللی باشیم. این مطمئناً یك گزینه واقع بینانه تر از گزینه آقای «مون بیوت» است: جهان در سده نوزدهم همین کار را بدون سازمان ملل متحد، صندوق بین المللی پول، بانك جهانی و «دبلیو تی او» انجام داد؛ اما یك بازگشت به انزواطلبی و یکجانبه گرایی وضع همه ما ـ حتی آمریکایی‌ها را ـ بدتر خواهد کرد. در آن صورت تجارت کمتری خواهد بود. اقدامی برای مبارزه با گرم شدن زمین به عمل نخواهد آمد.

ائتلافی علیه تروریسم و هیچ یك از منافع اتحادیه اروپا وجود نخواهد داشت. ما پیشتر در سالهای دهه ۱۹۳۰ این جاده را پیموده‌ایم. مؤسسه‌های بین‌المللی تا تعالی فاصله زیادی دارند. من می دانم، چون برای یکی از آنها کار

کرده‌ام. اما آنها هنوز از هیچ بهترند بهترین راه به جلو اصلاح آنهاست، نه نابود کردنشان.

اینها برخی از راهها برای پیوند دادن آنها با رأی دهندگان است. «دبلیو تی او» نیاز دارد فرهنگ راز نگهداری خود را رها کند. در یك عصر مردم‌سالاری، این صرفاً غیر قابل قبول است. حتی زمانی که «دبلیو تی او» کار خوبی انجام می‌دهد با آن بدبینانه رفتار می‌شود، چون تصمیم‌هایش در خلوت گرفته می‌شوند. این درست است که «دبلیو تی او» اکنون از بیشتر نهادهای دولتی بازتر است ـ به‌طور مثال از صندوق بین المللی پول و دولت بریتانیا بازتر عمل می کند. همه سندهای «دبلیو تی او» ظرف چند روز در ایستگاه «وب» آن منتشر می‌شوند. قوانین «دبلیو تی او» همه در دسترس عموم قرار دارند. همین‌طور حکم‌های هیأت حل اختلاف آن، اما مذاکرات تجاری پشت درهای بسته صورت می گیرند. سازواره و دلایلی که در پشت قوانین «دبلیو تی او» وجود دارند ـ یا دقیق‌تر بگوئیم جر و بحث‌ها و چانه زنی‌ها میان دولتها و گروههای فشار ـ هرگز علنی نمی‌شوند. جلسه‌های حل اختلاف به‌طور خصوصی برگزار می‌شوند. همهٔ اینها باید تغییر کنند.

مدافعان حالت موجود اعتراض می کنند اگر «دبلیو تی او» بازتر شود از حرکت باز خواهد ایستاد. اما این یك دفاع معتبر نیست. پارلمان ما به‌طور علنی تشکیل جلسه می‌دهد، بنابراین ما می توانیم ببینیم چه تصمیمی به نام ما گرفته می‌شود. دادگاههای ما علنی فعالیت می کنند، بنابراین ما می توانیم اعتماد کنیم که عدالت دارد اجرا می‌شود. سیاست تجاری اکنون برای زندگی‌های مردم بیش از آن مهم هستند که به‌طور خصوصی تعیین شوند. اگر این دولتها و گروههای فشار را مجبور کند محترمانه‌تر رفتار کنند، خیلی بهتر خواهد بود. نور خورشید در حقیقت بهترین وسیله گندزدایی ست. این ممکن است مذاکرات تجاری را آسانتر سازد تا دشوارتر، چون دولتها احتمالاً

بیش از حد شرمنده خواهند بود که با دفاع بی‌شرمانه خود از گروههای فشار ناحیه‌ای به زیان منافع ملی با مردم روبرو شوند. این همچنین وحشت از این را که «دبلیو تی او» دارد توطئه می کند بر جهان مسلط شود، از بین می برد.

گشادگی بیشتر یك نیاز است، اما «دبلیو تی او» همچنین نیاز دارد پاسخگوتر باشد. این یك سازمان دولت به دولت است، بنابراین بیشتر از طریق دولتهای عضو خود پاسخگو باقی می ماند. «دبلیو تی او» همچنین با اتحادیه‌های تجاری، شرکتها، سازمانهای غیر دولتی و کلیساها تماس داشته است. اما چه کسی دولتها را برای تصمیم‌هایی که در «دبلیو تی او» گرفته می‌شود پاسخگو می‌داند؟ رسانه‌ها، تا اندازه‌ای، اما دولتها نیز نیاز دارند سازوکار بهتری برای آگاه کردن پارلمان‌ها و رأی‌دهندگان خود درباره کارهایشان در «دبلیو تی او» فراهم سازند. درست همان کاری که بعضی از اعضای اتحادیه اروپا درباره کارشان در بروکسل انجام داده‌اند. ایالات متحده از این جنبه یك الگو است. پارلمان‌های ملی (همچنین پارلمان اروپا) باید همچنین در کار «دبلیو تی او» مداخله داشته باشند. اعضای پارلمان‌ها می توانند پیش یا بعد از گردهمایی‌های «دبلیو تی او» جلسه‌های رسیدگی تشکیل دهند، و خود می توانند به‌عنوان نماینده‌های ملی در گردهمایی‌های آن شرکت کنند. اعضای پارلمان‌ها می توانند همچنین کارهای بهتری برای از میان برداشتن شکاف میان «دبلیو تی او» و رأی دهندگان از راههای دیگر انجام دهند. «مایك مور» اغلب تا آنجا که ممکن بود در برابر کمیته‌های پارلمانی شهادت می‌داد که کار خوبی بود. آقای «سوپاچایی»، جانشین وی نیز باید همین کار را بکند.

مردم نیز می توانند بیشتر در «دبلیو تی او» شرکت کنند. اجازه بدهید مردم اگر می‌خواهند از «دبلیو تی او» دیدار کنند. «دبلیو تی او» هم‌اکنون از طریق گروههای مباحثه خود و پرسشگران در ایستگاه «وب» خود بیشتر به مردم

دسترسی دارد. «مایك مور» از طریق اینترنت به سؤال‌های مردم پاسخ می‌داد.

این می‌تواند به جلسه‌های رسیدگی علنی متناوب تر و رسمی‌تر و غیره و غیره تبدیل شود. به آنهایی که می گویند همهٔ اینها «دبلیو تی او» را ناکارآ می‌سازد، می گویم، چرند می گویید، یك «دبلیو تی او» که باز و پاسخگو دیده شود مشروعیت بیشتری خواهد داشت. یك «دبلیو تی او» مشروع تر کارآتر خواهد بود. «دبلیو تی او» به خودی خود با مسائل سیاسی سروکار دارد. این سازمان نمی‌تواند از سیاست بگریزد و باید بیشتر سیاسی شود نه کمتر.

فشار برای تغییر

در باره گروههای فشار، یا سازمانهای غیر دولتی که گهگاه معلوم می‌شود اکنون تقاضای جایی در پشت میز دارند چه؟ سازمانهای غیردولتی بین‌المللی در دهه گذشته از نظر اندازه و تعداد افزایش زیادی داشته‌اند. درحال‌حاضر بیش از ۳۸هزار سازمان غیردولتی بین المللی نسبت به ۶هزار سازمان در سال ۱۹۹۰ وجود دارد. هواداران عادی صندوق بزرگ جهانی برای طبیعت (دبلیو دبلیو اف) از ۵۷۰ هزار نفر در سال ۱۹۸۵ اکنون به حدود ۵میلیون نفر افزایش یافته است. جهانی شدن نه تنها یك رشته فزاینده از مسائل جهانی برای مبارزه، بلکه همچنین فن آوری -پست الکترونیك و اینترنت- برای فعالیت ارزانتر و سریعتر در اطراف جهان را فراهم ساخته است. آنها نقش بزرگی در به تصویب رساندن موافقت‌نامه‌های کنترل گازهای گرم خانه در اجلاس سران کنفرانس زمین در ریودوژانیرو در سال ۱۹۹۲ ایفا کردند. آنها گردهمایی سالروز بانك جهانی را در سال ۱۹۹۴ با یك مبارزه تحت عنوان «پنجاه سال کافی است» - که بانك جهانی را مجبور کرد در هدفها و شیوه‌هایش تجدیدنظر کند- مختل کردند. در سال ۱۹۹۸، آنها به سست کردن پایه‌های مذاکره دربارهٔ یك موافقت‌نامه چندجانبه درباره سرمایه گذاری

«ام ای آی» که هدفش هماهنگ کردن مقررات سرمایه گذاری خارجی بود، کمك کردند، آنها در جریان اجلاس سران «دبلیو تی او» در سال ۱۹۹۹ سیاتل را از فعالیت انداختند. از آن پس، آنها هر گردهمایی بزرگ بین المللی را مختل کرده‌اند.

بسیاری از سازمانهای غیر دولتی درورای مرزها فعالیت می کنند که این به سود آنهاست. دوستان زمین در سر تاسر جهان برضد گرم شدن هوا بسیج می‌شوند؛ شبکه جهان سوم مستقر در مالزی که هر سال سالروز مبارزه برای بخشودگی دیون جهان سوم را برگزار می کند و در چهار قاره دفتر نمایندگی دارد برای اصلاح «دبلیو تی او» می جنگد. این سازمانهای غیر دولتی فعالان سیاستهای جهانی هستند، اما آنها کاستی‌های بزرگی نیز دارند. آنها خود انتخاب هستند، مردم‌سالارانه انتخاب نشده‌اند.

آنها بیشترشان غیرپاسخگو هستند و منتخب مردم نیستند: بیشترشان چپگرا یا سبز هستند و از کشورهای ثروتمند می آیند. به هیچوجه روشن نیست چرا «دبلیو تی او» به جای پارلمان هند با ۶۰۰ میلیون رأی دهنده‌ای که آن را انتخاب کرده‌اند، باید به صلح سبز پاسخ گوید که بندرت در برابر ۲۱/۵ میلیون عضو خود پاسخگو است و اگر به صلح سبز پاسخ گوید، چرا به اتحادیه حمل و نقل جاده یا جبهه ملی نگوید؟

«مایکل ادواردز» از بنیاد فورد در نیویورك پیشنهاد کرده است که به سازمانهای غیر دولتی «یك نقش اما نه یك رأی» داده شود. تنها سازمانهای غیر دولتی که به حد کافی باز، پاسخگو و مردم‌سالار بودند و همچنین دانش مربوطه را داشتند، واجد شرایط خواهند بود. این هم کاملاً درست است. مردم نیاز دارند بدانند اعضای سازمانهای غیر دولتی چه کسانی هستند، چگونه به آنها پاسخ می‌دهند، چه کسی به آنها کمك مالی می کند و غیره.

سازمانهای غیر دولتی همچنین باید خشونت را رد کنند و خود را با

معیارهایی که خود از دیگران می‌خواهند، تطبیق دهند. آنها باید تحت نظارت قرار گیرند، شاید به وسیله «شفافیت بین الملل» که خود یك سازمان غیر دولتی دیگر است. آقای «ادواردز» همچنین استدلال می کند برای تشویق تشکیل گستره ای منتخب‌تر از سازمانهای غیر دولتی باید کارهای بیشتری انجام شود. به‌طور مثال، بودجه‌های کمك خارجی می تواند برای کمك مالی به سازمان‌های غیر دولتی در کشورهای فقیر مورد استفاده قرار گیرند.

اگر قرار است سازمانهای غیر دولتی یك نقش رسمی ایفا کنند، باید نقشی سازنده باشد. درك اینکه چگونه افرادی مانند «لوری والاك»، رئیس نگهبان تجارت جهانی شهروندان عمومی که می‌خواهد «««دبلیو تی او» نابود شود»» (و بارها دعوت دیدار از «دبلیو تی او» را در ژنو رد کرده است) می توانند چیزی جز افرادی ویرانگر باشند دشوار است. همین‌طور شعار اقدام جهانی خلق‌ها: «««دبلیو تی او» مردم را می کشد، «دبلیو تی او» را بکشید» - و یك گروه به نام «علایم دست بیگانه» که آن نیز در سیاتل بود به نظر نمی‌رسد بتوانند کمك زیادی بکنند.

سازمانهای غیر دولتی هم اکنون تحلیل و اطلاعات در اختیار مؤسسه‌های بین المللی می گذارند. وقتی من در «دبلیو تی او» کار می کردم بیشتر وقتها تحقیقات مرکز بین المللی برای تجارت و توسعه مداوم را مفید می‌یافتم. از آن مهمتر این سازمانهای غیر دولتی فنی (نه مبارز) به آموزش حقوق «دبلیو تی او» به نماینده‌های کشورهای فقیر کمك می کنند. سازمانهای غیر تجاری در بانك جهانی، نقشی از این هم بسیار بزرگتر ایفا می کنند. «جیمز وولفن سوهن»، رئیس این بانك «گفت وشنود» با سازمانهای غیر دولتی را در قلب کار سازمان قرار داده است. بیش از هفتاد کارشناس سازمانهای غیر دولتی در دفاتر منطقه‌ای بانك کار می کنند. سازمانهای غیر دولتی در بیشتر طرحهای بانك مداخله دارند. از «سیاست زیست محیطی گرفته تا بخش دیون،

سازمانهای غیردولتی در مرکز سیاست گذاری بانك هستند. اغلب آنها این سیاست را تعیین می کنند.» اما همان‌طور که «زنی مینتون بدوس» از اکونومیست به درستی خاطرنشان می‌سازد: «بانك جهانی جدید شفافتر، اما همچنین بیشتر مدیون یك رشته منافع ویژه است.»

«دبلیو تی او» باید با سازمانهای غیردولتی ارتباط برقرار سازد، همان‌طور که با اتحادیه کارگری یا دانشگاهها برقرار می کند. باید هدفش همکاری با سازمانهای مدبرتر و در حاشیه قرار دادن افراطی‌ها باشد. گفتگو بلی، شنیدن بدون تردید، اما دادن یك کرسی در پشت میز به آنها مطمئناً نه.

سازمانهای غیردولتی نامنتخب جایی در پشت میز مذاکره با دولتهای منتخب ندارند. آنها همچنین نباید در موارد حل اختلاف، جز تسلیم مدرك به دولتهای ملی شرکت داشته باشند. بگذارید آنها هر چقدر می‌خواهند دولتها را زیر فشار بگذارند: این حق آنهاست. اما آنها حق ندارند دولتهای مردم‌سالار را که به حرف‌هایشان گوش نمی‌دهند، نادیده بگیرند. جهانی که به‌وسیله یك گروهك سازمانهای غیردولتی اداره شود، جهانی مردم‌سالارتر نخواهد بود.

جلب رضایت عمومی

یك راه دیگر برای حکومت جهانی روی شرکتها متمرکز است. شرکتهای چندملیتی زیر فشار فزاینده قرار دارند تا از برنامه‌های «مسئولیت اجتماعی مشترك»، (سی اس آر) پیروی کنند. در ذات خود، معنای آن این است که شرکتها باید هدفشان بالاتر از صرفاً سودجویی باشد، آنها همچنین باید با تشویق گسترده‌تر پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی، از راههای دیگر به جامعه کمك کنند. آنها باید «شهروندان خوبی باشند»، «سودی به جامعه برسانند»، و «توسعه مداوم» را تشویق کنند. بنابراین، به‌طور مثال، «شل» (غول نفتی انگلیسی ـ هلندی) هدفش استخدام افراد و پیمانکاران

محلی است. در هر جا که سرمایه گذاری می کند، ۵۰ میلیون دلار در سال روی یك برنامه توسعه جامعه در نیجریه می‌سلفد، و برای حفظ جنگل در برزیل پول می‌پردازد، به‌طور کلی، هواداران «سی اس آر» استدلال می کنند چندملیتی‌ها باید برای ساختن یك جهان بهتر با هم همکاری کنند: کار کودك را متوقف سازند، جلو پخش گازهای گلخانه‌ای را بگیرند، برای ساخت مدرسه و بیمارستان در جهان سوم پول خرج کنند. خلاصه شرکتهای بزرگ باید از پول، قدرت و دسترسی جهانی‌شان استفاده کنند و هر جا که دولتها در عمل شکست می خورند، گام پیش بگذارند.

«سی‌اس آر» در محافل بسیاری محبوبیت یافته است. کارشناسان و سیاستمداران این تلاش را برای دادن یك «چهره انسانی» به سرمایه داری ستایش می کنند. شرکتها به عنوان یك شمشیر عالی برای همه آن معترضان مزاحم، سخت به آن چسبیده‌اند. آنها می توانند بگویند، ببینید ما داریم کار خوب انجام می‌دهیم: ما به مردم سود می‌رسانیم، اگرچه در حقیقت، «سی‌اس آر» به عنوان ابزاری مشاهده می‌شود که شهرت و در نتیجه سودهای آنها را تقویت می کند، مشاوران دستمزدهای عظیمی برای کمك به شرکتهای در تعقیب هدف‌های جدیدشان به دست می آورند. گروههای فشار همه بیش از حد به همکاری علاقمند هستند: «سی‌اس آر» یك صندلی در پشت میز و یك وسیله نقلیه برای پیشبرد برنامه‌های خصوصی شان به آنها می‌دهد. سازمانهای بین المللی نیز به این اندیشه علاقه دارند: به آنها میدان کوچکی برای عمل می‌دهند و آنها را وادار می‌سازند احساس کنند کار خوبی دارند انجام می‌دهند. از این رو «کوفی انان»، دبیرکل سازمان ملل متحد یك عهدنامه جهانی را میان بازرگانان، دولتها، سازمانهای غیردولتی و سازمان ملل متحد برای بالا بردن معیارها در سرتاسر جهان پیشنهاد کرده است. ایستگاه «وب» سازمان ملل متحد اعلام می کند: «عهدنامه جهانی یك ابزار نظارت یا یك رشته

اصول اخلاقی پذیرفته شده از سوی گروه‌های مختلف نیست، بلکه یك برنامه ارزشی برای پیشبرد آموزش بنیادی است. این عهدنامه از قدرت شفافیت و گفت وشنود برای شناسایی و انتشار کردارهای خوب مبتنی بر اصول جهانی بهره می گیرد، «اوئی سی دی» و اتحادیه اروپا نیز روی ارابه برنده‌ها پریده‌اند.»

هیچکس خواهان آن نیست که شرکتها غیرمسئولانه یا ضداجتماعی رفتار کنند. اما «سی‌اس آر» نیروی خیری که قرار است باشد، نیست. انتقادی که بر آن وارد است این است که پر از شعارهای طولانی بدون اهمیت است. امضای اعلامیه‌های بزرگ از نظر روابط عمومی خوب است، اما مشکلات واقعی اقتصادی یا اجتماعی را حل نمی کند. اصول پذیرفته شده تجارت و عهدنامه‌های جهانی مبهم هستند و نمی‌توانند بآسانی اجرا شوند؛ اما حتی اگر «سی‌اس آر» تنها اندکی سودمند باشد، بازبودنش بهتر از نبودنش است. انتشار «کردارهای خوب» مبتنی بر اصول جهانی چه عیبی ممکن است داشته باشد؟

خب، برای یك آغاز، غیرمردم‌سالارانه است. چه کسی تصمیم می گیرد؟ این «کردارهای خوب» و «اصول جهانی» چه هستند؟ اگر درباره حل مشکلات جهانی توافق کنند، دیگر نیازی به علم سیاست نیست. ما می‌توانیم فقط مدیران را منصوب کنیم و بگذاریم آنها به کار خود بپردازند. اما در حقیقت مردم تقریباً در همه چیز اختلاف نظر دارند. به این دلیل است که ما انتخاباتها، دولتها و بحث‌های سیاسی داریم. این یك شیوه آشفته و مقدماتی در تصمیم گیری درباره اولویتهای اجتماعی، اما کمتر از همه شق‌های ثالث دیگر بد است ـ بویژه «سی‌اس آر».

«دیوید هندرسون»، یك اقتصاددان ارشد سابق «اوئی‌سی‌دی» استدلال می کند: «تصویر واقعیتی که «سی‌اس آر» ارائه می‌دهد، از چندین جنبه اشتباه است. اول اینکه مسائل، مشکلات و گزینه‌ها را بسیار زیاد ساده می گیرد.

هواداران آن به‌طور ویژه این را مسلم می‌گیرند که مشکلات امروز شناخته شده و راه‌حل‌های آنها مورد توافق قرار گرفته‌اند. به خصوص، آنها چنان صحبت می‌کنند و می‌نویسند که گویی هدف توسعه مداوم و ابزار دستیابی به آن، به خوبی مشخص و مورد توافق جهانی قرار گرفته است». دقیقاً «سی‌اس‌آر» از هیچ جا بیرون نیامده است. این پاسخ شرکتها به مبارزات ضدآنهاست. فعالان شرکتهایی مانند «نایک»، «مك‌دونالد» و «شل» را گرفته و سعی کرده‌اند کمر آنها را به اراده خود خم کنند. این شیوه یك جاذبه دوگانه داشته است: شرکتها به حد کافی ثروتمند، قدرتمند و جهانی هستند که با دیگران فرق کنند، اما برای اینکه زیر فشار معترضان کمرشان خم شود همچنین به اندازه کافی آسیب‌پذیر هستند. این شیوه، در شرایط محدود خود کار می‌کند. «نوآمی کلین» می‌گوید: «مردم با تمرکز روی یك یا دو نام مارك شرکتها و تبدیل آنها به استعاره‌های سیاسی در سطح گسترده، جنگ با اقتصادهای بزرگ جهانی را آغاز می‌کنند. آنها با این استراتژی از اقبال بیشتری از آنچه طی دهه‌ها جنگیدن در این نبردها در یك سطح سیاسی با دولتها داشتند، برخوردار هستند.»

«شل» در سال ۱۹۹۵ با یك بداقبالی دوگانه روبرو شد. صلح سبز به آن حمله کرد، برای اینکه می‌خواست از شریك سکوی نفت «برنت اسپار» در دریا خلاص شود، و همچنین چون با اعدام «کن سارو ویوا»، یك فعال حقوق بشر از بخشی از نیجریه که در آن فعالیت گسترده‌ای داشت، به‌وسیله دولت نیجریه مخالفت نکرده بود. «شل» با بازنویسی اصول کاری خود، بکار گرفتن یك سیستم جدید گزارشگری برای اینکه مطمئن شود آنها اجرا خواهند شد و همکاری بیشتری با سازمانهای غیردولتی، از خود واکنش نشان داد. «رابرت آرام»، رئیس روابط عمومی و توسعه سیاسی شرکت توضیح می‌دهد: «روشن است، ما یك بنگاه خیریه، یك دولت، یك مؤسسه اجتماعی نیستیم. ما هنوز یك

تاجریم. اما ما احساس می کنیم مسئولیت‌هایی در قبال مشتریانمان، کارکنانمان و همسایه‌هایمان داریم.» کاملاً درست است. اما حتی با معیارهای خود فعالان دنبال «شل» کردن یك شق دوم ضعیف است. همان‌طور که «کلین» اعتراف می کند، مبارزات معمولاً روی مسائل مردم باور (مسائلی که باور مردم است) متمرکز است و هدف آتش تعداد انگشت شماری شرکتهای مشهور هستند. شرکتهایی که هدف قرار می گیرند ـ «دیسنی ماتل»، «کپ» و غیره ـ ممکن است همیشه بدترین خطاکاران نباشند، اما سخت گرایش دارند جزء شرکتهایی باشند که شعارهایشان در نورهای روشن تاق بزرگ جهانی برق بزند؛ به علاوه از آنجایی که یك قانون بازیافت ممکن است به‌طور یکنواخت دربارهٔ همهٔ شرکتها و همه شکلهای زباله صنعتی اعمال شود، یك مبارزه مصرف کننده‌ها ممکن است تنها به‌طور مثال، دستگاه زباله خردکنی بسته‌بندی همبرگر «مك دونالد» را هدف قرار دهد. روشن است، این بهترین راه برای حراست از محیط زیست نیست.

چه طنز وحشتناکی! منتقدان قدرت شرکتها، از آنها می خواهند کارهایی را برعهده گیرند که پیشتر وظیفه نماینده‌های منتخب مردم بود. بدون تردید، تا اندازه‌ای کنکاشی ناشی از نومیدی آنهاست ـ آنها خرده می گیرند دولتها ناتوانند، پس بیائید سعی کنیم خود این حیوانها را رام کنیم ـ اما همچنین به شکل چشمگیری خودخواهانه است. منتقدان امیدوارند این شرکتهای کثیف را طبق هدفهای خود مهار کنند؛ اما اینکه برنامه این مبارزان چقدر محبوب است ـ چه رسد به اینکه چقدر معقول ـ تقریباً به هیچوجه روشن نیست. «نوآمی کلین» و امثال او دقیقاً نماینده چه کسانی هستند؟ «رالف نیدر» که دیدگاههایش آینه تمام نمای اوست، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ ایالات متحده ۳ درصد آراء را به دست آورد. امثال او پس از آن، به‌جای مبارزه با مشکلاتی که در انتخابات دارند ترجیح می دهند آنها را نادیده

بگیرند. شرکتهای زورگو با تحریم‌های مصرف کننده، به کثیف کردن مارکهای گرانبهای خود و بعد تحمیل قیمت‌هایشان تهدید می‌شوند: اگر شما با بعضی از برنامه‌های ما گام به جلو بگذارید، مارها می کنیم. چگونه شرکتها می‌توانند در برابر این بده بستان فاوستی مقاومت کنند؟ اکنون شرکتها، که مانند موش با شوك الکترونیکی حالت دلخواه گرفته‌اند، دیگر نیازی به تحریك ندارند. آنها می‌دانند چه انتظاری از ایشان دارند، نه، آنها نمی‌توانند از «سی اس آر» به سود خودشان استفاده کنند. «ولی اولینز» یك مشاور هویت شرکت تجاری می گوید: «مسأله بزرگ بعدی در مارکها، مسئولیت اجتماعی است. زیرکانه خواهد بود که بگوئیم هیچ تفاوتی بین تولید یا قیمت ما نیست، و ما درست رفتار می کنیم.» ما یك دور کامل زده‌ایم، جز اینکه مردم ـ رأی دهنده‌ها ـ را که اهمیت دارند، کنار گذاشته‌ایم. تنها نه این. همانطور که دیده‌ایم، معترضان تقریباً از هر لحاظ در اشتباه هستند. جهانی شدن به کشورهای فقیر کمك می کند، آسیب نمی‌رساند. شرکتها جهان را اداره نمی کنند. دولتها ناتوان نیستند. دیدگاههای معترضان تا زمانی که آنها اقلیتی کوچك، اگرچه پرسروصدا هستند، اهمیتی ندارد. اما اگر آنها بتوانند با مهار کردن شرکتها به وسیله هدف‌های خود اراده‌شان را به جامعه تحمیل کنند، ما باید (لازم است) نگران شویم.

به‌طور جهانی «سی اس آر» ذائقه‌ها و ارزشهای یك اقلیت ضدسرمایه‌داری را در اروپا و آمریکای شمالی روی همه جهان اعمال می کند. این نه تنها پژواك امپریالیسم را دار است، بلکه می تواند به مردمی که مدعی است به آنها کمك می کند آسیب برساند. این را از «آنتونیا کوردوبا» ـ یك دوزنده در یك کارخانه لباسهای جین در نیجریه که به‌وسیله یك شرکت تایوانی به نام «کنتکس» اداره می‌شود ـ بپرسید. پس از اینکه عده‌ای از کارگران به علت فراخوان اعتصاب اخراج شدند، اعضای کنگره آمریکا و فعالان کارگری از

کارخانه به یك دادگاه ایالات متحده شکایت و به خاطر نقض قانون کار از آن تقاضای غرامت کردند. اما خانم «کوردوبا» و دیگر کارگران در بیگارخانه کارخانه اعتراض کرده و خواستار پس گرفتن شکایت شده‌اند. آنها نگران از دست رفتن شغل‌هایشان هستند، چون تبلیغات بد موجب شده است سفارشها از ایالات متحده به شدت کاهش یابند. او گفت: «این تحریم تهدیدی علیه امر ارمعاش ماست. من مانند یك ملکه زندگی نمی کنم، اما خانواده‌ام غذا می‌خورند. این تنها شغلی است که من با یك دستمزد نسبتاً خوب به دست می‌آورم.»

به علاوه، به مجرد اینکه شرکتها برنامه «سی اس آر» را پذیرفتند، این انگیزه را دارند که رقیبان خود را نیز با یك بار هزینه‌های اضافی روبرو کنند. «کریس هلز»، رئیس روابط خارجی «نایك» در جنوب شرقی آسیا در این باره صریح است. او می گوید: «ما موافق اجرای حداقل معیارهای کاری و زیست‌محیطی در «دبلیوتی او» هستیم. اگر ما بایدهزینه‌ها را پرداخت کنیم، دلیلی نمی‌بینیم که رقیبان ما هم مجبور به همین کار نباشند.» حالا منظور را کاملاً متوجه شدید؛ هدفهای نامطلوب به وسیله ابزار نامطلوب تحقق می‌یابد و در نتیجه مردم فقیر در کشورهای فقیر در پایان فقیرتر می‌شوند.

البته، مصرف کننده‌ها کاملاً حق دارند پول خود را به هر شکلی که فکر می کنند مناسب است خرج کنند. شرکتهای آینده نگر نیز حق دارند به اولویتهای مصرف کننده‌های خود پاسخ گویند. آنها باید مسئولانه عمل کنند و نشان دهند دارند این کار را می کنند. تعداد معدودی طرحهای مشترك خوب اینجاوآنجا دیده می‌شوند، اما یك گروه از مبارزان خود گزیده و شرکتهای خودخواه نباید در کار تعیین معیارهای اجتماعی شرکت داشته باشند ـ این کار باید به پارلمان‌های منتخب سپرده شود. «جهان را تغییر دهید: نایك‌هایتان را بسوزانید» شعار دلچسبی است. اما راه درستی برای تعیین سیاست عمومی

نیست.

مسئولیت اجتماعی شرکتها سودجویی است، نه تصمیم گیری دربارهٔ چگونگی به دست آوردن و میزان آن، و محیط زیست باید حراست شود. این وظیفه‌ای است که آنها در برابر سهام داران خود دارند که سپرده‌هایشان را به آنها سپرده‌اند. شغل‌های کارگران به آن وابسته است، همان‌طور که رفاه و بهروزی یك کشور به آن بستگی دارد: منابع کمیاب باید در یك شرکت تنها اگر ارزش افزوده‌اند، به کار گرفته شوند. سود واژه کثیفی نیست. سود به پرداخت هزینه مدرسه‌ها، بیمارستانها و حقوقهای بازنشستگی کمك می کند.

بدون تردید، مردم سوای پولدار شدن، هدفهای دیگری هم دارند، آنها چگونگی تقسیم شیرینی پای و اندازه آن برایشان مهم است. آنها همچنین برایشان مهم است شیرینی پای چگونه تولید می‌شود: اینکه فعالیت شرکت به محیط زیست صدمه می‌زند، یا بر سر ایمنی و حیثیت کارگران مصالحه می کند یا نه. این هدفهای چند گانه همیشه با هم در تضاد نیستند: شرکتها با کارگران سرحال اغلب سودده هستند و برعکس؛ اما بعضی وقتها این زمانی است که نقشی برای دولتها وجود دارد. تهیه و اجرای قوانینی که دیدگاههای عمومی را درباره اینکه چگونه، به‌طور مثال، توازن میان رشد اقتصادی و حفاظت از محیط زیست برقرار می‌شود، ابراز می‌دارند.

این الگوی سنتی حکومت امتیازهای زیادی دارد و خطوط مسئولیت روشن هستند: دولتها قوانین بازی را تعیین می کنند، شرکتها که هدفشان به‌دست آوردن سود است، بعد مشمول این محدودیتها می‌شوند. این تنها مردم‌سالارانه نیست، بلکه همچنین عادلانه است: قوانین شفاف هستند، به‌طور برابر در باره همه شرکتها اعمال می‌شوند و بی‌طرفانه به وسیله دادگاهها اجرا می‌گردند و انعطاف‌پذیر هستند: قوانین می‌توانند طبق شرایط محلی و اولویتها تغییر کنند. بهترین راه برای کمك به کارگران و محیط زیست به‌طور

کلی از طریق قوانین ملی تهیه شده بر پایه مشارکت مردم‌سالارانه و رایزنی است. دولتها چه به شکل انفرادی، چه به شکل دسته جمعی برای دستیابی به هدفهای اجتماعی از طریق قانون تواناتر هستند.

فصل هشتم

غذا در برابر تفکر

چرا تجارت کشاورزی باید آزاد شود؟

«ملبوف»[1] کاملاً یك شکل است، غذایی است از هیچ جا؛ حتی یك انحطاط فرهنگ آمریکایی هم نیست. همه جا مارکهای مشابه و شیوه مشابه اداره رستورانها. ما نمی‌خواستیم «مك دونالد» به‌عنوان یك هدف اولیه دیده شود. این صرفاً یك نماد امپریالیسم اقتصادی است. این جهانی شدن بی‌نام و نشان را با ارتباط اندکی با غذای واقعی عرضه می‌کند... برای من ملبوف به معنای هر دو معیار سازی غذا ـ یك ذائقه یکسان برای از این سو تا آن سوی جهان ـ و گزینه غذا همراه با استفاده از هورمونها و «جی ام او»ها، و همچنین تفاله سم‌های دفع آفات و دیگر چیزهایی است که می‌تواند سلامت را به خطر اندازد. این همچنین شامل

---

۱. ملبوف یك واژه فرانسوی به معنای غذای ناسالم است که عمومیت یافته برای غذاهای مك دونالد

کشاورزی صنعتی می‌شود، که به معنای غذای فراوان از پیش تولید شده، به عبارتی مرغهای کثیف پرورشی له شده و امثال آن است...

امروزه تولید غذا به وسیله بازار جهانی تعیین می‌شود. وسایل ترابری و ارتباطات تضمین می‌کنند که بازار امروز واقعاً جهانی است. تا آنجا که به رهبران جهان مربوط می‌شود سرتاسر کره زمین باید در برابر قوانین بازار سر تسلیم فرود آورند. مبارزه ما بر مقاومت در برابر این تحول مبتنی است. بهداشت، آموزش و پرورش، فرهنگ، غذا. اینها همه مسائلی هستند که به قلب همه نزدیك هستند. امروز آنها با این خطر روبرو هستند که به صورت کالا درآیند... کشاورزی نباید تا حد تجارت صرف نزول کند. مردم حق دارند بتوانند خودشان خود را تغذیه کنند و تدابیر احتیاطی را که می‌بینند مناسب است اتخاذ کنند.

«ژوزه بووه» و «فرانسوا دوفو»: «جهان برای فروش نیست: کشاورزان بر ضد غذای ناسالم»

رهبران اروپا و «دبلیو تی او» لازم است درباره نیاز به تجارت بین‌المللی تر از این مواد غذایی دوباره تفکر کنند. این بسیار مهم است، نه تنها چون نیروهای تجارت معیارهای تغذیه و رفاه حیوان را پائین می‌آورند، بلکه چون امنیت غذایی بسیاری از فقیران جهان را نیز کاهش می‌دهند و به فجایعی مانند «تب برفکی» و «بی اس ای» کمك می‌کنند، بلکه همچنین چون تغییر آب و هوا را سرعت می‌بخشند... رهبران اروپا باید با جایگزین کردن سیاست کشاورزی مشترك با یك سیاست روستایی و غذایی به آیین محلی آغاز کنند. هدف این سیاست حفظ تولید نزدیکتر به نقطه مصرف و کمك به محافظت و بازسازی اقتصادهای محلی در سرتاسر جهان خواهد بود.

«کارولین لوکاس»: «عضو صلح سبز پارلمان اروپا»

حق تجارت کردن آزاد در یك سطح جهانی دارد به عنوان عالی‌ترین حق برقرار می‌شود. حق مردم به دسترسی به غذای سالم و کافی به عنوان یك مانع تجاری

غیرتعرفه‌ای که باید از میان برداشته و نابود شود، تلقی می گردد.

«واندانا‌شیوا»: «عضو فعال زیست‌محیطی هندی»

بیرون یك رستوران «مك دونالد» دشمن مردم در سیاتل، «ژوژه بووه» در حال توزیع رایگان پنیر «روکفور» است، او با مارك تجاری خود، سبیلش، شبیه «آستریکس» یك مرد فرانسوی پردل و جرأت دیگر است که از حمله به مسئولان لذت می‌برد. این کشاورز انقلابی خودخوانده با راندن یك تراکتور به درون یك مك دونالد میلایو، در جنوب ـ غرب فرانسه، در اعتراض به گسترش آنچه او ملبوف (غذای بد) می‌خواند شهرت جهانی یافت.

چند ماه بعد، در اوایل دسامبر سال ۱۹۹۹، او به سیاتل آمده است تا به کشورهای عضو «دبلیو تی او» که در آن گردهم می‌آیند تا تلاش کند حرکت جدیدی به تجارت آزاد بدهند ضربه‌ای بزند.

او در میان انبوه خبرنگاران و دوربین‌های تلویزیون با تلاش برای آموزش دادن آمریکایی‌ها درباره لذت عالی پنیر فرانسوی نمایشی به راه انداخته است. اما در کنار این سیرك رسانه‌ای، تعداد انگشت‌شماری از مردم واقعی به گونه متفاوتی از اعتراض دست زده‌اند. یکی از دختران در حالی که به شیشه شکسته در مغازه می کوبد می گوید «چرا مك دونالد بسته است؟ بگذارید بیایم داخل، من تنها یك برگر می‌خواهم».

مشهورترین کشاورز جهان در حقیقت به هیچ‌وجه چندان شبیه یك کشاورز نیست. او در اوایل دهه ۱۹۷۰، زمانی که یك فعال صلح بود و علیه گسترش یك پایگاه نظامی در منطقه لارزاس جنوب فرانسه مبارزه می کرد، یك مزرعه را که ارتش خریده بود به‌طور غیرقانونی مالك شد و شروع به پرورش چند گوسفند و ساخت پنیر کرد. او در سال ۱۹۸۷، کنفدراسیون «پای سان» یك اتحادیه افراطی کشاورزی را برای مبارزه بر ضد صنعتی کردن کشاورزی فرانسه تشکیل داد.

اما موفقیت بزرگ او در ۱۲ اوت سال ۱۹۹۹ پیش آمد که او به «رونالد مك دونالد» در «میلایو» حمله کرد. تبلیغات این نمایش نتیجه داد: او بازداشت شد و برای وارد آوردن خسارت جنایی به زندان رفت که به آنی از وی یك شهید و یك ستاره رسانه‌ای ساخت. اکنون «بووه» جهانی شده بود. در حقیقت، او آنقدر سرگرم سفر با جت به اطراف جهان برای مبارزه بر ضد جهانی شدن است (راه پیمایی با شورشیان زاپاتیستا در مکزیك، تظاهرات علیه مواد غذایی اصلاح شده ژنتیکی (جی ام) در هند، یا ایراد سخنرانی در گردهمایی اجتماعی جهانی در پورتو، الجزایر، برزیل) که بندرت وقتی برای کشاورزی دارد.

یك ستاره رسانه‌ای بودن، به نظر می‌رسد، جذاب‌تر از تیمار یك گوسفند در زیر باران است.

و «ژوزه بووه» ممکن است یك دغلباز باشد، اما این کشاورز قلابی با پیپ روشنش بسیاری از مردم را خوب به بازی گرفته است. مخالفان سیاستهای جهانی دورش را گرفته‌اند، سیاستمداران او را تکریم می‌کنند، و رسانه‌ها به او عزت و احترام می‌گذارند.

او می‌گوید «ما خواهان یك تغییر جدی در سیاست کشاورزی هستیم. بلی، ما می‌خواهیم از کشاورزان کوچك حمایت کنیم، ما همچنین می‌خواهیم کشاورزی را از نو جوان سازیم و مردم جدیدی را به کشاورزی بکشانیم. ما همچنین می‌خواهیم مطمئن شویم کشاورزی و محیط‌زیست هماهنگ با هم کار کنند. سرانجام، ما می‌خواهیم اروپا کار خود را روی خرده کشاورزی، کشاورزی رعیت، تغذیه مردمش متمرکز کند، نه روی کشاورزی ویرانگر صنعتی. ما می‌خواهیم سیاست کشاورزی مشترك و «دبلیو تی او» را برای تحقق این هدفها اصلاح کنیم».

سیاست کشاورزی مشترك اتحادیه اروپا (کپ) بدون تردید به اصلاح نیاز دارد. این سیاست نیمی از بودجه اتحادیه اروپا را می‌بلعد، قیمت‌های

مواد غذایی را بالا می‌برد، کوهها غذای اسراف شده را روی هم تلمبار می کند، به محیط زیست صدمه می‌زند، به ایمنی غذایی آسیب می‌رساند و در حالی که کار چندانی به سود کشاورزان کوچك انجام نمی‌دهد، جیب‌های شیادان، واسطه‌ها و شرکتهای بزرگ کشاورزی را پر می کند و این همه‌اش نیست، بلکه همچنین کشاورزان را در کشورهای فقیر از یك زندگی محروم می‌سازد.

این جنایت است. همان‌طور که «آلن وینتر» از دانشگاه ساسکس اشاره می کند «کشاورزی برای تولید درآمد و کاهش فقر در بیشتر کشورهای در حال توسعه حیاتی است. سه چهارم فقرا در منطقه‌های روستایی زندگی و کار می کنند، کشاورزی منبع درآمد اصلی آنهاست. درآمدهای کشاورزی اثرهای زیادی روی بخش‌های دیگر اقتصاد روستا دارند و غذا سهم اصلی هزینه همه مردمان فقیر را به خود اختصاص می‌دهد.» سیاست حمایت گرایانه کشور ثروتمند برای کشورهای فقیر سه برابر آنچه از خارج به عنوان کمك دریافت می کنند، هزینه در بر دارد.

«کپ» ارزان به دست نمی آید. «اوئی‌سی‌دی» تخمین می‌زند در سال ۲۰۰۰ برای اروپائیان ۱۰۳/۵ میلیارد دلار به صورت مالیات و قیمت‌های مواد غذایی هزینه در بر داشته است. ۲۷۶ دلار برای هر فرد، ۱۱۰۰ دلار برای هر خانواده چهار نفره. اروپائیان ۲/۵ برابر قیمت جهانی برای شکر خود، دو برابر قیمت جهانی برای گوشت بره و کره خود، دو برابر آنچه باید برای گوشت گاو و گوساله خود بپردازند، بیش از ۸۰ درصد بیشتر برای موز و ۵۰ درصد هم بیشتر برای ذرت خود، می‌پردازند.

این تنها کشاورزان اروپایی نیستند که پوزه خود را در یارانه‌ها فرو کرده‌اند. کل حمایت از کشاورزی در کشورهای ثروتمند «اوئی‌سی‌دی» در سال ۲۰۰۰ به ۳۲۷ میلیارد دلار رسید. بیش از کل تولید ناخالص داخلی جنوب صحرای کبیر آفریقا. ایالات متحده ۹۲/۳ میلیارد دلار در سال

۲۰۰۰ به کشاورزان هدیه کرد. ۴۳۸ دلار برای هر فرد. بعد ژاپن است که ۷۳/۳ میلیارد دلار (۵۷۸ دلار برای هر فرد) داد و پس از آن کره جنوبی که ۲۴/۳ میلیارد دلار (۵۱۸ دلار برای هر فرد) کمك هزینه کرد. اما از همه سخاوتمندتر، سوئیسی‌ها هستند که هر شهروند ۶۷۱ دلار برای کشاورزانش سلفید، بعد هم ژاپنی‌ها و ایسلندی‌ها (۵۷۶ دلار) و نروژی‌ها (۵۴۳ دلار) قرار می‌گیرند.

این گشاده‌دستی، به‌طور چشمگیری در میان شمار معدودی توزیع می‌شود. به‌رغم همه این صدقه‌ها، کشاورزان یك گونه درحال مرگ در کشورهای ثروتمند هستند. آنچه درباره تولیدات صنعتی صادق است، درباره کشاورزی نیز به میزان زیاد صادق است: افزایش بهره‌وری یعنی کشاورزان کمتر و کمتری می‌توانند غذای بیشتری تولید کنند. در سال ۱۹۶۰ آمریکا ۵/۶ میلیون کشاورز داشت؛ در سال ۲۰۰۰ این تعداد تنها ۳/۵ میلیون بودند. ژاپن بیش از سه چهارم کشاورزان خود را در چهل سال گذشته از دست داده است: آنها که شمارشان زمانی ۱۲/۸ میلیون نفر بود، اکنون تنها ۳/۱ میلیون هستند. فرانسه هم همین فرآیند نزول را شاهد بوده است: از ۴/۴ میلیون به چند نفر بیشتر از یك میلیون. آلمان غربی ۳/۶ میلیون کشاورز در سال ۱۹۶۰ داشت، آلمان واحد تنها یك میلیون نفر در سال ۱۹۹۹.

بریتانیا کمتر از نیم میلیون کشاورز در سال ۲۰۰۰، در مقایسه با ۱/۱ میلیون در سال ۱۹۶۰ داشت. تنها از بیست ژاپنی یك نفر کشاورز است (۴/۹ درصد)؛ در فرانسه یك نفر از هر بیست و چهار فرانسوی (۴/۲ درصد)، در آلمان یك نفر از هر سی و شش آلمانی (۲/۸ درصد)، در آمریکا یك نفر از هر سی و هشت آمریکایی (۲/۶ درصد) و در بریتانیا تنها یك نفر از هر پنجاه و نه بریتانیایی (۱/۷ درصد). در اتحادیه اروپا در کل یك نفر از هر بیست و یك نفر کشاورز است (۴/۷ درصد). تنها در کره جنوبی هنوز کشاورزان زیادی وجود

دارند: یك نفر از هر هشت نفر روی زمین کار می کنند (۱۱/۸ درصد). با این همه پول که میان شمار بسیار محدودی از افراد تقسیم می شود.

میانگین این صدمه‌ها واقعاً یك رقم نجومی است. کشاورزان اروپایی برابر ۱۴ هزار دلار برای هر نفر دریافت می کنند- برای دو سفر رفت و برگشت با کنکورد از پاریس به نیویورك کافی است. کشاورزان آمریکایی حتی از این بیشتر به دست می آورند: آنها ۲۰ هزار دلار برای هر نفر می گیرند - بیش از دو برابر حقوق بازنشستگی که یك سرباز بیچاره کهنه کار جنگ دریافت می کند.

کشاورزان کره جنوبی ۲۶ هزار دلار؛ ژاپنی‌ها ۲۸ هزار دلار؛ نروژی‌ها و سوئیسی‌ها ۲۹ هزار دلار به دست می آورند- برای خرید یك مرسدس جدید طبقه سی در هر سال کافی است.

کشاورزی کمك بسیار اندکی به اقتصاد کشورهای ثروتمند می کند. کشاورزان ایالات متحده ۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی کشور را تولید می کنند، اما یارانه‌هایی به ارزش ۰/۹ درصد تولید ناخالص داخلی می گیرند. بنابراین مشارکت خالص آنها یك رقم ۰/۶ درصد درآمد ملی است. کشاورزان ژاپنی حتی از این هم بدتر هستند: آنها ۱/۷ درصد تولید ناخالص داخلی را تولید، ولی ۱/۶ درصد تولید ناخالص داخلی را به عنوان صدقه دریافت می‌دارند که یك مشارکت خالص تنها ۰/۱ درصدی را در درآمد ملی نشان می‌دهد. ارزش افزوده کشاورزان اروپایی ۲/۲ درصد تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپاست، اما ۱/۳ درصد به عنوان یارانه‌ها دریافت می کنند: یك مشارکت خالص ۰/۹ درصدی در آمد ملی. کشاورزان کره‌جنوبی در حقیقت مرغوبیت را نابود می کنند: آنها در ۵/۶ درصد تولید ناخالص داخلی مشارکت دارند، اما یارانه‌هایی به ارزش ۵/۳ درصد تولید ناخالص داخلی می گیرند. این ارقام بسیاری از خساراتی را که یارانه‌ها به بار می آورند نادیده می گیرد:

هدر دادن صرف، آسیب به محیط زیست، اثر روی ایمنی غذایی و جلو رشد صادرات کشورهای فقیر را گرفتن. جهان با تجارت آزاد مواد غذایی، همراه با مقررات مناسب برای حفاظت از محیط زیست و سالم نگاهداشتن غذا وضعش خیلی بهتر خواهد شد.

تجارت غذا همه چیز هست، جز آزاد. از یارانه‌های مبتنی بر قیمت‌ها که کشاورزان دریافت می کنند آغاز می کنیم. بنابراین، به‌طور مثال، اگر قیمت جهانی شکر کاهش یابد، کشاورزان کشورهای ثروتمند پول بیشتری از آنچه باید، از پرداخت کننده‌های مالیات می گیرند: این به آنها اجازه می‌دهد جلو واردات ارزانتر را بگیرند و بیشتر به خارج بفروشند. بعد، آنها کمك «فوق العاده» برای جبران درآمدهای پائین تر یا هزینه‌های بالاتر دریافت می کنند. آمریکا به کشاورزانی که از قیمت‌های پائین ضربه خورده بودند در سال ۱۹۹۹ مبلغ ۸/۷ میلیارد دلار، در سال ۲۰۰۰ مبلغ ۷/۶ میلیارد دلار دیگر، و در سال ۲۰۰۱ مبلغ ۵/۵ میلیارد دلار، از این صندوق کمك، هزینه کرد. اتحادیه اروپا ۸۵۰ میلیون دلار به عنوان خسارت به کشاورزانی که مجبور شدند گله‌های خود را به علت «بی‌اس‌ئی» نابود کنند، پرداخت. کشاورزان اروپایی یارانه‌های صادراتی ـ و آمریکایی‌ها اعتبار صادراتی ـ که هزینه فروش به خارج را پائین می آورد، دریافت می کنند. افزون بر این، کشاورزان به وسیله تعرفه‌های بالای واردات حمایت می‌شوند. درحالی که میانگین عوارض وارداتی روی تولیدات صنعتی حدود ۴ درصد است، درمورد تولیدات کشاورزی بین ۴۰ تا ۵۰ درصد درنوسان است. مالیات ایالات متحده روی شکر خارجی به ۱۲۹ درصد می‌رسد. عوارض واردات کره کانادا تا ۳۴۳ درصد افزایش می‌یابد. عوارض اتحادیه اروپا روی دل و روده حیوانات تا رقم بالای ۸۲۶ درصد می‌رسد. مالیات ژاپن روی برنج خارجی نزدیك به ۱۰۰۰ درصد است. از همه بدتر، تعرفه‌های وارداتی معمولاً با سطح به عمل

آمدن کالا افزایش می‌یابد. در ژاپن و اتحادیه اروپا تولیدات غذایی کاملاً به‌عمل آمده با تعرفه‌هایی دو برابر تولیدات به عمل نیامده روبرو هستند؛ در کانادا تعرفه‌ها برای غذاهای به عمل آمده دوازده برابر بیشتر است. این وضع صنعتی شدن را برای کشورهای فقیر دشوار می‌سازد: کنیا می‌تواند به‌آسانی دانه‌های قهوه فراوانی بفروشد، اما نه قهوه آنی به عمل آمده در شیشه، پس شرکتهای غربی بیشتر ارزش افزوده را به دست می‌آورند.

در اینجا همچنین سهمیه‌ها، عوارض «ضدقیمت شکنی» روی وارداتی که خیلی ارزان به نظر می‌آیند، تدابیر «حفاظتی» برای حمایت از افزایش واردات، معیارهای نامناسب محدودکننده کیفی و غیره وجود دارند. یك قانون اتحادیه اروپا که تخمین زده می‌شود حتی یك زندگی را در سال نجات نمی‌دهد طبق برآوردها ۷۰۰ میلیون دلار در سال به صورت صادرات از دست رفته برای کشورهای فقیر آفریقایی هزینه دربردارد. پافشاری اتحادیه اروپا روی سطوح افلاتوکسین‌ها که به سرطان کبد ارتباط داده شده است و پائین تر از آنچه سازمان بهداشت جهانی لازم دانسته است می‌باشد انتظار می‌رود از هریك میلیارد نفر دو زندگی را نجات دهد.

اما این معیار سختگیرانه که از سال ۲۰۰۱ به اجرا درآمد صادرات بنشن، میوه خشك شده و میوه مغزدار هفت کشور فقیر آفریقایی را که به بازار اروپا متکی هستند ـ چاد، مصر، مالی، نیجریه، سنگال، آفریقای جنوبی و زیمبابوه ـ تادوسوم یا ۷۰۰ میلیون دلار کاهش می‌دهد. همه اینها جلو رشد تجارت کشاورزی را می‌گیرند. میزان تجارت در تولیدات صنعتی در سال ۲۰۰۰ چهل و دو برابر سال ۱۹۵۰ بود؛ تولید ناخالص داخلی جهان شش برابر بیشتر، اما میزان تجارت کشاورزی به کمتر از شش برابر می‌رسید. این چرند و بی‌معنی است که جهانی شدن را در مورد همه این مشکلات در کشاورزی نوین مقصر بشماریم: موانع بر سر راه تجارت کشاورزی همان‌قدر

بالا هستند که موانع تجارت تولیدات صنعتی در پنجاه سال پیش بودند. مقصر اینجا بیشتر احتمالاً حمایت گرایی است، کشاورزان نیازی ندارند نگران آن باشند که مصرف کننده‌ها چه می‌خواهند چون دولتها امرار معاش آنها را هر کاری که بخواهند انجام دهند تضمین می کنند. در قلمرو غذا، جهان ما تا باز بودن فاصله زیادی دارد.

چرندیات درباره چوب بست‌ها

«کپ» و همانندی‌های آن در کشورهای ثروتمند برای اصلاحات بنیادی محدودیت‌ها آماده‌اند اما «فرانتس فیشلر» کمیسر کشاورزی اتحادیه اروپا می گوید: «کشاورزی اروپا علاوه بر کمك به بالا بردن در آمد کشاورزان و تضمین اینکه اروپا می تواند خود را تغذیه کند، خدمات بسیاری ارائه می‌دهد: حفظ یك روستای شاداب، پاسداری از کشاورزی خانوادگی یا قبول ارائه خدمات اساسی زیست محیطی، و از سومی نام نمی‌بریم، این ویژگی چندکاره روشن می‌سازد ارزیابی کشاورزی اتحادیه اروپا با یك معیار صرفاً اقتصادی، نامناسب و نادرست است. . . «کپ» وقتی کشاورزان دیگر خدمات اضافی خود را به جامعه ارائه ندادند، به هیچوجه به معنای هزینه‌های هنگفت اجتماعی و زیست محیطی نخواهد بود: چه کسی جز مالیات دهنده خسارت فجایع طبیعی مانند بهمن، ریزش کوه و بیابان زایی را که به کاهش شمار کشاورزان منجر خواهد شد، پرداخت می کند.»

خیلی ساده است، این واقعیت ندارد. برای آغاز می گوئیم، ۶۰ درصد هزینه «کپ» برای مصرف کننده‌ها و مالیات دهنده‌ها صرف امور اداری، انبار کردن، یارانه‌های صادرات و سوء استفاده می‌شود (تخمین زده می‌شود کلاهبرداران حدود ۴ میلیارد دلار در سال پول اختلاس می کنند). از چهل درصدی که برای کشاورزان باقی می‌ماند، نیمی صرف داده‌های اضافی

کشاورزی، ۴۵ درصد صرف اجاره‌های بالاتر یا ارزش زمین می‌شود و تنها ۵درصد در آخر به جیب کشاورزان می‌رود. نتیجه این است که هرچند بعضی کشاورزان مقدار فراوانی از آن را به دست می‌آورند-۲۵ درصد از مزرعه‌ها تقریباً ۷۰درصد یارانه‌ها را دریافت می‌کنند-متوسط درآمد کشاورزان در ده‌سال گذشته کاهش یافته است. بیش از ۲۰۰هزار کشاورز هرسال زمین را ترك می‌کنند، روستاها هم سود زیادی از «کپ» نمی‌برند، تنها یك دهم هزینه «کپ» صرف توسعه روستایی می‌شود: بیکاری در روستا خیلی بیشتر از شهرهاست. پول زیادی برای «حفظ یك روستای شاداب» و «پاسداری از کشاورزی خانوادگی».

«کپ» هم‌چنین خسارت بسیار زیادی به محیط زیست وارد می‌سازد. بیش از نیمی از رودخانه‌های اروپا با کودشیمیایی آلوده شده‌اند. در حالی که اتحادیه اروپا به پاکسازی زباله‌های صنعتی و فاضلاب از رودخانه‌های اروپا کمك می‌کند، همزمان کشاورزان را تشویق می‌کند آب تازه سطحی و زیرزمینی را آلوده سازند. در اتریش، جایی که آقای «فیشلر» از آنجا می‌آید، نوشیدن آبهای زیرزمینی پیش از پالایش ناسالم‌اند، چون پراز نیترات و سم دفع آفات کشاورزی هستند. «کپ» به محصولاتی که به آبیاری نیاز دارند، مانند ذرت، توتون و چغندر قند یارانه می‌دهد و در کشورهای مدیترانه مانند اسپانیا که با کمبود آب روبرو هستند همچنین کشاورزی بیش از حد پرمصرف را تشویق می‌کند: دیوارهای گیاهی بریتانیا کاهش یافته‌اند، مردابهای بلژیك خشك شده‌اند، زیستگاههای حیات وحش فرانسه به وسیله محصولات و دامها اشغال و زمین‌ها با چرای بیش از حد فرسوده شده‌اند. سموم آفات در بعضی منطقه‌ها ده برابر استرالیا یا آرژانتین مورد استفاده قرار می‌گیرند. تا روزهای اخیر کشورها نمی‌توانستند هیچ شرط زیست محیطی برای پرداخت کمك‌های مالی «کپ» قائل شوند. «تونی لانك» از صندوق جهانی برای

طبیعت می گوید: «به‌طور باور نکردنی، کشاورزان قبلاً می توانستند هر قانون زیست محیطی را در کتاب مجموعه قوانین اروپا نادیده بگیرند و همچنان یارانه‌های کشاورزی خودرا دریافت دارند. به‌طور مثال منطقه‌های زیادی در اروپا هستند که سطح نیتروژن و سموم دفع آفات در آنها از سطوح تعیین شده در قوانین اروپا بر اثر عملکرد کشاورزی بالاتر است.»

اسطوره اروپا این است که کشاورزان ما را به گذشته ساده و زیبای روستایی مقید می‌سازند. اسطوره آمریکا این است که کشاورزان فردگرایان و مهاجران فرامرزی خشن هستند. قانون «آزادی مزرعه» مصوبه سال ۱۹۹۶ کنگره که ۱۶ میلیارد دلار بدون قید و شرط به کشاورزان سلفید نیز از این اصل ناشی می‌شود. این قانون با بوق و کرنا به عنوان یك کمك رفاهی به کشاورزان درمانده که می توانستند از آن استفاده کنند تا دوباره روی پای خود بایستند مورد ستایش قرار گرفت. با این حال کشاورزان آمریکایی خیلی زود برای باج سبیل بیشتر، کمك «اضطراری» سالانه غوغا به‌راه انداختند ـ و اکنون دارند آن را دریافت می کنند. یك کشاورز آمریکایی (ویکتور دیویس هنسون) با اظهارات بسیار تند می گفت: «بعضی کشاورزان در غرب میانه قرار است پول دریافت کنند، چون محصول زیادی برداشت کرده‌اند و دیگران در غرب چون شمارشان خیلی معدود است. با این منطق عجیب، کشاورزان باید چه محصولشان را بر اثر خشکسالی از دست بدهند، چه زیاد تولید کنند و به این ترتیب به اشباع شدن بازار کمك کنند پول دریافت دارند». در ماه مه سال ۲۰۰۲، رئیس جمهوری «بوش» یك رشته طرحهای جدید یارانه‌ای را تأیید کرد که ارزش آنها می تواند بیش از ۱۹۰ میلیارد دلار برای ده سال باشد. سیاستمداران ادعا می کنند این گشاده‌دستی برای کمك به خانواده‌های کوچك کشاورز مورد نیاز است. اما به سختی می توان هیچ خرده کشاورزی را یافت که هنوز به این کار مشغول باشد. پس بیشتر این پول به جیب شرکتهای بزرگ

کشاورزی می‌رود. یك درصد از کشاورزان آمریکایی بیش از نیمی از درآمد کشاورزان را به دست می‌آورند، ۹ نفر از هر ۱۰ نفر کمتر از ۲۰ هزار دلار درآمد دارند. پنج درصد از زمین‌داران آمریکایی سه چهارم زمین‌ها را در تملك دارند، چهارپنجم ردیف پایین تنها سه درصد. کشاورزان آمریکایی همچنین «قاقالی‌لی»هایی هم مانند آب ارزان، که آبیاری بیابانهای کالیفرنیا را برای کشت میوه از نظر اقتصادی مقرون به صرفه می‌سازد و موجب کمبود آب برای سایر کالیفرنیایی‌ها می‌شود، می‌گیرند.

خوشبختانه، فشار فزاینده‌ای برای اصلاح وجود دارد. آمریکا و دیگر صادر کننده‌های بزرگ مواد کشاورزی، مانند کانادا، استرالیا، برزیل و آرژانتین دنبال «کپ» اروپا هستند. هدف آزاد کردن تجارت کشاورزی در قلب دور جدید مذاکرات «دبلیو تی او» قرار دارد که در نوامبر سال ۲۰۰۱ در دوحه آغاز شد و قرار است تا ژانویه سال ۲۰۰۵ تکمیل شود. طرح گسترش اتحادیه اروپا به شرق می‌تواند یك سازمان دهنده این تغییر باشد. یارانه کشاورزان شرق می‌تواند هزینه «کپ» را تا دوسوم افزایش دهد، مالیات دهنده‌های غرب احتمال دارد از پرداخت صورتحساب این صدقه هنگفت به ۲ میلیون مزرعه ناکارآی لهستان سرباز زنند. اما احتمالاً قویترین نیروی تغییر اکنون متعلق به خود اروپائیان است. آنها از دیدن گاوهای با دهان کف کرده که تلوتلو می‌خورند و تل هیزم که اجساد حیوانات را روی آنها می‌سوزانند در منطقه‌های روستایی، بریتانیا بیزارند. وزارت کشاورزی بریتانیا به عنوان وزارت غذا و امور روستایی تغییر نام داده است. وزارت کشاورزی آلمان، اکنون وزارت غذا و حمایت از مصرف کننده، به ریاست خانم «رناته کونا»ست. او یك سیاستمدار سبز است که برای دستیابی به یك سیاست کشاورزی بیشتر به سود مصرف کننده و دوست محیط زیست تلاش می‌کند. او در نخستین سخنرانی خود در سال ۲۰۰۲ گفت: «جنجال «بی اس ئی»

سر آغاز پایان سیاست کشاورزی به شیوه کهنه است.» اگر همه اینها بتوانند اتحادیه اروپا را متقاعد سازند که یارانه‌های کشاورزی زیان آور خود را کاهش دهد، ممکن است موجب آزادتر شدن تجارت کشاورزی در سطح جهان شود. اگر اتحادیه اروپا از اصلاحات استقبال کند، مطمئناً تغییرات گسترده‌ای را در جاهای دیگر، به ویژه آمریکا، به عنوان بخشی از یك توافق «دبلیو تی او» نیز طلب خواهد کرد.

اما به این زودی‌ها شادی نکنید. اتحادیه اروپا یك استاد سابق جا خالی دادن در برابر اصلاحات کشاورزی است. دور پیشین مذاکرات تجارت جهانی هشت سال به طول انجامید، بیشتر به خاطر اینکه اتحادیه اروپا حاضر نبود به آزادسازی کشاورزی رضایت دهد. این اتحادیه سرانجام موافقت‌نامه «دبلیو تی او» را در زمینه کشاورزی امضا کرد، اما چیز زیادی تغییر نکرده است. این موافقت‌نامه آشکارتر و شفاف تر از کشاورزان حمایت کرد، و چارچوبی برای آزادسازی در آینده به وجود آورد، اما کار اندکی برای متوقف ساختن حمایت گرایی، که در حقیقت در سال‌های اخیر رو به افزایش بوده است، انجام داد. هر موافقت‌نامه جدید «دبلیو تی او» نیز ممکن است ثابت شود به دست آمدنش همینقدر دشوار و در نهایت بی اثر خواهد بود. همین‌طور گسترش، یك مشکل فایق نیامدنی برای مخالفان اصلاحات نیست. هم اکنون بروکسل دارد با راههای تازه زیرکانه برای مقاومت در برابر تغییر پیش می آید- به‌طور مثال، پرداخت کمتر به کشاورزان لهستانی نسبت به فرانسوی‌ها برای یك دوره دهساله پس از اینکه لهستان به اتحادیه اروپا بپیوندد. در مورد فشار رأی دهنده‌ها، دستکاری در آن نیز بیش از حد آسان است. به‌طور مثال، «ژوزه‌بووه» زیرکانه خود را به عنوان یك دوست مردم و دشمن «کپ» جا زده است - بهترین راه برای طولانی کردن حمایت گرایی زشت کشاورزی در یك نقاب جدید. تغییراتی که او و بسیاری از سبزها در سر می‌پرورانند، در

حقیقت اوضاع را بدتر می‌سازد.

یک شخصیت قرون وسطایی

اولویت آقای «بووه» «امنیت غذایی» در سطوح ملی و محلی است. کشورها و منطقه‌ها باید تنها در صورتی که بتوانند مردم خود را تغذیه کنند به تجارت غذایی بپردازند. او همچنین می‌خواهد مواد غذایی به جای شرکتهای بزرگ کشاورزی به‌وسیله خرده کشاورزان روستایی تولید شود. این به معنای جهت دادن جدید به مالیات‌ها و یارانه‌ها ـ نه لغو آنها ـ است. او می‌گوید: «ما همه خرده کشاورزانی هستیم که در برابر جهانی شدن و انهدام کشاورزی به‌وسیله شرکتها قرار گرفته‌ایم. ما همه معتقدیم کشورهایمان باید قادر باشند مردم خود را به شیوه خود تغذیه کنند. این به معنای آن نیست که تجارتی نباید صورت گیرد، بلکه معنای آن این است که کشورها باید بتوانند از شیوه کشاورزی و غذا خوردن خود حراست کنند. این یك اصل جهانی است». او این را یك جهت جدید برای کشاورزی می‌خواند. در حقیقت معنای آن بازگشت به قرون وسطی خواهد بود.

اول، مورد امنیت غذایی را در نظر بگیرید. چیزی مشابه استدلال امنیت ملی «هانك بارنت» برای حمایت از صنعت پولاد آمریکاست. غذا آنقدر حیاتی است که ما نمی‌توانیم برای آن به خارجی‌ها متکی باشیم. اما هزینه عظیمی را که تلاش برای خودکفا شدن در تولید مواد غذایی به بار می‌آورد در نظر بگیرید و آن را در برابر خطر کوچکی که ما قادر نباشیم غذای کافی برای تغذیه خودمان وارد سازیم (و نتوانیم دوباره شروع به کشت مواد غذایی در صورت وقوع چنین فاجعه‌ای کنیم) قرار دهید، متوجه می‌شوید این استدلال چقدر مسخره است. این استدلال همان‌قدر مسخره است که همه ساکنان شهرها سعی کنند در باغچه عقب خانه شان غذای خودشان را کشت

کنند و یك گاو برای روز نیاز در آلونکی پرورش دهند، تا مبادا در صورت یك قیام روستائیان که ممکن است عرضه مواد غذایی را به فروشگاهها قطع کند آسیب‌پذیر باشند.

آقای «بووه» فکر می کند همچنین راههای ملی برای خوردن وجود دارند که باید از آنها حمایت شود ـ فرانسویان باید غذای سنتی خود را به شیوه سنتی‌شان و غیره و غیره بخورند. اما اگر آنها بخواهند این کار را بکنند، هیچکس جلوشان را نمی گیرد. هر مسافری در فرانسه می‌داند رستورانهای سنتی فرانسوی فراوانی در آنجا وجود دارد. آنچه در حقیقت آقای «بووه» را دلخور می کند این است که بعضی مردم در ذائقه او شریك نیستند. بعضی از مردم فرانسه گاهی یك «مك دونالد»، یك غذای چینی یا نوشیدنی استرالیایی را ترجیح می‌دهند. آقای «بووه» کیست که این حق را از آنها می گیرد؟

به از دست دادن حق انتخاب که تولید ملی معنای آن است فکر کنید. فرانسویان به برنج «باسماتی» و «جاسمین» نه خواهند گفت و تنها گونه‌های محلی را خواهند خورد. سوئدی‌ها سعی خواهند کرد پرتقال را در گلخانه‌ها با هزینه زیاد کشت کنند. آمریکایی‌ها با «مونتری جك» به جای «روکفور» و «بالونی» به جای «ژامبون پارما» کنار خواهند آمد. این بعضی از اعضای سبزها را ناراحت نمی کند. برعکس «کارولین لوکاس» یك عضو سبز پارلمان اروپا از جنوب شرق انگلیس استدلال می کند: «مصرف بعضی فرآورده‌ها در چنین مقداری، به‌طور مثال شکر و تولیدات دامی لازم و بهداشتی نیست». خانم «لوکاس» آشکارا احساس می کند حق دارد تصمیم بگیرد ما چه چیزی می‌توانیم بخوریم و اگر، خدای نکرده، فکر «امنیت غذایی» به عنوان یك تصمیم منطقی در نهایت، تصویب شود، ما همه باید با تولیدات محلی بسازیم. در آن صورت رژیم غذایی ما از چه شوربا رقیقی تشکیل خواهد شد.

در حقیقت، این فکر دیوانه‌وار دقیقاً همان چیزی است که بعضی

سبزها پیشنهاد می کنند. «کالین هینز» که پیشتر واحد اقتصادهای بین المللی صلح سبز را اداره می کرد، در کتاب خود «محلی سازی: یك مانیفست جهانی» استدلال می کند که منطقه‌های محلی باید هدفشان خودکفایی باشد. او یك منطقه محلی را به عنوان یك منطقه تیراژ برای یك روزنامه محلی تعیین می کند، یك شعاع ۱۰ تا ۱۵ مایلی در اطراف شهرهای ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نفری، یا در داخل شهرها، منطقه‌ای محدود به نزدیکترین فروشگاه، مرکز خرید، و مدرسه. آنچه از طرحهای آقای «هینز» برمی آید، فاصله زیادی با بازگشت به کشاورزی بخور و نمیر ندارد. احتمالاً برای اجرای این محدودیتهای بسیار ظالمانه در تجارت، یك ارتش از بازرسان باید ساکهای خریداران را بازبینی کنند تا مطمئن شوند آنها به‌طور غیرقانونی مواد غذایی را از یك محله به محله دیگر حمل نمی کنند. یا شاید مسئولان می توانند نقاط گمرکی در اطراف هر محله برای گرفتن عوارض هنگفت، به‌طور مثال روی سیب‌های «تانتون» که در «بریستول» فروخته می‌شوند، ایجاد کنند و اگر محصول محلی به وسیله آفات یا سیل نابود شود چه اتفاقی خواهد افتاد. آیا ممکن است برای جلوگیری از تلف شدن مردم بر اثر گرسنگی یك استثنا برای این اصل جزئی محله گرایی قائل شد؟

این دیوانگی حتی در سالهای رکود دهه ۱۹۳۰ که کشورها- نه محله‌ها- سیاست خودکفایی را دنبال می کردند امتحان نشد. یك بازگشت اجباری به کشاورزی دهقانی کوچك، فلاکت را تشدید خواهد کرد. چنین مزرعه‌هایی هنوز - تنها - در بخش‌هایی از فرانسه مانند قطعه زمینی کثیف و فقیرنشین به حیات خود ادامه می‌دهند. من به عنوان یك کودك چند تابستان را در یکی از آنها که پدرم بخش اعظم جنگ جهانی دوم را دور از پاریس تحت اشغال نازی‌ها در آنجا سپری کرد، گذراندم. «می‌می» و «لوسین بارده» که اکنون بازنشسته شده‌اند، مالك چهل هکتار زمین پر از تپه و ماهور بودند که در

آن ذرت، لوبیا و سبزیجات دیگر و همچنین توتون کشت می کردند. آنها همچنین چند عدد مرغ، تعداد معدودی خرگوش و چند درخت گردو و گوجه داشتند. این منظره یك روستای ناب فرانسوی است که «ژوزه بووه» از بازگشت به آن سخن می گوید.

اما چنین چیزی نبود. «بارده»ها بسیار فقیر بودند. آنها با سختی زندگی فلاکت‌باری را می گذراندند، هرگز به تعطیلات نمی‌رفتند و بندرت سفر می کردند، هر چند «لوسین» آرزوی دیدن جهان را داشت. در آفتاب سوزان تابستان و باد سرد تیز زمستان زندگی دشواری بود و «لوسین» به درد پشت شدید دچار شد. بلی! آنها غذاهای خوب و سالمی می‌خوردند، اما تنوع غذایی‌شان اندك بود. آنها ترجیح می‌دادند بخشی از درآمد ناچیزشان را صرف خرید فرآورده‌های خارجی از فروشگاه نزدیك «سوویلاك» کنند تا تنها به بازارهای کشاورزی محلی متکی باشند. وقتی آنها بازنشسته شدند، هیچکس در خانواده یا محل نخواست کشاورزی را روی زمین آنها ادامه دهد. فکر اینکه چنین مزرعه‌های کوچك دهقانی، سازمانی یا غیر سازمانی، شیوه موفقی برای تغذیه اروپائیان خواهد بود، یك توهم و خیال‌پردازی است. آنها آنقدر کم بازده هستند که به کشاورزان بیشتر، زمین زیر کشت خیلی بیشتر و حتی یارانه‌های زیادتر نیاز خواهند داشت. آنها همچنین به افزایش بیشتر قیمت‌های مواد غذایی منجر خواهند شد. از آنجایی که غذا، سهم بسیار بزرگتری از بودجه مردم فقیر را تشکیل می‌دهد تا مردم ثروتمند، چنین سیاستی بیشترین صدمه را به فقرا خواهد زد.

اما مزایای کشاورزی محلی در سطح کوچك احتمالاً چه چیزی می‌تواند باشد؟ خانم «لوکاس» در گزارشی با همکاری آقای «هینز» به چهار مزیت اشاره می کند: برای محیط زیست، برای رفاه حیوانات، برای جوامع روستایی و سلامت حیوان و انسان. اول، او ادعا می کند ترابری کمتر

مواد غذایی در اطراف جهان، آلودگی هوا و تشعشعات گازهای گلخانه‌ای را کاهش می‌دهد. این ممکن است درست باشد. توزیع مواد غذایی، بویژه از راه هوا مقادیر فراوانی سوخت مصرف می کند. اما کشت میوه کیوی در گلخانه‌های گرم در انگلیس انرژی بیشتری را نسبت به حمل آنها از نیوزیلند می‌بلعد. نگهداری گاوها در کاهدانی‌های گرم در سرتاسر زمستان یخبندان طولانی فنلاند، سوخت فسیلی بیشتری را از پرورش آنها در برزیل ـ که همه سال را می توانند در بیرون طویله بگذرانند، و بعد گوشتشان را به فنلاند حمل کرد ـ می‌سوزاند. پس محلی کردن تولید الزاماً برای محیط زیست بهتر نیست. از همه مهمتر، یك راه بهتر برای اطمینان از اینکه تنها تجارت است که مزایای آن بر هزینه‌های زیست‌محیطی می‌چربد، وجود دارد: مالیات بستن بر استفاده از کربن و بعد اجازه دادن به بازار که درباره الگوی تولید تصمیم بگیرد.

بعد، خانم «لوکاس» ادعا می کند تجارت کشاورزی به رفاه حیوانات صدمه می‌زند، به ویژه چون حیوانات زیادی در شرایط بد جابجا می‌شوند، بدون تردید، با بعضی حیوانات بدرفتار می‌شود. دولتها باید با چنین اعمال تندی مقابله کنند، اگر این چیزی است که رأی‌دهنده‌ها می‌خواهند. اما این بحث درباره مقررات سخت‌تر است نه توقف تجارت کشاورزی. قطعاً می‌توان حیوانات را به‌طور شایسته حمل کرد. همین‌طور، رفاه حیوانات اگر بی‌حرکت باقی بمانند تضمین نمی‌شود. دسته مرغ‌ها زیاد حرکت نمی کنند. برای غذای جگرغاز کشاورزان فرانسوی غذای تقریباً آت و آشغال به گلوی غازها می‌ریزند تا آنها را چاقتر و جگرشان را بزرگ کنند. افزون بر این تجارت آزادتر رفاه حیوانات را از بسیاری جنبه‌ها بهبود می‌بخشد. در کشورهای با فضای باز وسیع مانند آرژانتین و استرالیا، دامها، مانند مزرعه‌های محدود در هم چپانده شده اروپایی محبوس یا زندانی نمی‌شوند، رفاه حیوانات بهبود خواهد یافت، اگر ما گوشت بره نیوزیلندی یا گوشت گاو آرژانتینی

بخوریم.

درباره اثرش روی جامعه‌های روستایی چه؟ تردیدی نیست تجارت آزادتر به کشاورزانی که توان رقابت ندارند آسیب خواهد رساند: مردمانی مانند «بارده»ها. اگر آنها نتوانند یك موقعیت خوب به عنوان تهیه کننده گوشتهای ویژه مانند «ژامبون پارما»، یا پنیرهایی مانند «چدار» برای خود بیابند بیشترشان بیکار خواهند شد؛ اما این به معنای نزول روستا نیست. گردشگری اکنون یك درآمد بزرگتر از کشاورزی برای بیشتر روستاهاست. «بارده»ها قبلاً عادت داشتند یك خانه به کسانی که برای گذراندن تعطیلات از شهر می‌آمدند، اجاره می‌دادند. همین‌طور کشاورزی محلی در سطح پایین چیزی را بهبود نخواهد بخشید. این کاری بود که بارده‌ها می‌کردند. آنها بشدت فقیر بودند. فقط به اثر چندش‌آوری که تغییر جهت دادن تلاشهای مردم از اشتغال پربار به کشاورزی ناموفق روی اقتصاد روستایی می‌گذارد، فکر کنید. قدرت مصرف مردم سقوط خواهد کرد.

سرانجام، خانم «لوکاس» استدلال می‌کند که تجارت کشاورزی موجب گسترش بیماری‌هایی مانند «تب برفکی» و «جنون گاوی» (بی‌اس‌ئی) که به حیوانات و مردم آسیب می‌رساند، می‌شود. این استدلال عجیبی است. با تب برفکی آغاز می‌کنیم. این بیماری در سده نوزدهم در بریتانیا که کشاورزی بیشتر محلی بود، بوم‌گیر بود، اما در سده بیستم بیشتر بین‌المللی شده، ریشه‌کن شده است. در حالی که هنوز در بسیاری از بخش‌های آسیابوم‌گیر است. شیوع بیماری که در سال ۲۰۰۱ بریتانیا را فراگرفت و به مواردی معدود در بخش‌هایی از اروپا و نقاط دیگر منجر شد، ممکن بود صرفاً بر اثر ورود غیرقانونی از آسیا به‌وجود آمده باشد، و به سختی می‌توان گفت که تقصیر تجارت قانونی کشاورزی بوده است. بخوبی امکان دارد تجارت بین‌المللی را با مقررات بهداشتی سختگیرانه ترکیب کرد: کشورهایی که

عاری از بیماری تب برفکی هستند واردات از کشورهای بیماری زده را ممنوع کنند. گذشته از آن، اگر همه تجارت بین‌المللی مواد غذایی با عوارض سنگین گمرکی تحریم یا متوقف شود، تجارت غیرقانونی هنوز صورت خواهد گرفت. در حقیقت، ممکن است خیلی هم بیشتر شود، چون سود ناشی از قاچاق بسیار زیادتر خواهد بود. ممنوعیت واردات کوکائین به سختی تجارت جهانی آن را متوقف کرده است.

استدلال خانم «لوکاس» در مورد بیماری جنون گاوی حتی از این هم متزلزل‌تر است. برای یك سیاستمدار بریتانیایی اندکی غیرمنطقی است که جهانی شدن را مسئول «بی‌اس‌ئی» یا معادل انسانی آن «سی‌ج دی» بداند. «بی‌اس‌ئی» یك بیماری است که در بریتانیا با بهره گرفتن از یك اشتباه مقرراتی از سوی دولت بریتانیا زاده شده و پرورش یافته است. این درست است که بریتانیا ـ که بیش از ۱۸۰ هزار مورد جنون گاوی را گزارش کرده است ـ بخشی از بلای خود را از طریق مواد غذایی آلوده به اروپا که حدود ۱۳۰۰ مورد «بی‌اس‌ئی» می‌شود صادر کرد. اما این یك شکست مقررات است، نه الزاماً پیامد تجارت.

در حقیقت «بی‌اس‌ئی» تا اندازه‌ای یك فرآورده حمایت‌گرایی است تا یك سم تجارت آزاد. زمین در یك جزیره شلوغ مانند بریتانیا هم‌اکنون گران است. حمایت‌گرایی آن را حتی بدتر خواهد کرد، چون تقاضای کشاورزی را برای زمین افزایش می‌دهد. قیمت‌های بالای زمین کشاورزان را تشویق می‌کند بیشتر کشت کنند، تا زمین را مقرون‌به‌صرفه سازند. همان‌طور که قیمت بالای زمین در نیویورك ساخت آسمانخراشها را ترغیب کرد. بنابراین کشاورزان به جای چراندن گله‌های خود در علفزارها ـ همان کاری که در کشورهایی مانند برزیل که چراگاه فراوان است می‌کنند ـ وسوسه می‌شوند به گاوهای خود غذای کمتر سالم، مانند اجساد گوسفند بدهند. خوکها با گنداب

تغذیه شده‌اند، گاوهای بلژیکی که در نزدیك کارگاههای صنعتی پرورش یافته‌اند معلوم شده است دارای میزان بالای سم دی اکسین هستند. ایجاد یك گزینه میان تجارت مواد غذایی و سلامت غذایی یك کژراهه است. تجارت آزادتر و مقررات سختگیرانه سلامتی می‌توانند در کنار هم قرار گیرند. تنها به صنعت داروسازی نگاه کنید که در آن داروها می‌توانند به‌طور بین‌المللی دادوستد شوند، اما نمی‌توانند فروخته شوند، مگر اینکه دولتها سالم بودن آن را تأیید کنند. جهانی شدن به هیچوجه استانداردهای سلامت غذایی را تهدید نمی‌کند. همین‌طور سازمان تجارت جهانی (دبلیو تی او) بسیار خبیث که مقررات تجارت جهانی را که دولتها درباره‌شان توافق کرده‌اند، اجرا می‌کند. اما منتقدان به حکم «دبلیو تی او» علیه ممنوعیت گوشت گاو هورمونی به عنوان مدرکی که «دبلیو تی او» سلامت غذایی او را در پیش پای تجارت آزاد قربانی کرده است، اشاره می‌کنند و هشدار می‌دهند که «دبلیو تی او» هنوز می‌تواند اروپائیان را مجبور کند مواد غذایی «جی ام» را نیز بپذیرند.

در سال ۱۹۸۵، اتحادیه اروپا گوشت گاوهایی را که با هورمونهای رشد پرورش یافته‌اند ـ که ادعا می‌کند سرطان می‌آورد ـ ممنوع کرد. چنین هورمونهایی به‌طور گسترده در ایالات متحده که ناظران بهداشت می‌گویند سالم هستند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. در سال ۱۹۸۹، ایالات متحده اقدام اتحادیه اروپا را که به عنوان حمایت گرایی می‌دید، با اعمال ۱۰۰ میلیون دلار مجازات روی واردات این اتحادیه تلافی کرد. پس از اینکه «دبلیو تی او» با روشهای رسیدگی به دعواها و مقررات جدید پوشش دهنده سلامت و تجارت در سال ۱۹۹۵ تأسیس شد، ایالات متحده مجازاتهای خود را لغو کرد و دعوای خود را به «دبلیو تی او» برد که در نهایت رأی داد ممنوعیت اتحادیه اروپا مقررات تجارت جهانی را نقض کرده است. اتحادیه اروپا ممنوعیت خود را نتوانست در ضرب‌الاجل ماه مه سال ۱۹۹۹ از میان بردارد، در نتیجه دو ماه بعد

ایالات متحده ۱۱۷ میلیون دلار مجازات را روی یك رشته از فرآورده‌های اروپایی از جمله پنیر روکفور به اجرا گذاشت ـ از این جا نمایش آقای «بووه» در سیاتل آغاز شد.

نخستین نکته قابل توجه این است که ممنوعیت اتحادیه اروپا هنوز ادامه دارد. «دبلیو تی او» نمی تواند اتحادیه اروپا را مجبور کند آن را از میان بردارد. این درست است که کشاورزان اتحادیه اروپا جریمه این ممنوعیت را می‌پردازند. چون ایالات متحده یك مالیات گمرکی صددرصد روی فرآورده‌های آنها وضع کرده است. اما آنها پیش از آنکه «دبلیو تی او» به وجود آید نیز با مجازاتهای ایالات متحده روبرو بودند. پس تنها چیزی که واقعاً فرق کرده، این است که مجازاتهای آمریکا مشروعیت بیشتری نسبت به گذشته یافته است: آنها به وسیله یك سازمان چند جانبه ـ نه یك جانبه ـ مجازات شده‌اند. بعد، توجه کنید که دولتهای اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۴ مقررات «دبلیو تی او» را امضا و به دنبال آن پارلمانهای آنها نیز، آنها را تصویب کردند. «دبلیو تی او» سعی نکرده بود اراده خود را به اتحادیه اروپا تحمیل کند. این سازمان صرفاً به تحریك آمریکا اقدام کرده بود تا به اتحادیه اروپا بگوید باید به مقرراتی که پیشتر پذیرفته است، پایبند باشد. اگر اتحادیه اروپا با مقررات سلامت غذایی «دبلیو تی او» موافق نبود، از ابتدا نباید آنها را می‌پذیرفت. مقررات «دبلیو تی او» می گوید دولتها حق دارند استانداردهای سلامت غذای خود را ـ تا زمانی که این معیارها بر علم سالم مبتنی هستند، تنها در حد لازم برای حمایت از انسان، حیوان یا حیات گیاه اعمال می‌شوند و اجباری و تبعیض آمیز نیستند، وضع کنند. هر دولتی حق دارد تصمیم بگیرد چه میزان خطر سلامتی را قابل قبول تلقی می کند. وقتی مدرك علمی کافی برای اینکه بدانیم چه چیزی سالم است و چه چیزی سالم نیست در اختیار نداریم، ناظران بهداشتی اجازه دارند اقدام موقتی بر پایه اطلاعاتی که در دست

دارند برای اجتناب از خطر بالقوه به عمل آورند. این به عنوان اصل احتیاطی شناخته می‌شود: بهتر است سالم بود تا تأسف خورد. اما ناظران باید در طلب مدرك علمی بیشتر باشند و هر تدبیر موقتی را که اتخاذ کرده‌اند با توجه به مدرك جدید مورد بررسی قرار دهند.

پس چرا اتحادیه اروپا در دام مقررات «دبلیو تی او» افتاد؟ چون آشکارا اعلام کرد ممنوعیت هورمونی یك تدبیر موقت نیست و بنابراین اصل احتیاطی را برای دفاع از خود پیش نکشید. «دبلیو تی او» علیه ممنوعیت رأی داد چون با توجه به مدرك جدید اتخاذ نشده بود.

این مسخره است که «دبلیو تی او» را متهم می کنند سعی دارد غذای خطرناك را به اروپائیان قالب کند. هیچ مدرك علمی وجود ندارد که ثابت کند هورمون‌های رشد وقتی مسئولانه مورد استفاده قرار می گیرند، خطرناك هستند. البته اگر به مقدار زیاد از آنها استفاده شود، می توانند خطرناك باشند. آمریکایی‌ها در خیابانها نمی‌افتند بمیرند، پس هورمونها به یقین نادرست مورد استفاده قرار نمی گیرند. بسیاری از تولیدات اگر درست از آنها استفاده شود، سالم هستند مانند خودرو و اگر نادرست مورد استفاده قرار گیرند ناسالم. همین طور، اگر اروپائیان ترجیح می دهند سالم باشند تا متأسف، اتحادیه اروپا باید اصل احتیاطی را در دفاع از خود پیش بکشد. حتی همین اکنون راهی وجود دارد که این اتحادیه می تواند آمریکائیان را راضی کند و آنها را متقاعد سازد مجازاتهای خود را از میان بردارند. اتحادیه اروپا می تواند ممنوعیت خود را لغو کند، اما بخواهد گوشت گاو هورمونی برچسب مخصوص بخورد. در این صورت آمریکا می تواند صادرات خود را از سر گیرد و اروپائیانی که نگران هورمونهای رشد نیستند، می توانند گوشت گاوهایی را که از هورمون روی آنها استفاده شده است، بخورند. درحالی که آنهایی که نگران هستند، می توانند از آن اجتناب کنند. گزینه سختی میان سلامت غذایی و تجارت آزاد وجود ندارد.

حتی تاجران آزاد غذای سالم را به تجارت آزاد ترجیح می‌دهند. اما ذائقه‌ها ـ و برداشتها از خطر ـ در میان افراد و کشورها متفاوتند. اتحادیه اروپا به جای ممنوع کردن گوشت گاو هورمونی باید برچسب صحیح را درخواست کند.

جنگ و دعوا بر سر هورمونهای گوشت گاو در مقایسه با جنگ بالقوه دو سوی اقیانوس اطلس در باره مواد غذایی «جی ام» یك درگیری ملایم است. بسیاری از اروپائیان به تغییر ژنتیکی بدبین‌اند؛ اکثریت بسیار زیادی از آن ناراحت هستند. اگرچه محصولات «جی ام» ممکن است سودهایی برای کشاورزان داشته باشد ـ مانند مقاومت بیشتر در برابر آفت و محصول بهتر ـ اما اعتقاد بر این است که دستاوردهای اندکی برای مصرف کننده‌ها دارند. هواداران «جی ام» ادعا می کنند این ممکن است وقتی دومین موج محصولات «جی ام» که غذاهای مغذی تر به مصرف کننده‌ها ارائه می کند، به بازار بیاید، تغییر کند. شاید در این میان با اینکه از نظر علمی مدرکی در دست نیست که فرآورده‌های «جی ام» که اکنون در بازار وجود دارند برای سلامت خطرناك هستند، مصرف کننده‌ها نگرانند. و نگرانی‌های آنها دربارهٔ ایمنی غذایی با توجه به بیماری جنون گاوی، تب برفکی، و سم دیوکسین قابل درك است. شایعات هراس‌آور به‌وسیله رسانه‌ها و مبارزان محیط زیست نیز اوضاع را بدتر کرده است. اما حتی اگر نگرانی آنها غیر منطقی هم باشد، مصرف کننده‌ها حق دارند تصمیم بگیرند غذاهای «جی‌ام» را بخورند یا نخورند.

مشکل اینجاست که موضع مصرف کننده‌های اروپایی آنها را رویاروی کشاورزان آمریکایی قرار داده است، که از فناوری «جی ام» استفاده می کنند و برایشان خطرهای اقتصادی از دست دادن صادرات به اروپا عظیم هستند. صادرات کشاورزی ایالات متحده در سال ۲۰۰۰ در مجموع ۷۱ میلیارد دلار بود که ۱۰ میلیارد آن به اتحادیه اروپا تعلق داشت و نسبت به ۱۲ میلیارد دلار سال ۱۹۹۸ کاهش یافته بود. هفت دهم کشت و زرع «جی ام» جهان در ایالات

متحده، ۱۴ درصد در آرژانتین، ۹ درصد در کانادا، و یك رقم ناچیز ۳ صدم درصد در اتحادیه اروپاست. چین، آفریقای جنوبی، استرالیا و چند کشور دیگر نیز مقداری محصول «جی ام» کشت می کنند. کشاورزان اروپایی کشت بذرهای «جی ام» را پس از اینکه «ژوزه بووه» در فرانسه و «لرد مل چت» از صلح سبز در بریتانیا و عده‌ای دیگر به مزرعه‌هایی که برای آزمایش مورد استفاده قرار می گرفتند حمله کردند، متوقف ساختند. دانه‌های سویا که در همه انواع غذاهای آماده مورد استفاده قرار می گیرد، ۵۳ درصد از محصولات «جی ام» را تشکیل می‌دهد، ذرت ۲۷ درصد، پنبه ۹ درصد و دانه‌های روغنی ۸ درصد. یك چهارم دانه‌های غلات ایالات متحده اکنون از نوع «جی ام» هستند. اروپا، ژاپن، تایوان و کره جنوبی برای خرید ذرت و سویا غیر «جی ام» اکنون بیشتر سراغ برزیل و چین می‌روند تا ایالات متحده.

کمیسیون اروپا سعی کرده است توازنی میان حقوق مصرف کننده و تجارت آزاد به وجود آورد. در اکتبر سال ۱۹۹۸، کمیسیون اروپا یك مهلت قانونی برای تأیید جدید انواع گیاهان «جی ام» تعیین کرد. این تصمیم همچنین ایجاب می کرد همه مواد غذایی که بیش از یك درصد عناصر «جی ام» داشتند یك برچسب با خود حمل کنند. این کمیسیون در فوریه سال ۲۰۰۱ مقررات کهنه خود را سخت‌تر کرد، اما دولتهای اتحادیه اروپا مانع برداشتن مهلت قانونی تأییدها شدند تا زمانی که قوانینی مطمئن برای ردیابی و برچسب‌ساز واره‌های «جی ام» وضع شود. کمیسیون در ژوییه سال ۲۰۰۱ با پیشنهادهای بیشتری برای برطرف کردن نگرانی‌های مصرف کننده‌ها در مورد اینکه آنها داشتند پنهانی مسموم می‌شدند، قدم پیش نهاد و به این ترتیب سرانجام مهلت قانونی را برداشت. این پیشنهادها سه کار انجام می‌دهند: نخست، نظامی برای ردیابی ساز واره‌های «جی ام» از مزرعه تا فروشگاهها عرضه می کنند. غذاها نیاز است که در هر مرحله از زنجیره تولید ـ نه تنها پیش از فروش ـ برای وجود

مواد «جی ام» آزمایش شوند. این یك زنجیره جداگانه را برای غذاهای «جی ام» و بدون «جی ام»، یك اقدام پرهزینه که معدود کشاورزی ایالات متحده از آن پیروی می کنند، ایجاب می کند. دوم همه غذاهای مشتق از عناصر «جی ام» نیاز دارند برچسب بخورند، حتی آنهایی که آنقدر پالایش شده‌اند که دیگر هیچ ماده ژنتیکی که آنها را به عنوان «جی ام» معرفی کند، در خود ندارند. بر روی فرآورده‌هایی مانند ذرتها و روغنهای دانه سویا و «لسیتین» در سویا ـ که مواد افزودنی یا مزه مشتق از «جی ام» دارند ـ این برچسب می خورد: «این فرآورده دارای ساز واره‌های «جی ام» نیست اما از آنها مشتق شده است.» سوم، واردات غذا و خوراك حیوانی از ایالات متحده که تا یك درصد ماده «جی ام» دارند که برای فروش در اروپا مورد تأیید قرار نگرفته است مجاز خواهد بود، هر چند آنها باید برچسب بخورند. این یك امتیاز مهم برای کشاورزان ایالات متحده است چون جلوگیری از ترکیب‌شدن محصولات «جی ام» و محصولات بدون «جی ام» یا به علت گرده‌افشانی در مزرعه‌ها یا در جریان حمل دشوار است.

اتحادیه اروپا تنها بیست و یك محصول «جی ام» را تأیید کرده است، ایالات متحده چهل محصول. اما کارشناسان ایالات متحده می گویند پی بردن به چنین ترکیب‌های کوچك که قابل اعتماد باشد، دشوار است. اتحادیه اروپا درخواست خود درباره برچسب خوردن فرآورده‌های «جی ام» تنها نیست: ژاپن، استرالیا، نیوزیلند و دیگر کشورها نیز این کار را می کنند. تایلند، بزرگترین صادر کننده برنج جهان، قوانین سختگیرانه‌ای را درباره مارك و قابلیت ردیابی آنها دارد به اجرا می گذارد.

«دبلیو تی او» در میان همه اینها چه جایی دارد؟ ارائه اطلاعات به مصرف کننده‌ها از طریق برچسب‌ها کاملاً با مقررات تجارت آزاد سازگار است. اما ایالات متحده ممکن است دلایل قانونی برای شکایت از تشریفات اتحادیه اروپا در مورد تأیید فرآورده‌های «جی ام» به «دبلیو تی او» داشته باشد.

ایالات متحده ادعا می کند این تشریفات کُند، پیچیده و غیر قابل پیش بینی هستند. اتحادیه اروپا از اکتبر سال ۱۹۹۸ هیچ محصول جدید «جی ام» را تأیید نکرده است. یك تحریم بالقوه غذاهای «جی ام» نیز اگر اتحادیه اروپا نتواند اصل احتیاطی را در دفاع از خود پیش بکشد دردسر آفرین خواهد بود. با این حال، بدترین چیزی که ممکن است اتفاق افتد، یك رشته مجازات سنگین تجاری آمریکا خواهد بود که ایالات متحده حتی اگر «دبلیو تی او» وجود نداشت، در موقعیتی بود که می توانست به خوبی اعمال کند. «دبلیو تی او» نمی تواند اروپائیان را به قبول فرآورده های «جی ام» مجبور کند اگر آنها این فرآورده ها را نخواهند.

یک شق بهتر

راه «بووه ـ لوکاس» یك کوچه بن بست است. این راه حل هزینه را بیشتر می کند. از گزینه ها می کاهد و به مجازات کشاورزان در کشورهای فقیر ادامه می دهد. هیچ معنایی ندارد، به طور مثال، برای بریتانیا که سعی می کند غذای خود را تأمین کند، در حالی که می تواند غذای ارزانتر و با کیفیت بهتر، مثلاً از برزیل وارد کند؛ ایجاد وحشت در باره ایمنی غذایی در خارج جدیدترین شیوه کشاورزان برای حمایت از یارانه های خود است.

به این دلیل است که «بن گیل» رئیس اتحادیه ملی کشاورزان بریتانیا با لفاظی سؤال می کند: «آیا این یك تصادف است که ما سال گذشته یك تب خوکی با ریشه آسیایی در شرق انگلیس و اکنون تب برفکی باز هم با ریشه آسیایی داریم؟ این امر وحشت ما را از آزادتر شدن تجارت جهان افزایش می دهد.» درحقیقت، از آنجا که واردات باید از شدیدترین معیارهای اروپایی پیروی کنند، کشاورزان اروپا ـ کاملاً آشکارا ـ با ارتکاب قتل می گریزند: بعضی مردم از خوردن گوشت گاو فاسد آنها مرده اند و کشاورزان به جای اینکه

مجازات شوند، برای عمل شرم آور خود غرامت گرفته‌اند. وقتی «فورد» باید میلیونها خودرو را چون لاستیک‌هایشان عیب داشتند باز پس می گرفت، مجبور شد صورت حساب را پرداخت کند. وقتی کشاورزان اروپا مجبور شدند گله‌های آلوده به «بی اس» خود را پس زنند، مالیات دهنده‌های اروپایی مجبور بودند هزینه آن را بسلفند. آیا کشاورزان اروپا به قربانیان گونه جدید «سی ژدی» غرامت پرداخته‌اند؟ نه به هیچ وجه، برای کشاورزان اروپا ایمنی غذایی یك نگرانی ثانویه است، چون دولت صورت حساب اشتباه‌های آنها را هرزمان که اتفاق افتد پرداخت می کند. برای کشاورزان خارجی که به اروپا چیز می‌فروشند شهرت همه چیز است. اگر آنها یکبار اشتباه کنند؛ ممکن است با خطر از دست دادن بازار برای سالها روبرو شوند.

«لوییز فرناندو فرلن» این را خیلی خوب می‌داند. او «سدیا»ـ بزرگترین صادر کننده مرغ برزیل را که همچنین بوقلمون، گوشت خوك و گوشت گاو هم‌می‌فروشدـ اداره می کند. شرکت او که ۳۰ هزار نفر را در استخدام دارد، طیور پرورده شده و پرورده نشده به بیش از ۶۰ کشور جهان می‌فروشد. این شرکت در سال ۲۰۰۲ که کمیسیون اروپا اخیراً تحریم خود را روی گوشت خوك برزیل لغو کرد، فروش گوشت خوك را برای نخستین بار پس از ۲۴ سال دوباره آغاز می کند. شما ممکن است فرآورده‌های «سدیا» را بدون اینکه متوجه شوید، خورده باشید: «مك دونالد»ها، فیله و قطعه‌های مرغ آن را می‌خرند؛ «تسکو» بریتانیا و «ایسلند» قطعه‌ها و سینه‌های مرغ «سدیا» را که توی دلشان پر شده است با برچسب خود می‌فروشند. این شرکت فرآورده مورد نیاز چند فروشگاه بزرگ آلمان از جمله «مترو» را تأمین می کند. آقای «فرلن» می گوید: «این واقعیت ندارد و منصفانه نیست که می گویند فرآورده‌های ما غذاهای بدی هستند. استانداردها در «سدیا» از حد متوسط بالاتر است. اتحادیه اروپا و ژاپنی‌ها برای بازرسی ما به اینجا آمدند. آنها

تقاضاهای بسیار زیادی دارند. آنها بدبین هستند. ما نیاز داریم از هر معیار بالایی پیروی کنیم. ما از بعضی تولیدکننده‌های اروپایی بهتر هستیم. اما با تولیدکننده‌های محلی (اروپایی) بیشتر مدارا می‌شود. با ما مدارایی در کار نیست. به علاوه مشتریان ما، بویژه فروشگاههای زنجیره‌ای مرتب از ما بازرسی می‌کنند و تقاضاهای بیشتری دارند. این برای شرکتهای ایالات متحده و اتحادیه اروپا معمول نیست. تولیدکننده‌های ایالات متحده می‌گویند این فرآورده من است یا بخر یا برو. اما ما از یك کشور در حال توسعه می‌آییم. بنابراین باید پیروی کنیم. ما انعطاف‌پذیر هستیم و باید درخواست‌ها را بپذیریم وگرنه چیزی نخواهیم فروخت. ما آنچه را مشتری می‌خواهد تولید می‌کنیم: تکه‌های گوشت ویژه، بسته بندی ویژه، همه بدون یارانه؛ موانع بهداشتی اروپا در گذشته موجه بود، ولی امروز نه. ما دامپزشکی‌های کاملاً مجهز و آزمایشگاههای باب روز داریم. برزیل از اتحادیه اروپا در ایمنی غذایی خیلی بهتر است. ما تب برفکی یا تب خوکی نداشته‌ایم.»

اتحادیه اروپا به راههای مختلف توطئه می‌کند تا غذاهای «سدیا» را دور نگاه‌دارد. مرغ «سدیا» قیمتش یك سوم مرغ اروپایی است. اما مالیاتهای وارداتی یك سوم به قیمت آن در اروپا می‌افزایند. در مورد سینه مرغ یخ زده عوارض اتحادیه اروپا ۶۰ درصد است. از آن بدتر، تعرفه‌های وارداتی اتحادیه اروپا در مواقعی از سال که کشاورزان اروپایی گوشت خود را به بازار می‌آورند، افزایش می‌یابند. سهمیه گوشت گاو برزیل تنها ۵۰۰۰ تن در یك سال است. معنای آن این است که این کشور می‌تواند به‌طور متوسط تنها ۱۳ گرم گوشت گاو در سال به هر اروپایی بفروشد. اتحادیه اروپا همچنین به فروش «سدیا» در دیگر بخش‌های جهان لطمه می‌زند، چون به کشاورزان اروپایی یارانه می‌دهد که قیمت‌هایشان را ۲۰ تا ۳۰ درصد پائین می‌آورد. بنابراین مردم در خاورمیانه می‌توانند مرغهای اروپایی را که قیمتشان از برکت سر مالیات

دهنده‌های اروپایی کاهش یافته است، با اشتها بخورند. الزامات ایمنی غذا یك ده درصد دیگر به هزینه‌های «سدیا» اضافه می کند. این الزامات گاهی خنده آورند. دریك کارخانه عمل آوردن غذا، کارکنانی که با فرآورده‌های مختلف سروکار دارند باید از هم جدا باقی بمانند، در نتیجه «سدیا» مجبور شد سه کافه تریا و سه اتاق تغییر لباس بسازد. «سدیا» هرگز از فرآورده‌های «جی ام»، که معدودی از آنها در برزیل تأیید شده‌اند، استفاده نکرده است. بازار ایالات متحده حتی از این هم بدتر است: موانع بهداشتی و قانونی اجازه نمی‌دهد «سدیا» اصلاً چیزی در آمریکا بفروشد. من از آقای «فرلن» سؤال کردم درباره حمایت گرایی اتحادیه اروپا چه فکر می کند. او پاسخ داد: «کشورهای اتحادیه اروپا پول بیشتری از جهانگردی در می آورند تا کشاورزی: تنها چند میلیون کشاورز در آنجا باقی مانده است. حمایت از بعضی تولید کننده‌های سنتی، به‌طور مثال «فوی گراس» یا «روکفور» خوب است. اما من با تحریك ساختگی تولید زیاد که فروش را از دست کشورهایی که می توانند فرآورده‌های بهتر با یك قیمت پائین‌تر عرضه کنند می گیرد، مخالفم. «کپ» به کشاورزان کوچك کمك زیادی نمی کند. بیشتر مزایا نصیب کشاورزان متوسط یا بزرگ می‌شود. شرکتهای کود شیمیایی، انبارداران و شرکتهای یخچال‌دار و حمل و نقل، کشاورز نیستند، اما همه سودهای زیادی می‌برند. بهتر است به کشاورزان کوچك، یك درآمد منظم پرداخت شود. نه اینکه آنها را مجبور کرد مانند کشاورزان اروپایی بیش از حد تولیدکنند و کمیسیون تولید آنها را بخرد، انبار کند و بعد به قیمت ارزانتر به خارج بفروشد. این گونه قیمت‌شکنی، به‌علاوه یارانه‌های صادراتی اتحادیه اروپا با بیکار کردن کشاورزان در کشورهای درحال توسعه مصیبت به بار می آورد. هرفردی در اروپا دوبرابر قیمت برای غذا می‌پردازد و غذای با کیفیت بد دریافت می کند. فقط به «بی اس ئی» نگاه کنید؛ یك اروپای سبز معنایش این نیست که مجبور است

غـذای مـازاد یا غـذای با قـیـمت بالا تولیـد کند یا غـذای یارانه‌ای به خـارج بفروشد.» برزیل خیلی بیشتر از بریتانیا برای تولید غذا مناسب است. این کشور دارای فضاهای باز وسیع است که برای کشت محصول و پرورش دام بسیار مطلوب است. زمین زیاد و بنابراین ارزان است. معنای آن این است که غذای با هزینه پائین و کیفیت بالا می‌تواند در این کشور بدون اعمال کشاورزی بسیار شدید تولید شود. گاوها معمولاً در علفزارها می‌چرند؛ سایر دامها ذرت طبیعی و خوراك دانه سویا می‌خورند. محصولات با کودشیمیایی اندکی به‌عمل می‌آیند. مزرعه‌ها اغلب از هم جدا افتاده‌اند به‌طور مثال به‌وسیله جنگل‌ها ـ بنابراین بیماری به‌آسانی شیوع پیدا نمی‌کند. برخلاف بریتانیا، برزیل تب برفکی، جنون گاوی، و تب خوکی در سالهای اخیر نداشته است. افزون براین، هوا در طول سال ملایم است. بنابراین نیازی به گرم‌خانه‌ها، نگرانی درباره یخ‌زدگی، و حفظ حیوانات در داخل در زمستان نیست.

راه درست برای سیاست کشاورزی در آینده، در تجارت آزاد مواد غذایی همراه با مقررات و یارانه‌های مناسب برای حمایت از محیط زیست، بالا بردن رفاه حیوان، حفظ ایمنی غذایی و غیره پنهان است. مسلم است این سیاست به معنای بیکار شدن کشاورزانی است که در اروپا، ژاپن، کره جنوبی و حتی آمریکا توان رقابت ندارند. یك شبکه ایمنی سخاوتمندانه باید در آنجا وجود داشته باشد که آنها را هنگام سقوط بگیرد ـ همان‌طور که وجودش برای کارگران پولاد و بیکار شده لازم است. اگر مالیات‌دهنده‌ها احساس کنند کشاورزان شایسته کمك ویژه هستند، آنها می‌توانند حقوق دریافت کنند در خانه بمانند (یا به تعطیلات بروند) و چیزی تولید نکنند ـ در حقیقت این هم اکنون دارد بتدریج اتفاق می‌افتد. البته همه کشاورزان ناپدید نخواهند شد: هنوز تولیدات ژامبون «سرانو» یا پنیر «گورگونزولا» از موقعیت خوبی برخوردار هستند و اگر همان‌طور که سبزها ادعا می‌کنند، مردم هنوز آماده‌اند

قیمت بسیار بالایی برای تولیدات حیوانی و گیاهی پرداخت کنند، بعضی کشاورزان قادر خواهند بود امرار معاش کنند و بدون یارانه، پاسخگوی این تقاضا باشند. کمبود غذا از مکانهایی که برای تولید آن مناسب تر هستند، جبران خواهد شد. کشورهای استرالیا، آرژانتین، برزیل و تایلند می توانند با هزینه اندك، غذای سالم و مناسب محیط زیست تولید کنند. از آنجا که بیشتر کشورهای رقابتی تولیدکننده مواد غذایی تصادفاً فقیر هستند، ما نه تنها غذای ارزانتر و بهتر دریافت خواهیم کرد، بلکه به این کشورها نیز کمکی خواهیم رساند.

پول همچنین می تواند به‌طور مستقیم برای کمك به مناطق روستایی فقیر مصرف شود، همان طور که باید در مورد مناطق صنعتی در حال نزول نیز منظور شود. کشاورزان که هنوز وضع بهتری دارند، می توانند برای مراقبت از روستاها حقوق دریافت کنند. کاشتن دیواره‌های گیاهی در بریتانیا، حفظ چراگاههای دست نخورده آلپ، نگهبانی ذخایر طبیعت در غرب آمریکا. اما بزرگترین امتیاز برای محیط زیست، صرفاً کاهش میزان زمین‌های کشاورزی خواهد بود که معنای آن این است که زمینهای حاشیه‌ای کمتری زیر کشت خواهند رفت، آفات کمتری مورد استفاده قرار خواهند گرفت، زمین کمتری فرسوده خواهد شد و غیره. یك مالیات روی آفات زیان‌آور، و مجبور کردن کشاورزان به‌پرداخت بهای کامل آبی که استفاده می کنند یك امتیاز دیگر فراهم می‌سازد. یك مالیات کربن که تجارت زیان آور زیست محیطی را دلزده می کند نیز فکر خوبی خواهد بود. رفاه حیوان با مقررات سختگیرانه می تواند حفظ شود. ایمنی غذایی بهتر از همه به‌وسیله مؤسسه‌ای مستقل از گروه فشار کشاورزان ـ که بیشتر منافع مصرف کننده را در نظر داشته باشد تا تولیدکننده ـ تقویت خواهد شد. اداره جدید مسئول ایمنی غذایی اتحادیه اروپا باید مانند اداره غذا و داروی آمریکا، از اختیارات گسترده نظارتی، از جمله حق تحریم

غذاها برخوردار باشد.

یك رویداد نامحتمل؟ نه الزاماً دولت اصلاح طلب نیوزیلند در سال ۱۹۸۴ یارانه‌ها را الغو و تجارت کشاورزی را آزاد کرد. تتیجه آن یك دگرگونی سالم این صنعت بوده است. بعضی کشاورزان ورشکست شدند، اما بسیاری بیشتر از هزینه‌ها کاستند، فرآورده‌های خود را متنوع کردند و پربارتر شدند. استفاده از کود وقتی دیگر یارانه‌ای نداشت، متوقف شد. به مجرد اینکه انگیزه‌ای برای کشاورزی در زمین‌های حاشیه ای وجود نداشت، کشاورزی به بوته‌زارهای بومی باز گشت. هویت روستایی نیوزیلند به وسیله قانون و کمك‌های مالی تأمین شده برای کنترل رودخانه، فرسایش خاك و عرضه آب روستایی مورد حمایت قرار گرفته است. مردم در مناطق روستایی از همان تأمین اجتماعی برخوردارند که مردم در شهرها برخوردار هستند.

بسیاری از دولتهای کشورهای در حال توسعه نیز نیاز دارند فعالیت خود را پاك سازند. یارانه‌های کشاورزی هند که هدفش تضمین امنیت غذایی است، در حقیقت موجب گرسنگی گسترده شده است. آنها نه تنها باعث اسراف و فساد می‌شوند، بلکه قیمت‌های مواد غذایی را در کشوری که نیم میلیون کودك از سوءتغذیه مزمن رنج می‌برند، بالا نگاه می‌دارند. در حالی که انبارهای غله از ذخایر فاسد شده پر است، مردم دارند از گرسنگی می‌میرند، چون هدف اولیه دولت بالا نگاهداشتن قیمت‌هاست. این برنامه زشت، همراه با برق و آب لازم برای آبیاری رایگان یك هفتم درآمد کشور را می‌خورد.

اما این وظیفه کشورهای ثروتمند است که در این کار نمونه باشند. اتحادیه اروپا با ابتکاری به نام «همه چیز جز سلاح» در لغو همه موانع تجاری برای صادرات چهل و نه کشور از فقیرترین کشورهای جهان به یك نمایش کمك به این کشورها دست زد. اما فشار کثیف تولیدکننده‌ها با کنار گذاشتن

موز (تا سال ۲۰۰۶) و شکر و برنج (تا سال ۲۰۰۹) از طرح ـ که نامش به «همه چیز جز کشاورزی» با فشار تغییر کرد ـ محسنات این طرح را به صفر رساند. با همه صحبت‌هایی که «پاسکال لمی» کمیسر کشاورزی اتحادیه اروپا درباره همبستگی با کشورهای فقیر می کند، او ترجیح می‌دهد بیشتر به کشاورزان فرانسوی بیندیشد. درحالی که کشاورزان آمریکایی و اروپایی زندگی بسیار خوبی روی زمین دارند، بسیاری از کشاورزان فقیر در کشورهای فقیر از گرسنگی می‌میرند. کشاورزان فقیر نه تنها با صادرات مشکل دارند، بلکه همچنین در داخل وطنشان با رقابت صادرکننده‌های اروپایی و آمریکایی دارای یارانه نیز روبرو هستند. مناطقی که شدیدترین آسیب را دیده‌اند، اغلب فقیرترین‌ها هستند. این غیراخلاقی و غلط است. این را به «بووه» (یا پاسکال لمی) دفعه دیگر که اعتراض می کند و نگران فقر است، بگوئید.

فصل نهم

آیا کره زمین در خطر است؟

«چگونه جهانی سازی می‌تواند سبز شود؟»

انقلاب صنعتی، لندن را در زیر آت و آشغال خفه و مدفون کرد. اقتصاد نوین یك دراکولای بنزینی با نفس آتشین است که به‌آهستگی کره ما را می‌پزد. این ادعا که افزایش گسترده در تولید و مصرف جهان برای محیط زیست خوب است مسخره و خنده‌آور است. با گستاخی چنین ادعایی کردن، آن هم با قیافه‌ای جدی تا اندازه زیادی در مخالفت داغ با سازمان تجارت جهانی مؤثر بوده است.

«تیلو بود»: «مدیر اجرایی صلح سبز بین الملل»

در یك جهان جهانی شده، تجارت قانون‌زدایی شده که در آن هر چیزی قابل داد و ستد است و رشد اقتصادی تنها تعیین کننده قدرت و کنترل منابع از فقیر به غنی، و آلودگی از غنی به فقیر است، نتیجه یك آپارتاید زیست محیط جهانی خواهد بود.

«واندا شیوا»: «جهان عصبی»

درجایی که زمانی جنگل بارانی سر سبز پربار آمازون قرار داشت، اکنون شهر زشت گل و گشاد «مانایوس» ایجاد شده است. جهانگردان خارجی در این نقطه جمع می‌شوند تا نگاهی به دیدار آب‌ها، جایی که دو رودخانه ـ یکی تیره و یکی زرد گل آلود ـ باهم تلاقی می کنند، بیندازند. آنها همچنین برای دیدن سالن اُپرای مشهور شهر که در شب سال جدید ۱۸۹۶ افتتاح شد، به اینجا می آیند. این سالن با ثروت فراوان سلاطین لاستیك که شیره ثروت طبیعی منطقه را برای تأمین تقاضای سیری ناپذیر لاستیك بیرون کشیدند، ساخته شد. تصورش را بکنید: یك سالن اُپرا به سبك اروپا در ۱۰۰۰ مایلی بالای آمازون، دقیقاً در وسط جنگل. این سالن با چلچراغهای زرین عظیم، ستونهای شکل داده شده آهنی از بریتانیا، کریستال از مورانو، صندلی‌های چوبی حکاکی شده از فرانسه، ـ همه آنها به‌وسیله بهترین هنروران اروپایی طراحی شده ـ همچنین سقفی نقاشی شده که منظره‌ای از زیر برج ایفل را نشان می‌دهد، غنای رنگین تئاتر «آمازوناس»، تقریباً تنها شاهد باقیمانده از عصر شکوفایی لاستیك در سده نوزدهم است که برای مدت کوتاهی «مانایوس» را به یکی از ثروتمندترین شهرهای کره زمین تبدیل کرد. «مانایوس» ـ پس از بوینس آیرس پایتخت کشوری که در آن زمان ثروتمندترین کشور جهان بود ـ دومین شهر در آمریکای لاتین بود که صاحب چراغهای خیابانی شد. اما این دوران شکوفایی دوام نیاورد. یك بریتانیایی بدجنس به نام «هنری ویکهم» بذرهای لاستیك را بطور قاچاق از آمازون خارج کرده و به بریتانیا اجازه داد مزرعه‌های بزرگ رقیبی در سیلان و مالزی ایجاد کند. این رویداد و اختراع لاستیك مصنوعی انحصار برزیل را از بین برد و «مانایوس» پس از حدود ۱۹۲۰ نزول کرد.

در اواخر دهه ۱۹۶۰، دولت برزیل تصمیم گرفت با تبدیل «مانایوس» به یك منطقه تجارت آزاد توسعه این شهر را تشویق کند. با همه دردسر آشکار

مایل‌ها دور بودن از مواد خام، عرضه کننده‌ها و مشتریان، تخفیف‌های مالیاتی همه گونه شرکتها را برای ایجاد کارخانه در وسط جنگل بارانی وسوسه کردند. «مانایوس» تلویزیون، ویدیو، رادیو گرام و ضبط صوت، تلفن‌های همراه، ریش تراش ژیلت و حتی موتوسیکلت هوندا تولید می کند- اما تقریباً هیچ نوع غذایی تولید نمی کند. همان‌طور که «پیتر کالینز» از «اکونومیست» اشاره می کند، دیوانه است. «تصور کنید چقدر احمقانه خواهد بود که شهری در وسط بزرگترین جنگل استوایی جهان مجبور باشد مقادیر زیاد میوه و سبزی مورد نیاز خود را از خارج وارد کند.» تخفیف‌های مالیاتی همچنین موجب یك انفجار جمعیتی شده است. میلیونها نفر در «مانایوس» زندگی می کنند، یعنی چهار برابر سال ۱۹۷۰. حتی با این وجود، سیاستمداران محلی ادعا می کنند جمع آوری کالاهای خارجی با یارانه‌های مالیات دهنده‌ها بهتر از نابود کردن جنگل‌های بارانی است.

احتمالاً؛ اما «مانایوس» یك نقطه فروش بالقوه دیگر نیز دارد. این شهر خود را به یك راه ورودی به طبیعت دست نخورده آمازون برای جهانگردان تبدیل کرده است. خود شهر ممکن است زشت و کثیف باشد، روستاهای اطراف آن با قطع بدون فکر و مأیوس کننده درختان صدمه دیده باشند، اما از جنگل‌های پر دیگر به بهشت نزدیکتر است. برای سیاحان بی باك نقطه آغاز برای یك گردش شگفت انگیز به عمق آمازون است. برای افراد کمتر ماجراجو، هتل‌های جنگلی زیادی مانند هتلی در جزیره «سیلوس» در ۳۰۰ کیلومتری شرق «مانایوس» (در آمازون، مانند نقاط دور افتاده استرالیا ۳۰۰ کیلومتر فاصله نزدیکی به شمار می آید) وجود دارند که به‌وسیله شاخه برزیلی صندوق جهانی حمایت از طبیعت (دبلیو دبلیو اف) پشتیبانی می‌شوند. جهانگردان می توانند به گردش در جنگل و قایق سواری بروند و در آنجا رودرروی حیات وحش بومی یگانه آن، مانند «جاپین» که صدای پرنده‌های

دیگر را تقلید می کند و حتی می تواند ادای گریه یك کودك را در آورد، یا «ماکواری» پرنده‌ای که می تواند به ارتفاع ۱/۶ متر رشد کند، قرار گیرند. «رجینا واسکوئز» از «دبلیو دبلیو اف» برزیل می گوید، هتل «آلدیادوس لاگوس» برای حفظ دریاچه‌های ماهیگیری منطقه مورد استفاده قرار می گیرد و همچنین به بهبود کیفیت زندگی مردم بومی کمك می کند. این هتل که هدفش تشویق گردشگری مبتنی بر جامعه بومی است به وسیله یك جامعه محلی با حمایت فنی و مالی «دبلیو دبلیو اف» اداره می‌شود. این تنها یك نمونه است برای نشان دادن اینکه جهانی‌شدن چقدر می تواند برای محیط زیست مفید باشد.

خطر سبز

گفتن داستانهای وحشتناك درباره محیط زیست جهان دشوار نیست. این ۶ تا از این داستانهاست. اول: جهان ۷۰ درصد بیشتر از سی سال پیش انرژی مصرف می کند و پیش‌بینی می‌شود استفاده از انرژی در پانزده سال آینده هر سال بیش از ۲ درصد افزایش یابد. اگر تلاش بزرگی برای افزایش کارآیی انرژی و کاهش وابستگی ما به سوخت فسیلی به‌عمل نیاید، تشعشعات گاز گلخانه‌ای ۵۰ درصد افزایش خواهد یافت. گرم شدن هوای جهان ناشی از آن می‌تواند پیامدهای ویرانگری داشته باشد. دوم: اگر چه باران اسیدی در کشورهای ثروتمند در سایه مقررات سخت مربوط به تشعشعات سولفور ـ دی‌اکسید، نیتروژن ـ اکسید در حال کاهش است، اما در کشورهای فقیر دارد افزایش می‌یابد. با فرآیند کنونی تشعشعات سولفور ـ دی اکسید در آسیا تا سال ۲۰۲۰ دو برابر خواهد شد. سوم: افزایش نیتروژن ظرف پنجاه سال گذشته ـ بیشتر به‌وسیله کودها، فاضلاب انسانی و سوزاندن سوخت‌های فسیلی ـ شروع کرده است دایره نیتروژن جهان را بر هم بزند و موجب انواع

دشواری‌ها، از زمین کمتر حاصلخیز تا دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و آب‌های ساحلی مسموم شود. اگر فرآیند کنونی ادامه یابد، میزان نیتروژن در دسترس از نظر بیولوژیکی ظرف بیست سال به دو برابر افزایش خواهد یافت. چهارم: درختان جنگل‌ها هنوز با سرعت دارند قطع می‌شوند. بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۹۰، حدود یك پنجم جنگل‌های استوایی در جهان صاف شدند. در آمازون به‌تنهایی، حدود ۲۰ هزار کیلومتر مربع هر سال صاف می‌شود. در کشورهای فقیر، روستائیانی که تنها از راه کشاورزی امرار معاش می کنند، درختان را می‌برند، چون به زمین قابل کشت نیاز دارند و دولتها ایجاد مزرعه‌ها و کشتزارهای بزرگ را در جاهایی که زمانی جنگل بودند، تشویق می کنند. در کشورهای ثروتمند که بیشتر درختان جنگل‌ها هم اکنون قطع شده‌اند، پوشش جنگلی ثابت یا در حال افزایش است، اما جنگل‌های طبیعی اغلب بدون حمایت هستند. قطع درختان جنگل‌ها و آلودگی، تنوع زیستی را در بسیاری از منطقه‌ها تهدید می کند، همان کاری که مهاجمان بیگانه می کنند: گیاهان خارجی که به‌وسیله انسان عرضه می‌شوند. آتش سوزی‌های جنگلی در اندونزی هر سال لایه عظیمی از دود و مه ایجاد می کند که بخش اعظم جنوب شرقی آسیا را فرا می‌گیرد و جهانگردان را از منطقه دور نگاه می‌دارد. پنجم: سه پنجم صخره‌های مرجانی و یك سوم گونه‌های ماهی جهان دارند تهدید می‌شوند، بیشتر اقیانوسها هم اکنون با ماهیگیری بیش از حد روبرو هستند، در نتیجه صید ماهی در حال کاهش است. ششم: استفاده از آب در جهان بسرعت رو به‌افزایش است. بعضی‌ها پیش بینی می کنند رقابت بر سر عرضه آب نادر موجب جنگ‌ها در سده بیست و یکم خواهد شد. یك نفر از هر سه نفر در هر کشوری با کمبود ملایم یا شدید آب زندگی می کند؛ این رقم ظرف سی سال دو به سه می‌شود، مگر اینکه تلاشهایی جدی برای ذخیره آب صورت گیرد.

اینها واقعیت‌های وحشتناکی هستند. اما آیا جهانی شدن را باید مقصر دانست؟ تنها تا اندازه‌ای، حمل کالاها در سر تاسر مرزها سوخت می‌سوزاند که هوا را آلوده می‌سازد و به گرم شدن جهان کمك می‌کند. افزایش تجارت همچنین رشد اقتصادی را تقویت می‌کند، که در غیبت قوانین درست زیست‌محیطی می‌تواند به محیط زیست آسیب برساند. به‌طور مثال، اگر جنگل‌ها درست اداره نشوند، تقاضا برای چوب از سوی بازار جهان ممکن است قطع تحمل‌ناپذیر درختان را تشویق کند اما جهانی شدن به‌هیچ‌وجه مسئول همه یا حتی بیشتر این تنزل شأن و موقعیت محیط‌زیست نیست. افزایش عظیم جمعیت جهان از ۲/۵ میلیارد در سال ۱۹۵۰ به ۶ میلیارد، بیشتر مقصر است. اکوسیستم ضعیف اغلب نمی‌تواند خود را با فشار فزاینده روی منابعش تطبیق دهد. بسیاری از برزیلی‌های فقیر درختان را در آمازون برای فروش به خارجیان قطع نمی‌کنند، بلکه علتش این است که به زمین برای کشاورزی و سیر کردن خود نیاز دارند. به‌علاوه بسیاری از مشکلات زیست محیطی قبل از هر چیز محلی یا داخلی هستند. دود و مه خفه کننده‌ای که روی شهر مکزیکو جمع شده است، ارتباط اندکی با تجارت دارد: این دود و مه به‌وسیله مردم بسیار زیادی که با خودروهای شدید آلاینده حرکت می‌کنند به‌وجود آمده است (فولکس واگن‌های کهنه‌ای که خیابانهای شهر را پر کرده‌اند پنجاه برابر بیشتر از نمونه‌های جدید هوا را آلوده می‌کنند)، جنایت زیست‌محیطی که دریای آرال را خشك کرد، در یك اقتصاد بسته اتحاد شوروی اتفاق افتاد. همین طور لخت شدن همه جنگل‌های کره شمالی به‌وسیله مردم شدیداً فقیری که به هیزم نیاز دارند، در کشوری روی داده که از جهان خارج دور افتاده است.

سؤال مهمتر در اینجا این است که آیا جهانی شدن مداوم با حمایت از محیط زیست سازگار است یا نه؟ پاسخ مثبت است؛ تا زمانی که قوانین ملی

زیست محیطی قابل قبول اجرا شوند و کشورها با هم برای حل مشکلات فرامرزی مانند گرمی هوا اقدام کنند. به‌طور مثال یك مالیات روی کربن که شرکتهای حمل هوایی را مجبور کند هزینه کامل زیست محیطی ترابری کالا را در سراسر جهان تقبل کنند، تضمین خواهد کرد، تنها تجارتی که مزایای اقتصادی‌اش بر هزینه‌های زیست محیطی آن بچربد، صورت گیرد. این مالیات با گذشت زمان اقتصاد سوخت بیشتر را بویژه اگر دولتها تضمین کنند بتدریج مالیات را بالا ببرند تشویق خواهد کرد. تدابیر متعادل‌تر محلی می‌تواند سود زیادی برای جهان نیز در بر داشته باشد. مانند نمایشگاههای هتل «آلدیادوس لاگوس» و جهانی شدن می‌تواند سبز باشد.

کالا برای تجارت، کالا برای گل و گیاه

اگر شما دنبال تشویق جهانی‌سازی سبز هستید، بهترین نقطه برای آغاز، لغو یارانه‌های دولتی برای تشویق کشاورزی ـ ماهیگیری و استفاده فزاینده بیش از حد است. سموم ضدآفات و کودهای شیمیایی مورد استفاده کشاورزان محیط زیست را مسموم می‌کند: رودخانه‌ها و دریاچه‌های اروپا شاهد آن هستند. یك دولت خردمند روی سموم ضدآفات مالیات خواهد بست تا آنها کمتر مصرف شوند ـ تنها زمانی که مزایای محصولات غذایی بر زیان آنها به محیط زیست بچربد. اما اتحادیه اروپا چه کار می‌کند؟ به سموم ضدآفات که برای مالیات دهنده‌ها و رودخانه‌های ما بد هستند، یارانه می‌دهد. واضح است هر چه کشاورزان اروپایی برای صادرات یا مصرف کننده‌های داخلی بیشتر تولید کنند، از سموم ضدآفات بیشتری استفاده و محیط زیست بیشتری مسموم می‌شود. اما همه‌اش این نیست. همان‌طور که در فصل ۸ دیدیم، دولتهای ثروتمند یارانه‌های بیشتری کمك هزینه می‌کنند و موانع تجاری که با هم قیمت مواد غذایی و زمین را بالا می‌برند، برپا می‌سازند. این به

کشاورزان انگیزه می‌دهد بیش از حد کشت از کشاورزی شیمیایی استفاده کنند. نتیجه این است که تجارت کشاورزی محدود می‌شود و محیط‌زیست آسیب می‌بیند. لغو صدقه‌ها و عوارض واردات، همچنین بستن مالیات روی سموم ضدآفات و استفاده از کود، نه تنها تجارت را تقویت می‌کند. به مردم گزینه گسترده‌تری برای غذای ارزانتر می‌دهد. بلکه همچنین به محیط‌زیست کمک می‌کند. این یك سناریو بسیار موفق است.

سیاستهای ماهیگیری دولتها حتی از این هم کجروتر است. سازمان خواربار و کشاورزی (فائو) برآورد می‌کند دوسوم ذخایر ماهی اقیانوسها بیش‌از حد صید شده‌اند یا در آستانه صید شدن بیش از اندازه هستند. اگر شما صاحب یك مزرعه پرورش ماهی باشید، مراقب خواهید بود ذخایر آن را به‌گونه‌ای اداره کنید که خالی نشوند. مشکل ماهی‌های جهان این است که هیچکس مالك آنها نیست، در نتیجه هیچ دولتی انگیزه آن را ندارد که جلو ماهیگیرانش را بگیرد. برعکس، کشوری که خویشتنداری از خود نشان می‌دهد، به دیگران اجازه می‌دهد بیشتر ماهی بگیرند، در نتیجه همه بیش از حد لازم صید می‌کنند. دولتها شروع کرده‌اند با ایجاد محدودیتهای ماهیگیری در آب‌های ساحلی خود برای کشتی‌های ماهیگیری داخلی این مشکل راحل کنند. این کار دریای اطراف یك کشور را اندکی شبیه یك مزرعه پرورش ماهی می‌سازد، اما ماهیگیری در دریاهای آزاد که هنوز ماهی‌های زیادی در آنها زندگی و مهاجرت می‌کنند، برای همه آزاد است. متأسفانه دولتها با دادن یارانه به ماهیگیران، اوضاع را بدتر می‌سازند. «دبلیو دبلیو اف» تخمین می‌زند دولتها در سطح جهان ۱۵ میلیارد دلار صرف یارانه‌های ماهیگیری می‌کنند. نتیجه این است که صنعت ماهیگیری بیش از دو برابر بزرگتر از حد تحمل آن شده است و مردم دو برابر بیشتر برای این حماقت پول پرداخت می‌کنند، از طریق مالیاتهای بیشتر، و چون در درازمدت ماهی کمتری در سر میز شامشان

خواهد بود مسأله روشن است، هر چه ماهیگیران بیشتر صید کنند، چه برای بشقابهای شام داخلی، چه برای خارجی، مشکل بدتر می‌شود. اما اگر دولتها یارانه‌ها را لغو کنند، ماهیگیری در آبهای ساحلی خود را با دقت زیر نظر گیرند و گردهم آیند و ذخایر دریاهای آزاد را اداره کنند، تجارت آزادانه شانه‌به‌شانه ماهیگیری مداوم می‌تواند به پیش برود. وقتی ذخایر وضعشان بهبود یابد، مردم مالیات کمتری پرداخت خواهند کرد و ماهی بیشتری در بشقابهایشان خواهند داشت. نروژ یارانه‌های ماهیگیری را ۹۰ درصد کاهش داده است و تدابیری برای اداره بهتر ذخایر ماهیگیری خود اتخاذ کرده است: اکنون دارای ذخایر بیشتر، صید زیادتر و یك صنعت کوچك‌تر ولی سودده تر است؛ یك پیروزی دیگر.

یارانه‌های انرژی هنوز بسیار بد هستند. سوزاندن سوخت فسیلی هوا را آلوده و به گرم شدن جهان کمك می‌کند. بنابراین دولتها باید بر نفت و زغال‌سنگ (یا کلی‌تر کربن) مالیات ببندند و شرکتها را مجبور کنند خسارتی را که به محیط زیست می‌زنند به‌حساب آورند. در بعضی موارد دولتها دقیقاً این کار را می‌کنند، به‌طور مثال اروپائیان مالیاتهای بسیار بالایی برای بنزین پرداخت می‌کنند؛ اما آمریکایی‌ها تقریباً مالیاتی برای بنزین خود نمی‌دهند و بعضی کشورهای تولیدکننده نفت مانند روسیه و ونزوئلا برای قیمت بنزین یارانه می‌پردازند. نفت سفید ـ سوختی که هواپیما می‌سوزاند ـ مالیات ندارد. از آن بدتر، دولتها یارانه‌های زیادی میان صنایع نفت و زغال سنگ پخش می‌کنند. زغال سنگ کثیف ترین سوخت است، ولی بسیاری از دولتها ـ فقط سه کشور را نام می‌بریم، بریتانیا، آلمان و لهستان ـ هنوز به این صنعت یارانه می‌پردازند. صنعت نفت نیز صدقه عظیمی دریافت می‌کند. صلح سبز برآورد می‌کند شرکتهای بزرگ نفتی در آمریکا سالانه ۱۵ تا ۳۵ میلیارد دلار یارانه دریافت می‌کنند، هرچند دیگران فکر می‌کنند خیلی کمتر است. چون

شرکتها هزینه زیست‌محیطی سوزاندن سوخت فسیلی را بطور کامل پرداخت نمی کنند، تجارت مسأله را بدتر می کند، هم بطور مستقیم، چون برای حمل کالا به آن سوی مرزها از سوخت فسیلی استفاده می‌شود و هم به‌طور غیرمستقیم، چون رشد اقتصادی را تقویت می کند که به استفاده حتی بیشتر سوخت فسیلی منجر می‌شود. اما در اینجا نیز جهانی‌سازی می تواند سبز شود. اگر دولتها صدقه‌های انرژی را لغو کنند، تجارت آزادتر خواهد شد و کمتر به محیط زیست صدمه خواهد زد. اگر دولتها واقعاً بر استفاده مناسب از کربن مالیات ببندند، تنها تجارت سوختهایی که فواید اقتصادی آنها بر هزینه زیست‌محیطی‌شان بچربد، صورت خواهد گرفت؛ این هم یك پیروزی دیگر.

«نگهبان جهان»، یك مرکز پژوهش زیست‌محیطی آمریکا تخمین می‌زند دولتها در سطح جهان ۶۵۰ میلیارد دلار برای یارانه‌های زیان‌آور زیست‌محیطی مصرف می کنند. به‌طور مثال آلمان ۷/۳ میلیارد دلار در سال برای روی پا نگاه داشتن معادن زغال‌سنگ غیر رقابتی که با دشواری کار می کنند، خرج می کند. این یك رقم حیرت‌انگیز ۸۶هزار دلار برای هر معدنچی است. بستن این معادن و پرداخت حقوق به معدنچیان برای کار نکردن، ارزانتر ـ و برای محیط زیست خیلی بهتر ـ خواهد بود. طبق برآورد «اوئی‌سی‌دی» اگر دولتهای کشورهای ثروتمند یك مالیات سوخت مبتنی بر کربن و یك مالیات استفاده از مواد شیمیایی وضع کنند و یارانه‌های زیان‌آور را از میان بردارند، می توانند به‌طور چشمگیری محیط زیست را با هزینه بسیار کوچکی بهبود بخشند: کمتر از یك درصد تولید خالص داخلی یك سال کشورهای فقیر حتی بیشتر سود می‌برند، چون آنها معمولاً پول بیشتری صرف یارانه‌های زیان‌آور می کنند.

پیروزی چهارم، آزادکردن تجارت خدمات زیست‌محیطی است ـ صنعتی که بیش از ۴۲۰ میلیارد دلار در یك سال درآمد دارد. موانع تجاری و

سرمایه گذاری مانع گسترش فناوری‌های سودمند زیست‌محیطی نوین به آن سرعتی که می توانند می‌شوند. آنها همچنین تجارت را برای مشاوران محیط زیست و عرضه کننده‌های راه‌حل‌های سبز در سطح بین‌المللی دشوارتر می‌سازند. آزاد کردن تجارت خدمات زیست‌محیطی برای اقتصاد و گل و گیاه خوب خواهد بود.

یک دیدگاه جهانی

نگاهی به مشکلات انفرادی محیط زیست بخشی از داستان را به شما می گوید، اما تصویر بزرگتر را نادیده می گیرد. باز کردن اقتصادهای ملی به‌روی تجارت پنج اثر بزرگ روی محیط زیست دارد. نخست، صنایع با متخصص شدن کشورها در منطقه‌هایی که یك امتیاز رقابتی در آنجاها دارند جا عوض می کنند. بعضی کشورها صنایع کثیف تر مانند کارخانه‌های پولاد یا شیمیایی را جذب می کنند، دیگران بخش‌های تمیزتر، مانند برنامه‌ریزی کامپیوتر یا مراکز تلفن را می گیرند. بنابراین مشکلات آلودگی هوا به اطراف جهان منتقل می‌شوند.

دوم، جهانی‌شدن فناوری‌های سبزتر را گسترش می‌دهد. شرکتهایی که کارخانه‌هایی در خارج ایجاد می‌کنند، اغلب فناوری‌های سودمند برای محیط زیست را با خود می آورند و رقیبان محلی را مجبور می کنند عملیات خود را پاك سازند. صادر کننده‌ها بیشتر مجبور می‌شوند معیارهای خود را بالا ببرند تا پاسخگوی تقاضاهای مشتریان خود باشند. بطور مثال تولیدکننده‌های «تاك»های معروف تایلند (سه‌چرخه‌های موتوری) دارند معیارهای ایمنی و تشعشعات آنها را برای فروش در بازارهای خارجی بالا می‌برند. سوم، تجارت رشد اقتصادی را تقویت می کند و اگر تولید پاکتر و همزمان از نظر مصرف منابع مقرون به صرفه‌تر، و مشتریان متمایل‌تر به

بازیافت زباله نشوند، این رشد اقتصادی به محیط زیست زیان خواهد رساند. چهارم، وقتی مردم پولدارتر شوند، آنها سرانجام یك محیط زیست تمیزتر را تقاضا می کنند و می توانند توان مالی پرداخت آن را داشته باشند. اگر دولتها با قوانین زیست محیطی سخت گیرانه تر پاسخ گویند، رشد اقتصادی می تواند به یك محیط زیست پاکتر منجر شود. (مردم پولدارتر همچنین به داشتن فرزندان کمتر گرایش دارند که از فشار رشد سریع جمعیت بر محیط زیست می کاهد).

اما پنجم، بعضی مردم ـ همان طور که خواهیم دید به اشتباه ـ ادعا می کنند جهانی شدن موجب یك «رقابت به سوی پائین» می شود، چون دولتها برای جلب سرمایه خارجی استانداردهای زیست محیطی خود را پائین می آورند.

اثر کلی جهانی شدن روی محیط زیست یك کشور به توازن میان این پنج اثر بستگی دارد. معمولاً، رشد اقتصادی در ابتدا به محیط زیست در کشورهای فقیر صدمه می زند. اما بعد، با پولدارتر شدن مردم، آنها مایل و قادر به پاك کردن کثافتی می شوند که به بار آورده اند. فقط به لندن نگاه کنید. پنجاه سال پیش هوا بر اثر مه و دود ناشی از سوزاندن زغال سنگ سنگین بود. اکنون خیلی ثروتمندتر است، ولی هوا تمیزتر است، چون سوزاندن زغال سنگ ممنوع شده است و دیگر کارخانه ای در شهر نیست. آن را با دهلی مقایسه کنید. هواداران محیط زیست باید به دهلی لبخند بزنند: دارای دوچرخه و اتوبوس فراوان، اما معدودی خودرو است، با این حال هوا چشمانتان را می سوزاند و ریه هایتان را دچار خفقان می کند: همه خودروها دود سمی بیرون می دهند. لندن ترافیك بیشتری دارد اما خودروهایش دیگر از بنزین دارای سرب استفاده نمی کنند و دارای هوای قابل تنفس تر است.

«الن کروکر» و «جین کراسمن» از دانشگاه پرینستون سعی کرده اند

برآورد کنند یك کشور چه اندازه باید ثروتمند شود تا شهروندانش یك محیط‌زیست پاکتر تقاضا کنند. آنها تخمین زده‌اند نقطه عطف زمانی خواهد بود که درآمد هر شخص در سال به ۵۰ هزار دلار برسد. این تقریباً همان میزانی است که جمهوری چك ثروتمند است - حدود ۱۰ درصد ثروتمندتر از مکزیك و برزیل. وقتی درآمد سالانه به ۸هزار دلار برای هر شخص - تقریباً مانند کره جنوبی - برسد، آنها درمی‌یابند که تقریباً سطح آلودگی در هر چیز قابل اندازه‌گیری - آلودگی هوای شهری، همچنین نیتروژن، فاضلاب و ترکیب‌های فلز سنگین در بستر رودخانه‌ها - شروع به کاهش کرده است. آنها نتیجه‌گیری کردند: «ما هیچ مدرکی نیافتیم که نشان دهد کیفیت زیست‌محیطی بتدریج با رشد اقتصادی بدتر می‌شود. بلکه برعکس، همه شاخص‌ها نشان داد رشد اقتصادی یك مرحله اولیه وخامت اوضاع به‌بار می‌آورد که مرحله بعدی بهبود به دنبال آن خواهد بود.»

آشکارا، هیچ چیز افزارگری (مکانیکی) درباره این فرایند وجود ندارد، بعضی مردم ممکن است وقتی فقیرتر هستند تقاضای محیط زیست تمیزتری کنند، دیگران اگر به تهویه هوا در مرسدس‌هایشان متکی باشند، ممکن است آلودگی هوا برایشان مهم نباشد.

همین‌قدر مهم، دولتها باید به تقاضاهای مردمشان برای قوانین سخت‌گیرانه‌تر زیست‌محیطی پاسخ گویند. دولتهای مردم‌سالار احتمالاً بیشتر از دیکتاتوری‌ها آماده پذیرش تقاضاهای سبزها هستند. هرچند حتی کشورهای خودکامه می‌توانند عملکرد خود را تمیز کنند. بسیاری از مردم ادعا می‌کنند فشار برای محیط زیست پاکتر در پکن، پس از اینکه «جو رونگجی»، نخست‌وزیر چین براثر دودمه خفه کننده سال ۱۹۹۸ بیمار شد و دستور پاك سازی هوا را صادر کرد، آغاز شد. تا المپیك سال ۲۰۰۸، همه دیگهای بخار در شهر به جای زغال سنگ از سوخت تمیزتر استفاده خواهند

کرد.

نکته شاد کننده این است اگر دولتها واقعاً تصمیم بگیرند هوا را پاك کنند افزایش تجارت می تواند بیش از خسارت زیست محیطی که موجب می شود، سودمند باشد. پژوهشها نشان می دهند که مزایای اقتصادی افزایش تجارت در کل از هزینه‌های زیست محیطی خیلی بیشتر هستند. یك گزارش تخمین می‌زند آزادسازی تجارت جهانی که دور اروگوئه‌ای «گات» که در سال ۱۹۹۴ پایان یافت، نیتروژن- دی اکسید و کربن- دی اکسید را ۰/۵ درصد، سولفور - دی اکسید را ۰/۲ درصد و کربن- منواکسید را ۰/۱ درصد، در سطح جهان افزایش داد. اما دستاوردهای جهان از تجارت ارزانتر حدود ۵۰۰ میلیارد دلار ارزش داشت. این تحقیق حساب می کند تنها یك بخش کوچك از این دستاوردها برای پرداخت هزینه پاکسازی خسارت زیست محیطی که موجب شده، کافی است. این کار می تواند انجام شود و باید انجام شود.

اما اگر انجام نشود چه؟ آیا ما باید به‌جای آن تجارت را محدود کنیم؟ تنها به‌عنوان آخرین حربه (به‌طور مثال، کمك به اجرای موافقت‌نامه‌های بین‌المللی زیست محیطی که بعد از این درباره‌اش بحث خواهم کرد). محدودیتهای تجاری معمولاً یك شیوه پرهزینه و کُند برای حل مشکلات محیط زیست هستند. محدود کردن تجارت کشاورزی ممکن است به محیط زیست کمك کند. اما برای حل مشکل خسارت زیست محیطی که تولید غذا برای بازارهای داخلی موجب می شود کارگر نخواهد بود.

یك راه بسیار بهتر برای کمك به محیط زیست، رها شدن از شر یارانه‌های زیان آور کشاورزی است. به‌علاوه، موانع تجاری که هدفشان کمك به محیط زیست است اغلب بیش از اینکه سودمند باشند، زیان آور هستند. قطع درختان را در نظر بگیرید، اگر برزیل در اداره درست جنگل‌های خود ناتوان است و درختان آمازون برای تأمین چوب استوایی کشورهای ثروتمند

دارند قطع می‌شوند، یك تحریم چنین تجارتی ممکن است فکر خوبی به‌نظر آید. اما اگر قطع کننده‌های درخت که نمی‌توانند دیگر چوب صادر کنند، به‌جای آن برای امرار معاش به مزرعه داری روی آورند، ممکن است در پایان جنگل‌های بیشتری را نسبت به گذشته صاف کنند.

راه حل بهتری هم وجود دارد. چرا به چوبهایی که از جنگل‌های قابل دوام می‌آیند برچسب نزنیم؟ اگر کشورهای ثروتمند مایلند برای اینکه اثاث خانه شان از چنین چوبهایی ساخته شوند، پول بیشتری پرداخت کنند، تجارت می‌تواند به مردم محلی برای اداره جنگل‌هایشان به شکلی که دوام‌پذیر باشند، انگیزه بدهد. این دقیقاً کاری است که شورای مباشرت جنگل انجام می‌دهد. این سازمان بین المللی غیر انتفاعی که مرکز آن در «اوآگزاکا» در جنوب مکزیك قرار دارد، یك برنامه بین المللی برچسب زنی را برای فرآورده‌های جنگلی اجرا می‌کند که یك ضمانت معتبر برای اینکه فرآورده‌ها از یك جنگل بخوبی اداره شده می‌آیند، ارائه می‌دهد. همه فرآورده‌های جنگلی که برچسب این سازمان را دارند، خود به خود تأییدی هستند براینکه آنها از جنگل‌هایی می‌آیند که استانداردهای شناخته شده بین المللی را رعایت می‌کنند. یك فکر دیگر: اگر جنگل‌های برزیل به‌نظر می‌آیند با جذب کربن دی اکسید که به گرم شدن زمین کمك می‌کنند به جهان سرویس می‌دهند، پس کشورهای ثروتمند که کربن دی اکسید تولید می‌کنند، می‌توانند به برزیل برای حفظ درختانش کمك مالی بپردازند.

همه‌اش تبلیغات اغراق آمیز

افرادی مانند خانم «واندانا‌شیوا»، یك هندی هوادار محیط‌زیست خشمگین هستند که جهانی شدن صنایع آلاینده را از کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر منتقل می‌کند. او ادعا می‌کند صنایع برای بهره برداری از

قوانین سست‌تر زیست محیطی در کشورهای فقیر در حال انتقال هستند. این وضع آلودگی را در کشورهای فقیر بدتر می‌کند و تشعشعات جهانی را افزایش می‌دهد، چون صنایعی که انتقال یافته‌اند، اجازه دارند بیشتر از آنچه در کشورهای ثروتمند می‌کردند، هوا را در کشورهای فقیر آلوده کنند. «بازارشکنی محیط زیست» در «بهشت‌های امن آلودگی» نه تنها به یك «آپارتاید زیست محیطی» منجر می‌شود، بلکه ممکن است کشورهای ثروتمند را نیز برای سست‌تر کردن قوانین زیست محیطی‌شان زیر فشار بگذارد، یا دست کم مانع آن می‌شود آنها را آن گونه که باید افزایش دهند. گفته می‌شود شرکتهای بی‌قید و آزاد می‌توانند هفت تیری به شقیقه دولتها بگذارند: معیارهای زیست محیطی خود را شل کنید و گرنه ما کارخانه‌ها و شغل‌هایمان را به‌جایی دیگر می‌بریم. وحشت «رقابت تا آخرین نفس» سبزهای آمریکا و کانادا را واداشت با موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) و مکزیك مخالفت کنند. آنها گفتند این موافقت‌نامه استانداردهای زیست محیطی آمریکای شمالی را تا حد سطوح مکزیك پائین خواهد آورد. وقتی «بیل کلینتون» در سال ۱۹۹۲ به ریاست جمهوری انتخاب شد، گفت که موافقت‌نامه‌های هوادار محیط زیست (و کار) به «نفتا» اضافه خواهند شد.

یك راه برای حل این به اصطلاح مشکل این خواهد بود که دولتها با استانداردهای زیست محیطی جهانی که در همه حال اعمال خواهد شد، موافقت کنند. اما این هزینه بسیار زیادی خواهد داشت چون ذائقه‌ها و شرایط محلی متنوع هستند. بطور مثال، در یك کشور پرجمعیت که فضای دفن زباله در زیرزمین خیلی کم است، آلمانی‌های سبزاندیش ممکن است بخواهند شرکتهایشان همه چیز را بازیافت کنند. در یك کشور با فضاهای باز وسیع که مردم برای کالاهای ارزانتر بیش از کالاهای سبزتر ارزش قائلند، برزیلی‌ها ممکن است ترجیح دهند زباله‌هایشان را در چاله‌هایی بر روی زمین دفن

کنند. یك استاندارد بازیافت مشترك نه برای برزیلی‌ها و نه برای آلمانی‌ها مناسب خواهد بود. یك معیار حداقل تنظیم شده بر اساس سطح برزیلی، آلمانی‌ها را در زباله و آشغال یا اگر تصمیم بگیرند یك استاندارد بالاتر را اعمال کنند، در همان مشکلی که پیشتر هم داشتند، غرق خواهد کرد.

خوشبختانه، با همه زبان فتنه انگیز خانم «شیوا»، مدرکی وجود ندارد که نشان دهد کشورهای فقیر دارند به بهشت‌های آلودگی تبدیل می‌شوند. الگوهای سرمایه گذاری نشان می‌دهند کشورهای ثروتمند صنایع آلاینده را به کشورهای فقیر صادر نمی‌کنند. یك پژوهش اخیراً دریافت تنها ۵ درصد سرمایه‌گذاری خارجی در صنایع کثیف در کشورهای فقیر صورت گرفته است. در حالی که ۲۴ درصد از «اف دی آی» در کشورهای غنی بوده است. یك تحقیق دیگر نشان داد سرمایه گذاری شرکتهای آمریکایی در خارج، در صنایع تمیز در حال رشد بوده است. در حالی که سرمایه گذاری خارجیان در صنایع کثیف در آمریکا رشد سریع تری داشته است. دلیل اصلی سرمایه‌گذاری شرکتها در جهان سوم بهره بردن از کارگر ارزان است. نه قوانین سست زیست محیطی. اگرچه بعضی صنایع کثیف به کشورهای فقیر منتقل شده‌اند، اما حدود ۷۵ تا ۸۰ درصد صنایع آلاینده جهان در کشورهای ثروتمند هستند ـ و این نسبت بطور بارزی در دهه‌های اخیر تقریباً ثابت بوده است. در حقیقت، در سالهای دهه ۱۹۹۰ واقعاً افزایش یافت. بانك جهانی پس از شش‌سال تحقیق نتیجه گرفت که «بهشت‌های آلودگی هوا» کشورهای در حال توسعه که یك جایگاه دائمی برای صنایع کثیف فراهم می‌سازند، نتوانسته‌اند تحقق یابند. برعکس کشورها و جوامع فقیر دارند سعی می کنند آلودگی را کاهش دهند، چون به این نتیجه رسیده‌اند که مزایای کاهش برهزینه‌های آن می‌چربد.

چگونه ممکن است؟ چون صرفه جویی هزینه تغییر مکان صنایع

کثیف به کشورهای فقیر معمولاً بیشتر با سود باقی ماندن در کشورهای ثروتمند جبران می‌شود. کنترلهای آلودگی در کشورهای ثروتمند تنها معمولاً یك درصد هزینه‌های تولید شرکتها را تشکیل می‌دهند. اداره سرشماری آمریکا برآورد می‌کند که حتی آلاینده‌ترین صنایع بیش از ۲ درصد از درآمد خود را صرف کاهش آلودگی نمی‌کنند. همان‌طور که «مایکل پورتر» از مدرسه بازرگانی هاروارد می‌گوید، با قوانینی که توسعه فناوری‌های جدید، کوچك‌تر و تمیزتر را تشویق می‌کنند، این هزینه‌ها با گذشت زمان بیشتر کاهش خواهند یافت. افزون بر این شرکتهای دوستدار محیط زیست ممکن است واقعاً یك حق بیمه سبز روی فرآورده‌های خود برای مشتریان سبز اندیش وضع کنند. به‌علاوه، شرکت‌های چندملیتی بطور فزاینده‌ای از فناوری‌های استاندارد در کارخانه‌های خود در اطراف جهان استفاده می‌کنند، چون تکثیر فناوری‌هایی که در زادگاه خود از آن استفاده می‌کنند، تا برنامه ریزی مجدد آن در یك یك کشورها که فعالیت دارند، ارزانتر است. این فناوری‌ها اغلب از حداقل آنچه لازم است خیلی سبزتر هستند، چون اگر شرکتها پیش بینی کنند قوانین زیست محیطی به گذشت زمان سخت‌تر خواهد شد، منطقی است که آخرین پیشرفتهای علمی در فناوری را هم‌اکنون با آنها منطبق سازند تا پول هنگفتی برای تعالی آن در آینده خرج کنند. به‌علاوه مبارزه‌های مصرف کننده‌ها این خطر را دارد که به شهرت شرکتها ـ اگر سعی کنند از قوانین ضعیف آلودگی در جهان سوم بهره گیرند ـ لطمه بزند. اگر شما به «جنرال موتورز» پولاد عرضه می‌کنید، ممکن است ارزانتر باشد که کارخانه تان را به نزدیك کارخانه خودروسازی ببرید. کشورهای ثروتمند همچنین جاده‌های بهتر، بندرهای بهتر و کارگران بهتر دارند، به‌علاوه صنایع آلاینده به سرمایه بیشتری نیاز دارند. به آن کوره‌های عظیم فلزکاری، کارخانه‌های بزرگ شیمیایی و پالایشگاههای وسیع نفت فکر

کنید. از آنجایی که سرمایه در کشورهای ثروتمند (همچنین کشورهای با آینده خوب مانند کره جنوبی و لهستان) فراوان است، در آنجا نیز ارزانتر است. در نتیجه بیشتر صنایع آلاینده هنوز ـ به رغم قوانین زیست محیطی سخت تر ـ در کشورهای ثروتمند قرار دارند.

همین طور مدرکی از «رقابت تا آخرین نفس» در مقررات زیست محیطی وجود ندارد. اگرچه شرکتها سروصدا راه می اندازند که محدودیتهای زیست محیطی آنها را غیر رقابتی می سازد، این مانع آن نشده است قوانین زیست محیطی در سی سال گذشته به طور کلی سخت تر نشوند. معیارهای کیفی هوا و آب در کشورهای ثروتمند نسبت به سی سال پیش بهتر هستند. در دهه‌های گذشته، آمریکا تشعشعات «سولفور دیوکسید» خود را که موجب باران اسیدی می شود، کاهش داده است. بین سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۹۷ میانگین غلظت فراگیر «سولفور دیوکسید» در ایالات متحده تا ۴۰ درصد کاهش یافت. همین طور تشعشعات «کربن مونوکسید» سمی نیز پائین آمد. شمار «روزهای هوای بد» سالانه در شهرهای بزرگ ایالات متحده در این مدت دو سوم کاهش داشت. از اوایل سال‌های دهه ۱۹۷۰، بودجه منطبق بر تورم دولت و بخش تجاری آمریکا برای حمایت از محیط زیست و منابع طبیعی دو برابر شده است. در بریتانیا، تشعشعات بدترین آلاینده‌های کارخانه‌های شیمیایی ۹۶ درصد در یک دهه کاهش یافته است. تشعشعات «سولفور دیوکسید» ۵۶ درصد، و «نیتروژن دیوکسید» ۳۸ درصد پائین آمده است.

دلفین ها، ماهی های تن، میگو و لاک پشت ها

نگرانی ها از «رقابت تا آخرین نفس» در مکانی که نباید باشند قرار گرفته اند، اما سبزها ادعا می کنند محیط زیست یک دشمن دیگر نیز دارد: «دبلیو تی او». آنها می گویند دل مشغولی این سازمان با تجارت آزاد دولتها را از

اتخاذ تدابیر جدی برای حمایت از محیط زیست باز می‌دارد.

انزجار سبزها از «دبلیو تی او» از یک تصمیم سلف آن، «گات» در سال ۱۹۹۱ سرچشمه می‌گیرد. ایالات متحده واردات ماهی تن مکزیک را تحریم کرده بود، چون ماهیگیران مکزیکی از تورهایی استفاده می‌کردند که دلفین‌ها را می‌کشت. مکزیک به «گات» شکایت کرد. این تحریم تجاری غیرقانونی است. «گات» با رأی علیه آمریکا فریاد مردم را برآورد. برای خیلی‌ها به‌نظر آمد دیوانسالاران نامسئول داشتند دلفین‌ها را در محراب تجارت آزاد قربانی می‌کردند. در حقیقت، «گات» با هدف آمریکا که حمایت از دلفین‌ها بود، مشکلی نداشت. مخالفتش با استفاده از مجازات‌های تجاری تبعیض‌آمیز برای رسیدن به این هدف بود و شق ثالث برچسب زدن مانند «تن با تضمین سلامت دلفین» را به جای آن پیشنهاد می‌کرد.

«دبلیو تی او» در سال ۱۹۹۶ وقتی جانب ونزوئلا و برزیل را ـ که شکایت کرده بودند معیارهای بنزین پاك آمریکا تبعیض علیه آنهاست ـ گرفت بر خشم هواداران محیط زیست افزود. سبزها خروش برآوردند که «دبلیو تی او» با این کار دلیجانی را با اسبهایش به درون قانون هوای پاك آمریکا می‌راند. اما به‌هیچ‌وجه این طور نبود. ایالات متحده معیارهای سوخت بالاتری از عرضه‌کننده‌های خارجی بنزین نسبت به عرضه‌کننده‌های داخلی تقاضا می‌کرد. اگر لازم بود همه بنزین‌ها یکسان پاك باشند، مشکلی در میان نبود.

مسائل در سال ۱۹۹۸ وقتی «دبلیو تی او» پس از شکایت‌های هند، مالزی، پاکستان و تایلند علیه تحریم آمریکایی واردات میگو از کشورهایی که از تورهایی استفاده می‌کردند که لاك‌پشت‌ها را به دام می‌انداخت حکم داد بدتر شد. تحریم آمریکا بشدت ناعادلانه بود: به‌طور مثال همه واردات میگو را از تایلند متوقف کرد، حتی با اینکه بیشتر آنها در مزرعه به عمل آمده، و از دریا گرفته نشده بودند. با این حال دادگاه تجدید نظر «دبلیو تی او» نشان داد

حکم‌هایش می‌تواند پاسخگوی نگرانی‌های سبزها نیز باشد. این دادگاه حقوق آمریکا را برای حمایت از لاك‌پشت‌ها، تا زمانی که این کشور این کار را به جای تحمیل مقرراتش به‌طور یك‌جانبه به کشورهای قاره آمریکا، با مذاکره برای موافقتنامه‌های حفاظت از لاك‌پشت‌ها انجام دهد، به رسمیت شناخت و در سال ۲۰۰۲ «دبلیو تی او» ثابت کرد نگرانی‌های زیست محیطی می‌تواند تجارت آزاد را به پیش ببرد. این سازمان یك شکایت کانادا را درباره اینکه ممنوعیت پنبه نسوز سفید از سوی فرانسه یك محدودیت ناعادلانه تجاری بود، رد کرد و برعکس، نظر فرانسه را درباره اینکه این ممنوعیت برای حمایت از سلامت مردم لازم بود مورد تأیید قرار داد.

«دبلیو تی او» مانع آن نمی‌شود که دولتها از محیط زیست حمایت نکنند. مقررات آن ـ که دولتها پیشتر درباره‌شان توافق کرده‌اند ـ می‌گوید دولتها می‌توانند هر تدبیری را که برای حمایت از زندگی انسان، حیوان یا گیاه یا حفظ منابع طبیعی لازم می‌دانند، تا زمانی که این تدابیر خودسرانه یا غیرعادلانه علیه خارجیان تبعیض قائل نشوند، اتخاذ کنند. این مقررات همچنین می‌گوید کشورها باید از محیط زیست به شیوه‌هایی حمایت کنند که به‌خاطر چیزی که تولید می‌کنند تبعیض آمیز نباشند.

این یك اصل با ارزش است. دستاوردهای بزرگ تجارت از بهره‌برداری کشورها از شیوه‌های متفاوت تولید ناشی می‌شود و ممنوع کردن چنین تفاوتهایی شرایط مناسبی برای انواع حمایت گرایی به‌وجود می‌آورد. راه درست کنار آمدن با علاقه مردم به خوردن میگوی دوستداران لاك‌پشت‌ها یا ماهی تن دوستداران دلفین‌ها تحمیل ارزشهای یك کشور به کشور دیگر نیست: لکه برچسب زدن درست فرآورده‌هاست. در این صورت، مصرف کننده‌ها ـ نه دولتها ـ می‌توانند تصمیم بگیرند چه بخورند ـ تجارت آزاد باقی خواهد ماند.

یك زمینه وجود دارد كه قانون «دبلیو تی او» روشن نیست. بعضی توافق‌نامه‌های بین‌المللی برای حل مشکلات تجارت فرامرزی و زیست‌محیطی وجود دارند و بعضی نیز با محدودیتهای تجاری اجرا می‌شوند. مقاوله‌نامه مونرال را در نظر بگیرید که هدفش از بین بردن «سی‌اف‌سی»های خورنده اُزن است. این مقاوله‌نامه یك موفقیت چشمگیر بوده است. از سال ۱۹۸۷ كه امضا شد استفاده از «سی‌اف‌سی» ۷۰ درصد کاهش یافته است. یك دلیل موفقیت آن این است كه ایجاب می کند طرفهای امضاکننده موافقتنامه واردات «سی‌اف‌سی» را از طرف‌های غیر امضاکننده تحریم کنند. قابل تصور است که یك طرف غیر امضاکننده می‌تواند با تحریم واردات «دبلیو تی او» به چالش برخیزد. دقیقاً صحبت کنیم، حکم هیأتهای داوری «دبلیو تی او»، تنها بر پایه قانون «دبلیو تی او» است، بنابراین در اینجا یك مشکل می‌تواند به‌وجود آید، هرچند هیأت داوری «دبلیو تی او» می‌تواند پیمانهای بین‌المللی دیگر را هم به حساب آورد. در عمل این اوضاع ناخوشایند هرگز به وجود نیامده و احتمال به‌وجود آمدنش نیز بسیار کم است: این مشکل بیشتر فرضی است. اما حتی با این حال، ارزش دارد حل شود. وزیران «دبلیو تی او» در نوامبر سال ۲۰۰۱ در دوحه موافقت کردند دور جدید گفتگوهای تجارت جهانی كه در آنجا آغاز شد باید اوضاع را روشن سازد.

«دبلیو تی او» اهریمنی که از آن ساخته‌اند نیست. این سازمان مانع دولتها نمی‌شود که از محیط زیست حمایت نکنند. بدبختانه آنها همیشه نمی‌توانند با هم برای این کار عمل کنند.

راه حلهای جهانی

بعضی مشکلات زیست محیطی با صدای بلند راه‌حل‌های جهانی طلب می کنند. یکی از این مشکلات ماهی گیری بیش از اندازه است. یکی

دیگر گرم شدن زمین است. از اوایل سده ۱۸۰۰ که مردم شروع کردند به سوزاندن مقادیر زیادی زغال‌سنگ، میزان «کربن دیو کسید» در جو زمین یك‌سوم ومتوسط دمای جهان بین ۰/۳ تا ۰/۶ درجه سانتی گراد افزایش یافته است. «کربن دیو کسید»، مانند «متان» و «نیتروژن دیو کسید»، یك «گاز گلخانه‌ای» است؛ این گاز گرمای خورشید را در جو به دام می‌اندازد، درست همان کاری که یك گلخانه می‌کند.

حدود نیمی از تشعشعات گاز گلخانه‌ای جهان از کشورهای ثروتمند می‌آید. ایالات متحده بویژه یك خطاکار بد است؛ این کشور هشت برابر بیش از کشورهای در حال توسعه «کربن دیو کسید» سرانه تولید می‌کند. اما کشورهای فقیر که بسرعت در حال توسعه هستند، تشعشعات خود را با سرعت دارند افزایش می‌دهند. بر اساس فرآیند جاری، دانشمندان حدس می‌زنند متوسط درجه دمای سطح زمین احتمالاً بین ۱/۴ و ۵/۸ سانتی گراد طی یك صد سال آینده افزایش یابد.

در بعضی بخش‌های جهان، این افزایش زیان اندکی به بار می‌آورد حتی تا اندازه‌ای خوب هم خواهد بود. اما در بخش‌های دیگر، ممکن است همه‌گونه مشکلی ایجاد کند. می‌تواند در طی فصل‌ها و بارندگی‌ها نقش ویرانگری ایفا کند. می‌تواند موجب توفان‌های فراوان و سهمگین شود. می‌تواند سطح آب دریاها را بالا بیاورد تا آنجا که یخهای قطبی را آب کند، منطقه‌های ساحلی را به زیر سیل ببرد. جزایر «مالدیو» و بخش اعظم «بنگلادش» ممکن است در زیر اقیانوس هند ناپدید شوند. گیاهان و حیوانات ممکن است در تطبیق دادن خود با این تغییر آب و هوا دچار مشکل شوند. انسانها ممکن است در دماهای بالا در معرض بیماری‌های وحشتناك «استوایی» مانند مالاریا قرار گیرند. هرچند برآورد هزینه‌های گرم شدن جهان متفاوت است، اما دولتها اکنون باید پیش از آنکه خیلی دیر شود، اقدام احتیاطی

برای مقابله با آن به‌عمل آورند.

مشکل اینجاست که هیچ دولتی انگیزه‌ای برای کاهش تشعشعات گاز گلخانه‌ای به تنهایی ندارد. مزایای این کار اندك خواهد بود، چون بقیه جهان به پمپاژ کردن «کربن دیوکسید» ادامه خواهند داد. اما هزینه آن ممکن است زیاد باشد، چون کشورهایی که مالیات سنگینی برای کربن وضع می‌کنند تا جلو تشعشعات آن را بگیرند، صنایع خود را در موقعیت ناخوشایند بالقوه فلج کننده قرار می‌دهند. اگر شرکتهای تأثیرپذیرفته تصمیم بگیرند به خارج منتقل شوند، آن کشوری که مالیات روی کربن وضع کرده است، بازی را می‌بازد و گازهای گلخانه‌ای در پایان کمتر از گذشته نخواهد بود.

بنابراین دلایل زیادی برای توافق دولتها به کاهش دسته جمعی تشعشعات خود وجود دارد. این کاری است که مقاوله‌نامه «کیوتو» می‌خواهد انجام دهد. اما همان‌طور که مذاکرات این مقاوله نامه نشان داده است، دستیابی به یك توافق بین المللی، از اجرای آن آسانتر است. همه سؤالات پیچیده ممکن‌را پیش می‌کشد. آیا تشعشعات را باید از طریق یك مالیات کربن کاهش داد یا با اتخاذ محدودیتهای کمی؟ تشعشعات تا چه اندازه و با چه سرعتی باید کاهش یابند؟ هزینه کاهش تشعشعات چگونه باید تقسیم شود؟ هر دولتی حق دارد یك سواری رایگان از تلاشهای دیگران بگیرد. کشورهای در حال توسعه استدلال می‌کنند و کاملاً هم منطقی است، که از آنجا که موجب بروز این مشکل نشده‌اند، مجبور نیستند برای حل آن هزینه‌ای بپردازند ـ حتی با اینکه اگر تشعشعاتشان همچنان افزایش یابد، مزایای محدودیتها را در کشورهای ثروتمند خنثی خواهند کرد. نتیجه اینکه هر توافق‌نامه‌ای بیشتر یك سرهم بندی ناخوشایند خواهد بود تا راه حلی که یك دولت جهانی عقلایی اتخاذ خواهد کرد و احتمالاً بیش از آن که یك راه حل بهینه باشد، یك راه حل کمتر بلندپروازانه و پرهزینه خواهد بود. این دقیقاً چیزی است که اتفاق افتاده است

چیزی که مسأله را دشوارتر می‌سازد، این است که بزرگترین پخش کننده گازهای گلخانه‌ای ـ ایالات متحده ـ از امضاء مقاوله‌نامه کیوتو خودداری کرده است و در نتیجه بهبود اندکی که بعضی کشورها در اوضاع به‌وجود خواهند آورد، با سوءرفتار آمریکا بیش از پیش خنثی خواهد شد.

جهانی شدن تنها تا اندازه‌ای در گرم شدن کره زمین مقصر است. بنابراین متوقف کردن تجارت اوضاع را دگرگون نخواهد کرد. یك مالیات «کربن»، یا یك محدودیت تشعشعات «کربن دیوکسید» همراه با اجازه تشعشعات قابل تجارت بهترین راه حل خواهد بود. اما مجازاتهای تجاری ممکن است برای اجرای مقاوله نامه کیوتو لازم باشد. در حقیقت ممکن است دلیلی قوی برای اعمال مجازاتهای اقتصادی روی ایالات متحده در صورتی که این کشور از گوش دادن به فشار دیگر کشورها برای سر و سامان دادن خانه خود خودداری کند، وجود داشته باشد. اگر ایالات متحده احساس می‌کند حق دارد روی کشورهایی که به لاك‌پشت‌ها یا دلفین‌ها زیان می‌رسانند، مجازاتهایی اعمال کند، بقیه جهان نیز به‌نظر می‌رسد کاملاً حق دارند کشوری را که زندگی میلیونها انسان را به‌خطر می‌اندازد، مجازات کنند. نفس خود را حبس نکنید.

فصل دهم

انحصار طلبی یک اشتباه آشکار

چگونه جهانی شدن به فقیر و بیمار صدمه می زند؟

«این از هر لحاظ کاملاً غیر قابل قبول است که میلیونها نفر دارند می میرند و خواهند مرد، چون تجارت برارزش آنها به عنوان انسان و حقوق آنها برای مراقبت بهداشتی ارجحیت دارد.»

«جیمز اورلینسگی»: «پزشکان بدون مرز»

«تضعیف حقوق مالکیت معنوی... به کاهش انگیزه ها بری تحقیقات آینده در زمینه داروهای جدید از جمله نوآوری در مسائل اهمال شده کمك می کند.»

«گزارش سالانه «گلاکسو ولکام»: سال ۲۰۰۰»

«اگر شرکتهای داروسازی... در کار خود جدی هستند، باید از حقوق انحصاری خود صرف نظر کنند و اجازه دهند کشورهای در حال توسعه تحت نظارت آنها خود به تولید دارو اقدام کنند. کنیا هم اکنون توانایی ساخت بیشتر این داروها را

دارد. این پنج شرکت بزرگ داروسازی هستند که جلو ما را می‌گیرند.»

«دکتر محمد عبدالله»: «شورای کنترل ایدز کنیا»

«شرکتهایی که داروهای ژنریك را بدون مارك کپی‌برداری می‌کنند، مانند دزدان دریایی در دریاهای آزاد هستند. ما به دزدی دریایی اعتقاد نداریم. ما در سده‌های هفدهم و هجدهم سعی کردیم آنها را نابود کنیم.»

«ریچارد سایکز»: «رئیس غیراجرائی گلاکسو اسمیت کلین»

«تردید دارید که درست است آلمانی‌ها بیشتر از یونانی‌ها و آمریکایی‌ها بیشتر از مکزیکی‌ها برای دارو پول پرداخت کنند؟»

«ادریان تاوس»: «دفتر اقتصادهای بهداشت»

«انکوسی جانسون» در زندگی کوتاهش به چیزهای زیادی رسید. این پسر بچه شجاع آفریقای جنوبی یازده ساله که با «اچ آی‌وی» مثبت متولد شده بود، در سیزدهمین کنفرانس بین‌المللی ایدز در «دوربان» در ژوئیه سال ۲۰۰۰ یك سخنرانی ایراد کرد که رئیس جمهوری کشورش و جهان را به‌خاطر نادیده گرفتن وضع نزدیك به ۵میلیون نفر آلوده به «اچ آی‌وی» در آفریقای جنوبی شرمنده کرد. او گفت: «به فکر ما باشید و ما را بپذیرید ـ ما همه انسان هستیم، ما آدمهایی عادی هستیم، ما دست داریم، ما پا داریم، ما می‌توانیم راه برویم، ما می‌توانیم صحبت کنیم. ما مانند هر کس دیگر نیازهایی داریم. از ما نترسید ـ ما همه مانند هم هستیم». «انکوسی» یازده ماه بعد مرد.

فاجعه اینجاست که نیازی نبود «انکوسی» این قدر جوان بمیرد. اگر دولت آفریقای جنوبی داروهای ضدایدز در اختیار مادر فقیدش زمانی که آبستن بود گذاشته بود، او ممکن بود هرگز آلوده نشود. اگر به او داروی ضدایدز رسیده بود ممکن بود تا سن بلوغ زنده بماند. اگر او ثروتمند به دنیا می‌آمد، قادر بود این داروها را فراهم سازد. اگر او در یك کشور ثروتمند متولد می‌شد، آنها را رایگان دریافت می‌کرد.

نزدیك به ۳ میلیون نفر هر سال در كشورهای فقیر بر اثر بیماری‌های مربوط به ایدز می‌میرند. ایدز چهارمین آدمكش بزرگ در سطح جهان است. در كشورهایی كه ایدز بیشترین قربانی را گرفته، مانند «بوتسوانا»، متوسط امید به زندگی به‌زودی هفده سال كوتاهتر از آن خواهد شد كه بدون این بیماری می‌توانست باشد. بیش از ۱۲ میلیون نفر بر اثر این بیماری یكی از والدین خود را از دست داده‌اند، یا یتیم شده‌اند. نزدیك به ۴۰ میلیون نفر در كشورهای فقیر به «اچ آی وی» آلوده‌اند- نزدیك به ۳ میلیون از آنها كودكان زیر پانزده سال هستند. پنج میلیون نفر به تنهایی در سال ۲۰۰۱ آلوده شده‌اند- تقریباً ۱۴هزار نفر در روز. مخلوطی از داروهای انحصاری برای زنده نگاهداشتن آنها مورد نیاز است كه می‌تواند بیش از ۱۵هزار دلار در سال هزینه دربر داشته باشد - بیست و چهاربرابر درآمد متوسط در زیمبابوه كه از هر چهار فرد بالغ یك نفر دارای «اچ آی وی» مثبت است. حتی در كشور نسبتاً ثروتمندی مانند آفریقای جنوبی كه درآمد متوسط در سال ۳هزار دلار است، شمار انگشت‌شماری استطاعت مالی پرداخت چنین قیمت‌های بالایی را دارند.

با این حال، هزینه تولید این داروهای نجات دهنده زندگی، جزء كوچكی از چیزی است كه شركتهای داروسازی برای آنها مطالبه می‌كنند. «سی پلا»، یك شركت هندی پیشنهاد كرد نمونه‌های بدون مارك داروهای ضدایدز را با كمتر از یك دلار در روز تولید كند: ۳۵۰ دلار در یك سال. با این قیمت مردم خیلی بیشتری در كشورهای در حال توسعه می‌توانند آنها را بخرند- و كشورهای كمك دهنده ثروتمند قادر خواهند بود به مردم فقیر خیلی بیشتری كه هنوز قادر به خرید آنها نیستند، كمك كنند.

مشكل اینجاست كه نقض حق انحصار شركتهای داروسازی ممكن است تحت پیمان حقوق مالكیت معنوی سازمان تجارت جهانی، مشهور به موافقت‌نامه «تریپز» (جنبه‌های حقوق مالكیت معنوی مربوط به تجارت)

غیرقانونی باشد. کشورهایی که موافقت‌نامه «تریپز» را نقض می کنند به هیأت حل اختلاف «دبلیو تی او» کشیده می شوند و اگر گناهکار شناخته شوند، با مجازاتهای کشوری که حقوق انحصاری شرکتهایش محترم شمرده نشده است، روبرو خواهند شد.

منتقدان جهانی شدن حق دارند به موافقت‌نامه «تریپز» حمله کنند. در جهانی که همه چیز هست جز یکسان‌بودن، اعمال معیارهای یکسان در همه جا به طور کلی اشتباه است ـ در مورد انحصار مرگبار دارو نیز همین‌طور. همین‌طور «دبلیو تی او» که کار آن آزادکردن تجارت است، نباید تجارت داروهای بدون مارك را محدود کند.

ایالات متحده، وطن غولهای داروسازی مانند «مرك»، «پفیزر» و «الی لیلی»، نیز عملکرد خاص خود را به نام «۳۰۱ ویژه» برای سرکوب کشورهایی که احساس می کند حقوق انحصاری شرکتهای ایالات متحده را نقض می کنند، دارد. و چندین کشور را به‌زور چماق مجبور کرده است قوانین حق انحصار که موافقت‌نامه «تریپز» ایجاب می کند، وضع کنند. آمریکا، همین گونه زیان‌بار حتی الزامات حمایت از حق انحصار شدیدتری را به موافقت‌نامه‌های تجاری دوجانبه و منطقه‌ای، مانند موافقت‌نامه با اردن که در سال ۲۰۰۱ به اجرا درآمد و موافقت‌نامه دیگری با کشورهای آفریقایی گروه بازار مشترك شرق و جنوب آفریقا (کامسا) به‌زور تحمیل کرده است. این کشور همچنین در نظر دارد این کار را در منطقه تجارت آزاد قاره آمریکا که هنوز مورد بحث است انجام دهد.

دفاع شرکتهای داروسازی ـ سوای تمایل روشن آنها به کسب سود بیشتر ـ این است که بدون امتیازی که حق انحصار در اختیارشان قرار می دهد هرگز قادر نخواهند بود هزینه عظیم ساخت داروهای جدید را جبران کنند. آنها می گویند حق انحصار ما را تضعیف کنید و ما به سادگی به خود زحمت

نخواهیم داد پولی برای داروهای جدید خرج کنیم. حق انحصار نه، داروی ضد ایدز هم نه ـ مسأله به همین سادگی است.

در حقیقت این طور نیست. به سختی کسی در کشورهای فقیر می‌تواند استطاعت مالی پرداخت ۱۰ هزار دلار در سال را برای داروهای ضدایدز داشته باشد، بنابراین شرکتهای داروسازی تقریباً هیچ مقدار از سود خود را روی این داروها از کشورهای فقیر کسب نمی‌کنند. اما، آنها هنوز پول هنگفتی صرف تحقیقات می‌کنند. روشن است سودهایی که آنها در کشورهای ثروتمند به دست می‌آورند باید بیش از پولی باشد که برای جبران میلیونها دلاری که روی تحقیقات خطر می‌کنند از دست می‌دهند. (هزینه ساخت یك داروی جدید به نظر می‌رسد هر بار که شرکت‌ها مورد چالش قرار می‌گیرند، افزایش می‌یابد: ابتدا ۳۰۰ میلیون دلار، بعد ۵۰۰ میلیون دلار، اکنون یك میلیارد دلار و چه کسی می‌داند وقتی این کتاب در قفسه‌های کتاب‌فروشی‌ها قرار می‌گیرد چه قدر خواهد بود؟) با شکستن قانون حق انحصار، کشورهای فقیر با خطر کشتن غازی که تخم‌های طلایی می‌گذارد، روبرو نیستند.

صادق باشیم، غولهای دارویی راههای دیگر برای دفاع از خود دارند. نخست آنها به اصل اشاره می‌کنند: آنها ادعا می‌کنند کاملاً حق دارند داروهایی را که ساخته‌اند خودشان بفروشند، سازنده‌های داروهای بدون مارك که حقوق آنها را غصب می‌کنند، «دزدانی» هستند که «اندیشه» آنها را می‌دزدند. دوم، آنها به قانون که این اصل را تحکیم می‌بخشد اشاره می‌کنند. موافقت‌نامه «تریپز» ـ «دبلیوتی‌او» حمایت بیست ساله حق انحصار را که داروهای آنها در کشورهای ثروتمند از آن برخوردارند به طور مشابه به کشورهای در حال توسعه نیز گسترش می‌دهد. سوم آنها برای سودهای آینده‌شان جوش می‌زنند. وقتی کشورهای در حال توسعه ثروتمندتر شوند، آنها قادر خواهند

بود داروهای انحصاری بیشتری بخرند. دادن بازار در حال حاضر به تولیدکننده‌های بدون مارك (مانند سیپ‌لا) می‌تواند باز پس گرفتن آن را در آینده دشوار سازد. چهارم، آنها نگران سودهایشان در کشورهای ثروتمند هستند. اگر داروهای انحصاری ارزان‌قیمت شده آنها به یك قیمت اندك در کشورهای در حال توسعه در معرض فروش قرار گیرد، ممکن است بازداشتن غربی‌های ثروتمند از سفر به جنوب برای خرید داروهای گرانقیمت مورد نیاز خود دشوار باشد. به علاوه، اگر غربی‌ها به این نتیجه برسند که شرکتهای داروسازی دارند آنها را سر کیسه می‌کنند، ممکن است دولتهایشان را زیر فشار بگذارند قیمت‌های داروها را در کشورهای ثروتمند نیز پائین بیاورند. اگر شرکتهای داروسازی را که سود می‌برند بیش از اندازه زیر فشار قرار دهید، آنگاه ممکن است غاز تخم‌های طلایی را بکشید.

اما شرکتهای داروسازی بیش از اندازه اعتراض می‌کنند. حقوق انحصار یك اهریمن است، که جامعه لازم می‌پندارد، نه یك حق خدا داد. آنها سعی دارند میان دو هدف مهم توازن برقرار سازند: نیاز به تشویق اختراع و تمایل به گسترش سودهای این اختراع تا آنجا که ممکن است. اندیشه‌ها مانند دیگر کالاها نیستند: استفاده یك شخص از آنها، توانایی اشخاص دیگر را به استفاده از آنها از بین نمی‌برد. همین‌طور جلوگیری از گسترش آنها آسان نیست. درحالی که یك قطعه گوشت می‌تواند تنها یکی از ما را راضی کند، یك قطعه موسیقی «موتزارت» می‌تواند همه ما را راضی سازد (به استثنای کرها)، بنابراین اگر همه بتوانند به «موتزارت» گوش کنند، جامعه وضع خیلی بهتری خواهد داشت. اما چگونه به یك مبتکر برای بهبود بخشیدن به زندگی مردم جایزه داده شود؟

گاهی ابتکار خود جایزه خود است. مردمی که به ستاره‌ها خیره می‌شوند، و یا در تخت‌خواب دراز می‌کشند شعر می‌سرایند، معمولاً

انگیزه شان پول نیست. وقتی «الکساندر فلمینگ» تصادفی پنی سیلین را کشف کرد، فکر نمی کرد با انحصاری کردن آن میلیونها دلار به دست می آورد. «جوناس سالك» حاضر نشد واکسن فلج اطفال را انحصاری کند، چون گفت به مانند آن است که «خورشید را انحصاری کنیم». اما تحقیق و ساخت به طور فزاینده ای گران است ـ و یك نفر باید صور تحساب را پرداخت کند. این می تواند دولتها باشند، که دنبال رفاه مردم هستند، همان کاری که بنیاد ملی علوم آمریکا می کند. این می تواند نیکوکاران خصوصی باشند، مانند بنیادی که «بیل» و «ملینداگیتس» تشکیل داده اند. اما معمولاً شرکتهای سودجو هستند، که بازگشت سرمایه شان را طالب هستند. حتی با این وجود، مهم است به یادداشت که شق های دیگری هم وجود دارند: یعنی هزینه تحقیقات می تواند از راههای دیگر جبران شود.

شرکتها می توانند از چندین راه به بازگشت سرمایه شان دست یابند. دولتها یا دیگران می توانند برای اختراع و ساخت داروهای جدید مفید جایزه بدهند. این می تواند یك مبلغ ثابت باشد، مبلغی چندبرابر هزینه های تحقیق، یا مبلغی که در مزایده مشخص می شود. در سال ۱۸۳۹ دولت فرانسه حق انحصار فرآیند کلیشه «داگر»، یك شکل اولیه عکاسی را خرید، و آن را رایگان در دسترس گذاشت. چنین طرحهایی یك سود بزرگ دارند: آنگاه داروها می توانند با قیمت تولید با سود کم فروخته شوند و در نتیجه به سود مردم بیشتری باشند.

حتی اگر حقوق انحصار به شیوه سنتی داده شود، یك شرکت یك انحصار موقت به دست آورد و پس از آن قدرت قیمت گذاری بالا، باز هنوز راههایی برای تضمین اینکه مردم فقیر به داروها دسترسی داشته باشند، وجود دارد. دولتها می توانند گام به جلو بگذارند و پول آن را پرداخت کنند، همان کاری که در کشورهای ثروتمند می کنند. در کشورهای فقیر که دولتها توان

مالی پرداخت صورتحساب را ندارند، شرکتهای داروسازی می توانند کمتر از آنچه در کشورهای ثروتمند می گیرند مطالبه کنند. در حقیقت آنها با این کار می توانند بیشترین سود را به دست آورند، اگر بتوانند تضمین کنند که داروهای فروخته شده در کشورهای فقیر نمی توانند در کشورهای ثروتمند فروخته شوند و قیمت‌هایی که آنها در کشورهای فقیر مطالبه می کنند در تمایل کشورهای ثروتمند به پرداخت پول بیشتر اثر نمی گذارد. از همه گذشته، کسب مقداری سود در کشورهای فقیر با فروش ارزان داروهایشان ـ ولو هنوز اندکی بالاتر از هزینه تولید ـ بهتر از این است که مانند اکنون تقریباً هیچ سودی به دست نیاورند. اما ـ ویك اما بزرگ است ـ شرکتهای داروسازی اگر بتوانند دولتها یا بنیادهای خیریه کشورهای ثروتمند را متقاعد سازند قیمت‌های بالای داروها را برای فقرا پرداخت کنند، می توانند سود بیشتری داشته باشند. این، در اساس، چگونگی بازی بزرگ است. غولهای داروسازی علاوه بر حفظ سودهایشان در کشورهای ثروتمند سعی دارند با فشار بهترین شرایط ممکن را به کمك‌دهنده‌های کشورهای ثروتمند برای ارائه داروهای ضد ایدز به کشورهای فقیر تحمیل کنند. موافقت‌نامه «تریپز» حربه انتخابی آنهاست، چون رقابت را برای تولیدکننده‌های داروهای بدون مارك دشوارتر می سازد، اما آنها همچنین به گروههای فشار و زورگو نیز متکی هستند.

غولهای داروسازی در یك موقعیت قوی هستند، اما از چند جبهه زیر حمله قرار دارند. در فوریه سال ۲۰۰۱، «اوکسفم»، (یك بنیاد خیریه بریتانیایی) مبارزه بین‌المللی را برای «کاهش هزینه» داروهای انحصاری در کشورهای فقیر آغاز کرد. در ایالات متحده نیز ائتلافی به‌نام «هلث کپ» (طرح دسترسی جهانی به بهداشت) در حال تهاجم است. «پزشکان بدون مرز» (ام‌اس‌اف)، «اقدام بر فراز پاریس»، «مبارزه عملی برای مداوا» (تی‌ای‌سی) در آفریقای جنوبی، «شبکه جهان سوم» مستقر در مالزی و «گروپو دو این

سن تیوواویدا» برزیل (جی آی وی) نیز در این مبارزه شرکت دارند. آنها هم اکنون به موفقیت هایی دست یافته اند، اما جنگ تا پیروزی فاصله زیادی دارد.

موافقت نامه «تریپز» به دولتهای کشورهای فقیر فرصت چندی برای فایق آمدن بر انحصارها به سود بهداشت عمومی می دهد؛ اما شرکتهای بزرگ داروسازی و ایالات متحده هر بار که دولتها سعی کرده اند از این انعطاف پذیری بهره گیرند، از ارعاب سرکوبگرانه استفاده کرده اند. هدف آنها «تریپز به علاوه» است: از بین بردن شق های فرار دولتها. از آنجایی که آنها بخت اندکی برای متقاعد کردن اعضای فقیر «دبلیو تی او» به توافق با سخت تر کردن موافقت نامه «تریپز» دارند، به جای آن از روشهای مشت آهنین استفاده می کنند.

در ماه مارس سال ۲۰۰۱، ۳۹ شرکت داروسازی از دولت آفریقای جنوبی برای قانونی که در سال ۱۹۹۷ تصویب شده بود که به ادعای آنها آزادی عمل زیادی به دولت برای نادیده گرفتن حق انحصارها و خرید داروهای بدون مارك ارزان می داد، شکایت کردند و غرامت خواستند. پس از اینکه پرونده تا ماه آوریل به عقب افتاد، شرکتها عقب نشینی کردند و شکایت خود را پس گرفتند. «اوکسفم» و متحدانش از رسانه های جهانی تا حد مرگ استفاده کردند. شرکتهای داروسازی ترسیدند ممکن است مانند شرکتهای دخانیات منفور شوند. خسارت وارده به شهرت آنها و قیمت های سهامشان از تعقیب دولتها، به نظر می آید بر هزینه های قانون چربید. لحظه ای مانند ماجرای «برنت اسپار» بود، جز اینکه برخلاف «شل»، شرکتهای داروسازی واقعاً در اشتباه بودند.

در ژوئن سال ۲۰۰۱، ایالات متحده شکایتی را که تنها در ماه ژانویه، علیه یك قانون حق انحصار برزیل به «دبلیو تی او» کرده بود، پس گرفت. مورد شکایت یك عبارت بود که به دولت برزیل اجازه می داد اگر مالك حق انحصار فرآورده خود را در آنجا تولید نکند، حق انحصار را نادیده بگیرد. دولت برزیل مبارزه بسیار مؤثر بین المللی را علیه ایالات متحده و شرکتهای داروسازی آن

در سازمان بهداشت جهانی (دبلیو اچ او) و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و همچنین رسانه‌ها به اجرا گذاشته بود. «خوزه سرا» وزیر بهداشت برزیل گفت: «افکار عمومی جهان طرف ماست». او گفت: «این پرونده برنامه بسیار موفق ضدایدز برزیل را که با ارائه ترکیبی از داروها به رایگان به بیماران، شمار مرگ و میر را در سه سال یك سوم کاهش داده است، تهدید می کند». حمله برق‌آسای ضد آمریکایی همچنین واکنشی بود در قبال ناسپاسی ایالات متحده در خرده گیری بیجا به عبارتی در قانون حق انحصار برزیل که این دولت هرگز به استفاده از آن تهدید نکرده بود. خود قانون انحصار کشور تنها در سال ۱۹۹۷، هشت سال زودتر از آنچه «دبلیوتی‌او» می‌خواهد، زیر فشار آمریکا ارائه شده بود.

همزمان با عقب گرد غولهای داروسازی از روشهای قلدرمآبانه خود، قیمت داروها نیز بشدت پایین آمده است و شرکتهای داروهای بدون مارك اکنون یك تهدید رقابتی مؤثرتر به شمار می‌روند. این کاهش قیمت‌ها، تا اندازه‌ای، یك ترفند روابط عمومی هستند: بسیاری از شرکتها پیشنهادهای چشمگیری کرده‌اند، اما همه آنها با انواع محدودیتها همراه هستند. اما بعضی کاهش هدف‌دارتری نیز داده‌اند. «فیل بلومر» از «اوکسفم» می گوید: پائین‌ترین قیمتی که در اکتبر سال ۲۰۰۰ غولهای داروسازی برای عرضه سالانه درمان ترکیبی سه گانه، معجونی از داروهای ضدایدز پیشنهاد کردند، ۱۰۸۰۰ دلار بود. وقتی «سی پلا»ی هند معادل بدون مارك آن را به قیمت ۸۰۰ دلار پیشنهاد کرد، مالکان انحصارها پائین‌ترین قیمت خود را به ۹۳۱ دلار کاهش دادند. بعد «سی پلا» قیمت‌های خود را در فوریه سال ۲۰۰۱ به ۳۱۰ کاهش داد و پائین‌ترین قیمت داروهای انحصاری در ماه مارس به ۷۱۹ دلار رسید. در ماه اوت یك شرکت هندی دیگر، با پیشنهاد حتی پائین‌تر ۲۹۵ دلار روی دست «سی پلا» بلند شد.

بزرگترین موفقیت مبارزان در گردهمایی وزیران «دبلیو تی او» ـ نخستین گردهمایی پس از سیاتل ـ در دوحه، در نوامبر سال ۲۰۰۱ به دست آمد. دولتهای شرکت کننده یك اعلامیه مشترك صادر کردند که به نظر آمد به کشورهای فقیر آزادی عمل بیشتری برای فائق آمدن بر انحصارهای دارویی به سود بهداشت عمومی می‌داد. ایالات متحده به آغاز یك فشار جدید برای تجارت آزادتر، ظاهراً به عنوان بخشی از جنگ علیه تروریسم علاقمند بود. «رابرت زولیك»، مسئول تجارت ایالات متحده اعلام کرده بود که «تجارت بیش از کارآیی اقتصادی ارزش دارد. این ارزشها را در قلب این مبارزه فرسایشی تعالی می‌بخشد.» برزیل، هند و کشورهای آفریقایی بهایی برای موافقت خود تحمیل کردند.

اعلامیه گفت: موافقت‌نامه «تریپز» مانع دولتها از اتخاذ تدابیری برای حمایت از بهداشت عمومی نمی‌شود و نباید بشود.

مسأله مهم این است یك دولت چه میزان آزادی عمل برای نادیده گرفتن یك حق انحصار با صدور یك «پروانه اجباری» که به شرکت دیگر اجازه می‌دهد یك داروی انحصاری را تولید کند، دارد. راه آسانتر برای دولتها استفاده از عبارت شق فرار است، چون فشار بیشتر به دارنده‌های حق انحصار برای کاهش قیمت‌هایشان به دفع رقابت بالقوه سازنده‌های داروهای بدون مارك منجر می‌شود. موافقت‌نامه «تریپز» به یك دولت اجازه می‌دهد اگر یك مالك انحصار دارو را با شرایط مناسب عرضه نکند (تا آنجا که دولت غرامت آن را بپردازد)، اگر غیررقابتی یا در یك حالت اضطراری ملی عمل کند، یك پروانه اجباری صادر کند. درست پس از آنکه سه نفر در پی ۱۱ سپتامبر براثر سیاه‌زخم مردند، دولت ایالات متحده برای مجبور کردن شرکت «بایر» به قبول شرایط بهتر تهدید کرد حق انحصار «سیپرو»، یك آنتی بیوتیك شرکت آلمانی را نادیده می‌گیرد. اما ایالات متحده سرسختانه با پیش کشیدن حالت

اضطراری از سوی کشورهای فقیر، که نزدیك به ۳ میلیون نفر در سال در آنها بر اثر بیماری‌های مربوط به ایدز می‌میرند، برای گرفتن امتیاز بیشتر روی داروهای ضدایدز شرکتهای ایالات متحده، مخالفت کرده است. این بدتر از دودوزه بازی است. این یك کار کثیف است.

اعلامیه دوحه بر حقوق کشورها به استفاده از انعطاف‌پذیری در موافقت‌نامه «تریپز» برای بهبود دسترسی مردم فقیر به داروها یك بار دیگر تأکید کرد. این اعلامیه حقوق دولتها را برای صدور پروانه اجباری مورد تأیید قرار داد. از آن مهمتر، آشکارا حالت اضطراری را تعریف کرد و گفت: «بحرانهای بهداشت عمومی از جمله آنهایی که به «اچ آی‌وی» (ایدز)، سل، مالاریا و سایر بیماری‌های همه گیر مربوط می‌شوند، نشانگر یك حالت اضطرار ملی هستند». این اعلامیه همچنین حقوق کشورها را برای وارد کردن داروهای انحصاری از کشورهایی که داروها در آنها ارزانتر فروخته می‌شوند، تأیید کرد و ضرب‌الاجل چهل و نه کشور از فقیرترین کشورهای جهان را برای آغاز اجرای انحصارهای دارویی از سال ۲۰۰۶ به ۲۰۱۶ توسعه داد. کشورهای درحال توسعه، به‌طور کلی، باید قوانین حق انحصار خود را هماهنگ با موافقت‌نامه «تریپز» از سال ۲۰۰۰ سخت‌تر می‌کردند، اما پنجاه یا رقمی شبیه این تعداد کشور که هیچ حمایت انحصاری از داروسازها ـ وقتی موافقت‌نامه «تریپز» در سال ۱۹۹۵ به اجرا درآمد ـ به عمل نیاورده بودند برای انجام این کار تا سال ۲۰۰۵ مهلت دارند.

زود است، هنوز خوشحالی نکنید. مانند همیشه اهریمن با متون قانونی آماده است. این گفته که موافقت‌نامه «تریپز» مانع دولتها از اتخاذ تدابیری برای حمایت از بهداشت عمومی «نمی‌شود و نباید شود» قابل تفسیر قانونی است.

«اوکسفم» دنبال واژه‌های «نمی‌شود و نخواهد شد» بود. اکنون

آمریکایی‌ها استدلال می کنند که آنها حمله‌ها را به موافقت‌نامه «ترییز» در دوحه «دفع کردند». «ام‌اس‌اف»، «اوکسفم»، و «تی‌ای‌سی» سعی دارند آزمایش کنند کشورها برای وارد کردن داروهای درمان ترکیبی سه‌گانه از برزیل به آفریقای جنوبی از چه میزان انعطاف‌پذیری برخوردار هستند. یك مسأله پیچیده دیگر که نیاز دارد حل شود این است که برای آسان کردن ورود داروهای بدون مارك به وسیله کشورهایی که داروهای بدون مارك خود را تولید نمی کنند، چه کار باید کرد؛ چون کشورها تنها اجازه دارند پروانه اجباری برای تأمین نیاز بازار داخلی خود ـ نه برای صادرات ـ صادر کنند.

تا زمانی که کشورهای ثروتمند تصمیم می گیرند از طریق سودهای انحصاری که داروهای انحصاری می آورند به تحقیقات داروسازی کمك مالی کنند، شرکتهای داروسازی باید اجازه داشته باشند سودهای خود را از جایی کسب کنند. در غیر این صورت داروهای جدید نجات دهنده زندگی ساخته نخواهند شد. تردیدی نیست که آنها باید سودهای خود را کاملاً به جای کشورهای فقیر در کشورهای ثروتمند به دست آورند؛ اما بعضی سیاستمداران ایالات متحده فکر می کنند این «ناعادلانه» است که مکزیکی‌ها یا آفریقای جنوبی‌ها پول کمتری نسبت به آمریکایی‌ها برای داروها پرداخت کنند. نه، نیست. اگر بازنشسته‌های بدبخت آمریکایی برای پرداخت صورت حسابهای نسخه‌های خود تقلا می کنند، دولتهای کشورهای ثروتمند روی زمین می توانند گام به جلو بگذارند و صورت حسابها را پرداخت کنند. اما اگر میلیونها آفریقایی جنوبی با مرگ روبرو هستند چون توان مالی خرید داروهای ضدایدز را ندارند، دولت آنها نمی تواند کمکی بکند. این برای سلامت مردم در کشورهای فقیر بسیار مهم است که داروهای انحصاری در آنها به قیمت ارزان فروخته شوند؛ همین طور برای سلامت مردم در کشورهای ثروتمند خیلی مهم است که داروهای انحصاری در اینجا به قیمت‌های بالاتر فروخته شوند.

تصویر بزرگتر

داروهای انحصاری ارزانتر تنها بخشی از راه حل مشکلات مراقبت بهداشتی کشورهای فقیر هستند. برای یك آغاز، حتی داروهای ضدایدز به قیمت یك دلار در روز از نظر توان مالی برای فقیرترین کشورهای جهان، که بسیاری مردم در آنها با کمتر از این مقدار باید همه نیازهایشان را برآورده سازند، گران است. این کشورها برای خرید این داروهای نجات دهنده زندگی به کمك خارجی نیاز دارند. به علاوه بیشتر داروهای اساسی که کشورهای فقیر برای مراقبت بهداشتی نیاز دارند، دیگر در حمایت حق انحصار نیستند. مشکل در این کشورها نبود پول نقد است، نه حق انحصار. همین درباره تدابیر عملی‌تر و پیشگیرانه‌تر که همچنین مورد نیازند صادق است؛ حشره کش‌ها و پشه بندهای ضدمالاریا، آب تمیز، بهداشت خوب، غذای سالم، و استفاده بیشتر از کاندوم.

اما نظام انحصاری نیز به یك شیوه متفاوت دچار کاستی است. انگیزه کافی برای توسعه مداوای بسیاری از بیماری‌ها که تنها کشورهای فقیر را مبتلا می‌سازد، فراهم نمی‌کند. «دبلیو تی او» تخمین می‌زند تنها ۱۰ درصد از تحقیقات پزشکی در سطح جهان بیماریهایی را هدف قرار می‌دهد که ۹۰ درصد فقیرترین مردم جهان را مبتلا می‌سازند. از ۱۲۲۳ داروی جدیدی که میان سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۷ ساخته شدند، تنها سیزده درصد بیماری‌های استوایی را هدف قرار می‌داد. تنها دلیل که شرکتهای داروسازی داروهای ضدایدز تولید می‌کنند این است که بازاری برای آنها در کشورهای ثروتمند وجود دارد. اما آن قدر که ساخت یك رقیب برای «ویاگرا» سودمند است، دنبال داروهایی برای مبارزه با «بیل هرزیا» کرم کثیفی که زندگی را برای ۲۰۰ میلیون نفر ـ تقریباً همه آنها فقیر ـ مصیبت بار می‌سازد، نیست. همچنین پول بسیار اندکی روی تحقیقات برای واکسن مالاریا ـ یا حتی ایدز ـ

خرج می‌شود. از ۷۰ میلیارد دلاری که در سال ۱۹۹۸ در زمینه تحقیقات بهداشتی خرج شد، ۳ میلیارد دلار برای پیدا کردن واکسن ایدز مصرف شد. اداره واکسن‌ها از مسکن‌ها ارزانتر و آسانتر است، اما سودش خیلی کمتر است. کشورهای ثروتمند شدیداً نیاز است پول بیشتری برای تشویق تحقیق و تضمین بازاری برای هر دارویی که ساخته می‌شود، پرداخت کنند. دولت ایالات متحده تحقیق درباره «داروهای اورفان» را برای مداوای بیماری‌هایی که روی کمتر از ۲۰۰ هزار آمریکایی اثر می گذارد و در نتیجه بازار خوبی ندارند، تشویق می کند. این کار به ساخت بیش از ۲۰ نوع داروی جدید از سال ۱۹۸۳ منجر شده است. کشورهای ثروتمند می‌توانند همین کار را درباره بیماری‌های استوایی بکنند که روی میلیونها مردم فقیر اثر می گذارند. کمك‌دهنده‌ها همچنین باید قول بدهند یك واکسن آینده مالاریا یا ایدز را به قیمت مناسب برای میزان خاص بخرند، کاری که «جفری ساپز» از «هاروارد» پیشنهاد کرده است. همان طور که او استدلال می کند، یك صندوق خرید که کمك‌دهنده‌ها باید در آن مشارکت کنند باید برای این هدف تأسیس شود.

کمك خارجی بیشتری در حال حاضر برای مبارزه با ایدز و بیماری‌های دیگر که روی کشورهای فقیر اثر می گذارند، دارد جمع آوری می‌شود. صندوق جهانی مبارزه با ایدز، سل و مالاریا که سرانجام در ژانویه سال ۲۰۰۲ آغاز به کار کرد امیدهایی را برانگیخته است. هشت ماه پیشتر از آن، «کوفی انان»، دبیر کل سازمان ملل متحد خواستار تشکیل یك صندوق ویژه برای حل مشکل این بیماری‌ها که هر سال شش میلیون نفر را می کشد، شده‌بود؛ اما با اینکه او می گوید این صندوق به ۷ تا ۱۰ میلیارد دلار در سال نیاز دارد، تنها ۱/۹ میلیارد دلار تا پایان ژانویه سال ۲۰۰۲ به این صندوق قول کمك داده شده بود. روشن است؛ تضمین‌هایی موردنیاز است برای اینکه این پول

بدرستی مصرف شود. اما خست کشورهای ثروتمند جنجال برانگیز است. مصرف ده میلیارد دلار در سال برای نجات زندگی میلیونها انسان فقیر - و بعضی جهانگردان ثروتمند - برای هریك از ۹۰۰ میلیون نفر مردم کشورهای ثروتمند (او ئی سی دی) فقط ۱۱ دلار در سال در می‌آید.

در دسامبر سال ۲۰۰۱، کمیسیون اقتصاد کلان و بهداشت با حتی پیشنهاد بهتری گام به جلو گذاشت. این کمیسیون که به وسیله «دبلیو تی او» تأسیس شده، و ریاستش با «جفری ساچز» بود، مأموریتش ارائه طرحی برای بهبود مراقبت بهداشتی ۲/۵ میلیارد مردم فقیری بود که در حال حاضر بدون آن زندگی می کنند.

این کمیسیون می گوید که اگر کشورهای ثروتمند ۲۷ میلیارد دلار دیگر در سال تا سال ۲۰۰۷ کمك کنند، ۸ میلیون زندگی را در سال می توان نجات داد. این مبلغ به نظر زیاد می آید - و نیمی از ۵۴ میلیارد دلاری پولی است که به عنوان کمك سلفیده می‌شود - اما هنوز معادل تنها ۰/۱ درصد تولید ناخالص داخلی کشورهاست. بیشتر دولتها به دروغ ادعا می کنند که ۰/۷ درصد از تولید ناخالص داخلی‌شان را صرف کمك می کنند؛ اما معدودی از آنها به رجز خوانی پرسروصدای خود درباره کمك به فقرا وفادار می‌مانند. آمریکا یك رقم فلاکت بار ۰/۱ درصد تولید ناخالص داخلی خود را می دهد. حتی ۲۷ میلیارد دلار در سال برای مردم در کشورهای ثروتمند تنها ۳۰ دلار در سال برای هریك هزینه دربردارد. مهم اینجاست که این طرح همچنین ایجاب می کند که کشورهای فقیر بیشتر مصرف کنند؛ ۳۵ میلیارد دلار در سال، یا ۱ درصد اضافی از تولید ناخالص داخلی شان را. این غیرمنطقی نیست، چون کشورهای فقیر معمولاً بسیار اندك صرف بهداشت و بسیار زیاد صرف سلاح‌ها و... می کنند. این کمیسیون برآورد می کند مزایای اقتصادی این مصرف اضافی خارجی و محلی ۱۸۶ میلیارد دلار در سال، سه برابر هزینه

آن می‌شود. فقر نه تنها موجب بهداشت بد می‌شود، بلکه بهداشت بد نیز فقر را تشدید می کند.

یک سفر بسیار دور

بالا بردن قیمت داروهای اساسی تنها یکی از پیامدهای بسیار ناخوشایند موافقت‌نامه «تریپز» است. این موافقت‌نامه قیمت همه دانش‌های عملی و فن آوری را در کشورهای فقیر بالا می‌برد: برنج انحصاری که کشاورزان فقیر کشت می کنند، کتابهای درسی دارای حقوق معنوی که دانش آموزان فقیر از روی آنها چیز یاد می گیرند، نرم افزارهای انحصاری که بازرگانان فقیر از آنها استفاده می کنند. این تنها یك حمله گسترده «بگیر و بقاپ» شرکتهای کشورهای ثروتمند در کشورهای فقیر نیست. این یك سد در برابر توسعه است، چون نسخه برداری از فرآورده‌ها و فرآیند آنهایی را که در مرحله ساخت هستند، برای شرکتها در کشورهای فقیر دشوارتر می‌سازد. در یك اقتصاد به طور فزاینده مبتنی بر دانش، که اندیشه‌ها برای موفقیت‌های تجاری حیاتی هستند این یك ضربه چکش است. در سال ۲۰۰۰ ایالات متحده به تنهایی ۳۸ میلیارد دلار به عنوان حق امتیاز و حقوق پروانه از خارج درآمد کسب کرد- بیش از نیمی از مجموع جهانی- که ۳میلیارد دلار از آن از کشورهای آمریکای لاتین و ۴/۸ میلیارد آن از آسیای بدون ژاپن، آفریقا، ونیوزیلند بود. همچنین بهسازی قوانین حقوق مالکیت معنوی و اجرای آنها ارزان به دست نمی آید. مکزیك بیش از ۳۰ میلیون دلار برای اجرای الزامات موافقت‌نامه «تریپز»، خرج کرد حتی با آنکه پیش از آن بیش از بیشتر کشورهای فقیر از یك نظام توسعه یافته تر حق انحصار برخوردار بود.

از آن اساسی تر، در جهانی که همه چیز است جز متحد و یکپارچه،

اعمال معیارهای مالکیت معنوی همسان نامناسب است. به خاطر داشته باشید هدف حق انحصار ایجاد توازن میان تشویق به نوآوری و گسترش مزایای نوآوری است. در حالی که کشورهای ثروتمند تحقیقات فراوانی در داخل انجام می‌دهند، کشورهای فقیر هیچ کاری نمی‌کنند: از هر ۱۰ حق انحصار ۹ حق انحصار متعلق به شرکتهای کشورهای ثروتمند است. بنابراین حمایت از حق انحصار در کشورهای فقیر باید خیلی پائین‌تر از کشورهای ثروتمند باشد.

این همچنین یك مسأله مردم‌سالاری محلی است: کشورها باید قادر باشند معیارهایشان را به شکلی که با ذائقه و شرایط محلی‌شان انطباق داشته باشد خود انتخاب کنند. آنها هرچه قدر ثروتمند می‌شوند و تحقیق بیشتری برای خود انجام می‌دهند، بدون تردید می‌خواهند قوانین حق انحصار خود را شدیدتر کنند. اگر آنها احساس کنند حمایت ضعیف از حق انحصار مانع سرمایه‌گذاری خارجی یا صدور پروانه فناوری می‌شود، ممکن است بخواهند آن را بهبود بخشند، اما در مدتی که هنوز فقیر هستند نباید قوانین حق انحصار سخت‌گیرانه‌تر به آنها تحمیل شود. بیشتر سالهای سده نوزده که سوئیس فقیر بود، هیچ نظام حق انحصاری نداشت. اکنون که وطن بعضی از شرکتهای داروسازی بزرگ جهان مانند «نووارتیس» و «روش» است قوانین حق انحصار بسیار شدیدی دارد.

به شکلی دیگر به آن بنگرید. «دبلیوتی‌او» همه هدفش آزاد کردن تجارت است. موافقت‌نامه «تریپز» درباره محدود کردن آن است. از میان برداشتن موانع تجاری، شرکت‌ها را در معرض رقابت بزرگتر قرار می‌دهد ـ و در نتیجه به معنای قیمت‌های پائین‌تر در همه جاست، بویژه کشورهای فقیر؛ اجرای معیارهای مالکیت معنوی جهانی رقابت را در کشورهای فقیر کاهش می‌دهد ـ و در نتیجه قیمت‌ها را برای آنهایی که حداقل توان مالی خرید را

دارند بالا می‌برد. به این دلیل موافقت «تریپز» باید نه تنها در «دبلیو تی او»، بلکه اصلاً وجود نداشته باشد.

آنچه برای معیارهای مالکیت معنوی درست است، به‌طور کلی برای معیارهای کار و محیط زیست نیز درست است. ایجاد یك حداقل یکسان در همه جا وقتی کشورها متفاوت هستند فکر بدی است. توازن میان هزینه‌ها و مزایای معیارها در کشورهای ثروتمند و فقیر تفاوت می‌کند. وقتی شما خیلی فقیر هستید، بهتر است برای رفتن به سر کار، سوار یك اتوبوس ارزان و بسیار شلوغ آلوده شوید تا با پای پیاده. وقتی ثروتمند هستید می‌توانید توان مالی خرید یك خودرو بهتر و بیشتر هوادار محیط زیست را داشته باشید. وقتی شما یك کشاورز فقیر هستید، کودکانتان ممکن است نیاز باشد در مزرعه به شما کمك کنند تا غذایی سر میزتان بگذارید. وقتی شما یك بانکدار ثروتمند هستید می‌توانید از فرزندانتان تا دانشگاه حمایت مالی به عمل آورید. تحمیل معیارهای زیست محیطی و اجتماعی که در کشورهای ثروتمند اعمال می‌شود به کشورهای فقیر، مردم فقیر را مجبور می‌کند پای پیاده راه بروند یا از گرسنگی بمیرند. کشورها هرچه قدر ثروتمندتر شوند، مردم انتظار دارند و می‌توانند معیارهای بالاتر را تحمل کنند. اما در مدتی که آنها هنوز فقیر هستند، اگر این معیارها به آنها تحمیل شود وضع‌شان بدتر خواهد شد. اگر مردم در کشورهای ثروتمند عقیده دارند معیارها در کشورهای فقیر شدیداً پائین است، آنها باید پولشان را جایی بگذارند که برایشان سود دارد و به کمك‌شان بیاید.

استثنای اصلی در این قانون کلی، مشکلات زیست محیطی هستند که فراتر از مرزها می‌روند، مانند گرم شدن زمین. در این موارد، دولتها گرایش دارند وقتی مقررات داخلی خود را وضع می‌کنند هزینه‌های خسارت زیست محیطی را در خارج از مرزهای خود نادیده بگیرند. یك مثال خوب،

ماهیگیری است: کشورها به تنهایی ممکن است از محدود کردن ماهیگیری بیش از اندازه، خودداری کنند، حتی با اینکه آنها در پایان بر اثر آن آسیب می‌بینند. اگر حتی بعضی کشورها محدودیتهایی اعمال کنند، ممکن است اگر دیگر کشورها به ماهیگیری بیش از اندازه ادامه دهند، و آنها سودی نبرند. بنابراین دلیلی قوی برای یك موافقت‌نامه بین‌المللی، همان‌طور که در فصل ۹ بحث شد، وجود دارد.

منتقدان حق دارند اشاره کنند برای «دبلیو تی او» نامتجانس است معیارهای مالکیت معنوی حداقل را اعمال کند، اما معیارهای کار و زیست‌محیطی حداقل نداشته باشد. از همه گذشته، آنها همه شامل فرآورده‌های غیرقانونی می‌شوند که به شکل‌هایی ساخته شده‌اند که بعضی مردم تأیید نمی‌کنند- چه حق کپی‌برداری سی‌دی‌ها به وسیله دیگران، چه توپهای فوتبال ساخته شده به وسیله کودکان، یا میگوهایی که به شکلی صید شده‌اند که به نسل به‌خطر افتاده لاك‌پشت‌ها آسیب می‌رساند. اما معمولاً، خود منتقدان در بحث دربارهٔ معیارهای جهانی با هم سازگار نیستند. در حالی جناح راستی‌ها در کشورهای ثروتمند از حمایت از حق انحصار یکسان حمایت می‌کنند، اما مخالف معیارهای اجتماعی و زیست محیطی جهانی هستند. جناح چپی‌ها برعکس آن را ترجیح می‌دهند. این تا اندازه‌ای به این علت است که معیارهای حق انحصار جهانی به شرکتهای کشورهای ثروتمند کمك می‌کنند، در حالی که معیارهای اجتماعی و زیست محیطی جهانی با افزایش هزینه‌های رقابت آنها در کشورهای فقیر از کارگران در کشورهای ثروتمند حمایت به عمل می‌آورند.

مردم در کشورهای فقیر در هر دو سوی تقسیمات سیاسی به‌طور کلی مخالف هر شکلی از معیار جهانی که به آنها ضرر بزند هستند.

«کیدو مونته گا»، یك پروفسور اقتصاد جناح چپ است که به «اینا

چیو لولا داسیلوا» نامزد حزب کارگران در انتخابات ریاست جمهوری اکتبر سال ۲۰۰۲ برزیل مشاوره می دهد. من از او سؤال کردم دربارهٔ فشار کشورهای ثروتمند برای معیارهای کاری و زیست محیطی جهانی قابل اجرا با مجازاتهای تجاری چه فکری می کند، او پاسخ داد: «این یك بازی فرصت طلبانه است. البته هزینه‌ها اینجا پائین تر هستند، چون ما فقیرتر هستیم. ما نمی توانیم معیارهای کشورهای ثروتمند را بپذیریم. ما می خواهیم شرایط زندگی کارگران را بهبود بخشیم، اما ما همیشه ارزانتر از ایالات متحده هستیم. قصد ما بالا بردن دستمزدهاست، اما در چارچوب اندازه‌هایی که ممکن است.» تعجب اینجاست، اگر بعضی کشورها قرار باشد مجازاتهای تجاری علیه کشورهایی که معیارهای کاری ضعیف دارند، اعمال کنند، آمریکا ممکن است جزو نخستین قربانیان باشد، چون کارگرانش نسبت به کارگران در اروپا یا حتی بسیاری از کشورهای در حال توسعه، از حقوق بسیار محدودتری برخوردار هستند.

هنوز برای جلوگیری از اینکه جهان ثروتمند معیارهای کاری و زیست محیطی خود را به فقرا تحمیل کند، وقت هست. اما بدبختانه موافقت نامه «تریپز» به نظر می رسد قصد ماندن دارد. احتمالاً بیشترین امیدی که ما می توانیم داشته باشیم، اصلاح ـ نه لغو ـ آن است. یك راه این است که قدرت موافقت نامه را از آن بگیریم: شق اجرای آن را با اعمال مجازاتهای تجاری حذف کنیم. محدود کردن تجارت با اعمال محدودیتهای تجاری نقض اساسنامه «دبلیو تی او» است. یك راه دیگر این است برای انعطاف بیشتر به سود کشورهای فقیر جهت اینکه تصمیم بگیرند چه زمان و در کدام بخش می خواهند از حمایت حق انحصار استفاده کنند، فشار بیاوریم. به طور مثال هند ممکن است بخواهد حق انحصار را در مورد نرم افزارها اعمال کند تا شرکتهایی مانند «ویپرو» تشویق شوند، ولی نه در داروسازی بلکه برای کمك به «سیپ لا».

مسأله‌ای که همین قدر مهم است، این است که کشورهای در حال توسعه باید در برابر فشار ایالات متحده و اتحادیه اروپا برای گنجاندن الزامات حمایت از حق انحصار سختگیرانه‌تر در موافقت نامه‌های دوجانبه و منطقه‌ای خود مقاومت کنند. همان‌طور که در فصل ۷ دیدیم، این موافقت نامه‌های منطقه‌ای معمولاً در هر صورت چیز بدی هستند و این الزامات آنها را بدتر می کند. و آنها نباید تسلیم فشارها برای وضع قوانین داخلی سخت‌تر از آنچه موافقت نامه «تریپز» ایجاب می کند ـ یا در مورد کشورهای فقیر زودتر از زمانی که باید ـ شوند. کشورهای در حال توسعه همچنین برای حمایت کشورهای ثروتمند از شاخص‌های جغرافیایی مانند برنج باسماتی فشار می آورند. در حال حاضر موافقت نامه «تریپز» این نوع حمایت را تنها از شراب و مشروبهایی مانند شامپاین و ویسکی اسکاچ به عمل می آورد. بسیاری کشورها، بویژه برزیل، می خواهند همچنین از گیاهان و داروهای بومی در برابر «جوینده‌های معادن زیستی» غرب که همه جای جهان در حال توسعه را برای پیدا کردن محصولات و داروهای بالقوه مفید می گردند و بعد آن را در ایالات متحده تحت انحصار در می آورند، حمایت شوند. آنها می خواهند چیزهایی که تحت انحصار در می آیند، به طور مثال، نوعی گیاه، اعلام شود از کجا به دست آورده‌اند، اثبات کنند موافقت استفاده کننده‌های بومی آن را کسب کرده‌اند و بپذیرند هر سودی را که از آن به دست می آورند با آنها تقسیم کنند. ایالات متحده بشدت مخالف است که به هیچ وجه تعجب آور نیست. چنین اصلاحاتی، بدون تردید، کار دشواری است. اما خوشبختانه «اوکسفم» و دیگران در امتداد این خطوط مبارزه می کنند. آنها مستحق حمایت صمیمانه هستند.

فصل یازدهم

کاستی‌های مالی

«چرا باید پول جهانی محصور شود؟»

«بنابراین، من باکسانی که گرفتاری‌های اقتصادی کشور را بیشتر به حداقل می‌رسانند تا حداکثر، احساس همبستگی می‌کنم. اندیشه‌ها، دانش، هنر، میهمان‌نوازی، مسافرت، چیزهایی هستند که به خاطر طبیعتشان باید بین‌المللی باشند. اما کالاها اجازه دهید هر زمان که از نظر منطقی و راحتی و در رأس همه امور مالی ممکن است، در حوزه زادوبوم خود ملی باقی بمانند.»

«جان مارینارد کینس»

«بازارهای مالی مانند یك آونگ باید در حال نوسان باشند. آنها ممکن است در واکنش به تکانهای غیرعادی بشدت به این سو و آن سو بروند؛ اما سرانجام قرار است در یك نقطه توازن که ظاهراً اصول بنیادی را منعکس می‌کند، بایستند و استراحت کنند. بازارهای مالی به‌جای اینکه مانند یك گلوله ویرانگر، در نوسان

از کشوری به کشوری دیگر، رفتار کنند، باید ضعیف‌ترین‌ها را از پا بیندازند واصول بنیادی را تغییر دهند.»

«جورج سوروس»: «جامعه باز»

«اقتصادهای کوچك و باز به‌طور ذاتی در برابر تغییرپذیری بازارهای سرمایه جهان آسیب‌پذیرند. با دیدن تصویر تجسمی یك دریای وسیع از سرمایه سیال فوراً توفانهایی بزرگ و اجتناب‌ناپذیر به ذهنم خطور می‌کند که یك کشتی بسیار بزرگ مسافربر مانند ایالات متحده آمریکا می‌تواند به سلامت از میان آنها که بدون تردید محکمترین قایق‌های باریك را واژگون خواهند کرد، بگذرد.»

«پل ولگر»: «رئیس پیشین فدرال ریزرو ایالات متحده»

برای چند هفته‌ای در اکتبر سال ۱۹۹۸، اقتصاد جهان به‌نظر رسید که در آستانه فروگداخت قرار دارد. گردباد مالی بزرگی که در ژوئیه سال ۱۹۹۷ در تایلند آغاز شده بود، آسیا را در نوردیده، روسیه را فرا گرفته، بازارهای بورس را به‌لرزه درآورده و «ال تی سی ام» (یك صندوق پیش‌بینی مالی ایالات متحده) را غرق کرده بود که دیون عظیمش تهدید می‌کرد نظام مالی بین‌المللی را همراه خود خواهد برد. «فدرال ریزرو» ایالات متحده، ضمانت «ال‌تی‌سی‌ام» را کرد و کاهش‌های اضطراری در نرخها بهره به‌عمل آورد تا اعصاب سرمایه‌گذاران وحشت‌زده را آرام کند. همه جا را وحشت از رکود، بحران و کسادی اقتصادی فرا گرفته بود؛ اما خوشبختانه توفان فروکش کرد. اروپا و آمریکای شمالی به‌نظر آمد تکانهایی خورده بودند، اما سالم بودند. خیلی زود طبق معمول اوضاع به‌حال عادی بازگشت و صحبت‌های بزرگ دربارهٔ بازسازی معماری مالی جهان به اثبات رسید که حرف مفت بودند. همه طرحهای اصلاحات گرد و خاك گرفتند. سرمایه‌گذاران بازی‌های جدیدی مانند شرط‌بندی روی نقشه‌های هرم گونه پرافتخار سریع پولدار شو معروف به راه‌اندازهای اینترنت یافتند.

چه قدر سریع ما فراموش می کنیم، یا همه‌اش یك رؤیا بود؟ شاید همان‌طور که «ژان بدریلارد»، یك متفکر فرانسوی می گوید: «قلمرو سرمایه سیار و سیال به چنان خودگردانی بزرگی دست یافته است که حتی کن‌فیکون کننده‌های آن ردی به‌جای نمی گذارند.» این را به دهها هزار تن از بازرگانان کوچك تایلند بگویید که پس‌اندازهایشان به خاك تبدیل شد. این را به بیش از یك میلیون کره ای جنوبی که شغل‌هایشان را در سال ۱۹۹۸ از دست دادند بگویید. این را به ۲۲۰ میلیون اندونزیایی بگویید که شاهد ویرانی کشورشان بر اثر شورش و جنگ بوده اند. مولتی میلیونرهای آمریکا مانند «جان مری‌ودر» و «ال تی سی ام» با ضمانت خلاص شدند. آمریکایی‌ها و اروپایی‌های عادی با کاهش‌های نرخ بهره نجات یافتند. ولی مردم در کشورهای فقیر سوزش زخم توفان مالی را احساس کردند.

این بازی به سود مخالفان جهانی شدن نیست؟ نه به هیچوجه. منتقدان جهانی شدن مایلند از کاستی‌های جریانهای سرمایه ـ و سیاستهای اشتباه صندوق بین المللی پول ـ به وسیله مشارکت تجارت آزاد را قیراندود کنند؛ اما مورد تجارت آزاد کالاها و خدمات از مورد تجارت آزاد پول جداست. بازارهای کالاها در ذات خود بی ثبات نیستند: برخلاف قرض گرفتن از خارج، خرید خودروهای خارجی خطر این را ندارد که خرابی ویرانگر برای اقتصاد به‌بار آورد. در حالی که این مدرك که جریانهای آزاد سرمایه اقتصادهای کشورهای در حال توسعه را تقویت می کنند، کم اهمیت است یا اصلاً وجود خارجی ندارد. این مدرك که تجارت آزاد کشورهای فقیر را ثروتمندتر می‌سازد، کوبنده و قاطع است. جهانی شدن یك گزینه همه یا هیچ نیست. همه مزایای تجارت آزاد را می توان بدون جریانهای آزاد سرمایه داشت، اما خطر اینجاست، اگر ما امور مالی بین المللی را تثبیت نکنیم، کشورها سرانجام کودك تجارت آزاد را با آب حمام سرمایه آزاد سقط خواهند کرد.

اصول بنیادی مالی

بازارهای مالی شبیه بازارهای دیگر نیستند. آنها ذاتاً بی ثبات هستند. آنها مستعد «جنون تحریکات، هراس زدگی و سقوط» عنوان تاریخ کلاسیک بحرانهای مالی «چارلز کیندلبرگر» هستند، چرا؟ چون آن شامل شرط بندی روی آینده ناشناخته و غیر قابل شناخت هستند. چه کسی می‌داند قیمت یك سهم در سودهای آینده «شل» چه‌قدر است؟ چه کسی می‌داند چه قیمتی باید روی یك قول پرداختهای بهره دولت روسیه بگذارد؟ چه کسی می‌داند یك دلار باید چند یورو بخرد؟ این بستگی دارد به یك مجموعه کامل از فرضها و حدسها، تنها نه درباره اینکه یك ثروت مالی چه قدر ممکن است در واقع ارزش داشته باشد، بلکه همچنین روی اینکه آنچه شما فکر می کنید ارزش دارد مردم دیگر هم فکر می کنند ممکن است ارزش داشته باشد. و همچنین روی اینکه چیزی که شما فکر می کنید ممکن است چه ارزشی داشته باشد و غیره و غیره. از آنجا که همه در حال حدس زدن درباره این هستند که دیگران چه حدس می‌زنند، سرمایه گذاران مالی گرایش دارند رمه ای وارد عمل شوند. اگر مردم زیادی فکر کنند قیمت‌های سهام در حال صعود است، دیگران برای فروش پیش از آنکه قیمت‌ها سقوط کند، می شتابند.

این بی‌ثباتی ذاتی به‌وسیله مقررات دولتها که بانکها را تشویق می کنند، دست به قمار بزنند تشدید می‌شود. بانکها می‌دانند اگر به دردسر بیفتند بانك مرکزی احتمالاً با ضمانت نجاتشان خواهد داد، چون اگر اجازه دهد ورشکست شوند، بانکهای دیگر و شرکتها را نیز با خود خواهند برد.

به‌این ترتیب نظام مالی و اقتصاد کشور به‌خطر خواهد افتاد. این به بانکها انگیزه می دهد با بی‌پروایی وام بدهند. اگر آنها برنده بزرگ باشند، سود هنگفتی به جیب خواهند زد. اگر آنها بازنده بزرگ شوند، مالیات دهنده‌ها احتمالاً صورت حسابشان را پرداخت می کنند. به‌طور مثال جنجالهای سپرده

و وام ایالات متحده صدها میلیارد دلار برای مالیات دهنده‌های آمریکایی هزینه در بر داشت.

شرط بندی‌هایی که مردم روی آینده می کنند، می تواند در حقیقت روی آینده ای که درباره اش حدس می‌زنند، نفوذ بگذارد. اگر سرمایه گذارها تصمیم بگیرند سهام اینترنت یك برنده موفق است و پول خود را روی آن بریزند تا از آینده درخشانش سود ببرند، قیمت سهام اینترنت بشدت صعود خواهد کرد.

اگر سرمایه گذاران بعد تغییر عقیده دهند و پولهایشان را بیرون بکشند، قیمت سهام بشدت سقوط خواهد کرد. اگر بانکها تصمیم بگیرند قیمت‌های مسکن در لندن بالاست و بنابراین حاضر شوند مبالغ بزرگتری به مردمی که می‌خواهند خانه ای برای خود بخرند وام دهند، پول بیشتری برای مصرف روی مسکن در دسترس خواهد بود و این قیمت‌های خانه‌ها را بالا می‌برد؛ اما اگر بانکها بترسند و تصمیم بگیرند وامهایشان را بتدریج کاهش دهند، قیمت‌ها پائین خواهند آمد.

اگر بورس بازان تصمیم بگیرند دلار تنها می تواند در برابر یورو تقویت شود و بنابراین یوروها را برای دلار بفروشند، این یك پیش بینی از روی ناگزیری است. اگر شور و حرارتشان سرانجام برای اسکناس آمریکایی فروکش کند و آنها پول ایالات متحده خود را به پول اروپایی تبدیل کنند، دلار تضعیف می‌شود و غیره و غیره.

اگر همه اینها تنها قماری بود که قماربازان در لندن، نیویورك و توکیو بازی می کردند، اهمیت چندانی نداشت. آنگاه به قول «جان می نارد گینس» صرفاً «یك بازی اسنپ، صندلی‌های موزیکال، پیر دختران» می‌بود - یك تفریح سرگرم کننده که در آن کسی برنده است که زمانی نه خیلی زود، نه خیلی دیر بگوید اسنپ که پیر دختر را به همسایه اش پیش از پایان بازی رد کند و پیش از

آنکه موسیقی موفق شود یك صندلی برای خود به‌دست آورد. این بازی می‌تواند با شور و حرارت و شادی انجام شود. هر چند همه بازیکنان می‌دانند این پیردختر است که دور می‌شود، یا زمانی که موسیقی متوقف می‌شود، بعضی از بازیکنان خود را بدون صندلی می‌یابند. اما بازی مالی پیامدهای واقعی برای شغل‌ها و سپرده‌های مردم، آینده شرکتها و اقتصاد به‌عنوان یك کل دارد.

یك روز سرمایه گذاران ممکن است فکر کنند یك سرمایه گذاری به‌نظر جذاب می‌آید. روز بعد ممکن است فکر خود را تغییر دهند. چنین نوسانهای آهنگ مالی می‌تواند یك اقتصاد را نابود کند، چون مردم و شرکتها نمی‌توانند بسرعت نوسانهای الکترونیکی روی صفحه‌های کامپیوتر سوداگران خود را با آنها تطبیق دهند. وقتی فرض براین است که سهام اینترنت داغ خواهد بود، مردم پول خود را که می‌توانند درجایی دیگر بهتر از آن استفاده کنند ـ به‌طور مثال سرمایه گذاری در شرکتهای نفتی، ساخت جاده‌های جدید یا پرداخت صورت‌حسابهای کارت اعتباری ـ به‌درون سرمایه گذاریی که بعد معلوم می‌شود ناموفق بوده است منحرف می‌سازند. این یك هدر دادن بزرگ منابع اقتصادی است. اگر همه در اقتصاد شرط‌بندی‌های زیاده از اندازه خوش بینانه‌ای روی ادامه افزایش قیمت‌های سهام اینترنت کنند و همین‌طور برای انجام این کار دیوانه‌وار قرض بگیرند، وقتی مردم دریابند دیونشان بسیار بیشتر از دارایی‌های مستهلك شده آنهاست، شکوفایی بسیار بالا احتمالاً به یك ورشکستگی بسیار قدرتمند تبدیل خواهد شد، و مردم شغل‌ها، سپرده‌های بازنشستگی و خانه‌هایشان را از دست خواهند داد. همین داستان درباره قیمت‌های مسکن لندن صادق است، همان‌طور که وام گیرنده‌ها که خود را در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ با وامهای زیاد گرفتار کردند. بخوبی از آن آگاهی دارند. آنها نه تنها خود به‌صورت انفرادی صدمه دیدند، بلکه اقتصاد کشورشان

در کل چندین سال طول کشید که خود را از لرزه های قرض زیاد خلاص کرد. همین طور در مورد دلارهای سودده پولی را که می تواند در جاهای دیگر با بهره‌وری بیشتر سرمایه گذاری شود به‌درون آمریکا جذب می کند. کشورهایی مانند آرژانتین را که سرنوشتشان را به پول ایالات متحده سپرده اند و با پیامدهای آن نمی توانند زندگی کنند با رکود روبرو می‌سازند و به شرکتهای آمریکایی مانند فولاد بتلهم که در غیر این صورت می توانست رقابتی تر باشد آسیب می‌رسانند. در اروپا یورو تضعیف شده هزینه واردات را بالا می‌برد، و احتمالاً به‌طور کلی تورم را؛ و پایه‌های اعتماد به اقتصاد مبتنی بر یورو را تضعیف می کند. هزینه‌های رویدادهای ناگوار بازارهای مالی عظیم هستند. بدترین رکودهای اقتصادی تاریخ- از جمله رکود بزرگ سالهای ۱۹۳۰، رکود ژاپن که یك دهه ادامه داشت و سقوط سالهای۸ـ۱۹۹۷ شرق آسیا- همه در پی بحرانهای مالی روی داده‌اند. به این دلیل است که بازارهای مالی بیشتر در هر دو درون کشورها و جهان محبوس شده‌اند. با این حال آنها می‌توانند مزایای عظیمی نیز به بار بیاورند. برای یك شروع، آنها پولهای پس‌انداز شده را به سوی شرکتهایی که نیاز به سرمایه‌گذاری دارند و وام گیرنده‌هایی که می‌خواهند برای مدتی موقت بیش از درآمد خود خرج کنند، جاری می‌سازند. پس‌اندازهای مردم سالخورده‌تر هزینه خرید خانه جوان‌ترها را تأمین می کنند؛ بهره‌ای که مردم جوان می‌پردازند، حقوق بازنشستگی سالخورده‌ها را فراهم می‌سازد. اندوخته‌های مردم ثروتمند به تأمین مالی رشد شرکتهایی که به مردم فقیرتر کار می‌دهند کمك می کنند. در اصل، بازارهای مالی حال و آینده را به هم پیوند می‌دهند: آنها به پس‌انداز کننده‌ها کمك می کنند درآمد جاری خود را به پول خرجهای آینده خود تبدیل سازند و برعکس برای وام گیرنده‌ها و آنها همچنین تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های بزرگتر را که یك فرد هرگز نمی‌تواند انجام دهد، ممکن

می‌سازند. یك شرکت خانوادگی که به‌طور کامل به پس‌اندازهای مالك خود متکی است، قادر نخواهد بود دست به سرمایه‌گذاری‌های بزرگ بزند. امروزه شرکتهای بزرگ نیاز دارند بودجه مالی خود را از میلیونها پس‌انداز کننده انفرادی تأمین کنند و بازارهای مالی «نقدینگی» ایجاد می‌کنند: در حالی که مالك یك کارخانه نمی‌تواند سرمایه‌گذاری خود را به آسانی خارج کند، یك نفر که سهامی در یك شرکت بازرگانی خریده است می‌تواند آن سهام را اگر آنها به بازگشت پول خود نیاز داشته باشد، بسادگی بفروشد. به‌علاوه آنها به سرمایه‌گذاران اجازه «تنوع» می‌دهند و در نتیجه از کل خطرهایشان می‌کاهند. آنها به جای اینکه همه سرمایه‌شان را در یك جا بگذارند. می‌توانند آنها را در چند جا پخش کنند. آنها همچنین خطرهای سهام و سرمایه‌گذاری مشترك را انتقال می‌دهند. مردم با انتخاب یك نرخ استهلاك ثابت می‌توانند در برابر خطرهای بالارفتن نرخ بهره خود را تضمین کنند؛ شرکتها می‌توانند با خرید یك قرارداد آینده که نرخ آینده را که پول با آن مبادله می‌شود، از خود در برابر خطر یك حرکت نامطلوب پول دفاع کنند. وقتی آنها خوب کار کنند، بازارهای پول پس‌اندازها را به بارآورترین استفاده کننده‌های آن انتقال می‌دهند، همه پولدارتر می‌شوند: پس‌انداز کننده‌ها از سرمایه‌گذاری‌های سودآورشان بهره بیشتری می‌برند و اقتصاد سریع‌تر رشد می‌کند. به همه این دلایل، مطالعات نشان می‌دهد کشورها با نظام بانکی و بازارهای سرمایه بزرگتر به برخورداری از رشد اقتصاد سریع‌تر گرایش دارند.

مزایای بالقوه بازارهای پولی جهان یك گونه گسترش مزایای داخلی هستند. آنها به یك کشور به عنوان یك کل اجازه می‌دهند پس‌اندازهای کشور دیگر را برای سرمایه‌گذاری یا زندگی موقت فراتر از امکانات مالی خود قرض بگیرد. ژاپن را با جمعیت سالخورده آن، که سریعاً رو به افزایش است و یك اقتصاد تنبل در نظر بگیرید. پس‌اندازهای ملی آن بیشتر از نیازهای

سرمایه‌گذاری اش است. سرمایه‌گذاران ژاپنی می‌توانند بازگشت بیشتری بابت سرمایه‌هایشان در خارج، در کشوری که فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودمند فراوان، ولی پس‌اندازها برای تأمین مالی آنها اندك است، به دست بیاورند. کشورهای در حال توسعه معمولاً چنین وضعی دارند، آنها مانند مردم جوان پس‌اندازهای محدود اما نیازهای سرمایه‌گذاری بسیار دارند. اگر کشورهای فقیر مجبور بودند به پس‌اندازهای خود متکی باشند، آنها می‌توانستند کمتر در آموزش و پرورش، جاده یا کارخانه‌ها سرمایه‌گذاری کنند و بنابر این اقتصادهایشان کندتر رشد می‌کرد. یك امتیاز دیگر این است که کشوری که از یك رکود موقت یا فاجعه طبیعی رنج می‌برد، می‌تواند برای کاستن شدت ضربه از خارج وام بگیرد. سرمایه‌گذاران انفرادی نه تنها از بازگشت بیشتر سرمایه‌هایشان، بلکه همچنین متنوع کردن خطرهای آنها سود می‌برند. به‌طور مثال، حقوق بازنشستگی آنها نیازی ندارد تنها به عملکرد بازار محلی وابسته باشد. از این گذشته، وقتی بازارهای مالی جهان خوب کار می‌کنند، آنها سرمایه را به‌پربارترین استفاده کننده آن اختصاص می‌دهند، در نتیجه رشد اقتصادی را تقویت می‌کنند. متأسفانه، این مزایا معمولاً به آن بزرگی که شخص ممکن است امیدوار باشد نیستند. اگر چه پرتغال بیش از ۱۶ درصد درآمد ملی خود را در سال ۱۹۸۱ برای نوسازی اقتصادش قرض کرد، اما یك مورد استثنایی است. کشورها بندرت قادرند بیش از حدود ۵ درصد از درآمد ملی خود را پیش از آنکه زنگهای هشدار دهنده به صدا درآیند و سرمایه‌گذاران بین‌المللی نگران وام دادن بیشتر به آنها شوند، قرض بگیرند. بنابر این کل سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال توسعه که معمولاً بیش از ۲۰ درصد درآمد ملی‌شان است، ممکن است یك‌چنین سود بزرگی از کمك‌های مالی خارجی نبرد.

بعضی شکل‌های سرمایه خارجی بدون تردید خوب هستند.

سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم (اف دی آی) ـ سرمایه گذاری درازمدت روی کارخانه‌ها، ماشین‌آلات، دفاتر و امثال آنها ـ معمولاً یك نعمت است. برای یك آغاز، سرمایه گذاری محدود به شرایطی است. نمی‌تواند در یك چشم برهم زدن بر باد رود. به‌علاوه برخلاف دیون خارجی، «اف دی آی» به خدمات نیاز ندارد: بنابراین اگر سرمایه گذاری ناامیدکننده از کار درآید، یك کشور با پرداخت فلج کننده بهره آنکه توان مالی‌اش را ندارد تنها باقی نخواهد ماند. اگر سرمایه گذاری بسیار موفقیت‌آمیز باشد. کشور آن منفعتی را که اگر قرض گرفته بود می‌برد نخواهد برد، چون سودها به خارج می‌روند. اما حتی با تمام این احوال، کشورها هنوز از «اف دی آی» سود می‌برند، چون همان‌طور که در فصل دوم دیدیم، شرکتهای خارجی معمولاً دستمزدهای بالاتری نسبت به شرکتهای محلی پرداخت می کنند و با خود فناوری مورد نیاز را می‌آورند.

دیگر شکل‌های سرمایه خارجی می‌توانند آمیزه‌ای از خوب و بد باشند. وامهای کوتاه‌مدت از بانکهای خارجی موجب شده است یك کشور در حال توسعه موفق نشود. در سال ۱۹۸۲، دولتهای آمریکای لاتین بر روی لبه‌تیغ نکول دیون خود به تلوتلو خوردن افتادند. آنها از بانکهای غربی که بیشتر تنها مایل بودند هرچه بیشتر وام بدهند، اما ناگهان از تمدید مدت بازپرداخت وامهای خود خودداری کردند بیش از اندازه قرض گرفته بودند. کشورهایی مانند مکزیك و برزیل در نتیجه این کار گرفتار یك دهه رشد منفی و کاهش دستمزدها شدند. این برخلاف شرکتهای کارت اعتباری نیست که پیشنهادهای بی‌شمار برای قرض کردن به نرخهای ارزان برای شما می‌فرستند. اگر شما پیشنهادهای آنها را بپذیرید و زیاده از اندازه قرض کنید ـ یا اگر آنها بسادگی تصمیم بگیرند که دیگر نمی‌خواهند این همه پول به شما قرض بدهند ـ شما به دردسر می‌افتید. می‌تواند سالها طول بکشد تا شما دیون

خود را پرداخت کنید ـ و بانکها که زمانی با عجله در خانه تان را می‌زدند، اکنون آن را به روی صورت شما می کوبند. مطمئناً، دولتهای آمریکای لاتین تا اندازه‌ای برای این دهه از دست رفته مسئول بودند، آنها با بی‌دقتی قرض کردند و پول را به هدر دادند؛ اما این یك رقص تانگو دو نفره است ـ بانکهای خارجی نیز مقصر به شمار می آمدند. تا ژوئیه سال ۱۹۸۲، یك ماه پیش از آنکه مقامهای دولت مکزیك به واشنگتن سفر کنند تا به همتایان آمریکایی خود بگویند کشورشان نمی تواند به تعهدات خود دربارهٔ دیونش عمل کند، بازده اوراق قرضه مکزیك پائین تر از بازده آن وام گیرنده‌های سالم مانند بانك جهانی بود که این نشان می‌داد سرمایه گذاران فکر می کردند خطر اینکه مکزیك بموقع دیونش را پرداخت نکند، اندك است.

بحران دیون آمریکای لاتین یك رویداد منحصر به فرد نیست. بحرانهای مالی بارها و بارها دوباره اتفاق می‌افتند. هرچند شرایط و اوضاع تغییر می کند، مدرك اینکه مشکل ریشه در خود بازارهای مالی دارد، بسیار قوی است.

مکزیك در سال ۱۹۹۴ دوباره با ضربه گیرها برخورد کرد. اما، این بار دولت به سختی می‌شد گفت داشت ولخرجی می کرد: دولت از یك مازاد بودجه برخوردار بود و به جای قرض گرفتن از بانکهای خارجی، داشت بر ذخایر ارزی خود می‌افزود. در حقیقت، تقریباً همه کس ـ روزنامه‌نگاران، بازرگانان، سیاستمداران ـ از «معجزه» مکزیك از حال رفته بودند. به‌نظر می آمد که این کشور خود را از بندهای دهه از دست رفته رهانیده، به بهشتی برای تجارت تبدیل شده، و از طریق «نفتا» خود را به همسایه‌اش، ایالات متحده که زمانی با آن بسیار فاصله داشت، رسانده است. سرمایه گذاران که از تحکیم پزو مکزیك در قبال دلار ایالات متحده دوباره مطمئن شده بودند، مبالغ عظیمی را به درون اقتصاد مکزیك سرازیر کردند: یك مبلغ بسیار بزرگ

۳۰ میلیارد دلار برون ریز خالص در سال ۱۹۹۴، یا ۷ درصد درآمد ملی کشور و چرا نه؟ اگر مکزیك واقعاً داشت یك معجزه اقتصادی را تجربه می کرد، چه چیزی بهتر از اینکه پول خارجی آن را بیشتر به جلو پیش براند. اما در ماه دسامبر ـ در پایان سالی که با شورش «زاپاتیستاها» در «چیاپاس» آغاز شد و با قتل نامزد خط مقدم انتخابات ریاست جمهوری در ماه مارس پایان یافت و تردیدهای فزاینده‌ای را درباره تداوم «معجزه» مکزیك تجربه کرد ـ این کشور مجبور شد ارزش پزو را کاهش دهد، چون سرمایه گذاران سراسیمه شده بودند. وام‌دهنده‌ها نرخهای بهره‌ای را که دولت مکزیك باید برای دیون کوتاه مدتش می‌پرداخت، بالا بردند. از همه بدتر، چون مقدار فراوانی از دیون به دلار بود، بازپرداخت آن با پزو ارزش خود را از دست داد و حتی پرهزینه‌تر شد. اقتصاد مکزیك ۶ درصد در سال ۱۹۹۵ آب رفت و دستمزدها سقوط کردند. اما وام گیرنده‌های خارجی با ضمانت خلاص شدند: دولت ایالات متحده و صندوق بین‌المللی پول دلار جمع کردند تا مطمئن شوند مکزیك می‌تواند دیونش را بپردازد.

در حالی که مکزیك یك سردرد مستانه را از بحران «تکیلا» خود تجربه می کرد، سرمایه خارجی دنبال فرصتهای سرمایه گذاری در دیگر «بازارهای در حال ظهور» بود. چون جهان سوم دگرباره نام مسیحی به خود گرفته بود. به پولی که هم اکنون به داخل تایلند و دیگر کشورهای شرق آسیا که در دهه‌های اخیر شاهد شکوفایی اقتصادی بودند ریخته بود، در حالی که راهشان را با موفقیت به خارج صادر می کردند، افزود. بانکهای خارجی برای پرداخت پول نقد به بانکهای تایلند، که بیشتر برای تأمین هزینه خانه‌های محلی وام می دادند از سروکله هم بالا رفتند. تایلندی‌ها تنها از قبول آن خیلی خوشحال بودند چون این وامهای خارجی خیلی ارزانتر از قرض گرفتن با نرخ‌های بهره محلی بودند. آنها بعدها وامهای حتی بزرگتری در اختیار سرمایه گذاران تایلندی

گذاشتند که این پولها را ابتدا به سوی املاك و بعد سهام سرازیر کردند. خیلی زود تایلند مملو از اعتبار شد. اقتصاد شدیداً ترقی کرد. از همه مهمتر چون «بهت» تایلند با دلار ایالات متحده پیوند داشت، مسئولان تایلند نمی‌توانستند کارچندانی برای جلوگیری از این جوش و خروش مالی انجام دهند: همان‌طور که در فصل ۶ دیدیم، کشورهایی که نرخ ارز خود را تثبیت می‌کنند، کنترل عرضه پولشان را از دست می‌دهند. شکوفایی اقتصادی دستمزدها را بالا می‌برد، صادرات را گرانتر می‌سازد و در نتیجه جلو رشد آنها را می‌گیرد. مصرف کننده‌های ولخرج پولهایشان را روی واردات به هدر می‌دهند. تایلند با یك کسری عظیم بازرگانی روبرو شد، اما مهم نبود: پول خارجی برای تأمین هزینه مالی آن همچنان به درون کشور جاری بود. اگر خوش‌بینی خارجیان درباره چشم‌اندازهای اقتصادی تایلند متقاعد کننده بود و پولی که آنها پارو می‌کردند و عاقلانه سرمایه گذاری می‌شد عالی بود. اما سرمایه‌گذاران شروع کردند، درست مانند مکزیك در سال ۱۹۹۴، به ابراز نگرانی، از اینکه آنها زیاده از حد خوشبین شده بودند و اینکه به مجرد اینکه شور و هیجان درباره تایلند فروکش کند، ازدحام بزرگی برای فرار از در آغاز خواهد شد.

با این حال آنها از روی این واقعیت که کانونهای مالی که به آنها پول قرض داده بودند، روابط نزدیکی با دولت دارند دوباره مطمئن بودند که پولشان را بازپس خواهند گرفت. بنابراین احتمال بسیاری وجود داشت که اگر همه چیز بخوبی پیش می‌رفت، مالیات دهنده‌های تایلندی صورت‌حساب را پرداخت کنند. در اینجا همچنین این امید نیز وجود داشت که اگر اوضاع واقعاً بد می‌شد، صندوق بین‌المللی پول با ضمانتشان آنها را خلاص می‌کرد. یك شرط‌بندی بی‌خطر به نظر می‌آمد و این خارجیان را تشویق کرد جریان پول خود را ادامه دهند.

در سال ۱۹۹۶ و اوایل سال ۱۹۹۷، بازی شروع کرد به زیان تایلند

بر گردد. و علت آن، تا اندازه‌ای این بود که چشم‌اندازهای اقتصادی کشور کم‌نور شد: یك ین ضعیف‌تر ژاپن، صادراتش را که هم اکنون از تقاضای ضعیف‌تر در بعضی بازارها رنج می‌برد، کمتر از گذشته رقابتی کرد. اما علت اصلی، این بود که خانه‌های مالی از کارت ساخته شده شروع به فروریختن کرد. همان‌طور که «پل گراگمن» شرح می‌دهد: «این صرفاً یك باخت مکرر قماربازان است». وقتی بعضی از دیون بد از آب در آمدند، بعضی از مؤسسه‌های مالی و بورس بازان تایلند که با آنها تغذیه شده بودند، ورشکست شدند. وام دهنده‌های خارجی کمتر مایل بودند پول نقد بیشتری بسلفند. این اوضاع معمولاً به سرعت یك حلقه معیوب تبدیل می‌شود. بدون اکسیژن وامهای جدید، املاك و قیمت‌های سهام سودده خیالی شروع به سقوط می‌کنند، بورس‌بازان محلی را بیکار می‌سازند و مانع جریان پول خارجی تازه می‌شوند. زمانی که پول اقتصاد تایلند خشك شد، پول این کشور زیر فشار قرار گرفت، همان‌طور که پزو مکزیك در سال ۱۹۹۴ قرار گرفته بود. مسئولان تایلند ذخایر پولی خود را در تلاش برای دفاع از «بهت» مصرف کردند. کاهش ارزش آن اصلاً قابل بحث نبود: نه تنها ضربه عظیمی به حیثیت کشور می‌زد، بلکه همچنین ضربه‌ای شدید بر اقتصاد کشور بود، چون بازپرداخت آن همه دیون ارز خارجی را بسیار دشوارتر می‌ساخت.

بالا بردن نرخهای بهره ممکن بود به‌طور موقت جلو برون‌ریز را بگیرد، اما تنها به بهای به رکود کشاندن یك اقتصاد هم اکنون متزلزل.

وقتی احتمال اینکه «بهت» سرانجام ارزشش کاهش داده شود، بیشتر شد، محلی‌ها و خارجیان شروع به شرط‌بندی‌های عظیم روی این رویداد کردند. آنها با پیش‌بینی اینکه ارزش بهت بزودی کاهش می‌یابد و آنها می‌توانند بیش از بازپرداخت دیون خود با دلار قوی پول به دست آورند، مبالغ عظیمی به بهت قرض کردند و با آنها دلار خریدند. این تهی‌سازی خزانه

ذخایر ارز خارجی دولت را تسریع کرد، چون مجبور شد با عجله برای فروش دلار جهت خرید بهت که بورس‌بازان خزانه را از آن خالی می کردند، بشتابد. سرانجام بازی پایان یافت. در ۲ ژوئیه سال ۱۹۹۷ اوضاع به حال عادی بازگشت و توجه جهان به نقطه دیگری از جهان معطوف شد: در میان نمایش پرجنجال و باشکوه (و گریه کریس پتن) که با آتش بازی و جشن و شادی چینی‌های محلی دنبال شد، بریتانیا اکنون هنگ کنگ را به چین بازگردانده بود. هرچند خیلی زود جهان مجبور بود دوباره به نقطه قبلی توجه کند.

حلقه معیوب از دست رفتن اعتماد، ناکامی مالی و سقوط پول اقتصاد تایلند را به یك پیچ افت انداخت. از دست رفتن اعتماد موجب شد سرمایه‌گذاران پول خود را از کشور خارج کنند، که این باعث تنزل ارزش پول شد ولی این نیز دولت را وادار کرد در تلاش برای جلوگیری از سقوط اقتصاد نرخهای بهره را بالا ببرد. یك پول در حال تنزل بازپرداخت وامهای دلاری را دشوارتر ساخت، افزایش نرخ‌های بهره نیز همین کار را در مورد وام‌های بهتی کرد. بانکها ورشکست شدند، یا دادن وام را متوقف ساختند، شرکتها را همراه خود از هم پاشیدند، و پایه‌های اعتماد را بیش از پیش سست کردند. اقتصاد تایلند ۱۱ درصد در سال ۱۹۹۸ کوچکتر شد- بیش از آنچه برای بریتانیا در رکود بزرگ سالهای دهه ۱۹۳۰ اتفاق افتاد. آقای «گراگمن» این را با پژواك صدا در یك تالار سخنرانی مقایسه می کند.

«یك میکروفون در یك تالار سخنرانی همیشه موجب پژواك صدا می‌شود، صداهای گرفته شده به وسیله میکروفون با بلندگوها تقویت می‌شوند، برون داد سخنرانان خود به‌وسیله میکروفونها گرفته می‌شوند و غیره. اما تا زمانی که تالار زیاد منعکس کننده صدا نیست و صدا زیاد بالا نیست، این یك فرآیند «قابل مهار» است و مشکلی به وجود نمی آورد. اما درجه میزان صدا را اندکی به سمت راست برگردانید و این فرآیند به حال

انفجار در می آید، هر صدای کوچکی گرفته، تقویت و دوباره گرفته می شود و ناگهان صدای گوشخراشی به گوش می رسد، به عبارت دیگر آنچه مهم است واقعیت کیفی پژواك نیست، بلکه قدرت کمی آن است، آنچه همه را غافلگیر کرد، کشف این واقعیت بود که درجه میزان صدا خیلی بالا رفته بود.»

وضع بدتر از این هم هنوز در راه بود. ظرف چند ماه مالزی، اندونزی، فیلیپین و حتی کره جنوبی در گردابهای مالی غرق شدند. این ضربه غیر منتظره عظیمی بود. از همه گذشته، پیوندهای مستقیم اقتصادی میان این اقتصادها اندك بود. آنها زیاد با یکدیگر دادوستد نمی کردند و هرچند گهگاه برای دستیابی به بازارهای صادراتی مشابهی رقابت داشتند، اما بهت بیش از اندازه ارزان، به سختی مشکلی برای شرکت‌های کره جنوبی بود، که فرآورده‌های پیشرفته‌تری نسبت به تایلندی‌ها عرضه می کردند. پیوندهای مالی تا اندازه‌ای بیشتر بود: نه اینکه تایلندی‌ها پول بیشتری در اندونزی سرمایه گذاری کردند، بلکه چون سرمایه گذاران خارجی این دو را در کنار هم قرار دادند و شروع کردند به بیرون کشیدن پول خود از اندونزی، تنها برای اینکه امن باشند. هول و هراس سرمایه گذاران به یك پیش‌بینی ناگزیر ساز تبدیل شد. حتی مردمی که فکر می کردند اندونزی یا کره جنوبی هنوز چشم‌اندازهای اقتصادی سالمی دارند برای خارج کردن پول خود پیش از آنکه دیگران این کار را بکنند و آنها با سرمایه گذاری‌های بی‌ارزش تنها باقی بمانند با عجله هجوم بردند. بورس‌بازان «صندوقهای سرمایه گذاری تأمینی» که برای قمارشان پول زیادی قرض کرده بودند نیز اوضاع را بدتر ساختند، چون مجبور بودند سرمایه‌هایشان را در نقاط دیگر به پول نقد تبدیل کنند تا زیانهایی را که کرده بودند، پوشش دهند. با نشت پول از اقتصادها، حلقه معیوب که تایلند را آزار داده بود، باز وارد شد. کشورها ارزش پولهایشان زیر فشار قرار گرفت و سرانجام تسلیم شدند. وقتی ارزش پولهایشان تنزل کرد، دیون خارجی نیز

غیر قابل پرداخت شدند. بانکها و بعد شرکتها به ورشکستگی افتادند. اقتصادهایشان بشدت آب رفت و کوچك شد. یك رکود مشابه در آمریکا یا بریتانیا یك کاهش یك درصدی تولید را دربر می گیرد. یك کاهش ۲ درصدی به نظر بسیار بزرگ می آید. اقتصاد اندونزی که ۸ درصد در سال ۱۹۹۶ و ۵درصد در سال ۱۹۹۷ گسترش یافته بود، ۱۳ درصد در سال ۱۹۹۸ کوچك شد. اقتصاد کره جنوبی که ۷ درصد و ۵ درصد در دو سال پیش از آن رشد پیدا کرده بود، ۷ درصد در سال ۱۹۹۸ آب رفت. بیکاری به شکل سرسام آوری بالا رفت و دستمزدها بشدت کاهش یافت ـ در کشورهایی فاقد اساساً شبکه‌های امنیت اجتماعی، به استثنای خانواده و کشاورزان.

کارشناسان می توانند به رویدادهایی که به وقوع این سقوط کمك کردند، اشاره کنند. چین در سال ۱۹۹۴ ارزش پول خود را تنزل داد. ارزش ین ژاپن بین سالهای۱۹۹۵ و ۱۹۹۷ کاهش یافت. تقاضا برای وسایل الکترونیکی و شبه‌هادی‌ها سقوط ناگهانی کرد. همه اینها به صادرات شرق آسیا و در نتیجه چشم‌اندازهای اقتصاد بشدت لطمه زد. اما شرق آسیا ضربه‌های بسیار شدیدتری را در گذشته با بی‌اعتنایی دفع کرده بود. در جریان رکود سالهای اولیه دهه ۱۹۹۰ در بسیاری از کشورهای ثروتمند آنها بسرعت رشد یافته بودند. نخست‌وزیر مالزی (ماهاتیر محمد) یك توطئه بورس‌بازان خارجی، مانند «جورج سوروس» را که به نمایندگی از سوی دولت ایالات متحده که فکر می کرد آسیایی‌ها پایشان بیش از اندازه کفششان رشد کرده است، عمل می کرد، مقصر دانست. اما این مستلزم طراحی و نظم در جایی است که در حقیقت دچار هرج و مرج بود. بحران آسیا (تقریباً) همه را غافلگیر کرد. بعضی غربی‌ها به طور مستقیم انگشت اتهام روی خود آسیایی‌ها گذاشتند و گفتند بحران به خاطر پیوندهای غیرقانونی میان دولت، بانکها و تجارت که آنها به آن برچسب «سرمایه‌داری صمیمی» زده‌اند،

سزاوارشان بود. اما این نیز درست نبود. بدون تردید این پیوندها یك مشکل بود-شرکتهای محلی بیش از اندازه قرضی و به شکل ضعیف سرمایه گذاری کرده بودند-اما آنها چیز تازه‌ای نبودند و پیشتر موجب یك چنین بحرانی نشده بودند. آنچه جدید بود این بود که کشورهای شرق آسیا زیر فشار ایالات متحده و صندوق بین‌المللی پول بازارهای مالی خود را در آوریل سالهای دهه ۱۹۹۰ به روی خارجیان باز کرده بودند و سخاوتمندانه از بانکهای خارجی که با عجله به سراغشان آمده بودند به پول خارجی قرض گرفته بودند. همانطور که جورج سوروس میلیاردر که یکی دو چیز درباره بازارهای مالی می‌داند، می گوید: «فرار از این نتیجه گیری که نظام مالی بین‌المللی خود جزء اصلی در این فروگداخت است، دشوار است.» «پل وولکر»، رئیس پیشین «فدرال ریزرو» ایالات متحده با او موافق است. او می گوید: تقصیر بیشتر در جولانگه مالی است تا کاستی‌های ساختاری که در مرکز این همه توجه قرار دارد.» مدارشکن‌ها رفتند. ناگهان کشورهای درحال توسعه در اداره اقتصادهایشان آسیب‌پذیر شدند.

داروی زهرآلود

در یك جهان کمال مطلوب سیاست‌سازان اقتصادی دوست دارند قادر باشند سه کار انجام دهند: حفظ مهار نرخهای بهره تا بتوانند از رکود جلوگیری کنند و جلو تورم را بگیرند؛ داشتن نرخهای ثابت مبادلات ارزی تا از نوسانهای پول که بهترین طرحهای تهیه شده شرکتها را نابسامان می کند، جلوگیری به‌عمل آورند و داشتن بازارهای مالی باز تا مردم بتوانند آزادانه پولهایشان را داخل و خارج کنند و اقتصاد قادر باشد از مزایای سرمایه گذاری سود ببرد. آنها نمی‌توانند هر سه اینها را باهم داشته باشند. وقتی بازارهای مالی بازهستند، سیاست سازان باید یا از قدرت خود روی نرخهای بهره به

سود نرخ مبادلات ارزی ثابت بگذرند ـ کاری که بریتانیا وقتی در سازواره نرخ مبادلات ارزی اروپا (ئی آر ام) بود و دوازده کشور در یورو کردند ـ یا اجازه دهند پول آزادانه به بالا و پائین نوسان کند تا کنترل خود را روی نرخ‌های بهره حفظ کنند (همان طور که بریتانیا هم اکنون می کند). به این دلیل که تا اوایل سالهای دهه ۱۹۸۰، کشورهای آسیایی به حفظ کنترل نقل و انتقال سرمایه گرایش داشتند. چون به آنها اجازه می‌داد راه ثبات پولی را با فضای در حال حرکت سریع ترکیب حلقه اقتصاد هموار سازند. آنها همچنین پس زدن کاهش ارزش پول را در صورتی که نرخ مبادله ارزی غیررقابتی می‌شد، در اختیار داشتند.

هرچه شما از دست بدهید، هزینه ای دارد. این هزینه‌ها برای کشورهای مختلف متفاوت هستند. بنابراین بهترین گزینه‌های بد نیز برایشان متفاوت است. برای یك اقتصاد عظیم قاره ای مانند ایالات متحده، که تجارت با خارجیان تنها سهم کوچکی از فعالیت اقتصادی‌اش را تشکیل می‌دهد و بخش مالی گسترده و وسیع است، هزینه‌ها یك نرخ مبادله ارزی قابل انعطاف به نظر کمترین می‌آید ـ هر چند ایالات متحده نیز گاهی احساس می کند نیاز دارد پولش را مشت و مالی بدهد: به طور مثال در سال ۱۹۸۵، وقتی از دیگر کشورها خواست از طریق پیمان «پلازا» کمکش کنند تا ارزش دلار را کاهش دهد، یا در سال ۱۹۸۷ وقتی با پیمان «لوور» سعی کرد آن را دوباره بالا ببرد. دوازده کشور اروپایی که اکنون در «یورو» سهیم هستند، حساب می کنند رها کردن کنترل ملی‌شان روی نرخ بهره بهتر است؛ اینکه هزینه‌های یك سیاست پولی یك اندازه برای همه، بر ویرانگری به وجود آمده با بحرانهای پولی قبلی می‌چربد ـ مانند بحرانی که استرلینگ و لیر ایتالیا را در سال ۱۹۹۲ از «ئی آر ام» بیرون انداخت و موجب فروپاشی آن در سال ۱۹۹۳ شد.

بعضی کشورهای در حال توسعه به همان شیوه ای فکر می کنند که کشورهای کوچك اروپایی برای پیوستن به یورو بر گزیدند. آنها تصمیم می گیرند پولهایشان را از طریق یك «شورای پول» مانند آنچه هنگ کنگ تا سال ۱۹۸۳، یا آرژانتین تا دسامبر سال ۲۰۰۱ داشت، به پول یك کشور بزرگ ثروتمند متصل کنند. در سال ۱۹۹۲، آرژانتین پزو را به دلار آمریکا تثبیت کرد ـ ظاهراً برای همیشه ـ و خود را با قانون مقید ساخت که بیش از دلاری که در ذخایرش داشت، پزو بیشتری چاپ نکند. به این شکل می توانست قابلیت تبدیل پزو را به دلار تضمین کند. امتیاز یك شورای پول این است که بورس بازان با بیرون کشیدن پول خود نمی توانند یك کاهش ارزش پول را تحمیل کنند، کاری که در تایلند کردند و به این ترتیب از یك بحران پولی به سود خود می تواند جلوگیری شود. مشکل اینجاست که از دست رفتن اعتماد سرمایه گذار خود را به شکلی متفاوت نشان می دهد. اگر مردم اعتماد خود را به پزو از دست بدهند و آن را به دلار تبدیل کنند به عرضه پزو کمك می شود. این نرخهای بهره را بالا می برد که موجب می شود اقتصاد به رکود کشیده شود. بانك مرکزی نمی تواند اقتصاد را به حرکت درآورد چون اجازه ندارد پول چاپ کند ـ که همچنین به معنای آن است که نمی تواند با ضمانت بانکها را که دچار دردسر می شوند، خلاص کند. همین طور نمی تواند ارزش پول را کاهش دهد تا اقتصاد را از زیر فشار شدید برهاند، چون نرخ مبادله ارز ثابت است. دولت می تواند هزینه ها را برای مدتی بالا ببرد اما اگر این کار را ادامه بدهد، با خطر گرفتار شدن در دام دیون عظیم روبرو خواهد شد. بنابراین یك کشور با شورای پول می تواند در نهایت در یك رکود با یك بحران اعتباری زندانی شود. این همان چیزی است که در آرژانتین اتفاق افتاده است و همان طور که مثال آرژانتین نشان می دهد، وقتی یك دولت سرانجام درد را غیر تحمل می یابد و شورای پول را کنار می گذارد، اعتبارش در پایان بکلی از

بین می‌رود ـ و همین‌طور اقتصادش.

دیگر کشورهای در حال توسعه به نرخهای ارزی شناور علاقه دارند. وقتی وام گیرنده‌های محلی بدانند پول می‌تواند آزادانه به بالا و پائین حرکت کند، کمتر مایل هستند به دام یك احساس ساختگی تأمین مالی و قرض بیش از اندازه از خارج بیفتند. وام دهنده‌های خارجی نیز از این خطر بالقوه آگاه هستند، پس ممکن است کمتر مایل باشند بیش از اندازه قرض دهند. حتی با این حال هزینه‌های نرخهای ارز شناور ـ فرار بودن و گرایش طبیعی آنها به ناسازگاری با نیازهای اقتصاد داخلی ـ عظیم هستند. آنها همچنین از بحرانهای پولی جلوگیری نمی‌کنند: به گزارش بانك جهانی، کشورهایی با نرخهای ارزی قابل انعطاف از بحرانهای بیشتری نسبت به کشورهایی با نرخهای ارزی ثابت در سی سال گذشته رنج برده اند، اگر چه این بحرانها معمولاً کمتر شدید بوده‌اند.

چین به جای این تصمیم می گیرد تحرك سرمایه را قربانی کند. این آزادی عمل شهروندانش را محدود می کند، اما چنین محدودیتی روی مغز مسئولان کشور زیاد سنگینی نمی کند و همین‌طور هزینه‌هایش روی اقتصاد ـ فساد و دیوانسالاری اضافی که نیاز است تا نادیده گرفتن کنترلها را متوقف کند، فقدان ناخواسته سرمایه گذاری خارجی خوب و همچنین جریانهای کثیف بورس بازی ـ در مقایسه با شکستی که اقتصادهای همسایه تحمل کردند، زیاد سنگین به نظر نمی آید. حتی با اینکه چین بانکهای بد و وامهای پر مخاطره فراوان دارد، از بحرانهای ناگزیر ساز که دیگر کشورها تحمل کردند جدا افتاد، چون پول چین بدون مجوز دولت نمی تواند به طور قانونی با دلار مبادله شود. مردم نمی توانند به آسانی روی یك کاهش ارزش پول خرید و فروش سهام بکنند و با این کار موجب یك بحران شوند. پول از چین به خارج نشت می کند، اما به خارج جاری نمی‌شود. در سایه کنترل سرمایه، مسئولان

آزادند پول چاپ کنند تا اقتصاد را تحرك بخشند و همچنین به بانکها هنگام کسادی کار قرض بدهند، به این ترتیب مانع اداره بانکها برای موفقیت خودشان شوند. آنها همچنین می توانند آزادانه برای ادامه حرکت اقتصاد پول خرج کنند. دولت چین حساب می کند بخش مالی اش هنوز بیش از حد ضعیف است که در برابر آزادسازی بین المللی طاقت بیاورد و برای برطرف کردن صدماتی که از هرج و مرج های مالی در تایلند و کره جنوبی خورده است به زمان نیاز دارد. اینکه تصمیم می گیرد از مجال نفس کشیدن برای اصلاح نظام مالی خود استفاده کند یا نه، یك امر دیگر است؛ بسیاری استدلال خواهند کرد در غیبت یك فشار خارجی ممکن است برای همیشه پای خود را عقب بکشد. اما این کاملاً روشن است که هزینه فزاینده اصلاحات تأخیر شده بسیار بیشتر از ضربه بزرگ ـ و ورشکستگی ـ است که تایلند و کره جنوبی متحمل شدند. اقتصاد چین رشد حدود ۷ درصد خود را ادامه می دهد (هر چند رشد واقعی ممکن است کمتر از رشد رسمی باشد) حتی با این حال چین هر چه زودتر کثافتهای مالی اش را تمیز کند بهتر است.

منطق متعارف که صندوق بین المللی پول و خزانه داری ایالات متحده در اوایل سالهای دهه ۱۹۹۰ سر زبانها انداختند این بود که مزایای تحرك سرمایه آزاد برای کشورهای در حال توسعه (یا دست کم برای سرمایه گذاران غربی که می توانستند از قرض دادن به آنها سود ببرند) آن قدر زیاد است که آنها باید احتیاط را کنار بگذارند و بازارهای مالی شان را باز کنند. زیربنای این توصیه این باور بود که بازارهای مالی شکست نمی خوردند، اما دولتها می خوردند. اگر فقط دولت از سر راه کنار برود، بخش خصوصی معجزه خود را انجام خواهد داد. اما کشورهای آسیایی هم اکنون از نرخهای بهره بسیار بالایی برخوردار بودند: آنها بندرت به پولهای سرمایه گذاری بیشتری نیاز داشتند. به علاوه این را باید ملایم تر گفت، پولی که به کشورهای آسیایی

ریخته می شد به سختی خوب سرمایه گذاری می شد. از آن بدتر، وقتی دوباره خارج می شد، یك بحران ایجاد می کرد و دولتها قادر نبودند مردم را از اوضاع نابسامانی که بازارهای مالی به‌وجود آورده بودند، نجات دهند.

وقتی آسیب مالی اقتصاد ایالات متحده یا اروپا را تهدید می کند، مسئولان گام به پیش می گذارند تا از فاجعه جلوگیری کنند. بانکهای مرکزی می شتابند تا نرخهای بهره را برای تقویت تقاضا کاهش دهند. این کاری است که «فدرال ریزرو» ایالات متحده در سال ۱۹۸۷ پس از اینکه «وال استریت» در سه‌شنبه سیاه مورد حمله قرار گرفت کرد و دوباره در سال ۱۹۹۸ برای شناور نگاهداشتن اقتصاد آمریکا انجام داد و کاری بود که هشت بار در سال ۲۰۰۲ برای ضربه انفجار زودگذر فناوری مرتکب شد. دولتها همچنین ممکن است برای حمایت از اقتصاد هزینه خود را افزایش یا مالیاتها را کاهش دهند. این کار تقریباً خود به خود اتفاق می افتد. چون درآمدهای مالیاتی در یك رکود کاهش می یابند و خرج مزایای اجتماعی افزایش پیدا می کنند. اما دولت اغلب به دلایل خوب بر لقمه خود می افزاید: دولت بوش در سال ۲۰۰۱ مالیاتها را بشدت کاهش داد و هزینه‌ها را بالا برد و «گوردن براون» به‌طور اتفاقی دارد هزینه اجتماعی را در بریتانیا افزایش می دهد. برخلاف آنچه چپگرایان از آن وحشت دارند و محافظه کاران به آن امید بسته‌اند «شیوه‌های کینسی» در کشورهای ثروتمند، زنده و سالم است.

این در کشورهای فقیر است که کمتر سالم به نظر می رسد. تردیدی نیست آسیا مصیبت را تشدید کرده است. آنها نرخ بهره را ترقی داده‌اند. مالیات‌ها را بالا برده‌اند و از مصرف پول کاسته‌اند. نه به علت اینکه آنها احمق یا خودآزار دوست بودند، بلکه به دلیل این که احساس کردند مجبور هستند بورس‌بازان را آرام کنند و چون زیر فشار سفارشهای صندوق بین‌المللی پول و دولت ایالات متحده قرار داشتند که بیشتر سیاستهای این صندوق را دیکته

می کند. از آنجایی که بازارها به طور کلی مزایای این تأخیر را به دولتهای کشورهای ثروتمند می دهند، کمتر به دولتهای کشورهای در حال توسعه اعتماد دارند. همان طور که «پل گراگمن» اشاره می کند، این معیار تردید اعمال شده از سوی بازار ناگزیر ساز است. اگر بازارها اعتمادشان را به سیاستهای دولتها از دست بدهند ـ هر چه قدر هم در حقیقت از نظر اقتصادی سالم باشند ـ آنها به صورت یك مشکل درمی آیند صرفاً چون بازارها تصمیم گرفته‌اند که یك مشکل هستند. بازارها تند و سریع یك بحران به راه می اندازند که پیشداوری قبلی‌شان را اعتبار می بخشد. سیاست دولت نه به یك مسأله اقتصاد سالم، بلکه روانشناسی غیرحرفه‌ای تبدیل می‌شود که نیاز آنچه را که مقامهای دولتی (یا صندوق بین‌المللی پول) امیدوارند برداشتهای بازار باشد برآورده می‌سازد. بدبختانه سیاستهای اقتصادی هنوز یك اثر روی اقتصاد دارند، نرخهای بهره با دو کاهش مصرف درست موجب رکودها می‌شوند. آقای «گراگمن» حق دارد که می گوید: «چه مداوایی واشنگتن تجویز می کند؟» هیچ. نیاز فرضی به بازی نمایش اعتماد بر نگرانی ملی سیاستهای اقتصادی ارجحیت دارد. زیاد دیوانه کننده به نظر می آید و هست.

بیایید منصف باشیم، دولتهای آسیایی تصمیم گرفتند سرنوشتشان را به‌دست صندوق بین‌المللی پول بسپارند: آنها به عنوان آخرین حربه خود از روی ناامیدی تقاضای وامهای اضطراری کردند. اما این اشتباه‌ها و اولویتهای نامناسب صندوق را توجیه نمی کند، اگر پلیس‌های قضایی در خانه‌تان را بزنند، بانکها از قرض دادن پول به شما خودداری کنند و در نتیجه شما از روی ناامیدی برای یك وام سراغ والدین‌تان بروید، آنها نباید به عنوان شرایط کمك به شما اصرار کنند که شما گوش آویزتان را رها کنید، از «زنتان» جدا شوید و فرزندانتان را مجبور سازید با یك وعده غذا در روز بسازند.

پس چرا صندوق بین المللی پول روی چنین داروی دردآوری اصرار

ورزد؟ چون اولویت آن دفع ضربه بحران مالی یك كشور نیست، بلكه حمایت از ثبات نظام مالی است. این قانون حمایت از منافع وام دهنده‌هاست - بانكهای غربی - نه وام گیرنده‌ها (شركتها و دولتهای كشورهای در حال توسعه). نگرانی اصلی صندوق این است كه مانع آن شود یك كشور یا شركتهایش از دیون خود صرف نظر كنند، حتی اگر این به معنای قطع خون‌ریزی وام گیرنده‌ها باشد. خلق یك ركود تقاضا را برای واردات می كشد، در نتیجه یك مازاد تجاری به وجود می آورد، كه می تواند برای پرداخت بدهی به اعتبار دهنده‌ها مورد استفاده قرار گیرد. صندوق بین المللی پول اصرار دارد جلوگیری از قصور در بازپرداخت دیون در درازمدت بهترین كار به سود وام گیرنده‌ها نیز هست، چون نكول دیون خارجیان را از دادن وام دوباره بازمی دارد، بنابراین دولتها را تشویق می كند دیون بانكها و شركتهای خود را برعهده گیرند. اما گاهی، وقتی شق ثالث یك افت اقتصادی عذاب دهنده است، نكول دیون میان دوشر، شر كوچك تر است. حتی وقتی نكول دیون- دقیق صحبت كنیم- می تواند پرهیز شود، وام دهنده‌ها باید بار بیشتری برای قرض دادنهای بی‌دقت خود حمل كنند- كه بیشتر به این خاطر بی‌دقتی است كه می‌دانند صندوق بین المللی پول (كه به معنای مالیات دهنده‌های غربی است) احتمالاً اگر وامهایشان ناموفق از آب در آید، با ضمانت خود خلاص شان خواهد كرد.

صندوق بین المللی پول این مشكل را با اشتباههای سیاستگذاری ویژه تشدید كرد. این صندوق كشورهای آسیایی را مجبور كرد به اصلاحاتی دست بزنند كه ارتباط اندكی با مشكل موجود داشت. به طور مثال كره جنوبی مجبور شد موانع تجاری اش را یك‌جانبه كاهش دهد و اندونزی شركتهای متعلق به دولت را ملی كند. حتی اگر این اصلاحات اغلب برای اقتصاد خوب بود، صندوق بین المللی پول نمی‌بایست حق كشورهای آسیایی را برای

تصمیم گیری درباره خود پایمال می کرد. به علاوه با خشونت عمل کردن با «سرمایه داری دوستانه» آسیا، چنان که گویی سزایشان بوده است، به مقابله با هرج و مرج کمکی نکرد.

این صندوق همچنین به دولتهای آسیا دستور داد برای حل یك مشکل بودجه که اصلاً وجود نداشت مالیاتها را افزایش دهند و از مصرف خود بکاهند. برخلاف آمریکای لاتین در اوایل دهه ۱۹۸۰ این قرض گرفتن بخش خصوصی ـ نه دولت ـ بود که اقتصادهای آسیا را به دردسر انداخته بود. کسری بودجه اندونزی در سال ۱۹۹۷ تنها یك درصد تولید ناخالص داخلی بود، درست مانند کره جنوبی، مال تایلند نیز هنوز رقم کوچك ۲ درصد درآمد ملی بود. کشورهای آسیایی نیاز نداشتند خانه مالی خود را سر و سامان دهند، بویژه چون سخت کردن سیاست اگر لازم نباشد کسادی اقتصادی، را عمیق تر می کنند. صندوق بین المللی پول، در دفاع از خود استدلال می کرد این پیشگیری از یك مشکل بودجه‌ای بود که رکود موجب می‌شود. اما این استدلال درست نیست؛ کاهش‌های بودجه‌ای با تشدید رکود مسائل را بدتر می کنند. این صندوق همچنین استدلال کرد تدابیر بودجه‌ای برای بازگرداندن اعتماد سرمایه گذار مورد نیاز بود. دولتها با پوشیدن یك پیراهن زبر مالی و اینکه طوری دیده شوند که گویی دارند عمل شان را تصحیح می کنند، به شکلی بازار را به محسناتشان متقاعد می‌سازند؛ اما به حد کافی خنده آور است که این بار وقتی دولتها بعداً اجازه یافتند عمل زشت مالی خود را رها کنند، سرمایه گذاران کمتر برایشان مهم بود. صندوق بین المللی پول به اشتباه یك داروی ویژه بیماری‌های سالهای دهه ۱۹۸۰ را برای بیماری متفاوتی در سالهای ۱۹۹۰ تجویز کرد. از آن بدتر، صندوق بین المللی پول مسئولان آسیا را وادار کرد نرخهای بهره را به طور سرسام آوری بالا ببرند. هدف، تلاش برای متقاعد کردن سرمایه گذاری به حفظ پولشان در مکان خود و متوقف

کردن سقوط ارزش پولشان بود. استدلالش این بود که در غیر این صورت پولهایشان سقوط می کردند، و آنهایی را که دیونشان به پول خارجی بود به ورشکستگی و اقتصاد را به رکود می کشاندند. اما نرخهای بهره به شکل مسخره ای در ورشکسته شدن شرکتها و کشتن اقتصاد در هر صورت بسیار موفق عمل کردند. کاملاً واضح و روشن است اگر نرخهای بهره افزایش نیافته بود، تا آنجا که صندوق بین المللی پول وحشت داشت پولها سقوط نمی کردند. از همه گذشته، یکی از عناصری که ارزش پولها را پائین می آورد، دقیقاً آن درد اقتصادی است که نرخهای بالای بهره وارد می آورند. به علاوه اگر اجازه داده می‌شد پولها آزادانه سقوط کنند ـ همان‌طور که «جفری ساچز» از دانشگاه‌هاروارد، به طور مثال، در آن زمان پیشنهاد کرد ـ آنها به مجرد اینکه سرمایه گذاران فکر می کردند ارزان هستند به حال اول باز می گشتند و به این ترتیب از رکود ممکن بود اجتناب می‌شد. تجربه برزیل وقتی مجبور شد در ژانویه ۱۹۹۹ اجازه دهد پولش شناور شود، مطمئناً همین چیز را نشان می‌دهد. برخلاف آنچه صندوق بین المللی پول وحشت داشت این پول به‌سرعت پس از سقوط اولیه، همترازی خود را دوباره به دست آورد ـ هرچند صندوق بین المللی پول به هر حال طبابت قلابی عالی خود را تحمیل کرد. صندوق بین المللی پول هم چنین از حمایت از کشورهایی که کنترل سرمایه را از نو وضع می کردند خودداری کرد. آقای «گراگمن» در آن زمان پیشنهاد کرد این کار انجام شود، هرچند در سپتامبر سال ۱۹۹۸ از تصمیم مالزی در انجام این کار خود را کنار کشید. بعضی منتقدان که با حق سرمایه گذاران به وارد و خارج کردن پولشان از یك کشور مخالف بودند، تقدیس شدند. آقای «گراگمن» پاسخ داد: اما همان‌طور که آزادی بیان الزاماً شامل این حقوق نمی‌شود که در یك نمایش‌خانه شلوغ فریاد بزنیم «آتش»، اصل بازار آزاد نیز الزاماً به معنای آن نیست که سرمایه گذاران باید اجازه داشته باشند در یك فرار

یکدیگر را لگدکوب کنند. سرمایه گذاران ممکن است حتی از کنترلهای اضطراری سود ببرند و حتی اگر نبرند، منافعشان همیشه نباید ارجح باشد. منتقدان دیگر ادعا کردند کنترلهای سرمایه هرگز موفق نخواهد شد. بعضی گفتند آنها بی اثر خواهند بود. بورس بازان راههایی پیدا می کنند که راه بندهای آقای ماهاتیر را دور بزنند. دیگران گفتند آنها بیش از اندازه مؤثر خواهند بود و بالاخره این که اقتصاد بدون پول خارجی از حرکت باز خواهد ایستاد. اغلب، مردم مشابه هر دو مخالفت را مطرح ساختند. یك انتقاد قویتر این بود که مالزی داشت در اصطبل را پس از اینکه اسب رم کرده بود، می‌بست. از آنجایی که کنترلها را یك سال پس از آنکه بحران آغاز شده بود وضع کرده بود، پولها هم‌اکنون از کشور گریخته بودند، بنابراین اولویت باز گرداندن آنها بود، نه جلوگیری از فرارشان. رویدادها ثابت کردند منتقدان اشتباه می کردند. این درست است که بهتر بود مالزی هرگز کنترلهای سرمایه‌اش را از ابتدا به آب نیفکنده بود. و همچنین درست است آنها اگر زودتر به اجرا گذارده شده بودند، از درد بیشتر جلوگیری می کردند. اما کنترلهای سرمایه مالزی مؤثر بود ـ و اقتصادش برخلاف آنچه کارشناسان پیش‌بینی کردند، سقوط نکرد. برعکس، برخلاف تایلند، دولت توانست از روشهای کینسی برای احیای اقتصاد استفاده کند. بدبختانه، مالزی از مجال نفس کشیدن که برای سروسامان دادن به نظام مالی خود به دست آورد، با قاطعیت آنچنان که باید استفاده نکرد. حتی با این حال در یك بحران، کنترلهای سرمایه کمترین شق بد است.

وقتی نظام مالی جهان به نظر آمد در آستانه سقوط است، سیلی از پیشنهادها برای طراحی دوباره «ساختار مالی جهان» به منظور جلوگیری از بحرانهای آینده جاری شد. بعضی، مانند «جورج سوروس» هوادار تبدیل صندوق بین المللی پول به یك بانك مرکزی بین المللی بودند تا بتواند به

جلوگیری از بحرانها کمك کند و کشورهایی را که با مصیبت روبرو می‌شدند، با ضمانت نجات دهد. دیگران، که آقای «سوروس» آنها را «بنیادگرایان بازار» می‌نامد، بر این اعتقاد بودند که صندوق بین المللی پول باید کنار گذارده شود تا بانکها از وام دادن‌های بی‌دقت دلسرد شوند. عده دیگری هم بودند که پیشنهاد کردند یك تنظیم کننده مالی جهانی بوجود آید و معیارهای شدیدتری را برای بانکها و سایر شرکت کننده‌ها در بازارهای سرمایه، بویژه صندوقهای سرمایه گذاری تأمینی اهل قمار و خطر مانند «ال تی سی ام»، به اجرا بگذارد. کنار گذاشتن صندوق بین المللی پول ممکن است بانکها را از بعضی خطر کردن‌ها باز دارد، اما کاستی‌ها در بازارها از این عمیق تر هستند. بازارهای پولی در ذات خود بی‌ثبات هستند، بنابراین بحرانها هنوز روی خواهند داد. و وقتی روی دادند بسیار دردناکتر خواهند بود. راههای بهتری برای جلوگیری از دادن وامهای بیش از اندازه وجود دارد ـ مانند مجبور کردن وام دهنده‌ها به تحمل بیشتر بار هزینه ضمانت‌ها. حتی از آن بهتر پیشنهاد «جفری ساچز» برای تأسیس یك دیوان ورشکستگی جهانی است. این نه تنها تضمین می کند اعتبار دهنده‌ها نیز ضربه ای نوش جان می کنند، بلکه همچنین چارچوبی برای قرض گیرنده‌ها فراهم می‌سازد که از طریق آن می توانند به اعتبار جدید دست یابند و نیاز انحرافی را به نرخهای بهره بالاتر در بحرانها برای درآوردن عرق سرمایه گذاران برطرف می‌سازد. این که این کار قرض گیرنده‌ها را تشویق می کند به خطر کردنهای بزرگتری دست بزنند درست است؛ اما همین کار را قانون ورشکستگی داخلی می کند و ما با این حال آن را به ابزاری برای سروسامان دادن به دیون به شیوه ای کهنه ترجیح می‌دهیم. «آن کراگر» مقام شماره دو در صندوق بین المللی پول در دسامبر سال ۲۰۰۱ پیشنهاد کرد شیوه‌های ورشکستگی برای دولتها می تواند فکر خوبی باشد. بحران نکول دیون آرژانتین نیاز به آنها را نشان می‌دهد. یك روز، اگر خدا بخواهد آنها به

واقعیت می‌پیوندند. اما یك چنین تغییری به همکاری دولتهای کشورهای ثروتمند نیاز دارد، در نتیجه احتمال نمی‌رود در آینده نزدیك اتفاق افتد.

یك تنظیم کننده بین المللی و یك بانك مرکزی بین المللی نیز منطقی هستند، آنها تضمین‌هایی را که در سطح ملی در ایالات متحده وجود دارند در یك سطح جهانی تکرار خواهند کرد. بازارهای سرمایه امروز بین المللی هستند، اما آنها تا اندازه زیادی در سطح ملی نظارت و تنظیم می‌شوند، بنابراین بانکها بویژه در کشورهای در حال توسعه خیلی آسان می‌توانند از نظارت فرار کنند. به علاوه صندوق بین المللی پول یك وام دهنده واقعی به عنوان آخرین حربه کشورهای مصیبت زده نیست، چون پول کافی ندارد که آزادانه وام دهد.

این صندوق وقتی وضعش واقعاً خراب می‌شود، به دیگران، بویژه به دولت ایالات متحده متکی است. اما، متأسفانه، وقتی توفان از کشورهای ثروتمند می گذرد، این اصلاحات تند بسرعت مسکوت گذارده می‌شوند، نظام موجود برای بانکهای غربی بخوبی مناسب و درخور می‌شود ـ و تنظیم گران غربی با حسادت از حوزه انحصاری خود پاسداری می کنند.

دست کم تا بحران بزرگ بعدی، نشانی از اصلاحات از بن و ریشه نیست. چپ دوست دارد مرتب درباره «سنگ لای چرخ گذاردن» امور مالی بین‌المللی از طریق یك به اصطلاح «مالیات توبین روی جریانهای سرمایه بین مرزی»(به نام اقتصاددانی که نخستین بار آن را پیشنهاد کرد، «تاماس توبین» نام گذاری شده است) صحبت کند، اما یك فکر عبث سیاسی است. قیم‌های سنت معمول در واشنگتن پیشنهاد می کنند تنها نظام موجود وصله‌پینه شود. مقررات بال که میزان سرمایه‌ای را که بانك‌های غربی نیاز دارند برای قرضهایشان نگاه‌دارند تنظیم می کند قرار است تا سال ۲۰۰۶ اصلاح شوند. کشورهای درحال توسعه دارند تشویق می‌شوند درباره اوضاع مالی واقعی‌شان بازتر باشند، تا سرمایه گذاران با یك حس دروغین امنیت تسکین نیابند. به آنها

توصیه می شود اقتصادهایشان را محتاطانه تر اداره کنند و بانکهایشان را مؤثر تر سر و سامان دهند، تا بحرانهای بالقوه را در حالی که هنوز شکوفه هستند سر ما نزند. به آنها همچنین می گویند اجازه دهند بانکهای خارجی، بانکهای محلی را بخرند. از خطر هرج و مرج بانکی بکاهند و رقیبان محلی را به بهبود تحریك کنند.

اینها اندیشه‌های خوبی هستند، اما کافی نیستند. مقررات بهتر بانك‌ها بحرانها را از بین نخواهد برد. حتی اگر کشورهای در حال توسعه به خود سر و سامان دهند، هنوز در برابر امیدهای پوچ و زودگذر، تغییر حالات و هرج و مرج که بازارهای مالی ذاتاً مستعد آن هستند، آسیب‌پذیرند. از «جوزف التیگ لیتز»، یك اقتصاددان برنده جایزه نوبل و اقتصاددان ارشد پیشین بانك جهانی نقل قولی بکنم. او می گوید: «اقتصادهای باز کوچك مانند قایقهای پارویی در یك دریای آزاد هستند. هرچند آدم نمی تواند پیش‌بینی کند چه زمانی اتفاق خواهد افتاد، اما احتمال اینکه با یك موج واژگون گردند هرچه‌قدر هم خوب هدایت شوند قابل ملاحظه است. اما هدایت بد احتمال فاجعه را افزایش می دهد و یك قایق سوراخ آن را اجتناب‌ناپذیر می سازد.»

همان طور که «پل وولکر» اشاره کرده است، کل نظامهای بانکی اندونزی یا تایلند یا مالزی تنها با یك بانك نسبتاً آبرومند منطقه‌ای در ایالات متحده قابل قیاس هستند.

از آنجا که کشورهای درحال توسعه نمی توانند روی کشورهای ثروتمند حساب کنند که اصلاحاتی را که برای حمایت از خود نیاز دارند برایشان انجام دهند، باید مسأله را خود به دست گیرند. آنها باید از سرمایه گذاری مستقیم خارجی ثابت، دراز مدت استقبال کنند. شرکتهایی که در کشورهای درحال توسعه کارخانه ایجاد می کنند، شغل‌های خوب و دانش عملی خارجی با ارزش فراهم می‌سازند. اما دولتها باید مالیات یا کنترلهایی

روی جریانهای سرمایه متغیر کوتاه مدت وضع کنند، کاری که شیلی با موفقیت‌هایی چند انجام داد. اگر کشورها بتوانند جلو جاری شدن پول داغ بسیار را به درون کشور بگیرند، می توانند از بحرانهای زیاد پیش از آنکه آغاز شوند، جلوگیری کنند.

آنها همچنین باید بانکها و شرکتهای داخلی را از قرض کردن بی‌ملاحظه به پولهای خارجی باز دارند. هر دو این تدبیرها بحرانها را کاهش می‌دهند، اما از بین نمی‌برند. بنابراین کشورها باید بعضی کنترلها را روی خارج شدن پول از اقتصاد حفظ ـ یا دوباره وضع ـ کنند تا مجالی برای حل مشکلاتشان در زمان‌های تنگ به آنها بدهد. خشونت مالی از بین نمی‌رود ـ چون در ذات نظام است ـ اما ما با ایجاد دیوارهای آتش مالی هنوز می توانیم صدمه آن را به حداقل برسانیم.

فصل دوازدهم

برخورد فرهنگ‌ها

آزادی فردی، کوکا نه، مقررات عیبی ندارد

«من معتقدم شما می‌توانید اقتصادهای امروز جهان را اساساً به پنج ایستگاه پمپ بنزین مختلف تبدیل کنید... آنچه امروز دارد در بالاترین اندازه اتفاق می‌افتد، این است که از طریق فرآیند جهانی شدن، همه دارند مجبور می‌شوند به‌سوی پمپ بنزین آمریکا بروند. اگر شما یك آمریکایی نیستید و نمی‌دانید چگونه از پمپ بنزین خود استفاده کنید، من به شما توصیه می‌کنم یاد بگیرید. در پایان جنگ سرد، جهانی شدن دارد شیوه سرمایه‌داری انگلیس ـ آمریکا و کت بندطلایی را جهانی می‌کند. این جهانی شدن فرهنگ آمریکایی و بتهای فرهنگ آمریکایی است. این جهانی شدن بهترین و بدترین چیزهای آمریکاست. این جهانی شدن انقلاب آمریکا و جهانی شدن پمپ بنزین آمریکاست.»

«تاماس فریدمن»: «لگزوس و درخت زیتون»

«در جهانی که برتری طلبی والت دیسنی، راپرت مردوخ و کوکاکولا تنها با بی‌مزگی آنها قابل قیاس است برخورد عقاید مخالفی وجود ندارد.»

«لاری الیوت» و «دن آتکینسون»: «عصر ناامنی»

«این صفحاتی از شکسپیر یا نت‌های موزارت نیست که استپ و دشت گرم آفریقا را از آشغال پر کرده است، بلکه بعضی شعارهای بازاریابی انسان از فرآورده پرزرق و برق، بی‌استفاده سال گذشته، یا قطعه‌ای از آهنگ کلافه کننده تایتانیك است.

... جهانی شدن، کم و بیش گسترش فرهنگ، اندیشه‌ها، فرآورده‌ها، تفریحات و سیاستهای آمریکاست. اگر شما آمریکا را قبل از هر چیز به‌عنوان یك مکان هرزگی و آزمندی، حساسیت زمخت، و بلندپروازی جهانی فراوان ببینید، از سرنوشت جهان چندش‌تان خواهد شد... امپریالیسم فرهنگی غرب خود را راست به قلب‌ها و ذهن‌ها، رفتارهای جنسی، روح، مذهب، سیاستها و ملت گرایی همه جهان می‌رساند. این اتفاق، بدون هیچ نقشه کلی یا طرح امپراتورسازی، اما با یك آرامش مبهم و پیش‌بینی نشده که مخالفان آن را به یأس و نومیدی می‌کشاند، روی می‌دهد.»

«پلی توبیین»: «چه کسی از فرهنگ جهانی می‌ترسد»

ساعت پنج، شاید هم شش صبح است. آفتاب از درون بام شیشه‌ای «آمه نسیا»، یکی از بزرگترین باشگاههای شبانه جزیره شاد مدیترانه‌ای «ای‌بزا» به درون می‌تابد. در پائین اعضای باشگاه که از اطراف جهان آمده‌اند و بیشترشان از استاسی یا مواد مخدر دیگر بسیار سرحال هستند، با ضربات تکراری «موسیقی‌هاوس» به موقع حرکت می‌کنند. آنها می‌خندند، شادی می‌کنند و با آهنگ خود را تکان می‌دهند. این صحنه‌ای است که در هر تعطیلات آخر هفته در باشگاههای کم‌شکوه‌تر در شهرهای اطراف جهان تکرار می‌شود. یك جهان متحد شده تحت یك راه و رسم همیشگی؟ یا یك آرامش جهانی ناشی از مواد مخدر.

وحشت از اینکه جهانی شدن دارد یك همسانی فرهنگی مرگبار را تحمیل می کند، همه جا حاضر است، همان طور که کوکاکولا، مك دونالدها، میکی ماوس و موسیقی هاوس همه جا حضور دارند. اروپائیان، آمریکایی های لاتین، چپ و راست، ثروتمند و فقیر، همه آنها از این وحشت دارند که فرهنگ‌های محلی و هویت‌های ملی دارند در یك مصرف گرایی خشن آمریکایی جذب می‌شوند. گفته می‌شود این امپریالیسم فرهنگی ارزشها و همچنین فرآورده‌های آمریکایی را تحمیل می کند، تجارت را به بهای از دست رفتن اصالت ترقی می‌بخشد، و رضامندی سطحی را جایگزین رضایت عمیق‌تر می‌سازد.

اما تصویر واقعی، تقریباً فرق می کند. تردیدی نیست آت‌وآشغال تجاری سرمایه داری آمریکا به نظر می‌رسد حتی آهنین ترین موانع را از میان برمی‌دارد. کشورهایی که زمانی در برابرش ایستادگی می کردند، یکی پس از دیگری دارند تسلیم می‌شوند. وقتی من در اکتبر سال ۱۹۹۱، در روزهای پس از کودتای ناکام ماه اوت که «میخائیل گورباچف» را برای مدت کوتاهی برکنار کرد و به قدرت رسیدن «بوریس یلتسین» را سرعت بخشید، از مسکو دیدار کردم، صف برای مك دونالد که تازه گشایش یافته بود تا جایی که چشم من کار می کرد ادامه داشت. ده سال بعد هنوز در چین رسماً کمونیست، انتظار برای همبرگرهای بزرگ مك نسبتاً کوتاهتر بود، هر چند مشتریان همچنان علاقمند بودند، اما فشار غولهای تجاری که این نمادهای «آمریکانا» را به دوره‌فروشی می‌فرستد، بیشتر با کشش تقاضای مصرف کننده همسان است.

هدف کوکاکولا «به دست همه رسیدن» است، اما هنوز باید چکه چکه به هر کس که متولد می‌شود برسد. مردم هنوز علاقه دارند دست شان به یك قوطی کوکا برسد. روشن است آنها اغلب آن را به نوشابه‌های محلی ترجیح می‌دهند.

تغییر ذائقه انقلابی

هاوانا در گرمای نیمروز خفقان آور است. من به بنای یادبود «گرانما» که دقایقی را که فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۶ با آن قدم به کوبا نهاد تا انقلاب خود را آغاز کند، در یك جعبه شیشه‌ای به نمایش گذارده شده و در میان نمونه‌های هواپیماها، تانك و سلاحهای مورد استفاده قرار گرفته برای سرنگونی حکومت باتیستا و دفاع از انقلاب در برابر یورش آمریکا در خلیج خوکها محصور است، نگاهی می‌اندازم. بعد گردشی در اطراف کاخ سابق ریاست جمهوری می کنم که دولت انقلابی نخستین قوانین خود را در سال ۱۹۵۹ در آنجا اعلام کرد، و اکنون بازگوکننده کامل و دقیق موضع به طور فزاینده تنها کوبای شجاع در برابر اسراف سمی سرمایه‌داری یانکی است. البته نه کاملاً هم تنها؛ دولت ایالات متحده با ممنوع کردن دادوستد شرکتهای ایالات متحده با کوبا، به کاسترو در رد هر چیزی که آمریکایی است کمك می کند. من تشنه و خسته پس از دیدن این همه تبلیغات انقلابی برای گونه‌ای تغییر ذائقه به یك مغازه فروش هدیه می‌روم و در آنجا در میان زیرپیراهنی‌های با عکس چه‌گوارا و کتابهای فیدل کاسترو، می‌بینم آنها هم آنجا هستند: اوه آن قوطی‌های قرمز بسیار آشنای کوکاکولا. آیا همه چیز تقدس خود را از دست داده است؟ حداقل کوبایی‌های عادی از این عرق سگی آمریکایی ایمن هستند؛ بهای کمرشکن دسترسی به آنها را برایشان غیرممکن ساخته است. آنها باید با «توکولا» یك نوشابه محلی، یك نام محلی دزدیده شده از مشهورترین آبجو آتلانتا، بسازند. خانم فروشنده توضیح می‌دهد: «ارزانتر است، اما به آن خوبی نیست».

امپریالیسم فرهنگی آمریکا به نظر می‌رسد خیلی مهربان است: معنای آن این است شما میان نوشیدن کوکا، یکه خوردن و وحشت کردن حق گزینش دارید ـ کوکا در حقیقت در سرتاسر جهان محبوب است.

این موجب خونریزی مغزی در میان منتقدان جهانی شدن و دردهای شدید حالت غم و اضطراب میان حتی بسیاری از هواداران پروپاقرص آن می‌شود. اگر جهانی شدن به مردم اجازه می‌دهد از بهترین‌هایی که جهان برای عرضه دارد لذت ببرند، چرا چنین «آشغالهایی» باید تا این اندازه محبوب باشند؟ اما برای ذائقه هیچ حسابی در کار نیست. هیچ کس مجبور نیست کوکا بنوشد. هیچ کس همچنین نباید از نوشیدن آن بازداشته شود.

اگر ترس از این است که فرهنگ‌های ملی زیر تهدید قرار دارند، گزینه‌های فردی، نه «استعمار کوکا» را باید مقصر شمرد. اگر نگرانی از این است که کشورها دارند بیش از پیش یکسان می‌شوند، علت آن این است که ذائقه‌های مردم همگرا شده‌اند، نه چون شرکتهای آمریکایی دارند رقبای محلی را الگدکوب می‌کنند. اما در اینجا یك تفکر ارتدادی وجود دارد: شاید جهان حتی با گزینه، به‌طور یکسان آمریکایی نمی‌شود. با یك گفته ساده آغاز می‌کنیم: اگرچه گسترش جهانی کوکا همسانی بیشتری را میان کشورها موجب می‌شود، به تنوع گرایی در درون آنها می‌افزاید. کوبایی‌ها زمانی رم (مشروب الکلی عصاره نیشکر) یا آب می‌نوشیدند، آنها اکنون می‌توانند هم‌چنین انتخاب کنند کوکا یا توکولا را قلپ قلپ سر بکشند. بعد به این توجه کنید، که کم‌وبیش، صادرات آمریکا صدارت عظمی نمی‌کند: پیتزا محبوب‌تر از برگر است. بعد از خود سؤال کنید: با مصرف فرآورده‌های آمریکایی، کوبایی‌ها یا دیگران واقعاً هویت ملی ـ یا حتی روح ـ خود را از دست می‌دهند؟ من این‌طور فکر نمی‌کنم. مردم آن چیزی که می‌خرند نیستند. احتمالاً، چپ گرایان ممکن است با این موافق باشند.

اگر منتقدان جهانی شدن خود را کمتر با «استعمار کوکا» مشغول کنند، ممکن است به شادی غنی ترکیب فرهنگی که دروغ وحشت از همسان شدن آمریکایی دارد نشان می‌دهد پی ببرند. الجزایری‌ها در پاریس

مشت‌زنی تایلندی را تمرین می کنند، آسیایی‌ها در لندن پیتزا ترکی به عنوان شب‌چره می‌خورند، هندی‌ها در نیویورك چگونگی ساخت سس سالسا را یاد می گیرند، مکزیکی‌ها غذای هم‌جوش اقیانوس آرام را که به وسیله سرآشپزهای بریتانیایی تهیه شده است دوست دارند. همان‌طور که «جی. ان‌پترسه» با تأکید می گوید همسانی فرهنگی «جریان متقابلی را نادیده می گیرد ـ اثری که فرهنگ‌های غیرغربی بر غرب می گذارند. این همسانی دوسوگرایی حرکت جهانی شدن را کوچك می‌شمارد و نقش پذیرایی فرهنگ غرب را نادیده می گیرد. به‌طور مثال بوم زاد شدن عناصر غربی. نفوذی را که فرهنگ‌های غیرغربی روی یکدیگر اعمال می کرده‌اند، نمی‌تواند ببیند. جایی برای تبادل فرهنگی، مانند آنچه توسعه فرهنگ‌های سوم مانند جهان موسیقی داراست ندارد. همگنی فرهنگ غرب را بزرگ جلوه می‌دهد، واین واقعیت را که بسیاری از استانداردهای صادر شده به‌وسیله غرب و صنایع فرهنگی آن، اگر ما رسوخ فرهنگی آنها را بررسی کنیم، معلوم می‌شوند خود از یك هویت ثابت فرهنگی هستند نادیده می گیرد.»

تغییرات فرهنگی واقعاً بنیادی هیچ ارتباطی با کوکاکولا ندارند. اندیشه‌های غربی درباره لیبرالیسم و علم در بسیاری از نامحتمل ترین مکانها دارند ریشه می گیرند. مهاجرت بیشتر از کشورهای در حال توسعه دارد جامعه‌هایی چند فرهنگی در اروپا و آمریکای شمالی ایجاد می کنند. فناوری دارد فرهنگ را از نو شکل می‌دهد: تنها به اینترنت فکر کنید. گزینه‌های فردی دارند همسانی تحمیلی فرهنگ‌های ملی را تکه‌تکه می کنند. فرهنگ‌های پیوندی جدید دارند ظاهر می‌شوند، و فرهنگ‌های منطقه‌ای ظهوری نو می‌یابند، هویت ملی در حال ناپدید شدن نیست، بلکه پیوندهای ملیت در حال سست شدن هستند.

نه تا آن اندازه آمریکایی

به موسیقی «هاوس» باز می‌گردیم. این موسیقی در آمریکا، اما محله‌های فقیرنشین شهری سیاهان، نه دفتر کار یك مرد بازاریاب، متولد شد. این موسیقی تا امروز خیلی زیاد به شکل یك ذائقه اقلیت در ایالات باقیمانده است.

موسیقی «هاوس» در سالهای دهه ۱۹۸۰ به اروپا گسترش یافت و در آن با جاذبه شور و هیجان که موجب همدلی و شوق و شعف می‌شود ترکیب شد و ثابت کرد بویژه در بریتانیا مقاومت‌ناپذیر است. موسیقی «هاوس» در بریتانیا تکامل یافت و به جهات جدیدی منشعب شده به شکل گروههای بسیار زیاد تقسیم شد. موسیقی «هاوس» از زیرزمین در آمد به جریان اصلی پیوست؛ آهنگها اکنون می‌توانستند طی هفته‌ها از باشگاه به دلنگ دلنگ‌های تلویزیون بی‌بی‌سی منتقل شوند. این موسیقی از نو بسته‌بندی و دوباره به قاره اروپا، بقیه جهان، حتی به خود آمریکا صادر شد. بزرگترین گرداننده برنامه آن در جهان «پل اوکن فولد»، یك مجری بریتانیایی موسیقی و بزرگترین مارك باشگاهی آن در جهان وزارت موسیقی بریتانیاست. بسیاری از بخش‌های موسیقی «هاوس» ـ تنها معدودی را نام می‌بریم: مانند لفت فیلد، پرودیگی، برادران کمیکال ساوند، اندرورلد، بیسمنت جکس ـ بریتانیایی هستند. اما در هر کشور وقتی موسیقی «هاوس» وارد می‌شود، پسران (و دختران) از پخش آهنگ‌ها در کامپیوترهایشان عشق می‌کنند و به چیز جدیدی دست می‌یابند ـ موسیقی «هاوس» لاتین، نروژی، حتی ژاپنی ـ که بعد به سرتاسر جهان باز فرستاده می‌شود. بلی بنابراین موسیقی «هاوس» یك عادت روزمره جهانی است و بلی در ایالات متحده متولد شده، اما گسترش آن خیلی کم مدیون آمریکای تجاری است و بویژه یك بوی بریتانیایی و همچنین گونه‌های بسیار زیادی از شکل محلی دارد.

موسیقی «هاوس» تنها نمونه اصلی یك فرآورده «آمریکایی» نیست که آن‌طور که به‌نظر می‌رسد، کاملاً آمریکایی نیست. وقتی «لوی اشتراوس»، یك مهاجر آلمانی در سالهای دهه ۱۹۶۰ شروع به تولید بلوجین‌های مشهور خود برای معدن‌جویان و مرزبانان در موج جستجوی طلا در کالیفرنیا کرد، او پارچه نیم را (که در اصل به سرژه دونیم مشهور بود چون به‌طور سنتی در شهرك فرانسوی بافته می‌شد)، با جین شلوار سنتی که ملوانان جنوا می‌پوشیدند، ترکیب کرد. پس جین‌های «لوی» در حقیقت یك دستکاری آمریکایی در یك الگوی اروپایی است «پیتزا هات» در اصل یك غذای ایتالیایی است. «برگر کینگ» به «دیاگو» بریتانیا تعلق دارد. به علاوه حتی صادرات اساساً آمریکایی اغلب طبق ذائقه محلی ساخته می‌شوند. «ام تی وی» در آسیا یك پنجم زمان پخش برنامه‌هایش را به برنامه ریزی‌های محلی، برای تشویق ستاره‌های موسیقی پاپ تایلندی و چینی همراه با همتاهای غربی‌شان اختصاص می‌دهد و موسیقی راك به‌زبان «ماندارین» پخش می‌کند. «سی‌ان‌ان اسپانول» اخبار جهان را در اختیار آمریکای لاتین می‌گذارد. «مك‌دونالد» در فرانسه آبجو، در هند گوشت بره و در مکزیك چیلی می‌فروشد.

همین‌طور فرهنگ آمریکا به هیچوجه تنها نفوذ را روی جهان ندارد. از بعضی جهات اساسی آمریکا یك جدا افتاده از جهان است، نه یك رهبر جهان. بیشتر جهان نظام متری متولد انقلاب فرانسه را پذیرفتند، اما ایالات متحده روی واحد اندازه‌گیری کهنه به ارث برده از استعمار بریتانیا در گذشته پافشاری می‌کند. آمریکایی‌ها به جای سانتی متر، کیلومتر، کیلوگرم، لیتر و سانتی گراد به اینچ، مایل، پوند، گالن و فارنهایت اندازه گیری می‌کنند. بیشتر کشورهای در حال توسعه شدیداً غیر دینی شده‌اند، اما آمریکایی‌ها با تب بنیادگرایی می‌سوزند ـ مانند مسلمانان در خاور میانه. در کجای دنیای توسعه

یافته می‌تواند یك بحث جدی درباره تدریس «آفرینش» الهام گرفته از انجیل، به‌جای فرضیه تکامل داروین به کودکان در بگیرد؟ طبق یك نظرخواهی گالوپ، تنها ۱۰ درصد از آمریکاییها می‌گویند دارای یك دیدگاه تکاملی غیردینی از جهان هستند، در حالی که ۴۴ درصد بشدت به برداشت انجیل از آفرینش معتقدند. ذائقه آمریکایی‌ها در ورزش نیز اغلب ویژگی فردی دارد. ورزشهای پرورش یافته در خانه، مانند بیسبال و فوتبال آمریکایی بخوبی به خارج سفر نکرده‌اند، هر چند بیسبال سفر بهتری داشته است. بیشتر ورزشهای محبوب بویژه فوتبال در بریتانیا آغاز شده‌اند. وقتی من در هند بودم، تعداد دفعاتی که از من سؤال شد: «تو انگلیسی هستی، کدام باشگاه؟ اوه آرسنال. تیم خیلی خوبی است. تو برکمپ را دوست داری؟ من هم او را دوست دارم» از دست دادم. یك میلیارد نفر دیدند فرانسه در بازی پایانی جام جهانی سال ۱۹۹۸ برزیل را شکست داد، تنها ۴۰ میلیون نفر مسابقه پایانی جام جهانی بیسبال را در سال ۲۰۰۱ دنبال کردند. حتی در همسایگی آمریکا، مکزیك، حکومت فوتبال بلامنازع است ـ و مهاجران مکزیکی دارند کمك می کنند علاقه خود را به این ورزش در ایالتها پخش کنند. هنرهای رزمی آسیا ـ جودو، کاراته، مشت بازی با لگد ـ و هنرهای گذشته مانند یوگا نیز دارند در جهان پخش می‌شوند. مردم تنها همبرگر و کوکاکولا قورت نمی‌دهند. مك دونالد از سال ۱۹۷۴ که برای نخستین بار به بریتانیا آمد تاکنون بیش از ۱۲۰۰ شعبه مشترك در این کشور باز کرده است. ۱۱۰۰ رستوران «گلدن آرچ» در آلمان و ۷۰۰ رستوران در فرانسه وجود دارد. مك دونالد اکنون بیش از ۲۹هزار خروجی در ۱۲۱ کشور دارد. کوکاکولا در نزدیك به ۲۰۰ کشور نوشیده می‌شود و بیش از ۷۰ درصد درآمدش از خارج از ایالات متحده تأمین می‌شود. حتی با این حال مك‌دونالدها و کوکاکولا به مفهوم جهانی بچه ماهی‌های ریزی هستند. به‌رغم آرزوی کوکا که جای آب را به‌عنوان نوشابه

گزینه‌ای جهان بگیرد، این نوشابه کمتر از ۲ از ۶۴ اونس مایعی را که انسان معمولی در روز می‌نوشد تشکیل می‌دهد. تازه به دوران رسیده‌ها مانند «ردبال» یك نوشابه انرژی‌زا که یك شرکت مشترك تایلندی ـ اتریشی مبتکرش بودند، دارد سهم بازار خود را از دست می‌دهد. غذای محبوب بریتانیایی‌ها برای خریدن و به خانه بردن، نه یك برگر بلکه یك کاری است. بیش از ۷۵۰۰ رستوران هندی ـ شش رستوران در برابر یك مك دونالد ـ در بریتانیا وجود دارد، در حالی که این رقم در سال ۱۹۵۰ تنها شش عدد بود. با همه نگرانی‌های «ژوزه بووه» درباره اینکه غذاهای سریع آمریکایی دارند سنت‌های آشپزی فرانسه را نابود می‌کنند، فرانسویان همچنان به غذاهای خارجی بی میل هستند. فرانسه تنها ۶۲۰ میلیون دلار غذا در سال ۲۰۰۰ از ایالات متحده وارد کرد ـ و سه برابر بیشتر به آمریکا صادر نمود. همین‌طور شراب بدارزان گالو آمریکا جانشین بهترین شرابها نمی‌شود: ایتالیا و فرانسه با هم سه پنجم صادرات شراب جهان را در اختیار دارند، ایالات متحده که هنوز بیش از آنچه صادر می‌کند، وارد می‌نماید، تنها یك سهم ۵ درصدی در بازار دارد.

ایتالیا خانه تنها ۲۰۰ فروشگاه مك دونالد (و حدود ۲۰۰۰ بیشتر رستوران غیرایتالیایی) ولی ۲۳هزار پیتزافروشی است. در سرتاسر جهان پیتزا محبوب تر از برگر است، رستورانهای چینی به نظر می‌رسد در همه جا در حال شکوفا شدن هستند و سوشی بسرعت در حال گسترش است. بزرگترین تأمین کننده مشروبات الکلی، تا اندازه زیاد، «دیاگیو» بریتانیاست که پرفروش‌ترین ویسکی (جانی واکر)، جین (گودنز)، ودکا (اسمیرونوف) و لیکور (بیلیز) و همچنین گینیس را می‌فروشد.

بزرگترین سازنده‌های دیگر مشروبهای الکلی قوی «پرنور ـ ریکارد» و «الاید دمسك» بریتانیا هستند. در مد، این ایتالیایی‌ها یا فرانسویان هستند که در

رأس قرار دارند. آمریکایی‌ها لباسهای «گوچی»، «آرمانی»، «ورسای»، «شانل» و «هرمس» می‌پوشند. ایالات متحده «کالوین کلین» و «رالف رولن» صادر می کند ـ و طراح ارشد «گوچی»، «تام فورد»، یك آمریکایی است ـ اما مد صنعتی نیست که آمریکایی‌ها بر آن حاکم باشند. در خیابانهای پر از فروشگاه و مراکز خرید شهرها، تفاوت آمریکا با دیگر کشورها تنها در زنجیره بین‌المللی لباس نیست: «هنز اند موریتز» سوئد (اچ اند ام) و «زارا» اسپانیا نیز مردم جهان را لباس می‌پوشانند. «آدیداس» آلمان، «ریباك» بریتانیا و «فیلا» ایتالیا به کفش‌های «نایك» اجازه داده‌اند برای پولشان رقابت کنند.

در موسیقی پاپ، آوازخوانان آمریکایی غنایم بدست آمده را با آوازخوانان بریتانیا، ایرلند و یك گروه کامل از کشورهایی که موسیقی محلی‌شان اکنون در سطح جهان شنیده می‌شود، تقسیم می کنند. ستاره‌های آمریکایی مانند «ماریا»، «آلری» و «مدونا» در رأس نمودار جهانی قرار دارند، اما همین وضع را «التون جان» از بریتانیا و «یوم» از ایرلند دارا هستند. سه گروه هنرمندی که در رأس ده آلبوم نخست نمودار ملی سال ۲۰۰۰ قرار داشتند «بریتنی اسپیرز» آمریکا و پس از آن با فاصله اندك «کارلوس سانتانا» مکزیك و بیتل‌های بریتانیا بودند. دو اسپانیایی، «انریك ایگل سیاس» (پسر جولیو) و «الخاندرو سانز» در جهان توفان به پا کرده‌اند. حتی «ایسلندریز» هم یك ستاره جهانی تولید کرده است: «بیورك». محبوبترین اُپراخوانها «لوسیانو پاواروتی» از ایتالیا، «خوزه کاره راس» از اسپانیا و «پاسیدو دومینگو» اسپانیایی مکزیکی هستند. «سالسا» آمریکای لاتین، «لامبادا» برزیل و موسیقی آفریقایی، همه جای مناسبی برای خود به‌دست آورده‌اند به علاوه در بیشتر کشورها هنرمندان محلی در رأس نمودارها هستند. هفت آلبوم از ده آلبوم راس «آمازون کوه‌یوك» وقتی من این بخش را می نوشتم، فرانسوی بودند. همین داستان در بریتانیا دربارهٔ «آمازون کوه‌یوك» صادق است. شش آلبوم از ده آلبوم

برتر در «اف‌ان‌ای‌سی» اسپانیایی بودند. اما در «آمازون دی» تنها یك آلبوم آلمانی بود. بین سالهای ۱۹۹۱ و ۲۰۰۰ خوانندهها و هنرمندان تحت قرارداد شرکتهای محلی بتدریج سهمشان را از فروشهای موسیقی با یك افزایش دوسال یك بار از یك متوسط جهانی ۵۸درصد در سال ۱۹۹۱ به ۶۵درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش دادند. این فرآیند، بجز در اروپای شرقی، خاورمیانه و آفریقا مشترك است. در آسیا، سه چهارم بازار موسیقی تولید محلی است.

آمریکا فروش کتاب درجهان را نیز در سیطره خود ندارد. رمان‌نویس‌های فرودگاهی مانند «جان گریشام» و «تام کلانسی» آثارشان درخارج فروش خوبی دارد. اما شاید مشهورترین نویسنده زنده یك کلمبیایی، «گابریل گارسیا مارکز» نویسنده یك‌صد سال تنهایی است. «پائولو کوئلی هو» نویسنده‌ای که با «کیمیاگر» و کتابهای دیگر دهها میلیون فروش جهانی داشته است برزیلی است. وقتی من این بخش را می‌نوشتم دو نویسنده بریتانیایی «ج. ك. رولینگ» خالق «هری پاتر» و «ج. آر. آرتولکین» فقید که داستان سه گانه «ارباب حلقه‌ها» را نوشت، در بیشتر کشورهایی که بررسی کردم در رأس نمودارها قرار داشتند. یك نگاه غیرعلمی به ایستگاههای «وب» آمازون فاش می‌سازد در رأس ده کتاب پرفروش، هشت بریتانیایی در بریتانیا، شش فرانسوی در فرانسه و چهار آلمانی در آلمان قرار دارند. چهار اسپانیایی نیز در رأس پرفروش‌ترین‌های «اف‌ان‌ای‌سی» هستند.

روزنامه‌ها هنوز قاطعانه محلی هستند. «وال‌استریت ژورنال» آمریکا بلندپروازی‌های جهانی دارد، اما چاپ اروپایی آن در شش ماه نخست سال ۲۰۰۱، تنها ۱۰۰هزار نسخه بود. چاپ آسیایی آن نیز ۸۴ هزار نسخه فروش داشت که رقم بسیار کوچکی است. «اینترنشنال هرالدتریبون» که متعلق به آمریکاست، ولی در خارج فروخته می‌شود، وضعش اندکی بهتر است، اما هنوز تنها ۲۳۵هزار نسخه در سرتاسر جهان می‌فروشد. «فایننشنال تایمز»

بریتانیا نیز هدفش این است که یك روزنامه بین‌المللی بشود، اما به رغم یك افزایش شدید در فروش در خارج فقط حدود ۲۰۰ هزار نسخه در خارج به فروش می‌رساند. یك نگاه گذرا به کتاب راهنمای رسانه‌ای سازمان ملل متحد نشان می‌دهد در همه جا روزنامه‌های ملی و محلی رقیبان خارجی و بین‌المللی‌شان را در هم می‌کوبند: «یو اس آ تودی» ۲ میلیون نسخه در آمریکا، «سان» ۳ میلیون در بریتانیا، «بیلد» ۴/۵ میلیون در آلمان و «دیلی یومی یوری» ۱۰ میلیون در ژاپن فروش دارند. این درست است که شرکت اخبار «راپرت مردوخ» ساکن ایالات متحده یك سوم بازار مطبوعات بریتانیا را در تملك دارد و «کونارد بلاك» کانادا از طریق گروه تلگراف مالك یك بخش بزرگ دیگر است. اما بریتانیا یك استثناست: بیشتر روزنامه‌های کشورها به وسیله شرکتهای محلی منتشر می‌شوند.

مجله‌ها، بیشتر بین‌المللی هستند. «ریدرز دایجست» از پایگاه خود در «پلزنت ویل»، نیویورك در چهل و چهار چاپ و به نوزده زبان منتشر و در بیش از شصت کشور به فروش می‌رسد. از پنج مجله که در روزنامه‌فروشی‌ها در کانادا فروخته می‌شوند، چهار مجله خارجی و بیشتر آمریکایی هستند؛ اما بزرگترین ناشر در جهان انگلیسی زبان «برتلزمان» آلمان است که در سال ۱۹۹۸ بزرگترین ناشر آمریکایی «رندوم هاوس» را بلعید. «نیوزویك اینترنشنال» ۶۶۶ هزار نسخه در سال ۲۰۰۱ در خارج از ایالات متحده فروخت؛ تیراژ جهانی «اکونومیست» ۷۶۰ هزار نسخه بود که ۱۲۸ هزار نسخه از آن در بریتانیا به فروش رفت.

پرفروش‌ترین مجله بریتانیا «رادیو تایمز» است که محلی است. چشم رویدادهای محلی بیش از روزنامه‌ها به صفحه تلویزیون دوخته شده‌اند. مسلم بدانید معتادان اخبار در سرتاسر جهان «سی ان ان» آمریکا را تماشا می‌کنند و نوجوانان دیوانه موسیقی کانال «ام تی وی» را می‌گیرند. شوهای آمریکایی

مانند «دوستان»، «ئی آر»، «سیمسون»ها دارای طرفداران جهانی هستند. «بای‌واچ» محبوبترین برنامه تلویزیونی است. تقریباً سه چهارم نمایش‌های تلویزیونی که به سرتاسر جهان صادر می‌شوند، از ایالات متحده می‌آیند. آمریکا دارد سهم بسیار بزرگی از بازار تلویزیون را در جهان که با چند برابر شدن تلویزیونهای کابلی و ماهواره‌ای و کاهش کنترل‌ها روی برنامه‌ها به سرعت در حال گسترش است، به دست می‌آورد، اما با این حال هنوز به سختی دارای یك تملك انحصاری است. بعضی برنامه‌های استرالیایی مانند «همسایه‌ها و خانه دور» از بهترین‌های آمریکا در بریتانیا جلو می‌زنند. فرانسویان «کاملاً باور نکردنی» (و به دلایلی «بنی‌هیل») بریتانیا را دوست دارند. روس‌ها به «ثروتمند نیز گریه می‌کند» یك نمایش دنباله‌دار احساسی مکزیکی معتاد شده‌اند. تلویزیون برزیل در پرتغال به پیروزی دست می‌یابد. از همه مهمتر بیشتر کشورها ترجیح می‌دهند شوها خانه‌زاد باشند. در بریتانیا «ایست اندر»، «خیابان کونیشن» ده برابر شو «دوستان» تماشاگر تلویزیونی دارند. شوهای آمریکایی در حقیقت نسبت به روزهایی که شوهای دنباله‌دار تلویزیونی مانند «دالاس» و «دودمان» بریتانیایی‌های زیادی را به هیجان می‌آوردند، محبوبیت خود را از دست داده‌اند. در تقریباً هر کشور اروپایی محبوبترین برنامه‌ها محلی هستند.

همین طور، آمریکایی‌ها تنها بازیگران در صنعت رسانه‌ای جهان نیستند. از هفت رهبر این بازار که در تقریباً همه چیزها مداخله دارند، چهار رسانه آمریکایی هستند (ائول، تایم وارنر، دیسنی، و یاکام و نیوز کوپریشن)، یکی آلمانی (برتلزمان)، یکی فرانسوی (ویوندی) و یکی ژاپنی (سونی). آنچه آنها پخش می‌کنند، از همه بخش‌ها می‌آید: «برتلزمان» کتابهای نویسنده‌های آمریکایی را به چاپ می‌رساند. «نیوز کوپریشن» اخبار آسیا را پخش می‌کند، «سونی» موسیقی برزیلی می‌فروشد.

مدرك قاطع و كوبنده است. در نگرانی‌ها دربارهٔ همسانی آمریکایی غلو شده است. تولیدات فرهنگی آمریکایی حاکم تنها نیستند: تولیدات فرهنگی محلی زنده و سالم هستند. با یك استثنای بزرگ: سینما. درست است هند فیلم‌های بیشتری (۸۵۵ فیلم در سال ۲۰۰۰) نسبت به فیلم‌های هالیوود (۷۶۲ فیلم) تولید می کند، اما بیشتر آنها برای تماشاگران داخلی هستند. ژاپن و هنگ کنگ نیز فیلم‌های فراوانی تولید می کنند، اما معدودی از آنها در خارج دیده می‌شوند. آسیا، فرانسه و بریتانیا گاهی موفقیت‌های بزرگی دارند ـ «امیلی» یا «چهار ازدواج و یك تشییع جنازه» ـ اما هنوز اساساً بازیگران محلی هستند. هالیوود نه تنها بازار سینمای جهان را در سیطره خود دارد، بلکه تولیدات محلی را هم در خود غرق می کند؛ حتی در ژاپن، سهم آمریکا بیش از نیمی از بازار را تشکیل می‌دهد. فیلم‌های ایالات متحده ۶۳ درصد از درآمد فروش را در اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۶، با ۵۳ درصد در فرانسه و ۸۱ درصد در بریتانیا به خود اختصاص دادند؛ اما این یك کاهش چشمگیر نسبت به یك سهم ۷۲ درصدی در سال ۱۹۹۱ بود ـ سینمای اروپا شاید به مقابله پرداخته است.

فیلم‌های هالیوود حاکمیت عالی را در اختیار دارند، اما برتری طلبی آنها آن اندازه هم که مردم فکر می کنند نگران کننده نیست. اول، توجه کنید هالیوود کمتر از آنچه به نظر می‌رسد، آمریکایی است. از زمانی که «چارلی چاپلین» از بریتانیا سفر کرد، سیل خارجیان به کالیفرنیا در تلاش برای این که به ستاره‌های جهانی تبدیل شوند، جریان داشته است، «پنه لوپ کروز»، «کاترین زتاجونز»، «ایوان مك گریگور» و «آرنولد شوارتزینگر» تنها معدودی از بسیار خارجیانی هستند که در هالیوود موفقیت بزرگی داشته‌اند. کارگردانهای بزرگ نیز بیشتر از خارج از آمریکا هستند: به «ریدلی اسکات» یا «استنلی کوبریك» فقید فکر کنید.

بعضی از استودیوها به خارجیان تعلق دارند: «سونی» ژاپن، «کلمبیا پیکچر» و «یوندی» فرانسه، «یونیورسال» را در تملك خود دارند. حتی تولیدات متعلق به خود آمریکا هم گاهی یك حس خارجی دارد. دو اثر از بزرگترین فیلم‌های پرفروش «ائول»، «تایم وارنر»، «هری پاتر و سنگ جادویی» و «ارباب حلقه‌ها: انجمن حلقه»، هر دو برپایه کتابهای بریتانیایی، با هنرپیشه‌هایی بیشتر بریتانیایی هستند و در مورد «ارباب حلقه‌ها» کارگردان آن یك نیوزیلندی است. پس، به عبارتی، هالیوود یك صنعت جهانی است که اتفاقاً در آمریکا قرار دارد. این صنعت به جای صادر کردن، پائین‌ترین سطح مهملات را با ویژگی‌های مشترك ـ سکس، خشونت، جلوه‌های ویژه صحنه‌های پرزد و خورد به جای شخصیت‌پردازی ـ که برای یك مخاطب جهانی جذاب است، به خدمت می‌گیرد.

با این حال، انحصارطلبی، به طور کلی بدچیزی است. سیطره هالیوود تا اندازه‌ای ناشی از اقتصاد است: ساختن فیلم‌ها هزینه زیادی می‌برد و بنابراین برای سوددهی به یك مخاطب بزرگ نیاز دارند. هالیوود از بازار داخلی عظیم و نسبتاً همسان آمریکا به عنوان سکویی برای گسترش به خارج استفاده کرد. به گزارش «اسکرین دابجست» یك مجله بازرگانی بریتانیا یك فیلم که در ایالات متحده توزیع می‌شود، معمولاً در ۱۳۰۰ سینما، در مقایسه با ۴۵۰ سینما در آلمان و حتی سینماهای معدودتری در دیگر کشورهای ثروتمند به روی پرده می‌آید. این می‌تواند دلیلی برای متوقف کردن یارانه‌ها به یك صنعت سینمای اروپایی رقیب باشد، همان طور که «ایرباس» ایجاد شد تا چیزی نزدیك به انحصار «بویینگ» را به چالش بطلبد، اما فرانسه مدتهای طولانی پول به این صنعت داخلی خود رساند تا آن را برای رقابت آماده سازد، بدون اینکه بتواند تماشاگران خارجی را متقاعد سازد مانند سیل برای فیلم‌هایش هجوم بیاورند. پس احتمالاً موفقیت هالیوود تا اندازه زیادی ناشی از جاذبه مردمی آن

است، نه قدرت بازار آن. دیسنی هم مانند کوکا و مك دونالدها یك گزینه است، نه یك گونه تحمیلی.

منصف باشیم، یك صادرات دیگر آمریکا نیز هست که دارد جهان را فتح می کند: زبان انگلیسی. حدود ۳۸۰ میلیون نفر آن را به عنوان زبان اول و ۲۵۰ میلیون نفر دیگر به عنوان زبان دوم خود صحبت می کنند. یك میلیارد نفر دارند آن را یاد می گیرند، حدود یك سوم جمعیت جهان با آن آشنا هستند و حدس زده می‌شود تا سال ۲۰۵۰، نیمی از جمعیت جهان کم و بیش در آن ورزیده خواهند بود. یك زبان مشترك جهانی بدون تردید یك «به علاوه» بزرگ خواهد بود: برای بازرگانان، برای دانشمندان و برای جهانگردان. همان طور که «کلود آلگر» در سال ۱۹۹۸ که وزیر آموزش و پرورش فرانسه بود، اعلام کرد: «انگلیسی دیگر نباید یك زبان خارجی تلقی شود... در آینده پایه‌ای برای خواندن، نوشتن، و ریاضیات در فرانسه خواهد بود.» اما یك زبان واحد جهانی خیلی کم مورد دلخواه است. زبان اغلب در قلب فرهنگ ملی جای دارد. فرانسویان اگر به انگلیسی صحبت کنند، دیگر خیلی کم فرانسوی خواهند بود. (هر چند والون‌های بلژیك فرانسوی نیستند، با اینکه از زبانی مشترك برخوردارند). از دست دادن زبان ملی بویژه غم انگیز خواهد بود، اگر مردم آزادانه تصمیم نگیرند آن را رها کنند. انگلیسی ممکن است نه به این خاطر که جای زبان‌های دیگر را غصب می کند، چون مردم ترجیح می‌دهند به آن صحبت کنند، بلکه چون، مانند نرم افزار «مایکروسافت» اگر همه از آن استفاده کنند، فوایدی تحمیلی دارد.

نترسید. اگر چه زبان‌های زیادی هستند که دارند می‌میرند، این بندرت ناشی از گسترش زبان انگلیسی است. در کل جهانی شدن زبان مانند گسترش کوکا است: ممکن است همسانی بیشتری میان کشورها وجود داشته باشد، اما تنوع گرایی بیشتری در درون آنهاست. ایالات متحده اکنون دو زبان اصلی

دارد، نه یکی. سی میلیون آمریکایی به اسپانیایی صحبت می کنند، هر دو نامزد ریاست جمهوری در انتخابات سال ۲۰۰۰ در مبارزات انتخاباتی خود از این زبان استفاده کردند. مردم انگلیسی و اغلب مردم جهان خیلی زبانها را به عنوان ـ نه به جای ـ زبان بومی خود یاد می گیرند. به طور مثال، بسیاری از نروژیها چند زبان اسکاندیناوی را به علاوه انگلیسی و آلمانی یاد می گیرند. در حقیقت بعضی زبانها با صحبت کننده‌های معدود، مانند زبان «ایسلندی»، به رغم تصمیم «بیورك» که به زبان انگلیسی آواز می خواند، در حال شکوفا شدن هستند. وقتی زبانهای محلی می میرند این معمولاً زبانهای ملی هستند که آنها را خاموش می کنند. فرانسه تقریباً «پروونکال» و آلمان «سوابیال» را نابود کردند. اگرچه در درون بریتانیا زبان انگلیسی «کورنیش» را با لگد بیرون انداخته است و در ایالات متحده دارد جایگزین زبان بومی آمریکایی می شود، کاری به کار «سواهیلی» یا نروژی ندارد. به علاوه انگلیسی حتی درحالی که به یك زبان جهانی تبدیل می شود، واژه‌ها و شکل‌های جدیدی در مکانهای مختلف به خود می گیرد. مردم استونی انگلیسی استونیایی، هندی‌ها، انگلیسی هندو، هند غربی‌ها آمیزه‌ای از انگلیسی و چینی صحبت می کنند. واژه‌های جدید ـ اسپین داکتر، بالبارك فیکر، تکستینگ، هاوس موزیك ـ همیشه در حال ظهور هستند. عجیب است، بزرگترین «قربانیان» این ممکن است خود انگلیسی‌ها باشند، چون آمریکایی‌ها و جهان دارند زبان آنها را ستایش می کنند.

برای من همه اینها خارجی هستند

«نانجینگ‌لو» خیابان اصلی مراکز خرید در شانگهای کاملاً شبیه خیابان آکسفورد لندن است: فروشگاههای بزرگ چند بخشی، مرغهای سرخ کرده کنتاکی، «استارباکز»، پوسترهای تبلیغاتی و انبوه جمعیت با

کیسه‌های سنگین. اما در درون فروشگاهها بیشتر فرآورده‌ها نمونه‌های چینی مارکهای غربی هستند. مشتریان به نظر نمی‌رسد ناراحت باشند. مصرف گرایی فراگستر است. در قطارهای زیر زمینی سریع السیر جدید، حتی فروشنده‌ها مسافران را با پیشنهادهای کارت اعتباری وسوسه می کنند.

زمان بدون تردید تغییر کرده است. «سیدنی لاك» یك بازرگان انگلیسی ـ چینی به یاد می‌آورد در سال ۱۹۷۹ از این شهر دیدار کرده بود. «همه یك لباس آبی یا یك لباس سبز می‌پوشیدند. خیابانها غم گرفته بودند و مردم بشدت فقیر، تنها خودروها در خیابان، لیموزین‌های چینی بودند که کله گنده‌های کمونیست را به این طرف و آن طرف می‌بردند.»

بازرگانانی که او در هتلش ملاقات می کرد، همه اصرار داشتند در حمام اتاقش از یك چیز تجملی استفاده کند: یك وان حمام.

غروب آفتاب که رسید، من یك قایق برای گردش در رودخانه هوانگ‌هو گرفتم، در کرانه غربی رودخانه، پاکسی، خیابان زیبای بارانداز قرار دارد که به وسیله بریتانیایی‌ها و فرانسویان ـ وقتی آنها، این شهر را در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ اداره می کردند ـ ساخته شده است. ترافیك رودخانه باید در ایستگاه گمرك بریتانیایی عوارض پرداخت می کرد. همه مظاهر شیوه‌های معماری غرب برای جلب توجه شما در هم وول می‌خوردند: «گوتیك»، «باروك»، «رومن»، «رنسانس»، «نئوکلاسیك» و «هنر دکو». در میان این دست‌چین میراث استعمار، تابلوهای عظیم نئون، «کوکاکولا»، «اسپریت»، «کانون»، «نیکون»، «تی‌دی‌ك» و «اورال» را تبلیغ می کنند. پرچم سرخ چین بندرت دیده می‌شود. در فاصله دورتر جرثقیل‌های غول‌پیکر و کشتی‌های حتی عظیم‌تر در کرانه‌های رودخانه صف کشیده‌اند: منبع کامیابی جدید شانگهای. در کرانه دیگر «بودنگ» شاهکار جنون آمیز هزاره قرار دارد. اینجا پانزده سال پیش روستایی محصور در میان زمین‌های باتلاقی بود. اکنون

برجها، آسمانخراش‌های منحصر به‌فرد، طراحی شده به وسیله زبده‌ترین معمارهای جهان، افق دودمه گرفته را سوراخ می کنند. برج مروارید مانند تلویزیون شرقی یك آب دزدك ۴۶۸ متری است که از میان سه کره صورتی رنگ بیرون زده است. ساختمان ۴۸ طبقه «جین‌مائو» که هتل بزرگ «هایت» را در طبقه‌های بالای خود جای داده است، یك راکت در حال پرتاب است. این ساختمانها ظاهراً پر ابهت هستند: آن توجه و احترام شما را طلب می کنند.

اما نوگرایی غرب‌زده شانگهای ظاهری است. مردمی که در سایه این آسمانخراش‌های آینده‌نگرانه گردش می کنند، هنوز در قلب‌هایشان چینی هستند. آنها در مقایسه با پسرعموهای خود در سرزمینهای دور افتاده عقب‌مانده، پیشرفته‌تر به نظر می آیند. آنها لباسهای غربی می‌پوشند و بی تردید در رؤیای شیوه زندگی «دالاس» به سر می برند، اما بدون تردید مانند آمریکایی‌ها فکر و حس نمی کنند. من از کارکنان مختلف هتلم که ظاهراً بین‌المللی‌تر از اکثریت هستند سؤال کردم آرزویشان چیست؟ بسیاری گفتند: «ثروتمند شدن.» یکی گفت: «یك چین قدرتمند.» یکی دیگر گفت: «سفر به انگلیس»، شاید برای به دست آوردن دل من. من سؤال کردم احساس می کنند وجه مشترکی با آمریکایی‌ها دارند. «نه» پاسخ همگان بود. غربگرایی شانگهای تنها سطحی است. برای من خیلی غریب به نظر آمد. همین طور برخلاف آنچه بعضی مردم فکر می کنند، این حس خیلی زود تغییر نخواهد کرد: شرکتهای کالاهای مصرفی دنبال پول نقد شما هستند، نه روح و روانتان.

جهانی شدن از غصب کامل روح مردم به وسیله کالاهای فرهنگی آمریکایی که اغلب به این شکل تصویر می‌شود، فاصله زیادی دارد. تکه‌پاره‌ها و محصولات فرهنگ مصرف آمریکا همه‌جا ظاهر می‌شوند، اما آنها جهان را مانند تصویر آمریکا شکل نمی‌دهند. شما می توانید تصمیم

بگیرید کوکا بنوشید، مك‌دونالد بخورید و دیسنی تماشا کنید، اما به هیچ معنایی آمریکایی نباشید. یك روزنامه تصویر یك جنگجوی طالبان را نشان می‌داد که کلاشینکف بر دوش خود حمل می‌کرد ـ همچنین یك ساك ورزشی با مارك سوآش «نایك» با خود همراه داشت. فرهنگ مردم ـ به مفهوم اندیشه‌ها، باورها، ارزشها و دانش مشترك، سنت‌های به ارث برده و هنر ـ ممکن است بندرت با صرفاً دست ساخت‌های تبلیغاتی، به رغم همه مارك گذاری‌های سرسام‌آور، تجسم بخش ارزشهای سطحی و بی‌مایه آنها، از بین برود.

فرهنگ‌های طبیعی خیلی قویتر از آن هستند که مردم ظاهراً فکر می‌کنند. آنها می‌توانند بعضی اثرهای خارجی را پذیرا شوند و در برابر بقیه مقاومت کنند. «آمارتیاسن» یك اقتصاددان درخشان، متفکر و برنده جایزه نوبل کاملاً حق دارد وقتی می‌گوید: «وحشت زده‌های فرهنگی اغلب دیدگاه بسیار سستی از هر فرهنگی دارند و مایلند توانایی ما را به یاد گرفتن از جای دیگر بدون آنکه غرق این تجربه بشویم، کم اهمیت بگیرند.»

هند (زادبوم آقای سن) مثال خوبی است. شهر گل و گشاد «بنگلور» یك ترکیب حیرت آور از کهنه و نو است. کلیسای «سن پاتریك» دیپلم کامپیوتر می‌دهد. بارهای «اسپر سو باریستا» به سبك «استارباك»ها در میان دکه‌های سنتی وول می‌خورند. دختران هندی با یونیفورم سبك بریتانیایی از دبیرستان دختران «بالدوین» در خیابان «ریچموند» ظاهر می‌شوند. اتاقك‌های تلفن همه جا در دسترس هستند، تابلوهای تبلیغاتی از تلفن‌های همراه تعریف می‌کنند: «همه سدها را از میان برمی‌دارند، کارت تلفن همراه سریع از قبل پرداخت شده» دیگران عابران را با صفر درصد نرخ بهره وام برای لوازم خانگی وسوسه می‌کنند. «نرخهای بهره وری وامهای مصرفی به پائین‌ترین حد خود رسیده است. خانه رؤیایی، خودرو اعیانی مجلل خود را بخرید و بزودی پس از اینکه

با دختر رؤیایی‌تان ازدواج کردید، گام به جلو بردارید و هر چیزی را که پول می‌تواند بخرد بخرید ـ به قیمت‌های بسیار ارزان و اقساط راحت، به رونق مصرف در زمان شکوفایی خوش آمدید.» این چیزی است که «اکونومیك تایمز» به آن مباهات می‌کند. اما در روزنامه محلی صحبت از حمله‌های هندوها به مسلمانان به خاطر ۱۱ سپتامبر است. یك آگهی به سه خانواده خوشبخت در جشنواره تفریحی تابستانی دیسنی، جایزه یك سفر را به دیسنی‌لند در ایالات متحده آمریکا قول می‌دهد؛ اما پوستر با دست رنگ شده و میکی ماوس از شکل افتاده و رنگش رفته است. «اسنه هاگوست کام» «یك شرط بندی آن لاین را برای جامعه جهانی هندی» نوید می‌دهد. شهر حتی یك شام جمعه «تی جی آی» با خدمتکاران در لباسهای دلقك‌وار سرخ و سفید، با بند شلوارهای رنگارنگ، ملبس به یونیفورم نظامیان محلی دارد. «ئی اس پی ان» فوتبال انگلیس را نمایش می‌دهد: شکست ۴ـ۲ آرسنال در خانه‌اش در برابر چارلتون (من این بازی مصیبت بار را سه بار در مکانهای مختلف دیدم). علایم ترافیك نفوذ بریتانیا را نشان می‌دهد: «از سمت راست رانندگی کنید.» با این حال راننده‌های هندی از هر جا که شد سبقت می‌گیرند و به جای اینکه به خودرویی که از مقابل می‌آید راه بدهند، توی شمکش می‌روند. در میان این زرق و برق مصرف، مردم در چادرها در کنار جاده‌ها زندگی و با پاها و دست‌های برهنه در میان گندابهای رو باز کار می‌کنند. یك مرد روی یك اسب و کالسکه از کنارم عبور می‌کنند. آیا بنگلور هنوز هندی است؟ البته هندی است.

فرانسویان مظهر کژپنداری درباره فرهنگ آمریکایی هستند. غذا، شراب، هنر، ادبیات، شیوه تفکر و هر چیز دیگر فرانسه که نام ببرید، تقریباً در سرتاسر جهان ستایش می‌شوند. اما فرانسویان به نظر می‌رسد متقاعد شده‌اند سده‌ها سنت فرهنگی که عمیقاً در هر فرد فرانسوی ملکه شده است، اگر به

مردم اجازه داده شود چند فیلم بیشتر آمریکایی تماشا کنند، یا واژه‌های انگلیسی را به کار گیرند، دود شده، به هوا خواهد رفت. خنده‌آور است. کیفیت فرانسوی به طور قابل ملاحظه‌ای به ریشه خود وابسته است. به‌طور مثال پدر من مدت ۳۰ سال در «آلبیون» نابکار زندگی کرده است و با وجود یك بمباران مداوم فرهنگ «انگلو ـ ساکسون»، همچنان در رفتارها، ارزشها، باورها ـ و لهجه‌اش ـ در ریشه یك مرد فرانسوی باقی است. ظواهر می‌توانند فریب‌دهنده باشند. هنگ کنگ برای ۱۵۰ سال (تا سال ۱۹۹۷) یك مستعمره بریتانیا بود. نامهای خیابانها اساساً بریتانیایی هستند: «کوینزوی»، «کاناگت‌رود»، «گلاستر رود». شاگردان مدرسه شلوارهای پشمی خاکستری، پیراهن‌های سفید، کراواتهای ملال‌آور، ژاکت آبی یا خاکستری می‌پوشند، درست همان کاری که در بریتانیا می‌کنند.

والدینشان با خودروهای دارای شماره سبك بریتانیایی از چپ رانندگی می‌کنند. با این حال راننده‌های تاکسی و مغازه‌داران بندرت انگلیسی صحبت می‌کنند. در یك مك‌دونالد من به انگلیسی یك برگر با پنیر سفارش دادم، اما مرد جوان پشت پیشخوان مغازه منظورم را نفهمید: او از من خواست به صورت غذا با تصویر اشاره کنم.

حتی وقتی کشورها آگاهانه شیوه‌های خارجی را اتخاذ می‌کنند، اغلب شکست می‌خورند. سنگاپور ناامیدانه سخت تلاش می‌کند کالیفرنیای جنوبی باشد. مردم سر به زیر برای دیدن آخرین فیلم‌های مهمل هالیوود صف می‌کشند، از سر وظیفه ذرت بو داده می‌جوند و با افتخار «نایك» خود را به نمایش می‌گذارند.

زندگی در اطراف مراکز خرید می‌گردد. شهر خود به فرهنگ خدماتی پوچش می‌بالد. بخشی از آن رقابتی است، بخشی الزامی و بخشی به‌وسیله دولت دیکته شده است. یك نقطه ریز در روی نقشه مانند سنگاپور

نمی‌تواند کمک کند جهانی شود: تقریباً همه چیز از خارج وارد می‌شود. اما دولت مغرور سنگاپور خود نیز در این امر مداخله می‌کند. دولت می‌خواهد سنگاپور یك شهر بین‌المللی شود. در نتیجه همه چیز اساساً به انگلیسی است: نشانه‌های خیابانها، صورتهای غذا، نامهای مکانها. سنگاپور حتی با خواندن خود به نام «سنگاپور ـ آسیای جدید» مارك دوباره‌ای به خود زده است. «پیتر مندلسون» از این کار به خود خواهد بالید. اما راننده چینی تاکسی من با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای همه مدت را در حال دشنام دادن به «مسلمانان و مالزیایی‌ها» گذراند. این کشور احتمالاً پس از همه این تلاشها هنوز آسیای جدید نشده است. به‌رغم همه تلاشهای دولت، محلی‌ها هنوز شهروندان جهان نشده‌اند ـ یا حتی انگلیسی را روان صحبت نمی‌کنند. سنگاپور یك آمریکایی مقوایی است: صداهای مخالف کجا هستند؟ حتی این جهانی شده‌ترین مکانها، که دولت نهایت تلاش خود را می‌کند تا شیوه‌های خارجی را به آن تحمیل کند، هیچگاه احساسی مانند آمریکا ندارد.

یك مثال حتی افراطی‌تر می‌آوریم. استونی چهل و شش سال از اشغال روسها رنج برد. یك سوم از جمعیت ۱/۵ میلیونی آن مردند، فرار کردند، یا به سیبری تبعید شدند. زبان استونیایی ممنوع شد و روسها برای روسی کردن کشور به آنجا اعزام شدند. اما در سال ۱۹۹۱، استونی دوباره مستقل شد، زبانش دست نخورده، جهت گیری غربی‌اش حفظ شده، فرهنگ آن جریحه‌دار، اما به ریشه خود چسبیده بود. اگر استونی ریز می‌تواند از دست «استالین» جان سالم به در ببرد، مطمئناً فرانسه نیز قادر است در برابر «سیلوستر استالونه» زنده بماند (هر چند «جك لانگ»، وقتی وزیر فرهنگ بود، درحالی که سعی می‌کرد جلو پخش فیلم‌هایش را بگیرد، از او به خاطر خدمات فرهنگی‌اش ستایش کرد).

اما به روشنی، یك محدوده‌ای در مورد اینکه چه مقدار از نفوذهای

خارجی را یك فرهنگی می تواند پیش از آنکه در آنها غرق شود جذب کند، وجود دارد. اگر استالین خیلی زود پس از جنگ نمرده بود، فرهنگ استونی در حقیقت ممکن بود خفه شود. حتی زمانی که یك نفوذ خارجی تا اندازه زیادی مورد استقبال قرار می گیرد، نه اینکه تحمیل شود، باز می تواند غرق کننده باشد. فرهنگ‌های سنتی در جهان سوم که تاکنون در انزوا تحول یافته‌اند (یا نتوانسته‌اند تحول یابند)، ممکن است بویژه آسیب‌پذیر باشند.

«نورینا هرتز» تعریف می کند آن بهشت معنوی فرضی را که کشور سلطنتی منزوی هیمالیایی بوتان بود با واردات وحشتناکی مانند زیرپیراهنی‌های بسکتبال و «اسپالیس گرلز» موردچالش قرار گرفته است. او خاطر نشان می‌سازد بوتان کشور بشدت فقیری است، اما با نظر مثبت از پادشاه آن نقل قول می کند که «شادی ناخالص ملی سرانه از تولید ناخالص ملی سرانه مهمتر است.» کاملاً. من شرط می‌بندم این پادشاه شادی را در تجمل جستجو می کند. در حقیقت، او از زمانی که خواست فیلم‌های بازیهای «ان. بی. ای» از نیویورك برایش فرستاده شود، مسئول جنون وحشتناك بسکتبال در بوتان بوده است. «آنتونی گیدنز» مدیر مدرسه اقتصاد لندن شرح داده است چگونه یك زن مردم‌شناس که از یك بخش دور افتاده کامبوج دیدار کرده بود، وقتی دریافت تفریح نخست شبانه آنجا نه یك سرگرمی سنتی محلی، بلکه تماشای غریزه‌های طبیعی انسان از ویدئو بود، یکه خورد و سرخورده شد. اما آیا یك چنین چیزی بد است؟ عجیب است آن را تا این حد ملایم مطرح کنیم. بسیاری در جناح چپ از چند فرهنگ گرایی در غرب حمایت می کنند، اما هوادار اصالت فرهنگی در جهان سوم هستند ـ چیزی که اگر برای غرب پیشنهاد شود آنها بسرعت به آن برچسب فاشیست می‌زنند. آقای «هرتز» و مردم‌شناسان به نظر می‌رسد می‌خواهند مردم در جهان سوم بدون تغییر ـ اما ظاهراً خالص ـ فقیر حفظ شوند.

از «پلی توین بی» یك روزنامه‌نگار انگلیسی نقل قول می کنیم که می گوید به این شکل غربی های شجاع می توانند با جت سفر کنند، محلی ها را در باغ‌وحش‌های انسانی منزوی‌شان ببینند و از آنها عکس بگیرند و بعد به وطن باز گردند، به پوچی معنوی ولی راحت مادی غرب اطمینان دهند که «یك گونه انسان در وحش برای ما وجود دارد که وقتی احساس گم شدن کردیم می توانیم با او تماس دوباره برقرار کنیم.» به حد کافی مضحك است که غربی‌هایی که می خواهند جهان سوم در این ژله سرد حفظ شود، بندرت احساس می کنند دوست دارند در این بهشت فرضی زندگی کنند و عجیب و عجیب است که بیشتر مردم در جهان سوم کاملاً این «کثافت» غربی ما را دوست دارند، و آنهایی که دوست ندارند می توانند تصمیم بگیرند بدون آن زندگی کنند، برخلاف غربی های تباه شده که می‌دانند گذران یك زندگی تباه نشده واقعی جدا از فقر چیست. به این دلیل است که آنها اغلب آنچه را جدید و خارجی است ستایش می کنند.

شرم‌آور است اگر سنت‌های فرهنگی از بین بروند. ما باید نهایت تلاش خود را برای حفظ و زنده نگاهداشتن آنها تا آنجا که ممکن است بکنیم، اما مردم را نمی توان مجبور کرد در یك موزه زندگی کنند. ما در غرب رسوم کهنه را که دیگر مناسب نیستند برای همیشه دور می اندازیم. هیچکس استدلال نمی کند که انگلیسی‌ها باید باشگاههای شبانه را ببندند، و مردم را به رقص «موریس» مجبور کنند. مردم در کشورهای فقیر نیز حق دارند تغییر کنند.

فرهنگ‌های شکوفا از سنگ ساخته نشده‌اند. آنها همیشه از درون و بیرون درحال تغییر هستند. هر نسلی نسل پیشین را به چالش می‌طلبد. علم و فناوری راه‌را که ما در آن خود و جهان را می‌بینیم روشن می‌سازند. مدها می آیند و می‌روند، تجربه و رویدادها بر باورهای ما اثر می گذارند، بیگانه‌ها ما

را برای خوب و بد تحت تأثیر قرار می‌دهند. فرهنگ‌هایی که خود را از بقیه جهان جدا می‌کنند به بن‌بست می‌رسند. بسیاری از بهترین‌ها از اختلاط فرهنگ‌ها درست می‌شوند. نقاشی «پل گوگن» در «پلینزی» یا آهنگ‌های «راك اندرول» آفریقا، «کاری» لذیذ بریتانیا را ببینید (که همان‌طور که آقای «سن» به شکل جالب توجهی اشاره می‌کند از هند می‌آید، اما با چیلی که در اصل به وسیله پرتغالی‌ها به شبه‌قاره معرفی شد ساخته می‌شود؛ درحالی که هندی‌های باستانی به جای آن از فلفل استفاده می‌کردند). چهره‌های رنگارنگ تیم فوتبال فرانسه برنده جام جهانی، تخمیر اندیشه‌ها که از آوارگی یهودیان اروپای شرقی سرچشمه گرفت و کلان شهرهای لندن و نیویورك را ستایش کنید. شمارگان غربی عربی هستند؛ صفر در ایام بسیار نزدیك از هند می‌آید؛ ایسلندی، فرانسوی و سانسکریت از یك ریشه مشترك می‌آیند. همان‌طور که «جان استوارت میلز» بدرستی می‌گوید: «مزایای اقتصادی تجارت فراتر از اهمیت اثرهای آن است که عقلانی و اخلاقی هستند. به سختی ممکن است برای بهبود مردم، ارزش چیزهایی که آنها را با افراد بی‌شباهت به خودشان و آهنگ‌های اندیشه و عمل برخلاف آنچه آنها می‌شناسند در تماس قرار می‌دهد بزرگ جلوه داد... ضروری است همیشه افکار و رسوم خود (فرد) را با تجربه و نمونه افراد در شرایط متفاوت مقایسه کرد... فکری نیست که نیاز نباشد از دیگران وام گرفته نشود.»

تصویر واقعی

در پشت آت و آشغال قوطی‌های کوکا، جهانی شدن دارد یك تغییر فرهنگی بنیادی ـ و به‌طور کامل مثبت ـ را به وجود می‌آورد. فناوری فرصت‌های جدید فراهم می‌سازد. اینترنت پخش اطلاعات را مردم‌سالار می‌کند. در یك ضربه ماوس شما می‌توانید تقریباً همه چیز را درباره هرچیز،

هر جا از هر کس پیدا کنید. یك لندنی می تواند با یك غریبه در بانکوك، بالتیمور یا برزیل گپی بزند. شما می توانید صدها دیدگاه را درباره جهانی شدن بخوانید: هوادار، مخالف، خل وضع (من «فیلیپل گرین کام» را توصیه می کنم) شما می توانید همه گونه موسیقی را از «اودیو کلاکسی کام» بگیرید و کتابهای خارجی را از «آمازون کام» سفارش دهید. تلویزیونهای ماهواره‌ای و کابلی دارند انحصارهای سنتی خبر پراکن‌ها از بین می‌برند. از انحصار تلویزیون خصوصی و دولتی «سیلویو برلوسکنی» زده شده‌اید؟ به جای آن تلویزیون ماهواره‌ای را امتحان کنید. اخبار تلویزیون رسمی ونزوئلا را باور نمی کنید؟ «بی‌بی‌سی» جهانی یا «سی‌ان‌ان» را به اسپانیایی تماشا کنید.

تلویزیون زبان کره‌ای در ایالات متحده، یا تلویزیون هندی در بریتانیا می‌خواهید؟ مشکلی نیست. سفرهای خارجی ارزان مکان‌های دوردست را برای مردم زیادی در دسترس‌تر قرار داده است. شما مجبور نیستید مارکوپولو باشید تا این روزها به مغولستان بروید. بیشتر غربی‌ها اکنون توان مالی آن را دارند که با مبلغی ناچیز به دور جهان سفر کنند. اروپایی‌هایی که جرأت می کنند به سفرهای ماجراجویانه در اقیانوس اطلس دست بزنند حتی ممکن است به جایی مانند آمریکا برسند. «جورج بوش» می تواند از «کرس» دیدار کند و به مجرد این که به خانه بازگشتید پست الکترونیکی و تلفنهای ارزان به شما اجازه می‌دهند با دوستان خارجی جدیدتان تماس بگیرید.

تغییر بزرگ دیگر این است که مهاجرتها، بیشتر از کشورهای در حال توسعه دارد جامعه‌های غربی را به جامعه‌های واقعاً چند فرهنگی تبدیل می کنند. اگر چه قدرتهای استعماری سابق نفوذ عظیمی روی بخش‌هایی از جهان سوم داشته‌اند ـ هندی‌ها از چپ رانندگی می کنند و تحصیل کرده‌هایشان به انگلیسی کهنه کلاسیك سخن می گویند. آفریقایی‌های غربی درباره «تبار ماگل‌ها» یاد می گیرند، اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها تقریباً به کلی زبانهای بومی را

در آمریکای لاتین ریشه کن کرده‌اند ـ اما این جریان اخیر مهاجرت در جهت مخالف است. روستاهای الجزایری در پاریس وجود دارند. اما روستاهای فرانسوی در الجزیره نیستند؛ بخش‌های پاکستانی در لندن وجود دارند، اما بخش‌های بریتانیایی در لاهور نیستند؛ محله‌های ترك در برلین وجود دارند، اما محله‌های آلمانی در استانبول وجود ندارند، در حالی که مسلمانان یك اقلیت در حال رشد را در اروپا تشکیل می‌دهند، مسیحیان اقلیتی در حال محو شدن در خاور میانه هستند.

این چند فرهنگ گرایی جدید می‌تواند موجب تنش‌های نژادپرستانه شود؛ اما هنوز به طور کلی یك چیز مثبت است. مردم کشورهای فقیر فرصتی برای یك زندگی جدید می‌یابند. کشورهایی که آنها برای زندگی به آنجا می‌روند همه‌شان برای قبول آنچه آنها برای عرضه در اختیار دارند، توانمند هستند.

لندنی‌ها می‌توانند یك شب یك غذای ویتنامی بخورند. اکوادوری‌ها هفته بعد و آفریقایی کارائیبی هفته پس از آن، آمریکایی لاتینی‌ها کلاسهای موسیقی «سالسا» بگذارند. هندی‌ها شب‌های بهانگرا را آغاز کنند و ژاپنی‌ها جودو بیاموزند. اختلاط فرهنگ‌ها شکل‌های جدید فرهنگ‌های سرحال و زنده تولید می‌کند. نویسنده‌ای مانند «حنیف کورشی»، هنرمندهای فرانسوی موسیقی رپ مانند «ام سی سولار»، هنرمند برزیلی در نیویورك مانند «خاندر لاچردا».

آنچه در آمریکا دارد اتفاق می‌افتد بویژه هیجان‌آور است. با من به سانفرانسیسکو جایی که دوست مکزیکی‌ام «کارلوس» و من برای یك شام دیرهنگام رهسپار «لاتینوباریو» هستیم، بیایید. در حالی که ما داریم رانندگی می‌کنیم تابلو تبلیغاتی از انگلیسی به اسپانیایی تغییر می‌کند. تابلو درخشان اکنون به زبان اسپانیایی قول می‌دهد «بانك اندتی شما همیشه به همه نزدیك

هستید». با خودروهای بزرگ و علائم سبز خیابانی بخش «میشن» هنوز به شکل شناخته شده‌ای آمریکایی است، اما با یك رنگ کاملاً مشخص مکزیکی. چهره‌های عابران تیره‌تر، بسیاری چهره مشخصاً سرخ‌پوست دارند. بعضی حتی کلاه‌های لبه پهن به سر دارند. «کارلوس» «بی‌ریا» یك غذای تند گوشت آب‌پز بز سفارش می‌دهد، در حالی که من سراغ «کوسا دیلاس»، تاکوپنیر با «پازولا» یك غذای تند گوشت خوك آب‌پز می‌روم. پیشخدمت زن سفارش را به زبان اسپانیایی می‌گیرد، هر چند اندکی زبان انگلیسی شنیده می‌شود، بیشتر میزهای اطراف ما به زبان اسپانیایی وزوز می‌کنند. مرز تا آنجا ۵۰۰ مایل فاصله دارد. اما احساسی تقریباً شبیه مکزیك دارد، اگر چه یك نمونه اندکی بهداشتی‌تر آن.

آمریکا می‌تواند در برابر فرهنگ‌های خارجی رسوخ‌ناپذیر به نظر آید. وقتی من این عبارت را نوشتم، هر ده فیلم پرفروش آمریکا از هالیوود آمده بودند. فیلم‌های خارجی یك رقم ناچیز ۲ درصدی دریافت گیشه ایالات متحده را تشکیل می‌دهند. تنها یك فضول خارجی - یك کانادایی - راه خود را به درون فهرست پرفروشترین کتابها در آمازون گشوده بود، هر چند دو بیگانه، یك خواننده بریتانیایی و یك گروه موسیقی ایرلندی نیز با فشار خود را به جشن موفق‌های موسیقی وارد کرده بودند. اما با این که فرآورده‌های فرهنگی خارجی در اثرگذاری در آمریکا مشکل دارند، خارجیان خود به صورت رمه می‌آیند - و آنها دارند آمریکا را تغییر می‌دهند، حتی با این که خود را با شیوه‌های زندگی آن همساز می‌کنند. راننده‌های تاکسی نیویورك از اتیوپی، روسیه سفید و لائوس هستند. یك میلیون یا چیزی مانند این خارجی هر سال وارد می‌شوند (۷۰۰ هزار نفر قانونی و ۳۰۰ هزار نفر غیرقانونی) و بیشتر آنها آسیایی یا لاتین هستند. از سال ۱۹۹۰، ساکنان آمریکایی متولد خارج از ۶ میلیون نفر به بیش از ۲۵ میلیون نفر افزایش یافته است - بزرگترین موج

مهاجرت از آغاز سده. زبان انگلیسی ممکن است همه جا را خارج از آمریکا دارد فتح می کند، اما در بعضی بخش‌های ایالات متحده به یك زبان دوم تبدیل شده است (پس از اسپانیایی) در بعضی بخش‌های تگزاس علائمی به چشم می‌خورد که می گوید: «این جا انگلیسی زبان است». انتظار می‌رود نیمی از ۵۰ میلیون ساکن جدید آمریکا در بیست و پنج سال آینده مهاجران یا فرزندان مهاجران باشند.

به عبارتی، بسیاری از مهاجران مکزیکی که در حال حرکت به طرف شمال هستند، دارند زمین‌هایی را که ایالات متحده در اواسط سده نوزدهم از مکزیك دزدید دوباره مدعی می‌شوند. به شیوه‌ای کمتر تحریك آمیز بگوییم، لاتینی‌ها شاید عمیق تر از هر یك از مهاجران پیشین دارند آمریکا را تغییر می‌دهند. چرا؟ چون آنها به جای این که از دریاها برای رسیدن به آنجا بگذرند، از طریق یك رودخانه خود را به آب زدند. بنابراین ـ با وجود سیم‌های خاردار، برج‌های دیدبانی و کنترل‌های شدیدتر پس از ۱۱ سپتامبر ـ مرزهای جنوبی دارند محو می‌شوند. بومی‌های آمریکای لاتین اکنون نیمی از جمعیت لوس آنجلس، بیش از یك سوم جمعیت دالاس و حتی بالغ بر دو پنجم جمعیت داج سیتی، کانزاس را تشکیل می‌دهند. یك فرهنگ جدید «آمریکن» متولد شده است. کسی از همسانی آمریکایی شده سخن گفت؟ سومین تغییر این است که اندیشه‌های غربی دارند شیوه‌ای که مردم در همه جا خود و جهان را می‌بینند، تغییر شکل می‌دهند. مانند ملی گرایی و سوسیالیسم پیش از آن، لیبرالیسم ـ اندیشه‌های سیاسی درباره آزادی فردی، حکومت قانون، مردم سالاری و حقوق بشر جهانی، مزایای بازار آزاد و اهمیت گزینه مشتری ـ یك فلسفه اروپایی است که جهان را در نوردیده است ـ صدها نفر از مردم چین در اطراف میدان «تیان آن من» مردند، چون به آزادی‌های جهانی اعتقاد داشتند. رهبر مخالفان حکومت برمه، «آنك سان سوچی»، تا روزهای اخیر در

بازداشت خانگی به سر می‌برد، چون خواستار مردم سالاری و حقوق بشر برای مردمش بود. سهامداران روسی اصرار دارند مدیران، شرکتها را همراه با شیوه‌های غرب اداره کنند. حتی مردمی که به نام مذهب (تندروهای اسلامی و مسیحی)، هویت گروهی (اجتماع گرایان)، سلطه گرایی (هواداران ارزش‌های آسیایی) یا سنت (محافظه کاران فرهنگی) در برابر اندیشه‌های لیبرال مقاومت می‌کنند، اکنون تا اندازه‌ای با مخالفت شان با آنها مشخص می‌شوند.

ایمان به علم و فن آوری حتی از این هم فراگیرتر است. حتی آنهایی که از غرب متنفر هستند، از فن آوری آن استفاده می‌کنند. «اسامه بن لادن» با یك تلفن همراه توطئه تروریستی می‌چیند و هواپیماها را به آسمانخراشها می‌زند. تظاهرات مخالف جهانی شدن با پست الکترونیکی و بر روی اینترنت سازمان می‌یابند. «ژوزه بووه» رسانه سده بیست و یکم را در تلاش خود به کار می‌گیرد تا کشاورزی فرانسه را به دوران وسطی باز گرداند. چین دیگر بینی‌اش را برای فناوری غربی بالا نمی‌گیرد، بلکه سعی می‌کند در بازی خود غرب را شکست دهد.

اما شیوه‌های غربی همیشه پیروز نیستند. مردم بسیاری فرهنگ غرب را رد می‌کنند. (یا درست‌تر بگوییم فرهنگ‌ها: به طور مثال اروپائیان و آمریکایی‌ها بشدت درباره مجازات مرگ اختلاف نظر دارند، فرانسویان و آمریکایی‌ها همچنین درباره شیوه حکومت کردن به سختی می‌توانند به چشم هم نگاه کنند.) «ساموئل هانتینگتون» استاد سیاست‌های بین المللی در دانشگاه هاروارد حتی یك «برخورد تمدنها» را پیش بینی می‌کند که جهان سده بیست و یکم را تجزیه خواهد کرد. او ادعا می‌کند اندیشه‌های غربی از فردگرایی، لیبرالیسم، مشروطه گرایی، حقوق بشر، برابری، آزادی، حکومت قانون، مردم سالاری، بازارهای آزاد، جدایی مذهب از حکومت، اغلب طنین کمتری در فرهنگ‌های اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو، بودایی یا

ار تدکس دارند. تلاش‌های غرب برای تکثیر این اندیشه‌ها بر عکس موجب یك واکنش علیه «امپریالیسم حقوق بشر» و تأکیدی بر ارزش‌های بومی می‌شوند.

اندیشه‌های آقای «هانتینگتون» پس از ۱۱ سپتامبر بسیار رواج داشته‌اند. اما «فرانسیس فوکویاما»، استاد اقتصاد سیاسی بین الملل در «جانز هاپکینز» وقتی صحبت درباره «پایان تاریخ» می کند، به این نکته نزدیکتر است. بعضی فرهنگ‌ها جاذبه محلی دارند. اما تنها لیبرالیسم است که جاذبه‌اش همه جا هست (اگر نه برای همه) ـ هرچند هواداران تندرو محیط‌زیست ممکن است یك روز این برتری‌طلبی را به چالش بطلبند. بنیادگرایی اسلامی تهدیدی است علیه جان ما، اما نه باورهای ما. و برخلاف کمونیسم یك شق جایگزین سرمایه داری لیبرال برای غربی‌ها و غیر مسلمانان نیست. خدارا شکر، ما نباید از مزایای جهانی ارزش‌های لیبرالیسم صرف نظر کنیم. آنها پر افتخارترین صادرات ما هستند. کوچکترین تردیدی نیست که زندگی در حکومت تحت حمایت آمریکا در افغانستان بهتر از زندگی تحت حکومت طالبان است.

یك سؤال فریب دهنده‌تر این است که ما چکار باید بکنیم تا حقوق بشر یا مردم‌سالاری را در خارج پیش ببریم. به طورمثال آیا باید تجارت با برمه ـ یا چین را ـ متوقف کنیم؟ من فکر می کنم بستگی دارد به این که آیا مجازاتها احتمالاً مؤثر خواهند بود یا نه. اگر احتمال خوبی وجود دارد که مجازاتها ممکن است به تحقق تغییراتی که بیشتر مردم محلی می‌خواهند اما خود نمی‌توانند به آن دست یابند بینجامد. ممکن است فکر خوبی باشد: به‌طور مثال در مورد آفریقای جنوبی تحت سیاست جدایی نژادی. اما اگر نامحتمل به نظر می آید که مجازاتها اصلاحات دلخواه را تحقق بخشند، اعمال آنها تنها رنج مردم محلی را تشدید می کنند و ممکن است راههای

دیگر را به روی اصلاحات ببندند. رژیم چین از بسیاری جنبه‌ها انزجارآور است، اما این کشور آن قدر بزرگ است که روی گرداندن از آن، مسائل را حل نمی کند. معیارهای دوگانه؟ مطمئناً. اما بدون تردید هدف مجازاتها کمك به مردم است، نه راحت کردن وجدانمان؟ دولتهای غربی باید هنوز هرگاه که می توانند فشارهایی به چین اعمال کنند. عفو بین الملل و دیگران همچنین حق دارند برای حقوق بشر در آنجا مبارزه کنند. استدلال می‌شود، محروم کردن پکن از جایزه برگزاری المپیك ۲۰۰۸ که بسیار طالب آن است، مجازات مناسبی خواهد بود، اما شاید نه: چون به تاب و تب ملی گرایانه که کمونیست‌ها می توانند از آن بهره برداری کنند، دامن می‌زند. المپیك سال ۱۹۸۸ سئول، اصلاحات مردم‌سالارانه کره جنوبی را تسریع کرد. با اقبال خوش در پکن هم این کار را خواهد کرد. جهانی شدن به شکل گسترده تر نیز ممکن است کمك کند: هرچند الزاماً به مردم‌سالاری بیشتر و احترام به حقوق بشر منجر نمی‌شود، اما ممکن است سرانجام کمك کند سیطره کمونیست‌ها را به قدرت سست کند. اما فشار اصلی برای تغییر باید از درون چین صورت گیرد.

آزادی فردی

پیامد همهٔ اینها این است که فرهنگ‌های ملی به مجموعه‌ای از فرهنگ‌های مختلف تبدیل خواهند شد. فرهنگ‌های مختلط جدید دارند ظاهر می‌شوند. در «آمکزیکا» مردم به اسپانیایی صحبت می کنند. فرهنگ‌های منطقه‌ای دارند از نو جان می گیرند. «کاتالان»ها، «باسکی»ها، «گاله گو»ها و دیگران که در حکومت «فرانکو» سرکوب شده بودند، در اسپانیا هویتشان را مدعی می‌شوند. «اسکات»ها و «ولزی»ها از تك فرهنگی بریتانیا می‌برند. «استونی» از اتحاد شوروی دوباره متولد می‌شود. صداهایی که

خاموش بودند، جرأت می کنند دگرباره صحبت کنند.

افراد دارند جوامع جدید، با منافع و شور و اشتیاقی مشترك تشکیل می‌دهند که مرزهای ملی را در می‌نوردند. با خارجیانی که در تعطیلات دیدار می کنند دوستی برقرار می‌سازند. دانشمندان اندیشه‌های خود را از طریق اینترنت باهم در میان می گذارند. هواداران محیط زیست با استفاده از پست الکترونیکی در کنار هم مبارزه می کنند. یك گروه هواداران بین المللی به‌وجود می آید. یك باشگاه هوادار «ریکی مارتین» در جهان تأسیس می‌شود. عاشقان موسیقی «هاوس»، آهنگ‌ها را به طور مستقیم مبادله می کنند. فردگرایی بیشتر به معنای پایان عمر جامعه نیست. جوامع جدید به آسانی، برخلاف جوامع سنتی که طرفدارانشان خواستار بازگشت آنها هستند، گزیده می‌شوند.

زیبایی جهانی‌شدن در این است که می تواند مردم را از خودکامگی جغرافیایی آزاد سازد. چون یك نفر در فرانسه متولد شده است به معنای آن نیست که او بخواهد تنها به فرانسه صحبت کند، غذاهای فرانسوی بخورد، کتابهای فرانسوی بخواند، تعطیلاتش را در فرانسه بگذراند و غیره و غیره. آیا این به معنای آن است که هویت ملی مرده است؟ به سختی. مردمی که به یك زبان حرف می‌زنند، نزدیك هم متولد شده و زندگی می کنند، با مشکلات یکسان روبرو هستند، دارای یك تجربه مشترکند و در انتخابات مشابه رأی می‌دهند، هنوز چیزهای مشترك فراوانی دارند. با همه آگاهی‌مان از جهان به‌عنوان یك مکان واحد، ما شهروندان جهان نیستیم، بلکه شهروندان یك کشور هستیم. اما اگر مردم امروز پیوندهای ملیت را سست تر کرده‌اند، یك چنین چیزی بد است؟ مردم ممکن است افسوس شیوه‌های کهنه را بخورند. در حقیقت بسیاری از نگرانی‌ها درباره جهانی‌شدن، بازتاب نگرانی‌های کهنه دربارهٔ کاستی‌ها، عصر طلایی از دست رفته و غیره است. اما کم و بیش مردم

راههای جدید را برمی‌گزینند چون آنها برای نیازهای جاری خود مناسب‌تر هستند و فرصت‌های جدیدی فراهم می‌سازند که راههای قدیم قادر به آن نبودند. واقعیت این است که ما به جای آنکه بگذاریم دیگران ما را بشناسند، به‌طور فزاینده‌ای خود به شناخت خود اقدام می‌کنیم. ما می‌خواهیم حق داشته باشیم از بهترین‌ها که جهان به ما عرضه می‌کند سود ببریم. ما با این کار به فرهنگ خود خیانت نمی‌کنیم: ما با خودمان صادق هستیم. مردم نمی‌توانند کاملاً به‌عنوان بریتانیایی، یا فرانسوی، یا سیاه، یا هرگونه دیگر شناخته شوند. بریتانیایی بودن مشخص نمی‌کند شما چه کسی هستید، این بخشی است از آنچه شما هستید. شما می‌توانید چیزهای خارجی را دوست داشته باشید و هنوز بریتانیایی باشید. همان طور که «ماریو وارگاس لوسا»، نویسنده پرویی نوشته است: «تلاش برای تحمیل یك هویت فرهنگی به یك مردم، مشابه زندانی کردن آنها و محروم کردنشان از باارزشترین آزادیهاست ـ اینکه بتوانند انتخاب کنند چه، چگونه و چه کسی می‌خواهند باشند.»

فصل سیزدهم

یک جهان متفاوت

ما می‌توانیم جهانی شدن بهتری بسازیم

«سده بیستم دارد با جستجو برای پیدا کردن اینکه مرحله نوین جهانی شدن قرار است همه ما را به کجا بکشاند، به پایان می‌رسد: جهانی که مسأله تولید برای یک بار و همیشه حل می‌شود و همه ملت‌ها در صلح و بهروزی مشترک سهیم می‌شوند یا یک مادیگری بی‌روح و همگون که در آن حرص و آز معدودی ممتاز و نظامی منحرف شده به سود ثروت و قدرت، کره زمین را در آستانه نابودی قرار می‌دهد.»

«لاری الیوت» و «دن آتکینسون»: «عصر ناامنی»

«قهرمانان بازارهای آزاد در حال عقب نشینی هستند. تنها یک راه وجود دارد که آنها بتوانند صدایشان را در میان فریادهای خشم‌آلود معترضان به گوش برسانند. آنها باید از هواداری از جهانی شدن دست بردارند و شروع به مبارزه

برای جهانی شدن بهتر کنند».

«فیلیپ استیفنر»: «فایننشال تایمز»

«کلاداد خوآرز» بندرت در مرکز چیزی بوده‌است. اینجا یك شهر کوچك پر گرد و خاك در بیابان «چی هو آهو آ» در شمال مکزیك است. گاوچرانان عادت داشتند پیش از گذشتن از «ریوگراند» در سر راهشان به «سانتافی»، با گله‌هایشان برای توقفی کوتاه از «چی‌هو آهو آ» استفاده کنند. وقتی ایالات متحده در سالهای دهه ۱۸۵۰ زمین‌های مکزیکی شمال «ریوگراند» را غصب کرد، اینجا به یك شهر مرزی تبدیل شد و این شهر از شکوفایی کوتاهی برخوردار گردید. ابتدا به‌عنوان یك پاتوق قمار غیرقانونی و مشروب خواری، برای سربازان ایالات متحده در زمان ممنوعیت، بعداً به‌عنوان یك مرکز طلاق برای آمریکایی‌های سرخورده (از جمله لیز تیلور). اما کم و بیش نادیده گرفته شده است. همسایه‌های تکزاسی‌اش به جای آن به «آستین» و «هوستون» نگاه می کنند. «خوآرز» خود مجبور شد به جنوب به شهر بسیار دور افتاده مکزیکو نگاه کند. مکزیك در آن دوره به گفته رئیس جمهوری پیشین آن «پورفیریو دیاز» به این شکل زندگی می کرد: «مکزیك بدبخت آن قدر دور از خدا و آن قدر نزدیك به ایالات متحده».

اما «خوآرز» در اواخر دهه ۱۹۶۰ یك اجازه نامه زندگی گرفت. دولت مکزیك که خود را از همسایه شمالی‌اش جدا کرده بود تصمیم گرفت از مزایای جغرافیایی خود به جای فرار بهره برداری کند. در نتیجه به شرکتهای خارجی اجازه داد در امتداد مرز ایالات متحده کارخانه ایجاد کنند. آنها می توانستند هر چه نیاز داشتند بدون عوارض وارد کنند، مشروط بر اینکه همه آنچه را می‌ساختند صادر می کردند. کنگره ایالات متحده نیز با امید جلوگیری از مهاجرت غیرقانونی، سهم خود را ادا کرد: واردات این مجتمع کارخانه‌های مکزیك مشهور به «ماگوی لادوراس» بجز بهای افزوده

مکزیکی‌شان از پرداخت عوارض گمرکی معاف شدند. شرکتهای خارجی رمه‌وار برای استفاده از کارگر ارزان، امتیازهای مالیاتی و نزدیکی‌اش به ایالات متحده، به «خوآرز» ریختند. شهر اقتصادش شکوفا شد. در سال ۲۰۰۰، حدود ۳۶۰۰ «ماگوی لادوراس» ۱/۳ میلیون نفر در استخدام داشت، و کالاهایی (بیشتر تجهیزات الکتریکی و الکترونیکی، لباس، قطعات خودرو و لوازم خانگی) به ارزش ۸۰ میلیارد دلار در سال، که ۱۸ میلیارد دلار آن ارزش افزوده در مکزیك بود صادر می‌کرد.

راهی که «خوآرز» رفت، بقیه مکزیك نیز سرانجام دنبال کردند. در اواخر سالهای دهه ۱۹۸۰ این کشور درهایش را بازتر کرد. دیوارهایی که آن را از جهان جدا کرده بودند، فرو ریخت. مکزیك برگزید به جای آنکه به ایالات متحده پشت کند، آن را بپذیرد. نخست، در سال ۱۹۸۶ به سلف «دبلیو تی او»، (گات) پیوست. بعد، در سال ۱۹۹۴ موافقت‌نامه تجارت آمریکای شمالی (نفتا) را با ایالات متحده و کانادا منعقد کرد. «گیلر موگومز»، مشاور بخش خصوصی دولت مکزیك در جریان مذاکرات نفتا و معاون کنونی بانك مرکزی مکزیك نشان می‌دهد چگونه اظهارنظر «دیاز» خلاف درآمد. او می‌گوید: «امتیاز رقابتی ما این است که ما همسایه ایالات متحده هستیم».

در میان این راه، یك داستان مضحك اتفاق افتاد. آنچه ابتدا به عنوان یك نقشه کارسازی برای مکزیکی‌های منطقه مرزی آغاز شد، اکنون دارد مکزیك را از بالا تا پائین دگرگون می‌سازد. در سال ۲۰۰۰، با انتخاب رئیس جمهوری جدید (وینسنت فاکس) عمر هفتادویك ساله حکومت یك حزبی در این کشور به پایان رسید و مکزیکی‌ها و آمریکایی‌ها که به وسیله تاریخ و سیاستها به‌طور ساختگی ازهم جدا شده بودند، شروع کردند در مکانهایی مانند «خوآرز» و برادر دوقلوی آمریکایی آن، «الپاسو» دوباره به شکل فزاینده‌ای گردهم آمدند.

بسیاری از موضوعهای این کتاب در «خو آرز» باهم جمع می‌شوند. نخست، اینکه جهانی شدن قبل از هرچیز یك گزینه سیاسی است، نه یك سرنوشت اجتناب ناپذیر. دولتها آنچه را جغرافی متحد می کند، یك بارجدا کردند. اکنون آنها دارند برای اینکه دوباره گردهم آیند، راه مکزیك و ایالات متحده را دنبال می کنند. «کارلوس سالاس پوراس» یك بازرگان محلی می گوید: «بعضی مردم می گویند ما آدمهایی هستیم که مرتب جهت عوض می کنیم، اما این طبیعی است که ما به شمال بنگریم.» دوم، اینکه جهانی شدن هم به سود کشورهای ثروتمند، هم به سود کشورهای فقیر است. تا زمان ترکیدن حباب اینترنت که آمریکا را به رکود کشاند، اقتصاد دو طرف با نرخ ۵ تا ۷ درصد در سال در حال رشد بود. خودروهای آمریکایی در سایه قطعاتی که در «خو آرز» ساخته می‌شوند، ارزانتر هستند. سوم، اینکه هرچه‌قدر از خارج زشت به نظر آید ـ و حرف مرا باور کنید، «خو آرز» زیبا نیست ـ از آنچه پیشتر بود، بهتر است.

این را از «افرین لونالویز» بپرسید. او در یك مزرعه کوچك در ایالت «دیورانگو» متولد شد. او به «خو آرز» آمد «چون کار بیشتر، پول بیشتر، چشم اندازهای شغلی بیشتر» در آنجاست. «من یك برادر در «هوستون» دارم، اما تقریباً همه خانواده‌ام در اینجا هستند. تنها والدینم هنوز در «دیورانگو» هستند. آنها کشاورزند و بیش از آن سالخورده‌اند که حرکت کنند. آنها زندگی شهری را دوست ندارند. ما برای آنها پول می‌فرستیم. پدرم ۳۰ دلار در هفته در مزرعه در می‌آورد. اینجا هر کارگری دست کم ۵۰ دلار درآمد دارد در آنجا در داخل هیچ کاری نیست. اینجا از یك خانواده پنج نفری بیشترشان می توانند کار کنند، آنجا تنها یك نفر و همه در اینجا بیشتر پول در می آورند.» «افرین» در اینجا به‌عنوان محافظ کار می کند و همسرش یك سرپرست کارگران در یك فروشگاه اثاث خانه است. آنها دو فرزند ۹ ساله و ۱۵ ساله دارند. «همسرم و

من ۳۵۰تا ۴۰۰ دلار در هفتــه در می آوریم. با آنچــه در می آوریم زندگی تجــملی نداریم، امــا خــوب زندگی می کنیم. من قــبــلاً ۴۰۰ دلار در مــاه در «دیورانگو» به دست می آوردم. من ناامنی، جنایت، آلودگی و دودمــه را دوست ندارم. اما من اینجا می مانم. من باز نمی گردم. من سه سال است اینجا هستم. اکنون اینجا جاافتاده‌ام.»

حتی «ورونیکا رزاریو لیدا» یك مادر ۲۸ ساله تنها با سه کودك که برای «سنترو دواستادیوس یا تالار لابورال» (سی ئی تی ال ای ای) کار می کند که یك مرکز محلی است که اتحادیه‌های کارگری آمریکا آن را تأمین مالی می کنند و به کارگران دربارهٔ حقوقشان توصیه می دهد، با اکراه قبول می کند. «شرایط در سایر نقاط مکزیك خیلی بد است. هیچ کاری در «وراکروز» و «چیاپاس» نیست.» او پیشتر در یك شرکت سازنده قطعات الکتریکی کار می کرد که با درآمدی برابر ۲۰۰ پزو (۲۲ دلار) در هفته آغاز کرده بود، اما پنج سال بعد ۹۰۰ پزو (۱۰۰ دلار) به دست می آورد و هرچند شهر یك چیز از هم پاشیده سردرگم دودمه گرفته از ساختمانها و خیابانهای قدیمی غرق آشغال است که آب آن نیز دارد تمام می‌شود، دولت مکزیك تازه شروع به تمیز کردن آن کرده است. آقای «سالاس پورس» می گوید: «ما قبلاً یك زباله‌دانی بودیم. اما اکنون آلوده کننده‌ها شروع کرده‌اند به پرداخت بهایی که می باید بپردازند.»

مکزیك همچنین نشان‌دهنده این است چگونه آشوبهای مالی می توانند دستاوردهای تجارت را نابود کنند. این کشور از زمانی که درهایش را به روی تجارت و سرمایه گذاری خارجی گشوده، خوب کار کرده است: صادرکننده‌ها بیش از ۵۰ درصد بیشتر از غیرصادرکننده‌ها دستمزد می‌پردازند؛ بیش از یك نفر از پنج مکزیکی برای شرکتهایی کار می کنند که سرمایه گذاری خارجی دریافت کرده‌اند. اما بحرانهای مالی سالهای ۱۹۹۴-۱۹۹۵ تکولا یك چهارم دستمزدهای واقعی کارگران تولیدی را بین سالهای ۱۹۹۴ و

۱۹۹۶ و یك هشتم دستمزدها را در «ماگوی لادوراس» کاهش داد.

«خوآرز» همچنین تجلی گر این است که چگونه جهانی شدن شامل چیزی خیلی بیش از ارسال کالاها به فراتر از مرزهای ملی است. «گیدوئن لیچ فیله» از «اکونومیست» اختلاط فرهنگ‌ها را در امتداد مرز مکزیك با ایالات متحده با تیزهوشی کشف کرد. تاکسی‌ها، خودروهای قراضه آمریکایی هستند که راننده‌هایشان به ایستگاههای رادیو آمریکا گوش می‌دهند. یك مغازه بطری‌های «هورچاتا» ساخت آمریکا می‌فروشد یك عرق سنتی مکزیکی گرفته شده از برنج اما با مزه توت‌فرنگی، چیزی که هیچ مکزیکی سنتی حاضر به نوشیدن آن نیست. اسپانیایی با انگلیسی در آمیخته است. یك مقام دولتی از دستیارش می‌خواهد نامه‌ای را به شخصی «فاکسیر»(فاکس به زبان اسپانیایی) کند. وقت ناهار ساعت ۱ «پی‌ام»، نه ۲ یا ۳ است. وعده ملاقاتها حفظ می‌شوند. خودروها گاهی برای عابران توقف می‌کنند. درحالی که خیلی‌ها در شهر مکزیکو اشکی برای ۱۱ سپتامبر نمی‌ریزند، مردم در «خوآرز» در رنج آمریکایی‌ها سهیم هستند. آقای «لونالوپز» می‌گوید: «بیشتر ما دوستان و نزدیکانی در ایالات متحده داریم، ما همه پس از ۱۱ سپتامبر پرچم‌های کوچك آمریکا را روی خانه‌هایمان نصب کردیم.»

اما «خوآرز» همچنین تأکید دارد مرزها هنوز مهم هستند. مأموران آتش‌نشانی «الپاسو» زمانی به یك هشدار اضطراری در «خوآرز» پاسخ گفتند، اما تنها چیزی که دریافتند این بود که متوجه شوند بیمه عمر آنها آن سوی مرز را پوشش نمی‌داد. مکزیکی‌ها هنوز در «الپاسو» برای کار مشابهی که در «خوآرز» انجام می‌دهند، می‌توانند دستمزد خیلی بیشتری به دست آورند. بسیاری از بزرگترین مشکلات منطقه ـ مواد مخدر، قاچاق انسان، از بین رفتن محیط زیست ـ با همکاری وصله پینه شده فرامرزی تشدید شده‌اند. بیشتر

تصمیم‌های مهم هنوز در پایتخت‌های جدای بسیار دور افتاده از هم گرفته می‌شوند تا به صورت گروهی و محلی.

اجازه بدهید روشن‌تر بگویم: با معیارهای غرب، «خوآرز» مکان زیبایی نیست. منتقدان جهانی شدن می‌توانند ـ و این کار را می‌کنند ـ به همه گونه‌های چیزهای زشت در «خوآرز» و مکانهایی مانند آن در سرتاسر جهان سوم اشاره کنند، اما مکزیکی‌ها از سرتاسر این کشور هنوز در جستجوی زندگی بهتر به سوی آن در حرکت هستند. معدودی از آنها به خانه بازمی‌گردند و اگرچه «خوآرز» مانند بسیاری مکانهای دیگر سوختگی ناشی از رکود آمریکا را احساس می‌کند، ولی به مجرد اینکه اوضاع اقتصادی آمریکا بهبود یابد، رشد آن بدون تردید از سر گرفته خواهد شد. نکته موردنظر من ساده است. همه چیزها در این جهان غلط است، اما جهانی شدن به طور قاطع یك نیروی خیر است.

دوستان را تغییر دهید

ولی هنوز کامل و بی‌عیب نیست. که این مرا به دومین موضوع مهم موردنظرم می‌کشاند: ما می‌توانیم با جهانی شدن بهبود یابیم و هم‌اکنون یافته‌ایم. همه چیزها درباره اینکه مارکها و شرکتها دارند جهان را اداره می‌کنند نوشته شده است، به یك حس کلی‌تر ناتوانی در برابر نیروهای جهانی غلط برداشت شده و ظاهراً غیرقابل مهار کمك کرده است. «توماس فریدمن» برای یك بار درست به هدف زد: «نگرانی مشخص از جهانی شدن وحشت از تغییر سریع دشمنی است که شما نمی‌توانید ببینید، لمس یا حس کنید ـ یك حس که شغل، جامعه یا محل کار شما هر لحظه می‌تواند به وسیله نیروهای ناشناس اقتصادی و فناوری که همه چیز هستند جز باثبات، تغییر کند.»

البته وحشت از تغییر چیز تازه‌ای نیست. همین طور وحشت از نفوذ خارجی: وحشی ها همیشه کنار دروازه‌ها هستند و نه در حقیقت وحشت از اسرار و برداشت غلط: هر جامعه‌ای جادوگرهای خود را دارد. اما با این حال چیزی بسیار عظیم، نامرئی و کاملاً فراگیر درباره جهانی شدن وجود دارد که آن را بویژه ترسناك می‌سازد. وقتی شما یك اسکناس ده پوندی را لمس می کنید این فکر که ارزش آن در بازاری تعیین می‌شود که میلیون میلیون پوند هر روز از اطراف جهان در آن پرپر می‌زنند شما را به هراس می‌اندازد. و این وحشتناك است که وقتی دارید چیزی را روی یك کامپیوتر چاپ می کنید، که از قطعه‌هایی ساخته شده در کارخانه‌های خارجی به وسیله مردمی که شما برداشت اندکی از زندگی‌شان دارید جمع آوری شده است، ویروسی که از جایی آمده که هیچ کس نمی‌داند ناگهان همه چیز را از صفحه مقابل شما پاك می کند. یا وقتی از یك گذرگاه کهنه رهسپار محل کارتان هستید فکر کاهش ارزش یك پول خارجی که شما هرگز نامش را نشنیده‌اید می تواند موجب رویدادهایی شود که شما را بدون اینکه تقصیری داشته باشید، از کارتان بی کار کند عرق اندکی بر پیشانی شما می آورد. زندگی‌های ما به زندگی‌های آن مردم سرتاسر جهان به شکلی که هرگز سابقه نداشته، پیوند خورده است. این ممکن است شما را به ترس و لرز بیندازد. اما همچنین باید شما را مبهوت کند. بازارهای جهانی هرچه قدر عظیم و فاقد جنبه شخصی ممکن است به نظر آیند، اما صرفاً پیامدهای میلیاردها گزینه ریز، فوری ـ و بسیار شخصی ـ هستند.

ترس و برداشت غلط را از خود دور کنید خواهید دید بیشتر ما ـ غنی و فقیر ـ در حقیقت بیش از هر زمانی گزینه در اختیار داریم. گزینه درباره اینکه چه بخوریم، گزینه درباره اینکه کجا کار کنیم، گزینه درباره اینکه کجا زندگی کنیم، گزینه درباره اینکه دوستان ما که هستند، گزینه درباره اینکه چه نوع

آینده‌ای داریم. فروشگاههای بزرگ در بانکوك «مارمیت»، «وستربری‌ها» در لندن بیسکویت‌های تایلندی می‌فروشند. پسر «چاك سوییرنکن» کامپیوتر تحصیل می‌کند، پسر «فان ریز» در ژاپن است. من در جریان سفر تحقیقاتی‌ام به دور جهان برای این کتاب دوستان زیادی پیدا کردم که با پست الکترونیك با آنها در تماس هستم. اما از همه مهمتر، ما می‌توانیم همه این تصمیم‌های فردی را بگیریم، اما هنوز به ساختن آینده‌مان به طور جمعی ادامه دهیم. تنها به میلیونها مردمی که با نوشتن نام از طریق عفو بین‌الملل به قربانیان نقض حقوق بشر کمك کردند فکر کنید.

همچنین فکر کنید دولتهایی که ما (در جهان مردم‌سالار انتخاب می‌کنیم) چه تفاوتی هنوز می‌توانند به وجود آورند. آنها در چهار زمینه اصلی نقش مهم دارند. نخست، آنها دربان جهانی شدن هستند: آنها تجارت آزاد شده را در کامپیوترها دارند اما نه در غذا، دوم، آنها قانون‌سازان هستند. آنها تصمیم می‌گیرند چه غذایی سالم است، چه اندازه ما باید از محیط زیست حمایت کنیم، آیا ما باید انحصارها را اعمال کنیم (داروهای دارای حق انحصار) یا آنها را بشکنیم (مایکروسافت)؟ سوم اینکه آنها یا توانمند هستند یا توانمند نیستند. اگر مردم قرار است از فرصت‌هایی که جهانی شدن در اختیارشان می‌گذارد استفاده کنند، دولتها نیاز دارند اقتصادهایشان را باز کنند و صلح، امنیت، مدرسه‌های خوب، جاده‌های مناسب، قوانین منطقی، عدالت پاك و غیره فراهم سازند. بازارهای باز بدون دولتهای خوب کافی نیستند. دولت خوب تفاوت میان کره جنوبی و زیمبابوه است: هر دو در سال ۱۹۶۰ فقیر بودند؛ هر دو فراوان تجارت می‌کنند اما یکی اکنون ثروتمند است، دیگری حتی بیشتر دارد در فقر غرق می‌شود. همان طور که «آرماتیاسن» بدرستی گفت: «توسعه به از میان برداشتن منابع اصلی مخالف آزادی نیاز دارد: فقر و همچنین خودکامگی، فرصت‌های اقتصاد ضعیف و همچنین محرومیت اجتماعی سازمان یافته،

نادیده گرفتن تسهیلات عمومی و همچنین نابردباری یا فعالیت‌های غلوآمیز حکومتهای سرکوبگر. این بازار باز و دولت خوب را ایجاب می کند. دولتهای خارجی نیز در اینجا نقشی برای بازی از طریق کاهش دیون کمك و سایر یاری‌ها دارند. چهارم، اینکه آنها حامیان فقیران، ضعیفان، بیماران و آسیب‌پذیران -و آنهایی که از جهانی شدن زیان دیده‌اند یا عقب افتاده‌اند- هستند، یا باید باشند. بنیادگرایان بازار ادعا می کنند جهانی شدن، دولتها را نامربوط می‌سازد؛ تندروهای چپ می گویند دولتها را ناتوان می کند. هر دو کاملاً در اشتباه هستند. یك برنامه برای یك جهانی شدن بهتر می تواند -و در حقیقت باید- در اطراف دولتها ایجاد شود.

با نگهبانی دروازه آغاز می کنیم. بانك جهانی برآورد می کند لغو همه موانع تجاری اگر هماهنگ صورت گیرد و همچنین برای پیشبرد تجارت و اصلاحات در کشورهای در حال توسعه اقدامهای لازم به عمل آورده شوند، می تواند ۲۸۰۰ میلیارد دلار به اقتصاد جهان تا سال ۲۰۱۵ اضافه کند- که ۱۵۰۰ میلیارد دلار آن به کشورهای فقیر خواهد رفت- و ۳۲۰ میلیون نفر را از فقر خارج سازد. این معادل اضافه کردن یك فرانسه و بریتانیای دیگر، یا نزدیك سه چین به اقتصاد جهان است. این کار فقر جهانی را به یك چهارم کاهش خواهد داد که معادل با خارج کردن همه مردم جنوب صحرای کبیر آفریقا از فقر است. اگر دور جدید گفتگوهای تجاری تحت نظارت سازمان تجارت جهانی که در ژانویه ۲۰۰۲ آغاز شد و هدف این است که تا سال ۲۰۰۵ به پایان برسد به نیمی از این دست یابد، این یك گام فوق‌العاده به جلو خواهد بود.

هیچ بهانه دیگری از سوی کشورهای ثروتمند در اینجا نباید وجود داشته باشد. اکنون زمان آن است که محدودیتهای زشت آنها برای تجارت آزاد، موانع جنایتکارانه‌شان روی تجارت لباس، تضمین‌هایشان برای صنعت

پولاد و عوارض ضدقیمت شکنی شان روی وارداتی که آنها «بسیار ارزان» می‌دانند از میان برداشته شوند. غذا و لباس بزرگترین صادرات فقیرترین کشورها هستند: دولتهای غربی با حمایت گرایی شان این کشورهای فقیر را به ادامه رنج هایشان محکوم می کنند. صحبت درباره جنگ علیه تروریسم زیبا و شیك است، اما «جورج بوش» با باز کردن بازارهای آمریکا به روی زیرپیراهنی‌های پاکستان و دیگر کشورهای فقیر می تواند کار خیر بیشتری انجام دهد. به هر حال «اوضاع آفریقا زخمی بر وجدان بین المللی است»-و تورهای سفر به آفریقا همه خیلی خوب هستند. اما اگر «تونی بلر» واقعاً می‌خواهد به آفریقا کمك کند، باید اصرار کند اتحادیه اروپا موانع تجارت کشاورزی خودرا کاهش دهد. به سخن «الك اروین» وزیر بازرگانی آفریقای جنوبی که سالهای طولانی علیه نظام جدایی نژادی جنگید توجه کنید. او گفت: «ما سعی داریم همه کارها را خوب انجام دهیم، اما دولتهای ثروتمند ما را مرتب به عقب پرتاب می کنند. ما بشدت به دسترسی بهتر به بازارهای غرب نیاز داریم». باز کردن بازارهایمان تنها برای کشورهای فقیر خوب نیست، برای ما نیز خوب خواهد بود. آزاد کردن تجارت مانند یك کاهش مالیات خواهد بود: واردات ارزانتر است، بنابراین پول شما ارزش بیشتری پیدا می کند. فقیرترین‌ها در اروپا و آمریکا بیش از همه از غذا و لباس ارزانتر سود می‌برند. «پاتریك مسرلین» تخمین می‌زند که هزینه حمایت گرایی اروپا به ۷ درصد تولید ناخالص ملی اتحادیه اروپا می‌رسد- به اندازه بازده سالانه اقتصاد اسپانیا. حمایت از صنعت کشاورزی برای یك خانواده چهار نفره در سال بیش از ۱۰۰۰ دلار به صورت مالیاتها و قیمت‌های بالاتر هزینه دربردارد-ولی حتی غذای سالم را برای ما تضمین نمی کند.

کشورهای فقیر همچنین می توانند کارهای زیادی برای کمك به خود انجام دهند؛ اگرچه کشورهای ثروتمند عوارض وارداتی بالایی روی بعضی

تولیدات دارند. کشورهای فقیر نیز به طور متوسط از موانع تجاری بیشتری نسبت به کشورهای ثروتمند برخوردار هستند. این یك نارسایی بی دلیل است. این مسأله فقیرها را امجازات می کند و جلو رشد اقتصادی را می گیرد. حتی اگر کشورهای ثروتمند از باز کردن بازارهایشان خودداری کنند، منطقی است که کشورهای فقیر بازارهای خود را بگشایند، همان طور که شاهد بوده‌ایم کشورهایی که از جهانی شدن استقبال کرده‌اند دارند به اروپا و آمریکای شمالی می‌رسند؛ آنها که آن را نپذیرفته‌اند، دارند بیشتر عقب می افتند.

بزرگترین دستاورد برای کشورهای فقیر ـ و برای جهان ـ می تواند از باز کردن بازارهای خدمات مانند جهانگردی، ترابری، ارتباطات از راه دور و ساختمان به دست آید. خدمات نرم افزار هند و مراقبت بهداشتی کوبا می توانند سالار جهان شوند. خدمات سه پنجم اقتصاد جهان، اما تنها یك پنجم تجارت در تولیدات صنعتی رشد جهانی را طی پنجاه سال گذشته قدرت بخشیده است. کاهش موانع در خدمات نیز می تواند همین کار را طی پنجاه سال آینده انجام دهد.

سازمان تجارت جهانی نیز نیاز دارد کنترلی روی موافقت‌نامه‌های تجارت منطقه‌ای داشته باشد. آنها اقتصادهای جهان را به گرفتار شدن در گره‌های کور و خنثی کردن بیشتر کارهای خوبی که با چندجانبه گرایی انجام شده‌اند است تهدید می کنند. آنها در جایی که شامل یك تعهد جدی به ایجاد یك بازار واحد است، و در زمانی که می‌خواهند به روی بقیه جهان همچنان باز باقی می‌مانند، باید موافقت «دبلیو تی او» را به دست آورند. بویژه اگر بخشی از یك طرح سیاسی گسترده تر هستند. اما در آنجایی که آنها سست و بی‌دوام، تقلیدشده بیست‌ویکم الگو جانشین واردات هند و دیگر کشورهای در حال توسعه در گذشته هستند، یا جایی که شامل تقسیم بازارهای کشورهای فقیر به‌وسیله کشورهای ثروتمند میان خود می‌شوند، باید محکوم شوند. به طور

مثال قانون رشد و فرصت آفریقایی‌های آمریا با آن نام بی‌مسمای خود به آفریقا دسترسی ترجیحی به بازارهای نساجی ایالات متحده می‌دهد ـ اما تنها اگر از لباس آمریکایی استفاده کنند. موافقت‌نامه تجارت آزاد آن با اردن به این کشور سطوح بالاتری از حمایت حق انحصار را بیش از آنچه موافقت‌نامه «تریپز» ایجاب می‌کند، می‌دهد. پیمانهای ترجیحی بی‌شمار اتحادیه اروپا به این اتحادیه دسترسی نابرابر به بازارهای کشورهای ضعیف‌تر می‌دهد. به طور مثال، آفریقای جنوبی نمی‌تواند آزادانه غذا و شرابش را در اتحادیه اروپا بفروشد، حتی با اینکه شرکتهای اروپایی از دسترسی ارجح به بازارهای آفریقای جنوبی برخوردار هستند. همین طور سوپ «آلفابت» آفریقایی و سایر پیمانهای تجاری منطقه‌ای همه دوز و کلك‌های زیان آوری هستند که اشتباههای گذشته را تکرار کرده‌اند. از آنجایی که دولتهای «دبلیوتی او» همه همدست هستند، آنها مطمئناً سوت را به صدا در نمی‌آورند؛ اما مدیرعامل آن و دیگران باید این کار را بکنند.

موانع دیگری که نیاز است تخفیف یابند موانعی هستند که مانع حرکت آزادانه مردم می‌شوند. کشورهای ثروتمند جمعیتی سالخورده دارند. افزایش شمار مردم جوان می‌تواند برای آنها مفید باشد. آنها همچنین فاقد کارگرانی هستند که بتوانند همه نوع کارها را از شغل‌های پست که اروپائیان و آمریکایی‌ها با شنیدن نام آنها بینی‌هایشان را بالا می‌اندازند، گرفته تا شغل‌های ماهرانه مانند کامپیوتر و مراقبت بهداشتی انجام دهند. تقریباً نیمی از پرستاران و یك چهارم پزشکان لندن خارجی هستند. همان‌طور که «دنی رودریك» از هاروارد اشاره می‌کند، شکاف عظیم میان دستمزدها برای کارهای مشابه در کشورهای غنی و فقیر نشان می‌دهد سود آزاد کردن مهاجرت می‌تواند بسیار زیاد باشد. والدین مادر من در سال ۱۹۴۵ که ارتش شوروی استونی را اشغال کرد گریختند و در نهایت به ایالات متحده پناهنده شدند. آنها و آمریکا هر دو با

این کار از موقعیت بهتری برخوردار شدند. دیگران نباید از این فرصت محروم شوند. همان طور که «دانیل کریس‌ولد» از مؤسسه «کاتو» در «واشنگتن‌دی. سی» اشاره می کند مهاجرت نه شغلهای «ما را» از ما می گیرد نه پول دولت را. آنها با کار خود، مالیات خود و فرهنگ خود به ما کمك می کنند -و پولی که کشورهای فقیر بشدت به آن نیاز دارند، برای آنها می‌فرستند. یك مهاجرت کاملاً آزاد برای همه محتمل نیست؛ اما ما هنوز باید مرزهایمان را بیشتر به روی مردم فقیر، مستأصل و سخت کوش جهان باز کنیم.

کشورها درحالی که موانع تجاری را از میان برمی‌دارند، نیاز دارند دیوارهای آتش مالی بنا کنند. خودرضامندی در هر دو بخش (دولتها و مالی) درون گستر است. آنها می گویند نگاه کن، ترکیه مجبور شد برای کمك به صندوق بین‌المللی پول روی آورد، آرژانتین در پرداخت بدهی‌اش قصور کرد، با این حال کشورهای در حال توسعه، چه رسد ثروتمند، تأثیری نپذیرفته‌اند. پول آرژانتین درحالی که ارزشش دارد به پائین ترین حد سقوط می کند، پول برزیل قویتر می‌شود (هر چند آن هم در حال حاضر درحال سقوط است). این بیماری همه‌گیر دیگر مرده است. بحران مالی سالهای ۱۹۹۷ـ۱۹۹۸ تنها یك کابوس بد بود. البته این طور هم نیست. نظام مالی جهان و اقتصاد جهان که به آن متکی است، به طور خطرناکی به مرحله فروگداخت نزدیك شدند. «آلن گرین اسپن»، رئیس فدرال «ریزرو» اعتراف می کند وقتی در آن ماه اکتبر در یك تلاش از سر ناامیدی برای سرپا نگاهداشتن نظام مالی نرخهای بهره را کاهش داد، از وحشت نفسش گرفته بود. ما در آن زمان خوش‌اقبال بودیم، اما هیچ تضمینی وجود ندارد همیشه این طور باشد. اصلاح سرهم‌بندی شده نظام مالی جهان موفق نخواهد بود. در این میان کشورهای درحال توسعه نیاز دارند کنترل امورشان را خود به دست گیرند. موانع احتیاطی سرمایه را وقتی دریا آرام است، در جایش بگذارید. صبر نکنید توفان آغاز شود و موجها از

روی سرتان بگذرند. یك «گروه افراد برجسته بازارهای در حال ظهور» به ریاست «ایل ساکونك»، وزیر دارایی پیشین کره جنوبی، چند پیشنهاد منطقی مطرح می‌سازد که این مزیت را دارند که از سوی کشورهای در حال توسعه‌ای می‌آیند که ضربه شدید توفانهای مالی را تحمل کرده‌اند. گزارش آن باید از سوی همه خوانده شود و مورد توجه قرار گیرد.

بعد به قانون‌سازی نگاه کنید. «دبلیو تی او» جدید باید کاری بیشتر از آزاد کردن تجارت انجام دهد. در یك جهان بسیار مطلوب موافقت‌نامه «تریپز» لغو خواهد شد، اما متأسفانه آمریکا، هرگز موافقت‌نامه‌ای را که برای تصویب آن سخت جنگیده است، کنار نمی‌گذارد. کشورهای در حال توسعه به جای آن باید هدفشان را در به دست آوردن انعطاف‌پذیری بیشتر در تنظیم قوانین مالکیت معنوی خود بگذارند. اعلامیه دوحه یك گام نخست خوب بود، اما کافی نیست. اصلاح «تریپز» نه تنها اقتصادی به نظر می‌آید، بلکه همچنین یك ضرورت انسان‌دوستانه است. «حقهای انحصار را بکشید»، تنها یك پیام ساده بعضی مردم بود که به قیمت بالای داروهای انحصاری ضد ایدز اعتراض داشتند.

حمایت از حق انحصار نیاز است تضعیف شود. حمایت از محیط‌زیست نیاز است تقویت شود. تا اندازه‌ای، این یك کار دولت‌های ملی است. اگر جهانی شدن قرار است سبز شود، مشکلات داخلی زیست محیطی نیاز است از سرچشمه از میان برداشته شوند: یارانه دادن به کودهای شیمیایی، ماهیگیری و سوختهای فسیلی قطع شود، یك مالیات کود شیمیایی و کربن جای آن را بگیرد. اما دولتها همچنین نیاز است هماهنگ کار کنند. مقاوله‌نامه مونرال ثابت می‌کند زمانی که آنها خودشان وارد عمل می‌شوند، می‌توانند یك مشکل جدی مانند نابودی لایه ازون را حل کنند. مقاوله‌نامه کیوتو، با امیدواری، تنها یك گام نخست در جهت تلاشهای جدی‌تر برای محدود کردن

تغییرات آب و هوایی است. موضع دولت بوش شرم‌آور و بی‌ملاحظه است. ایالات متحده نیز از گرم شدن هوا زیان خواهد دید. آمریکایی‌ها وظیفه دارند دولتشان را مجبور کنند موضع خود را مورد تجدید نظر قرار دهد و با دیگران برای محدود کردن تشعشعات گازهای گلخانه همکاری کند.

زمان همچنین برای تشکیل یك سازمان محیط زیست جهانی (دبلیو تی‌او) فرا رسیده است. به طور مسلم، هم اکنون یکی وجود دارد: برنامه محیط زیست سازمان ملل متحد. اما شما نام آن را شنیده‌اید؟ احتمالاً نه، این یك حیوان شدیداً دیوانسالار و بدون کارآیی است ـ که بهتر است آن را از درد و رنجش خلاص کنیم. طرح یك نهاد جهانی جدید برای حل مسائل زیست محیطی پیشنهادی ساده است. اقدام برای حل مشکلات زیست محیطی اللهبختکی، ناهمگون و ناهماهنگ است. یك گروه گل و گشاد از قوانین زیست محیطی ـ بیش از ۲۰۰ موافقت‌نامه چندجانبه جداگانه زیست‌محیطی ـ جانشینی برای اقدامی متمرکز و همگون نیست. جهان به یك صدای مقتدر جهانی در زمینه محیط زیست، مانند صدای «دبلیو تی او» در زمینه تجارت یا «دبلیو اچ او» در زمینه بهداشت، نهادی که تحقیقات را رهبری و اطلاعات را مبادله کند و عرصه‌ای برای بحث درباره مسائل زیست محیطی و حل اختلافها باشد، نیاز دارد. بدون یك «دبلیو یی او» محیط زیست بیشتر آسیب می‌بیند و نهادهایی که برای پرداختن به مسائل سبز شایسته نیستند، مانند «دبلیو تی‌او» مجبور می‌شوند این کار را با گزینش FAUTE DE MIEUX (خطای بهتر) انجام دهند.

سازمان بین المللی کار هم اکنون برای پرداختن به مسائل کار وجود دارد، بنابراین هنوز به دیوانسالاران بین المللی بیشتر نیازی نیست. به علاوه، به همکاری بین المللی در زمینه مسائل کار که ـ برخلاف مسائل زیست محیطی ـ بندرت فراتر از مرزها می‌روند، کمتر نیاز است. در جایی که

با کارگران بدرفتار می‌شود، بیشتر این وظیفه محلی‌هاست که این مشکل را حل کنند. حتی با این حال، مردم در کشورهای ثروتمند می‌توانند کمك کنند؛ البته نه با اعمال مجازاتهای تجاری که به طور مثال کاری برای کمك به کودکانی که در مزرعه‌های محلی کار می‌کنند، انجام نخواهد داد و به مردمی که برای کارفرمایان خوب و همچنین بدکار می‌کنند، آسیب می‌رساند. چرا به جای آن یك صندوق مالی برای کمك به تحصیل کودکان در جهان سوم تشکیل نداد؟ پولتان را جایی بگذارید که دهانتان قرار دارد. اگر همه چیزی که مردم می‌خواهند خرید بدون عذاب‌وجدان است، آنها نباید وانمود کنند این برایشان مهم است.

درباره توانمند کردن چه؟ در اینجا نیز مسئولیت نخست برعهده دولتهای ملی است. ما هرچه قدر ممکن است درباره شکست بسیاری از دولتها در فراهم ساختن نیازهای مردمشان ناراحت شویم، کار اندکی هست که می‌توانیم - یا باید - درباره‌اش بکنیم. امپریالیسم یك گزینه بی‌اعتبار شده است: ما نه حق و نه ابزار آن را داریم که برای دیگران تصمیم بگیریم. با این حال اروپا و آمریکای شمالی می‌توانند هنوز یك استثنا به وجود آورند. برای یك آغاز، ما نیاز داریم پیشرفت در جهت لغو دیون جهان سوم را تقویت کنیم. این درست است که ما با این کار دولتهایی را که وامهای غرب را به هدر دادند یا در حسابهای خصوصی بانك سوئیس خواباندند، آزاد رها می‌کنیم، اما اولویت اصلی آزاد کردن مردم از زیربار دیونی است که نمی‌توانند پرداخت کنند. «جوبالی پلاس» خواستار لغو کامل دیون ۴۲ کشوری است که از سوی بانك جهانی و صندوق بین المللی پول به عنوان دیون غیرقابل تحمل تعیین شده‌اند. کاملاً هم کار درستی است. اما لغو دیون نمی‌تواند بدون قید و شرط صورت گیرد. در اینجا تضمین‌هایی الزامی باید وجود داشته باشد که دولتها از منابع آزاد شده برای کمك به فقرا استفاده خواهند کرد.

همزمان بانك جهانی، همان طور که کمیته «ملتزر» کنگره ایالات متحده پیشنهاد کرد، باید به یك مؤسسه توسعه جهانی تبدیل شود که به کشورهای فقیر کمك بلاعوض - نه وام - بدهد. اما برخلاف آنچه این کمیته پیشنهاد می کند، سرمایه این مؤسسه نباید کم شود. یك چنین مؤسسه‌ای نیاز دارد مراقب باشد پولی که می‌بخشد به هدر نرود. اما این به سختی استدلالی قانع کننده برای خودداری از تبدیل وام به کمك بلاعوض است. از همه گذشته مقدار فراوانی از پول بانك جهانی برای طرحهای مورد علاقه دولتها - نه برنامه‌هایی که واقعاً نیازهای محلی را تأمین می کنند - به هدر رفته است.

کشورهای ثروتمند همچنین باید پول بیشتری به صورت کمك پرداخت کنند این ظلم است که ثروتمندترین کشور روی زمین ایالات متحده تنها یك رقم ناچیز ۰/۱ درصد درآمد ملی خود را برای کمك به کشورهای کمتر خوش اقبال می‌دهد - و بخش بزرگی از آن کمك نظامی به اسرائیل و مصر است.

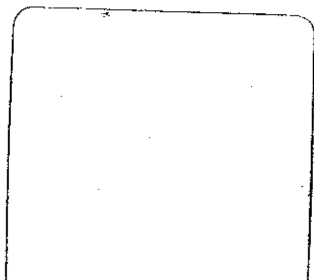
۵میلیارد دلار اضافی که بوش قول داده است در سال ۲۰۰۴-۲۰۰۶ مصرف می کند، هنوز کافی نیست. در سال ۱۹۶۵، آمریکا ۰/۶ درصد تولید ناخالص داخلی خود را پرداخت کرد. دولتهای اتحادیه اروپا رفتارشان بهتر است. آنها ۰/۳۳ درصد تولید ناخالص داخلی خود را پرداخت می کنند و قول داده‌اند آن را تا ۰/۳۹ درصد افزایش خواهند داد. آنها باید سقف سازمان ملل متحد را برای اعطای ۰/۷ درصد تولید ناخالص داخلی رعایت کنند؛ درحالی که معدودی - بیشتر کشورهای اسکاندیناوی - در حقیقت این کار را انجام می‌دهند. آدم عقل و شعور زیادی لازم ندارد که بداند باید به آنهایی که نیاز دارند، کمك کرد. خیریه‌ها این کار را می کنند، پس دولتها هم می توانند. کمك‌های همبستگی اتحادیه اروپا در کشورهای فقیرتر اروپایی شگفتی به بار آورده است.

بعضی مردم در کشورهای فقیر نیز در ابتدا زیان خواهند دید. آنها خیلی بیشتر آسیب‌پذیر هستند، چون نه پس‌اندازی دارند و نه یك شبکه تأمین اجتماعی که دست آنها را بگیرد. همان‌طور که «آزادسازی تجارت و فقر» یك کتاب راهنما، یك کتاب عالی «آلن وینتر» از دانشگاه «ساسکس» و دیگران نشان می‌دهد آزاد کردن تجارت هنوز در کل یك چیز خوب برای کشورهای فقیر است. اما مراقبت‌های بیشتری نیاز است به عمل آید چون برای مردم فقیر وفق دادن خود با تغییر دشوارتر از مردم پولدارتر است. شاید بخشی از پول اضافی باید برای تأمین‌مالی شبکه‌های اساسی ایمنی برای مردم فقیر صرف شود که ابتدا از آزاد شدن تجارت آسیب خواهند دید.

امید را برگزین

تدبیری بدتر از نومیدی نیست. اگر منتقدان جهانی شدن چشم‌های خود را باز کنند متوجه خواهند شد بسیاری از شکایتهایشان علیه خود جهانی شدن نیست؛ بلکه از فقدان جهانی شدن یا غیبت تدابیر همراه است که آن را بهتر می‌سازد. آنها باید دوباره فکر کنند.

به مجرد اینکه ما این گام حساس را برداریم و بپذیریم ما هنوز می‌توانیم سرنوشت خود را شکل دهیم، فرصت‌های جهانی شدن همه بیشتر ظاهر می‌شوند و تهدیدهای آن کمتر خطرناك جلوه می‌کنند. آینده جهان باز ما در دست ماست. ما آزادیم بهترین آن را بسازیم - یا بدترین.



همان‌طور که «جفری ساچز» پیشنهاد کرد، بخشی از این پول اضافی باید به یك صندوق جهانی برای بهبود مراقبت‌های پزشکی در کشورهای فقیر پرداخت شود. این پول همچنین باید برای کمك به مدرسه‌ها که به کودکان بخت داشتن یك زندگی بهتر را می‌دهند، صرف شود. دادن کمك اضافی تنها چیز درستی نیست که انجام می‌شود. این کمك می‌تواند همچنین از بحرانهای پرهزینه آینده جلوگیری کند. همان‌طور که «جورج سوروس» می‌گوید: کشورهای ناتو بالغ بر ۴ میلیارد دلار برای بمباران یوگسلاوی خرج کردند، اما برای پیدا کردن ۵۰ میلیون دلار به منظور کمك به اصلاحات اقتصادی «مونته‌نگرو» مشکل داشتند. دولت بوش می‌خواهد ۳۷۹ میلیارد دلار برای دفاع اما تنها ۱۰ میلیارد دلار برای کمك خارجی در سال مالی ۲۰۰۳ صرف کند.

سرانجام، دولتها نیاز دارند برای حمایت از آسیب‌پذیران کار بیشتری انجام دهند. بعضی مردم در کشورهای ثروتمند از جهانی شدن زیان خواهند دید. آنها شغل‌های خود را از دست خواهند داد یا مجبور خواهند شد با دستمزدهای کمتر بسازند. اولویت تجهیز این افراد به مهارتهایی است که برای بهبود سرنوشت آنها و حرکت از این شغل به آن شغل نیاز است. دولتها همچنین باید به آسان کردن و تسریع این انتقال کمك کنند، و باید دستمزدهای مردمی را که درآمد اندکی دارند، بالا ببرند تا همه بتوانند در یك جامعه متمدن مشارکت کنند. وفق دادن خود با از دست دادن شغل در آمریکا بویژه مشکل است، زیرا کارگران معمولاً با آن بیمه بهداشتی خود را نیز از دست می‌دهند. در اروپا اگرچه حکومت به افراد وقتی بیمار هستند کمك می‌کند، پیدا کردن یك شغل دیگر مدت زمانی طولانی می‌گیرد. بازارهای کار انعطاف‌پذیر همراه با حمایت اجتماعی سخاوتمندانه می‌تواند بهترین این دو نظام را یك‌جا جمع کند و از نگرانی‌های جهانی شدن بکاهد.